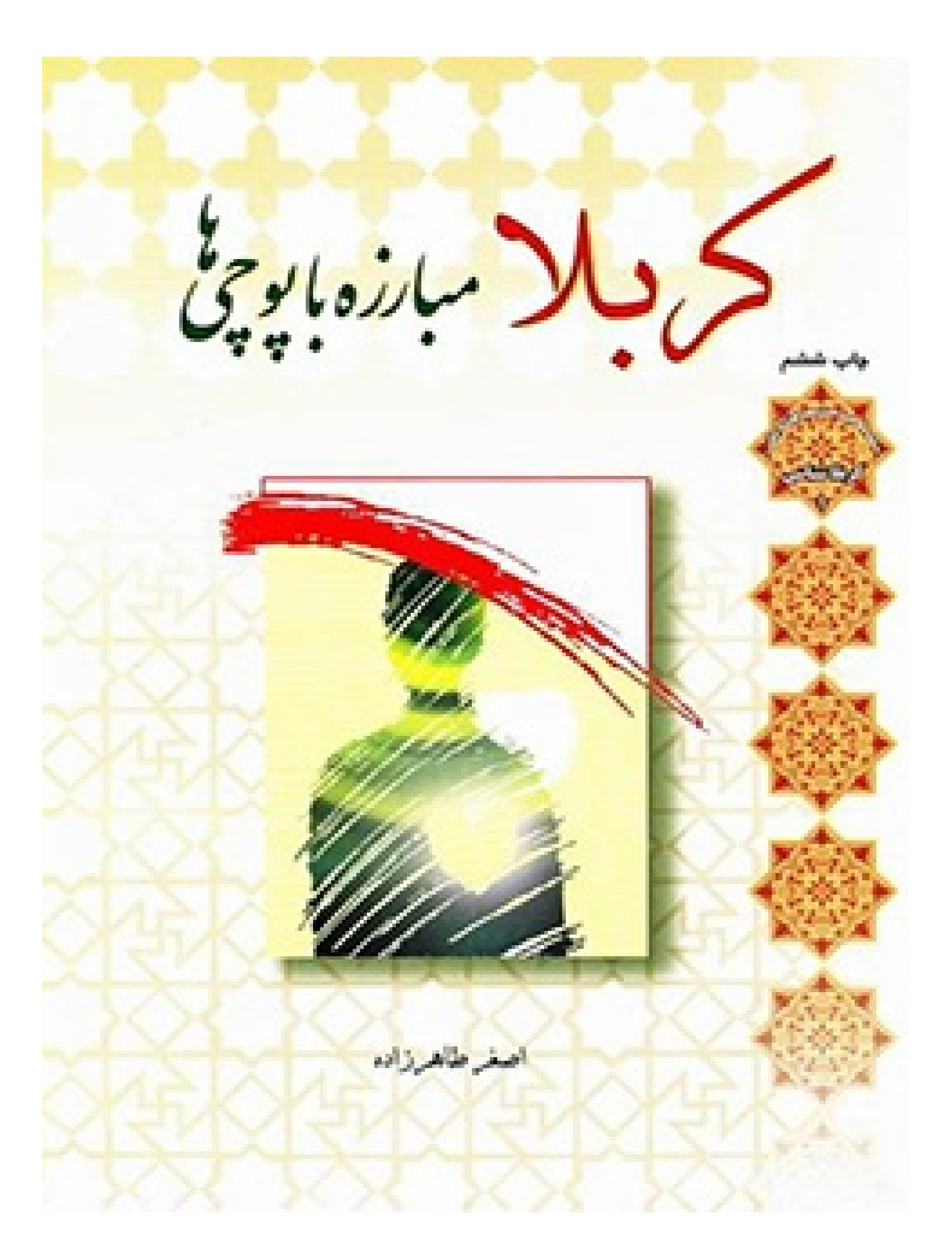

کربلا
مبارزه با پوچی‌ها
چاپ ششم
اصغر طاهرزاده


بسم الله الرحمن الرحیم

کربلا: مبارزه با پوچی ها

نویسنده:

اصغر طاهرزاده

ناشر چاپی:

لب المیزان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

کربلا: مبارزه با پوچی ها

مشخصات کتاب

سرشناسه : طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰ -

عنوان و نام پدیدآور : کربلا: مبارزه با پوچی ها/ اصغر طاهرزاده؛ [به سفارش] گروه فرهنگی المیزان.

مشخصات نشر : اصفهان : لب المیزان ، ۱۳۸۳.

مشخصات ظاهری : ۲ ج.

شابک : ج.۱: ۹۶۴۹۴۷۳۴۶۷ ؛ ۸۰۰۰ ریال (ج.۱، چاپ دوم) ؛ ۹۰۰۰ریال: ج.۲،چاپ دوم:۹۶۴۹۴۷۳۴۲۴

یادداشت : ج.۱(چاپ دوم: ۱۳۸۳).

یادداشت : ج.۲(چاپ دوم: ۱۳۸۴).

موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق.

موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ق -- تاثیر

شناسه افزوده : گروه فرهنگی المیزان

رده بندی کنگره : BP۴۱/۵/ط۱۵ک ۴ ۱۳۸۳

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۴-۳۸۹۴۱

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

کربلا مبارزه با پوچی ها

اصغر طاهرزاده

ص: ۳

فهرست مطالب

ص: ۱۰

ص: ۱۲

ص: ۱۴

مقدمه

اشاره

باسمه تعالی

۱- کتاب حاضر حاصل مجموعه ای از سخنرانی های استادطاهرزاده است که تحت عنوان «کربلا؛ مبارزه با پوچی ها» در محرم سال های ۱۴۱۹ و ۱۴۲۰ ق (۱۳۷۷ و ۱۳۷۸ ش) ایراد گردیده و از نوار پیاده شده است. در عین تنظیم و ویرایش، سعی بر آن بوده که فضای سخنرانی و حالت حضوری آن محفوظ بماند، تا خواننده صِرفاً نظاره گر حادثه نباشد، بلکه خود را در صحنه و در کنار امام حسین علیه السلام و سایر یاران حضرت احساس کند.

۲- کربلا واقعه ای است که پس از توجه به متن تاریخی آن، باید به بررسی ریشه ها و نتایج آن پرداخت. زیرا تحلیل هر حادثه ای نتیجه حقیقی آن را به ما ارائه می دهد. لذا کتاب حاضر صِرفاً به نقل حادثه کربلا نپرداخته، بلکه سعی بر نگرش تحلیلی به واقعه دارد.

۳- در کتاب سعی شده به بسیاری از سؤالاتی که ممکن است نسبت به حادثه کربلا پیش آید، جواب داده شود. مثل این که؛ آیا امام علیه السلام می دانستند شهید می شوند یا نه؟ یا این که اگر امام علیه السلام برای احیاء دینِ جدّشان پا به عرصه امر به معروف و نهی از منکر گذاشتند، چرا در رویارویی با حرّ فرمودند: اگر مردم کوفه نمی خواهند، برمی گردم؟ و چراهایی از این قبیل.

۴- در کتاب سعی شده جایگاه شعارهایی از قبیل «فَیاسُیوف خُذینِی» و یا «هَلْ مِنْ ناصِرٍ یَنْصُرُنِی» و ... در فضای فرهنگی کربلا تحلیل بشود.

ص: ۱۵

۵- کتاب؛ نهضت کربلا را به عنوان آینـده ای در مقابل خواننـده قرار می دهد تا خواننده دائماً جایگاه خود و جامعه و انقلاب اسلامی را ارزیابی نماید و نسبت به وضع موجودِ جامعه، به خصوص در رابطه با فرهنگ مدرنیته، تحلیل داشته باشد و کربلا را عبرتی برای تعالی هرچه بیشتر انقلاب اسلامی قرار دهد.

۶- همان طور که در متن کتاب ملاحظه می کنید؛ مطالب با دو قلم و با سطور کوتاه و بلند تحریر شده، تا خواننده متوجّه متنِ تهیه شده توسط استاد و شرحی که بعد از آن متن داده اند، بشود.

روش ما در ویرایش این کتاب

شایـد در ابتدا انتظار عزیزان این باشد که مباحث کتاب به صورت یک مقاله علمی که عموماً هم معمول است، ارائه شود. ولی همچنان که ملاحظه می نمایید به دلایل زیر تلاش شده است در ویراستاری متنِ کتاب فضای گفتاری آن حفظ شود.

۱- فرق متون دینی بـا مقـاله های صـرفاً علمی این است که متون دینی - از جمله این کتاب- بایـد علاوه بر آن که جنبه اطلاع رسانی داشته باشد، جنبه حضوری و بازی گرانه مخاطب خود را نیز حفظ کند، زیرا هدف دین تربیت انسان است و نه آموزش او، و جایگـاه باورهـای دینی قلب انسـان است و نه ذهن او. در این روش است که انسـان، متـذکر و متـأثر می گردد و مطـالب دینی، او را در تغییر رفتـار یـاری می کنـد، و لـذا بایـد ارتبـاط حضوری متون دینی بـا مخـاطَب خود حفظ شود و آنچه توسـط سخنران در حالت حضور بیان شـده است با همان حال و هوا به صورت نوشـتار در آیـد تا همان سـیر و سـفر حضوری در قلب خواننده محقق گردد.

۲- در دریـافت "حصولی" از واقعیات به هیـچ وجه پیونـدی میان ما و واقعیات برقرار نمی شود و آن هایی که عادت کرده اند در حدّ آگاهی از واقعیات، متوقف شوند انتظار دارند در موضوعات مورد بحث یک مقاله شُسته و رُفته خدمتشان عرضه شود، ولی ما تلاش می کنیم عقل و قلبِ مخاطب، در محضـر خودِ حقیقت قرار گیرد و از پرتو مقـدس آن بهره مند گردد و این کار با علم حصولی نسـبت به حقایق مقدس، ممکن نیست. آری «زِ گوهر سـخن گفتن آسان بود» ولی آن را یافتن و در حضور آن قرارگرفتن و از تَلَؤلؤِ آن بهره مندگشتن، راه دیگری

ص: ۱۶

می خواهـد، آن هم راهی که بس طولانی است، راه سـیر از مفهومِ وجود، به سوی خودِ وجود، راهی که عارف در وصف آن می گوید:

رهرو

منزل عشقیم و زسر حدّ عدم

تا

به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

۳- خصوصـیات متون دینی می طلبد که یک نحوه «از خویش برون آمدن» را درپی داشـته باشد، تا عزم عمل در خواننده شعله ور شود که گفت:

شهر

خالی است زعشاق، بود کز طرفی

مردی

از خویش برون آید و کاری بکند

به تعـبیر دیگر در متون دینی رابطه «من – تویی»(۱) بین خواننـده و متن برقرار است یعنی انسان با کل وجود خود با متن مرتبط می شود و درون رابطه قرار می گیرد.

۴- متون بزرگ دینی که منشأ تحول در اقوام و ملـل شـده و می شود چیزی جز مخـاطبه و محاوره متقابل گوینـده با خواننـده نیست، آن هم با ارائه انبوه مثال ها. مسلّم مولوی بنا نـدارد در مثنوی و یا در دیوان شـمس تبریزی اطلاعات خود را با خواننده در میان بگـذارد، بلکه تلاش او این است که راهی در مقابل مخاطب خود بگشایـد و او را نسبت به خود فعال نمایـد. لذا نمی تواند به نحوه دیگری غیر از نحوه ای که مثنوی یا دیوان شـمس را ارائه داده است، سخن بگوید و اگر حسام الدین چلپی سایه به سایه مولوی اشـعار او را می نویسـد، حالت مخاطبه و محاوره متقابل آن ها را نیز حفظ می کنـد، و به همان اندازه که انسان دارای ابعـاد گونـاگون و تـو در تـوست، بایـد مولوی هم – که انسـان را مخـاطب خود قرار داده است – تو در تو حرف بزنـد، هرچند تصور بعضـی در ابتدای امر این باشد که مثنوی نظم ندارد و مولوی پراکنده سـخن گفته است؛ مگر انسان سـنگ است که یک وجه داشته باشد و عقل و خیال و عاطفه و فطرت او هرکدام بر دیگری تنیده نباشد؟

حتمـاً مستحضـرید که تفسـیر قیّم المیزان نیز حاصـل محاوره و مخاطبه علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» با شاگردان خاص ایشان در شب های جمعه در منزلشان و روزهای چهارشـنبه مدرسه حجت بود و حضـرت علامه«رحمه الله علیه» حاصل آن مخاطبه و

محاوره بینابینی را با وسعت بیشتر تدوین نمودند

ص: ۱۷

۱- تعبیر «من و تو» نام کتاب مارتین بوبر نویسنده اتریشی است.

و همین موجب می شود که در خواندن آن تفسیر گرانقدر حالت حیات و «از خویش برون آمدن» در خواننده ایجاد شود.

از همه مهم تر خود قرآن است که سراسر محاوره و مخاطبه با خواننده خود است و آن هم محاوره ای با ابعاد گوناگون و با شخصیتِ تو در توی انسان - انسانی که عقل و خیال و عاطفه و فطرت او تماماً بر هم تنیده شده است - به طوری که هرکس می خواهد با قرآن به عنوان یک کتاب علمی صِرف برخورد کند - و نه کتابِ به باورکشیدن روح و قلب انسان - ممکن است سؤال کند که چرا مثلاً داستان حضرت موسی علیه السلام را این همه پراکنده و هر وَجه آن را در جایی گفته است؟ از نظر چنین فردی شاید قرآن نظم یک مقاله علمی را نداشته باشد، ولی اگر متوجه شد قرآن کتاب تربیت است و هرلحظه با تمام ابعاد انسان سخن می گوید و در مثال حضرت موسی علیه السلام در هر موقعیتی وجهی را پیش می کشد که مربوط به همان وجه مخاطَب قرآن است و بقیه وجوه در فضای محاوره و مخاطبه ای دیگر باید به میان آید، می فهمد که قرآن به اندازه انسان منظم است.

۵- وقتی مجموعه ای از سخنرانی های استاد طاهرزاده به صورت نوشتار درمی آید ایشان پس از بررسی آن، حذف و اضافاتی را اِعمال می نمایند تا خوانندگان محترم بتوانند بیشترین استفاده را ببرند و لذا چون بعضاً مطالب مفصلی به بحث اضافه شده است ممکن است در هنگام مطالعه کتاب احساس شود در بعضی از قسمت ها حالت سخنرانی بودن بحث تغییر کرده است، که از آن گریزی نیست. ولی به طور کلی چون معتقدیم هدف متون دینی تربیت انسان است و نه صرفاً آموزش او و جایگاه تربیت قلب است و نه ذهن، سعی شده است تا حدّ امکان فضای محاوره ای آن محفوظ بماند.

گروه فرهنگی المیزان

مقدمه نویسنده

چگونگی نگرش به تاریخ

۱- تاریخ یعنی تعیین و تحدیدِ «وقت»، از ریشه «اَرَخَ» و «وَرَخَ» است، و این تعیین وقت یا حضوری است و یا حصولی.

یاد از گذشته در صورتی که با واسطه باشد «حصولی» است و اگر بی واسطه باشد «حضوری» است. پس تاریخ می شود «وقت یابی» حال یا به صورت حصولی و مفهومی و یا به صورت حضوری و وجودی. یعنی گاهی خبردار می شویم که در گذشته چه گذشت و یا گاهی در آن «وقت» و زمانه خود را حاضر می کنیم و با آن «وقت» زندگی می کنیم و این نوعِ وقت یابی هر چند نادر است ولی بسیار لازم و مفید است.

۲- یاد حادثه کربلا در فرهنگ شیعه، یعنی آن طور که شیعه با آن روبه رو می شود، علم حضوری به تاریخ است و به عبارت دیگر کربلاـ در فرهنگ شیعه، یک تاریخ حضوری است. یعنی شیعه با «وقت یابیِ» کربلا، در آن صحنه و وقت حاضر می شود. خود را در «وقتِ» اصحاب کربلا قرار می دهد و به کمک کاری که امام حسین علیه السلام در کربلا انجام دادند، شیعه هنر چنین «وقت»یابی را در رویارویی با صحنه کربلاـ به دست آورده است، همچنان که نهضت کربلا به امامت حسین علیه السلام هنر چنین «وقت دهی» را دارد.

۳- پس تاریخ «حضوری» بازگشتش به تذکر و به وقت اصیل و زنده است. این است که گفته می شود شیعه در همه دوران تاریخ حیاتش با نهضت کربلا و اصحاب کربلا «هم تاریخ»

ص: ۱۹

است، یعنی اصلاً فاصله ای بین خود و آن حادثه احساس نمی کند، و لذا خود را بازیگر آن صحنه می یابد و نه تماشاگر، و این خاصیت «وقت» است که عرفان عملی تلاش دارد انسان را در آن قرار دهد و انسان را از زمان گذشته و آینده آزاد کند و به «وقت» آورد، لذا می گوید:

صوفی

ابن الوقت باشد ای رفیق

نیست

فردا گفتن از شرط طریق

۴- تاریخ حضوری عبارت است از «یاد وقتِ ساحت اقدس» و تاریخ حقیقی همین است و مقصود قرآن از طرح حادثه های تاریخی و همچنین هدف اولیاء از نظر به تاریخ، در این نگرش نهفته است. امیرالمومنین به امام حسن(علیهماالسلام) در نامه مشهورشان می نویسند: طوری در اعمال و افکار و آثار گذشتگان نظر کردم که یکی از آن ها به حساب می آیم و گویا با اولین و آخرینشان زندگی کرده ام.

۵- حال در این مقدمه می خواهم خدمت خوانندگان عزیز عرض کنم که اگر تاریخ توان چنین حضوری را در صحنه های گذشته به ما ندهد هر چه می خواهد باشد، چیزی نیست، چون آن تاریخ نگری و وقت یابی نتوانسته است زمان ها را در هم ادغام کند و ما را از «زمان فانی» به «زمان باقی» سیر دهد در حالی که بحمداللّه شیعه عموماً به کربلا با چشمِ «زمان باقی» می نگرد همچنان که در نگاه دین - به خصوص در قرآن - به حادثه های تاریخی همین حضور با برکت مطرح است.(۱)

۶- اگر در نگاه به کربلا- این «هم عهدی» و «هم وقتی» با امام حاصل نشود، در واقع از کربلا چیزی گفته نشده است و آنچه هم که گفته شده است کربلا نیست. سلام و صلوات خداوند بر ائمه معصومین ما که با زیارت نامه هایی که برای شیعه تدوین کردند و با توصیه به زیارت کردن قبور ائمه، نگذاشتند این نگاه حضوری به کربلا از دست برود.

۷- تاریخ حصولی، تاریخ فاقد فکر و ذکر و عزم است و نمی تواند عبرت آموزی کند و موجب هدایت انسان گردد. به همین جهت هم قرآن به عنوان کتاب هدایت بشر، «اساطیرالاولین» نیست بلکه کتاب «ذکر» است و داستان هایش توان به حضور بردن انسان را در محضر سنّت های الهی دارد و گویا انسان را در حکم یکی از بازیگران آن صحنه قرار می دهد

۱- «قُلْ سیرُوا فِی الاَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَهُ الْمُجْرِمین»(۶۹/نمل) یعنی؛ همین حالا- بروید و رو در روی خود هلاکت گناهکاران را به تماشا بنشینید.

و سپس او را در رابطه با آن صحنه به تدبّر وا می دارد. و کربلا در درون چنین فرهنگی ظهور یافت و یکی از بزرگترین عبرت های تاریخی گشت تا هرکس، هر روز اندازه خود را در آن آینه به تماشا بنشیند.

۸- بشری که یاد از گذشته را به صورت حضوری از دست بدهد، در امروز هم نمی تواند درست زندگی کند و لذا گرفتار اساطیرالاولین می شود و همه حادثه های گذشته را به صورت قالب های مرده می بیند و در این حال است که نسبت انسان با خدا - خدایی که در همه صحنه ها خود را به انسان می نمایاند - در همیشه زندگی فراموش می شود، چون نگاه «حضوری» به حادثه های تاریخی به نگاه «حصولی» تبدیل شده و دیگر انسان در آن حال از «زمان باقی» محروم شده و گرفتار روزمرّگی و زمان فانی است.

۹- اگر بپذیریم هر حرکتی در تاریخ نیاز به یک مفسّری دارد که روح و حیات حضوری آن حادثه را تفسیر کند در کربلا باید تفسیر اصلی حادثه را از زبان امام معصوم یعنی امام سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم السلام گرفت، انسان هایی که سراسر نگاه قلبشان را جمال و جلال حق پر کرده است. تاریخ نویسان تلاش کرده اند با زبان علم حصولی کربلا را بنویسند و در واقع کربلاـ را بمیرانند، ولی امام باقر علیه السلام با زیارت عاشورا کربلا را از نگاه حصولی نجات دادند و آن را با نگاه حضوری ترسیم فرمودند و لذا از این طریق کربلاـ نه تنها جزء زندگی هر شیعه می شود و نه تنها دیگر طرح کربلا خواب کردن و حواله دادن انسان ها به حوادث گذشته نیست بلکه در طول قرن ها خواب ها را، بیدارکردن است و این است که می یابیم کربلا نه تنها قصّه گذشته و تاریخ امروز و فردا نیست، بلکه تاریخ پس فردای ماست.(۱)

پس فردایی که هنوز افق های حضوری اش برای این نسل پیدا نشده و فقط در انتظار فرجِ آن باید در امروز شکیبایی کند.

۱۰- کربلا ریشه ای است که اگر بشر امروز از آن فاصله بگیرد، در عصر مدرنیته تماماً پژمرده می شود - مثل بسیاری از ملت ها و تمدن ها - و این همه امید به پس فردای تاریخ، جهت تفسیر حضوری کربلا است در زیارت عاشورا، و به همین جهت آن زیارت را با سلام آغاز می کنی. راستی مگر جز این است که انسان به کسی سلام می کند که حاضر است؟

ص: ۲۱

۱- تعبیر «پس فردا» تعبیر جناب استاد احمد فرید است نسبت به تاریخ بعد از مدرنیته. در چند جای این مقدمه از تعابیر آن مرحوم استفاده کرده ایم.

۱۱- نگاه حصولی به تاریخ، نگاه به پوسته بی جان حوادث گذشته است و چنین نگاهی نمی تواند فریادی بر نفس امّاره بشر امروز باشد تا غرور او را بشکند و سنن پروردگار عالم را در پیش روی او حاضر نماید، یعنی با نگاه حصولی به کربلا، کربلایی دیگر به پا نخواهد شد و بشر امروز در رابطه با لاابالیگری خود، خود را همدوش و هم سرنوشت با یزید احساس نمی کند.

۱۲- نگاه حضوری به تاریخ موجب خوف اِجلال یعنی حیرت و هیبت در مقابل پروردگار و در نتیجه اسقاط اضافات و ترک تعلّقات و تعیّنات موهوم می شود، چون خود را همراه و روبه رو با حقیقتی جاری در هستی می یابد که باید خود را نسبت به آن حقیقتِ فعّال تنظیم کند و این است شرایطی که سرانجام، وارستگی و انس به حق را موجب می شود.

۱۳- در نگاه حضوری به کربلا یک احساس همدلی و «هم وقتی» برای همه انسان ها با حضرت حسین علیه السلام و یک تنفّر عمیق نسبت به همه شخصیت های جبهه مقابل حاصل می شود و انسان سازی کربلا از اینجا شروع می شود و در نتیجه کربلا خزینه اسرار و ورود در یک زندگی بی نهایت معنوی خواهد شد.

۱۴- اکنون بسیاری از اقوام جهان از تاریخ حضوری خود بیرون افتاده اند و در تاریخ تجدد جایی برای خود نیافته اند. نظر بر حسین علیه السلام و کربلاء ما را در متن تاریخ بزرگ و هدایتگر خود قرار می دهد و گویا حسین علیه السلام متوجّه این رسالت بزرگ خود بود.

۱۵- تاریخ بسیاری از اقوام، امروزه، نقطه جدا افتاده از زمان است، ولی خود شما به خوبی احساس می کنید که کربلا این طور نیست و نمی گذارد ما از گذشته خود گسسته شویم، و راه نجات از جدایی تاریخی ملت ها را نیز باید از طریق نگاهی که از کربلا می توان گرفت، جستجو کرد تا گذشته و آینده نقاط و لحظات جدا و ناپیوسته زمان تلقی نگردد.

۱۶- مردم برای زندگی و عبرت آموزی؛ نیاز به حافظه تاریخی خود دارند و گسستگی از تاریخ گذشته و عدم حضور تاریخی، سخت برای انسان ها خطرناک است و برای تحقق چنین حضوری در تاریخ باید در لحظه لحظه تاریخ زندگی کرد. و برای زندگی در تاریخ باید در کنار کسانی به سر برد که بتوان به جهت عصمت و علم با آن ها اتحاد روحی و قلبی داشته باشیم و کربلا بحمدالله می تواند چنین کمکی را به انسان ها بکند، وگرنه انسان ها در گسستگی

تاریخی خود، خود را اتمی تنها و سر گردان در میان انبوه توده های انسانی می یابند و هیچ پیوندی با گذشته خود ندارند، لاجرم هیچ پیوندی با امروز خود نمی توانند داشته باشند.

۱۷- حافظه تاریخی که همان تاریخ حضوری است، اگر از میان برود، اشیاء و امور از جای خود خارج می شوند و دیگر هیچ چیز به هیچ جایی و هیچ زمانی تعلق ندارد، و در این حال عالَم انسانی به عالَم انتزاعی و غیرحضوری مبدل می شود، عالَمی که مردمان در آن عالَم با اشیاء و امور انتزاعی زندگی می کنند.

۱۸- مردم؛ زمانی حافظه تاریخی دارند که نسبت خود را با گذشته و آینده باز شناسند و به امکان های زندگی خود آگاه باشند، و کربلا با به صحنه آمدن امام معصومی که همه رازهای خلقت را می شناسد، چنین امکانی را به انسان ها می دهد. و در سلسله بحث های «کربلا؛ مبارزه با پوچی ها» سعی در توجه به چنین حضوری است.

۱۹- درست به همان اندازه که با تاریخِ حصولیِ پادشاهان بیگانه با ما، نمی توان زندگی کرد، بدون تاریخ هم نمی توان بود. بلکه باید ببینیم تاریخ ما کدام است و ما در کجای تاریخ قرار داریم. چراکه اگر ملتی به بی تاریخی دچار شد، در حقیقت از بازی زمان بیرون می افتد و به تماشاگری، حسرت زده مبدل می شود و پیوستن به حسین علیه السلام شیعه را از تاریخ سازترین اقوامِ آینده قرار داده است و یا به تعبیر دیگر شیعه؛ با کربلا آینده دارترین ملت ها خواهد بود.

۲۰- آری آنچه در مباحث «کربلا مبارزه با پوچی ها» در جلو چشم من بوده تقلّا کردن در چنین نگاهی است به کربلا، و امید فراوان و خواهش شدید دارم که با تمام وجود با چنین نگاهی در سطور این کتاب سیر کنید. آن وقت آن چه شما را حاصل شد گوارایتان باد و باز سال بعد با حضوری جدید در این سطور سیر کنید، آن وقت آن چه شما را حاصل شد باز گوارایتان باد، و مباداکه نگاه حصولی، نگاه شما شود و یا این که مطالب این کتاب را با حافظه بخوانید و به حافظه بسپارید.

طاهرزاده

سال ۱۳۸۲

جلسه اوّل: انتخابی فوق رسم زمانه

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَی الْحُسَین وَ عَلی عَلیّ بْنِ الْحسَینِ وَ عَلی اَوْلادِ الْحُسْینِ)

(وَ اَعْظَمَ اللّه اُجُورَنا بِمُصابِنا بِالْحُسَیْنِ علیه السلام)

(وَجَعَلَنا واِیّاکُمْ مِنَ الطّالبین بِثارِه مَعَ الِامامِ الْمَهْدیّ مِن آل مُحمّدٍ علیهم السلام)

از خداوند می خواهیم ما را به فرازی از شعور وحکمت حسینی برساند تا هم معنی آن نهضت و حکمت بزرگ را بفهمیم، و هم عزاداری های خود را به اوج برسانیم و در راه اتّحاد بیشتر با مقام والای اباعبدالله علیه السلام به حیات نوینی دست یابیم.

قصد داریم به لطف خدا در چند جلسه ای که در پیش داریم نگاهی به نهضت اباعبدالله علیه السلام از زاویه شرایط اجتماعی و فرهنگی آن زمان بیندازیم؛ می خواهیم به شرایطی بنگریم که بسیار پیچیده است و احتیاج به تأمل زیادی دارد.

اصلاً از خود بپرسیم: فرهنگ امویِ معاویه از کجا ریشه گرفته است؟! و چه می خواهد بگوید؟! و چرا بسیاری از صحابه و تابعین مانده اند که چگونه با آن مبارزه کنند؟! اگر چه حرف همه آنها این بود که: «فرهنگ معاویه پسندیدنی نیست»، امّا حرف دیگرشان هم این بود

ص: ۲۵

که: «چاره ای هم جز پـذیرفتن آن نیست». این چه فرهنگی بوده که این چنین نخبگان جامعه را مرعوب ومنکوب خود کرده و طوری خود را نمایانده که گویا مقابله با آن غیرممکن است وتنها اباعبدالله علیه السلام بود که آن زمان در خود توان مقابله با آن فرهنگ پیچیده را دید و موفق هم شد. گفتنی است که امام علیه السلام همه جوانب را می شناسند؛ به همین جهت تحلیل امام غیر از تحلیل سیاست مداران آن زمان است(۱)

و برای شناخت آن فضا، باید معاویه شناسی کرد تا بیشتر به عمق نهضت حضرت سیدالشهداء علیه السلام در کربلا پی برد.

قبل از اسلام؛ جنگِ فرهنگ جاهلیت اموی در مکّه با بنی هاشم بود و این دو به عنوان دو رقیب در صحنه های سیاسی و اقتصادی رو در روی هم بودند. ولی با ظهور اسلام و نهضت اسلامی آن مقابله و رقابت به ظاهر بی رنگ شد، امّا همین فرهنگ جاهلیت اموی، وقتی به شام می آید و با فرهنگ جدیدی به نام فرهنگ رُمی، ترکیب پیدا می کند، دیگر آن فرهنگ جاهلیت ابوسفیانی بی رنگ شده نیست، بلکه تبدیل به فرهنگ «امویِ رومیِ» معاویه ای می شود.(۲)

۱- برای بررسی تفاوت تحلیل های روشنفکران زمان حضرت سیدالشهداء علیه السلام، به نوشتار «کربلا در سطوح مختلف تحلیل» رجوع بفرمایید.

۲- در مورد تأثیر افکار مسیحی(رُمی) در حادثه کربلا به موارد زیر عنایت فرمایید: «ابن اثیر» در تاریخ اَلْکاملِ خود در جلد ۳ ص ۲۶۸ آورده است: «فَلَمّا اجْتمعت الکتب عند یزید دعا سِرجون مولی معاویه فَاقْرأه الکتب و استشاره فیمن یُولّیه الکوفه، و کان یزید عاتباً علی عبیدالله بن زیاد، فقال له سرجون: أرایت لو نشر لک معاویه کنت تأخذ برأیه؟ قال: نعم. فاخرج عهد عبیدالله علی الکوفه، فقال هذا رأی معاویه و مات و قد اَمر بهذا الکتاب. فأخذ برأیه و جمع الکوفه و البصره لعبیدالله و کتب الیه مع مسلم بن عَمْروالباهلیّ فَأمره بطلب مسلم بن عقیل و بقتله اَو نفیه». یعنی چون نامه های پیروان یزید در کوفه، نزد یزید جمع شد، یزید؛ سرجون - مولای معاویه- را خواست و نامه ها را برایش خواند و با او مشورت کرد که چه کسی را والی کوفه گرداند، یزید آن روزها بر عبیدالله بن زیاد خشمگین بود. سرجون به او گفت: بگو بدانم، اگر معاویه برای تو دستوری داده باشد رأی او را می پذیری؟ گفت: آری. سرجون؛ فرمانِ معاویه درباره عبیدالله را جهت ولایت کوفه بیرون آورد (فرمان معاویه جهت حاکمیّت عبیدالله بر کوفه نزد سرجون چه می کرده؟! آیا این خود دلیل بر نوعی نقشه ماهرانه توسط سرجونِ غیر مسلمانِ به ظاهر مسیحی برای جهان اسلام نیست؟ و این نحوه حضور فعّال عنصر رُمی در دربار حاکم مسلمانان به چه معنی است؟) سرجون گفت: این نظر معاویه است که دستور داد این نوشته شود و مُرد. پس یزید آن را پذیرفت و حکومت کوفه و بصره را برای عبیدالله نوشت و آن را توسط مسلم بن عمروباهلی به سوی وی ارسال داشت و به عبیدالله فرمان داد دستور جستجوی مسلم بن عقیل و کشتن یا تبعیدش را صادر نماید. و نیز آقای علی اکبرغفاری در مقدمه کتاب «بررسی تاریخ عاشورا» از مرحوم آیتی، می نویسد: یزید عموماً عمر خود را در دیرهای نصاری که آن روز حکم ستون پنجم را داشت، به سر می برد و در لهو و لعب، روزگار می گذرانید که به فرمایش شهیدمطهری(رحمه الله علیه) قهراً یزید از ارباب دیرها تعلیمات و دستورات می گرفت. و عجب این است که این مراکز عبادت و انزوا، سبب رواج فحشاء و شراب در جهان اسلام شد. چون در آنجا شراب و خلوت با زن ممنوع نبود، حجاب نیز معمول نبود. خواه ناخواه همین مراکز عبادت تبدیل به مرکز فساد می

شد(به همین جهت است که باید متوجّه بود کلیسا نیز وسیله ای شده بود تا جریان سیاسی حاکم بر جریان مسیحیت که همان فرهنگ رُمی بود، در دستگاه حاکمیّت اسلامی در زمان معاویه و یزید فعال باشد، و ما در مباحث این کتاب به جای مسیحیت، فرهنگ رُمی را برگزیده ایم و خداوند هم در آیه ۲سوره روم که داستان جنگ بین ایران و روم در قرن هفتم میلادی را مطرح می کند، با این که آنها مسیحی بودند، نام روم را برای آنها انتخاب می کند). به گفته شهیدمطهری(رحمه الله علیه) در جلد ۳ کتاب حماسه حسینی «یکی از قرائن بر این که یزید تحت تأثیر افکار مسیحی(رُمی) بوده، همان شعر معروف وی است که در مطلعش می گوید: شُمَیْسَهُ کَرْمٍ بُرْجُها قَعْرُ دَنِّها وَ مَشْرِقُهَا الساقی وَ مَغْرِبُها فَمی یعنی خورشید من که انگور است، برج آن ته خمره شراب است، و از مشرقِ دست ساقی طلوع کرده و به مغرب دهان من غروب می نماید، و چون از سبو در جام ریخته شود قلقل کردن و زیر و رو شدن و حباب ساختنش حکایت از حُجّاجی می کند که بین دیوار کعبه و چاه زمزم مشغول هروله هستند، پس اگر بر دین احمد حرام است، تو آن را بر دین عیسی بن مریم بگیر و سربکش. باز آقای غفاری در مقدمه کتاب «بررسی تاریخ عاشوری» از یعقوبی و دیگران این حکایت معروف را نقل می کند که معاویه در سالی یزید را با لشکری برای فتح بلاد روم فرستاد، در آنجا دیری بود به نام دیر مُرّان، آنجا اتراق کردند و یزید در آن دیر با امّ کلثوم نامی مشغول عیاشی شد، و در اثر بدی هوا لشکر مبتلا به تب و آبله گشت و لشکر مثل برگ خزان روی زمین می ریختند و می مردند و هرچه به یزید اصرار کردند هرچه زودتر از این سرزمین کوچ کنیم، اعتنا نکرد و این اشعار را سرود: ما اَنْ اُبالی بِما لاقَتْ جُمُوعُهُمْ بِالْغَذْ قَذونَهِ مِنْ حُمّی وَ من موم اِذا اتَّکَأْتُ عَلی الْاَنْماطِ فی غُرَفٍ بِدَیْرِ مُرّانٍ عندی اُمُّ کُلْثُوم یعنی مرا چه باک که تمام لشکر اسلام در غَذْقَدونه از مرض آبله و تب مردند، من اکنون در دیر مُرّان بر بالش های پَرِ قو تکیه داده و راحتم و امّ کلثوم در آغوش من است. عرض من از آوردن این پاورقی طولانی توجه به حضور فرهنگ رُمیِ به ظاهر مسیحی، در عمق برنامه ها و تصمیمات ولیعهد حکومت اسلامی یعنی یزید است تا آنجایی که ولیعهدی که حالا بناست با یکی از بلاد رُم بجنگد در یک دیر مسیحی خوش می گذراند و این جا را برای خود از همه جا اَمن تر تشخیص داده است. آری معاویه زمینه ای را در ارتباط با مسیحی ها در شام بنا کرد که به تعبیر شهید مطهری «در حکومت یزید حکومت، بیشتر از زمان معاویه تحت تأثیر مسیحی ها(رومی ها) بود» و عرض بنده این است که این نزدیکی یک مسئله ساده نیست، بلکه هماهنگی دو فرهنگ است درکنار همدیگر برای نفی اسلام واقعی که در سیره اهل البیت پیامبر صلی الله علیه و آله تحقق داشت، و هر دو با یک مقصد به کمک همدیگر آمدند؛ فرهنگ اموی به امید نفی اهل البیت پیامبر علیهم السلام و فرهنگ رومی به امید نفی اسلام و حسین علیه السلام آن امام معصوم فرهنگی را پایه ریزی و معماری کرد که برای همیشه تاریخ حیله های این فرهنگ (اموی – رومی) خنثی شود و نباید از این نوع نگاه و اجرای چنین نقشی، به نهضت اباعبدالله علیه السلام غفلت کرد.

شام محل تفکّر رومیان است و روم فرهنگ خاصّ ی دارد، فرهنگی که حتّی وقتی پس از چهار قرن مسیحیت را پذیرفت، بیش از آنکه رنگ مسیحیت را به خود بگیرد، رنگ خود را به مسیحیت زد. و در نهایت هم همین فرهنگ رومی حتّی بعد از ۹ قرن حضور مسیحیت در آن اروپا، مسیحیت را حذف کرد و فرهنگ رنسانس را با برگشت به اومانیسم تأسیس نمود. اصلاً اومانیسم، که محور فرهنگ امروز اروپا است یعنی «آداب رومی»، یعنی آدمیّتِ رُمی. آدمیّتی که به جای خدا، انسان محور عالم است.

برخورد اساسی با اسلام

اوّلین برخورد اساسی با اسلام، برخورد فرهنگی است که توسط امویانِ مجهّز به فرهنگ غربی شروع شد. معاویه فرزند فرهنگی است که کینه جاهلیت عرب را با فرهنگ نیهیلیستیِ اومانیستی رومی ترکیب کرده و به مقابله مبنایی با تمام اسلام آمده است و اگر می بینید ضربه های مبنایی به اسلام خورده و می خورد، از همین فرهنگ است و هنوز هم این مقابله با همان هویّت خاص خود ادامه دارد.

اجازه دهید متنی را که یادداشت کرده ام، بیان کنم و آن را مختصراً شرح دهم تا بهتر بتوان بحث را جمع بندی کرد، عرضم این است که:

انحراف از اینجا شروع شد که امویانِ مجهز به فرهنگ غربیِ رُمی، به جنگ اسلام آمدند، مسیحیتی هم که فرهنگ رُم بر آن غلبه داشت، به جنگ اسلام آمد؛ معاویه فرزند فرهنگی

است که جاهلیت عرب را با فرهنگ رُمی(۱)

ترکیب کرده و خود را در رویارویی با اساس اسلام قرار داده است.

ص: ۲۹

۱- معاویه پس از فوت برادرش که والی شام بود، در زمان خلیفه دوم به جای برادرش حاکم شام شد و شواهد تاریخی نشان می دهد که در راستای حاکمیّت خود و مقابله حساب شده با اسلام از مشاوران رومیِ شام و شامات که قبلاً در تصرف رومیان بود و در آن زمان در همسایگی شام ارتباط تنگاتنگ با معاویه داشتند، استفاده می کرد. مشهورترین این مشاوران همان طور که قبلاً از تاریخ الکامل عرض شد، «سرجون» است که در اکثر تصمیمات معاویه نقش دارد، به طوری که تاریخ از پدیده عجیبی در رابطه با نقش سرجون حتی برای حیات فکر و فرهنگ معاویه پس از مرگ وی خبر می دهد، بدین شکل که شیخ مفید در ارشاد می گوید: «چون خبر بیعت گرفتن مسلم بن عقیل در کوفه از مردم به یزید رسید، یزید، سرجون (مشاوره معاویه) را طلبید و به او گفت رأی تو چیست؟ سرجون گفت: اگر معاویه پدرت زنده بود و در این باره رأی می داد، آن رأی را می پذیرفتی؟ یزید گفت:آری، سرجون حکم فرمانداری عبیدالله بن زیاد را برای کوفه بیرون آورد و گفت: این رأی معاویه است که خود مُرد، ولی دستور نوشتن این حکم را داد و یزید حکومت بصره و کوفه را به عبیدالله بن زیاد سپرد». در رابطه با این قطعه از تاریخ بسیار باید دقت کرد، که در حساس ترین مقطع تصمیم گیری جای پای سرجون رومی را ملاحظه می کنید، و همین تصمیم گیری منجر به شهادت حضرت اباعبدالله علیه السلام شد. باز در مقطعی دیگر جای پای رومی ها تمام معادلات را به نفع حکومت اموی به هم می زند، به طوری که شیخ مفید در ارشاد می گوید:«چون خبر ضرب و شتم و زندانی کردن هانی به مسلم و قبیله هانی رسید و کوفیان قصر عبیدالله را محاصره کردند، در حالی که در میان قصر جز ۳۰تن نگهبان و ۲۰تن از سران کوفه کسی نبود و مردم همه اطراف قصر را محاصره کردند و کار بر عبیدالله تنگ شد و بیشتر کارش این بود که درب قصر را نگه دارد تا مبادا مردم وارد قصر شوند، ولی چیزی نمی گذرد که هوادارن بنی امیه از طرف درب رومیان وارد قصر شدند و گروه بسیاری آنجا جمع گشتند». باز این خبر نشان می دهد که پای رومیان به میان است و در این مقطع حساس که می رود طومار عبیدالله درهم پیچد، درب مخفی که از طرف رومیان برای قصر تعبیه شده است، کارساز می افتد؛ نقش این درب، مثل نقش همان نامه ای است که توسط سرجون آشکار می شود و در نتیجه عبیدالله حاکم کوفه می گردد، و در بحرانی ترین مرحله به نجات حکومت بنی امیه می آید. اینجاست که در تحلیل حادثه های مهم صدر اسلام مسأله حضور و نقش فرهنگ رومی در کنار معاویه را نباید نادیده گرفت. باز تاریخ خبر از محلّه ای به نام رومیان در کوفه می دهد که از سال های ۴۵ هجری به بعد، یعنی پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام ساخته شده است و این کار یک نحوه شهرک سازی رومی نشین در شهری است که زمانی مرکز فرماندهی جهان اسلام بوده است، تا از این طریق فرهنگ رومی توسط معاویه در کوفه گسترش یابد و یا لااقل معاویه بتواند از طریق رومیان ساکن کوفه پایگاهی وفادار برای خود داشته باشد و درب رومیانِ دارالعماره باز شده است. کتاب نفس المهموم از صاحب بصائرالدرجات از حضرت امام صادق علیه السلام واقعه ای را نقل می کند که از حضور فعال رومیان در نیروی انتظامی یزید خبر می دهد. حضرت صادق علیه السلام می فرمایند:«حضرت علی بن الحسین(علیهما السلام) را با همراهان نزد یزیدبن معاویه بردند، آن ها را در خانه ای ویران مسکن

دادنـد. یکی از ایشان گفت: ما را در این خانه منزل دادند که سـقف فرو افتد و ما را بکشد. پاسـبانان به زبان رومی گفتند این هـا را بنگریـد، از خراب شـدن خـانه می ترسـند با آن که فردا آن ها را بیرون می برنـد و می کشـند و علی بن الحسـین(علیهما السلام) فرمود: هیچ یک از ما زبان رومی را نیکو نمی دانست جز من».

در زمان حضرت علی علیه السلام مردم متوجّه عمق فاجعه ای که معاویه ایجاد کرده بود، نشدند و به همین جهت فکر می کردند حساسیت حضرت، یک حساسیت افراطی است(۱)، و در زمان امام حسن علیه السلام هم مردم نتوانستند عمق فاجعه را بفهمند و لذا امام را تنها گذاشتند. و همین فرهنگ «امویِ رُمی» است که امام حسین علیه السلام را شهید می کند.

این چه فرهنگی است که ظاهراً می تواند علی علیه السلام و دو فرزندش را شکست دهد؟ فرهنگ ابوسفیانی تا وقتی دست در دست فرهنگ رُمی ندارد شکست می خورد، حتّی قلدریِ بنی امیّه و یورش آنها به اسلام در زمان عثمان نتیجه نداد و کار به قتل عثمان کشیده وکلّ مملکت اسلامی متوجّه انحراف عثمان شد و با آن مقابله کرد و زمانه، زشتی حاکمیّت اموی در زمان عثمان را شناخت. ولی همین امویان وقتی که از طریق معاویه که ترکیب جاهلیّت اموی و فرهنگ رُمی است به صحنه سیاسی می آیند، تعدادی از همان صحابه ای که با عثمان مقابله می کنند با معاویه از درسازش در می آیند (که البته نحوه سازش آنها هم ان شاء الله مورد بحث قرار می گیرد).

پس عنایت داشته باشید که وقتی معاویه در شام آمد نه تنها با فکر غربی رُمی مقابله نکرد بلکه نسبت به آن حساس هم نبود، او همان روش قیصرها را پیشه کرد. «ابن منصور سرجون»، مشاور معاویه فردی است مسیحی ولی با فرهنگ غربی(۲)

و این نمونه ای است از این که چگونه فرهنگ معاویه با فرهنگ رُمی ترکیب می شود.

ص: ۳۰

۱- در خطبه ۱۶۲ نهج البلاغه هست که شخصی از یاران علی علیه السلام از طایفه بنی اسد در ابتدای خلافت حضرت در مورد چگونگی حذف امیر المؤمنین علیه السلام پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب او فرمودند: تو موضوع را اشتباه گرفته ای، خلافت غارت شده را رها کن و متوجّه امر عظیمی که پسر ابوسفیان به وجود آورده است، باش «وَهَلُمَّ الْخَطْبَ فِی ابْنِ اِبی سُفْیان» که همه همّت خود را جهت ایجاد انحراف در اسلام و خاموش کردن نور خدا صرف می کند «...وَ یَکْثِرُ الْاَوَدَ حاوَلَ الْقَوْمُ اِطْفاءَ نُورَ الله مِن مِصْباحِهِ».
۲- رجوع کنید به پاورقی شماره ۱.

قصه کربلا، قصه فرهنگ مقابله اسلام است با دشمن اصلی خودش در همه تاریخ، و این دشمنی، همان دشمنی فرهنگ غربِ حسّ زده(۱)

با اسلام است و امام معصوم است که می فهمد چگونه با آن فرهنگ مقابله کند. امروز هم در مقابله با یورش فرهنگی غرب هیچ راهی جز استفاده از حکمت و روش حسینی علیه السلام نداریم، و هر راه دیگری که برای مقابله با دشمن انتخاب کنیم، نشناختن غرب و نشناختن حسین علیه السلام و حکمت حسینی است و غافل شدن از دشمنی که مانع اصلی به ثمر رسیدن تمدّن تشیّع است. عمده آن است که اولاً: دشمن را و توانایی های آن را درست بشناسیم. ثانیاً: توان مقابله با آن را با آن همه چهره های متفاوتش، فقط و فقط در حکمت حسینی جستجو نماییم.

در نهضت مشروطه هم چنانچه ملاحظه بفرمایید، غرب گرایان مجلس را در دست گرفتند و شیخ فضل الله نوری(رحمه الله علیه) را به شهادت رساندند و رضاخان را آوردند تا با کلّ دین مقابله کنند، این است که می بینید رضاخان با همه ریاکاری هایی که داشت و خود را عزادار امام حسین علیه السلام جا می زند، آخرالامر با عزاداری امام حسین علیه السلام مقابله می کند، چون خوب فهمیده بود چگونه از طریق توانایی های حکمت حسینی با او مقابله می شود.

می خواهیم عرض کنیم توجّه به امام حسین علیه السلام یعنی نفی خطرناک ترین حوزه فرهنگی امروز که آن پوچ انگاری غرب است. اگر حقیقت نیهیلیسم یا پوچ انگاری فرهنگ غرب به خوبی روشن شود، آن وقت عظمت و توانایی حکمت حسینی در رویارویی با چنین فرهنگی به خوبی روشن می گردد. در آن حالت است که هم عمق خطر فهمیده می شود و هم امکان دفع آن درست ارزیابی می شود. عرض ما در این تحلیل این است که تمام حیات شما - به عنوان ملت اسلام- به امام حسین علیه السلام است و تمام دشمنی دشمن شما در مقابله با امام حسین علیه السلام پیدا می شود. انقلاب اسلامی با فرهنگ کربلا پیروز شد و ماه محرّم بود که کار را یک سره کرد. «سولیوان» سفیر آمریکا در ایران (سال ۵۷) می گوید: «در ملاقاتی که قبل از محرم آن سال با شاه

۱- فرهنگ غرب حتی مسیحیت را در خود استحاله نمود و به گفته دانشمندان بیش از این که اروپا مسیحی شود، مسیحیت اروپایی شد؛ یعنی مسیحیت به وجود آمده در اورشلیم چون به غرب آمد، بسیاری از محتویات حیات بخشش یا از بین رفت یا کم نور شد.

داشتم، او گفت: اگر از محرّم امسال سالم بگذریم پیروز می شویم»؛ چون شاه خودش را از کربلا ضربه پذیر می دید.

انتخابی فوق رسم زمانه

نهضت و حکمت امام حسین علیه السلام یک انتخاب واقعی مافوق رسم زمانه است؛ چراکه علم، مبنای انتخابِ عالِم است یعنی عالِم هر آنچه را انتخاب می کند، عالمانه انتخاب می کند و این چنین انتخابی، انتخابی است آزادانه، چون بر محور علم و آگاهی انجام گرفته است. و بر عکس؛ ترس، مبنای حرکت انسانِ جامعه زده و مرعوب است. و چنین انسانی انتخاب آزاد ندارد. انتخابی که بر اساس کشش های غریزه و یا ترس باشد، آزادانه نیست. معاویه می داند که عدّه ای تحت تأثیر جوّ جامعه، انتخاب و زندگی می کنند و در حقیقت انتخاب ندارند و لذا معاویه نقشه و حیله خود را از همین جا شروع می کند و همان افراد را طعمه سیاست های خود قرار می دهد، و چنین انسان هایی کم نیستند. معاویه حکومت زورمدارانه ای را برپا می کند که انسانِ دارای اقتدارِ روحی، آن شرایط را نمی تواند تحمّل کند، ولی انسان های بی محتوا، به راحتی طعمه پوچی زمانه ای می شوند که ترس بر آن حکومت می کند و آلت دست قرار می گیرند.

در زمان سه خلیفه اول، افراد جامعه، به جهت مشغولیت های بی ثمر و غفلت از معارف دینی و پشت کردن به اهل البیت پیامبر صلی الله علیه و آله، به نهایت پوچی رسیدند، حدود سی سال مردم مشغول همه چیز شدند به جز مشغول معارف دینی؛ و لذا بعداً به راحتی آلت دست جوّ ترس قرار گرفتند.

انسان ها در شرایط ترس، فقط به زیستن می اندیشند

در شرایط ترس، وقتی انسان بی محتوا شد دیگر اراده نمی کند تا هر طور که خودش خواست زندگی کند. انسان بی محتوا فقط به زیستن فکر می کند و نه به چگونه زیستن، و به صِرف ماندن می اندیشد، ماندن را زندگی می پندارد. و صِرف ضرورتِ زیستن، او را در برابر واقعیت، تسلیم و خاضع می کند و معاویه چنین حالت روانی را که جامعه را فرا گرفته

می شناسد و نه تنها درصدد درمان آن نیست بلکه تلاش می کند پایه حکومت خود را بر چنین روان اجتماعی بنا کند. او آرزویی بهتر از این ندارد که مردم در همین شرایط فکری بمانند.

معاویه؛ کسی نبود که همه او را بپذیرند ولی کاری کرده بود که این نپذیرفتن، برای او مشکلی به وجود نیاورد و همه تسلیم او شوند، به این معنی که باور کنند در برابر او نمی توان کاری کرد. و لذا بسیاری از صحابه و تابعان به امام حسین علیه السلام می گفتند: کاری نمی توان کرد. و حسین علیه السلام آمد که کاری بکند و شعار «کاری نمی توان کرد» را که امنیّت فرهنگ معاویه در آن نهفته است، بشکند. و حالا همین فرهنگ بعد از مرگ معاویه هم ادامه داشت.

وقتی تفکّر و علم و دین، مدار و محور زندگی انسان و جامعه نباشد، چنین انسان و جامعه ای خیلی زود با ترس به خضوع می آید و حتی برای فرار از حیطه وحشت، به تملّق می افتد و چاپلوسی و محبّت به شخص ستمگر را پیشه می کند. و خودکامگان در این شرایط بدون هیچ مقاومتی، ابتکار عمل را در دست دارند و به قیمت ترسی که ایجاد کرده اند در امنیت زندگی می کنند. و حسین علیه السلام در چنین شرایطی زندگی خود را بر اساس توکّل و علم و ایمان، انتخاب می کند و جوّ زمانه، او را از خود باز نمی ستاند و به وضع موجود صحّه نمی گذارد.

رمز به کار نشستن حیله های معاویه از آنجاست که مسلمانان پس از جنگ و کشورگشایی های طولانی در زمان خلیفه دوم، از کمالات معنوی خالی شدند و معاویه به کمک چنین افراد عمل زده ای با فرهنگ علوی روبه رو شد، مردمی که بیش از ده سال فقط جنگیده اند، آن هم چه جنگی! جنگی که خلیفه دوم دستور داده است «حَيَّ عَلی خَيْرِ الْعَمَل» را از اذان حذف کرده اند تا نماز بهترین عمل قلمداد نشود و جنگ و کشورگشایی مقصد اصلی مردم بماند.

در زمان خلیفه دوم عمل زدگی حاکم شد و همین عمل زدگی زمینه ای گشت که زمانه معاویه را رونق داد و معاویه توانست در چنان بستری نقشه های خود را عملی کند. یک ملّت بی محتوا که نه فکر دارد، نه دین و نه علم، در مقابل ترس، هم به راحتی خضوع می کند و هم چاپلوس و تملّق گوی کسی می شود که از او می ترسد. در واقع آن جنگ ها فتوحات اسلامی

نبود، بلکه فتوحاتی بود برای معاویه، تا قلب مردم مسلمان را با رعب خود تسخیر کند و از فداکاری برای اسلامِ معنوی باز دارد.

ترس، منشأ انتخاب

در زمان معاویه همه چیز برمبنای ترس تنظیم شده است. معاویه بر اساس ترس بیعت می گیرد، ترس، حافظ نظم زمانه شده است و ترسوهای چاپلوس میدان داران چنین نظامی هستند، حتی معاویه خوب می داند که در زمان خلافت علی علیه السلام می تواند با ترسی که در حوزه حکومت آن حضرت ایجاد می کند مقاومت مردم را از بین ببرد و عملاً از طریق غارت های بُسْربن ارطات ها، در حوزه حکومت حضرت اختلال ایجاد می کند.(۱)

وحشت از عدم رفاه، عامل سکوت و سکون همه افراد شده است. مردمی که اکنون دهها سال است به تن آسایی و پرخوری خو کرده اند، ترس جدا شدن از آن تن پروری، آنها را به هر کاری می کشاند و به هر تسلیمی تن درمی دهند.

اکثر صحابه در اثر فتوحات و جنگ های طولانیِ زمان خلیفه دوم دارای مال و کنیز و باغ های بسیاری شده بودند و معاویه می داند که اینها دلبسته اموالشان هستند و لذا با حسین علیه السلام کنار نمی آیند و حتّی آن چنان مشغول زندگی اند که نمی توانند به راه دیگری فکر کنند. و آگاه نیستند راه گریزی از این نوع زندگی هست یا نه؟ در چنین شرایطی آنچه مطرح نیست فکر کردن و نسبت به روند جامعه آگاهی داشتن است. مشغول زندگی شدن و زندگی را به عنوان یک گرفتاری پذیرفتن و خود را در چنگال آن افکندن، خودآگاهی را از افراد می گیرد و دیگر نمی توانند خود را در ماوراء روزمرّگی ها تحلیل کنند، و این جا دیگر نصیحت و وعظ هم کارساز نیست.

۱- کتاب «الغارات» غارت های سربازان معاویه را از سرزمین های اسلامی که زیر حوزه نفوذ علی علیه السلام است، بیان می کند.

حسین علیه السلام، مذکّر خودآگاهی

امام حسین علیه السلام برای همیشه عاملی شد که معنی خودآگاهی را در هر عصری به انسان ها آموزش دهد تا متوجّه شوند از راه دین، و به روش حسین علیه السلام می توان در هر زمانی خودآگاهانه زندگی کرد و همواره اتّصال عهد خود را با حقیقت و با نبوّت محفوظ داشت و متوجّه بود سایه سیاه تبلیغات اموی نباید ما را از عهد نبوی غافل کند و به پوسیدگی در زندگی بکشاند. امویان، مردم را از آن عالَم باطنی که پیامبراکرم صلی الله علیه و آله پیام آور آن بود غافل می کردند و حسین علیه السلام تجدید کننده آن عهد و آن باطن بود و این جبهه هنوز گشوده است.

هر انسانی تا آگاهی به زمان خود نداشته باشد و راه رهایی از طلسم زمانه را نشناسد نمی تواند درست زندگی کند. و عظمت نهضت امام حسین علیه السلام در این است که خودآگاهی لازم را برای شناخت و تحلیل همان عهدی که در آن زندگی می کنیم به ما می دهد. مَشْی و روش دشمنان ما، مَشْی و روش ترس و رعب و پوچ کردن زندگی و گرم کردن بازار سازش و چاپلوسی بوده است، و تنها راه مقابله با آن، راه اباعبدالله علیه السلام است، تا بتوانیم حیله های دشمنِ اموی رُمی را با خودآگاهی به شرایط تاریخی خود، درست تحلیل کنیم و طعمه نقشه های او قرار نگیریم، چراکه او واقعاً پیچیده تر از آن است که بتوان با عقل خود و بدون نور حسین علیه السلام از آن حیله ها گذشت.

اباعبدالله علیه السلام با روش خود، ما را به آن چنان خودآگاهی می رساند که هیچ وقت تلاش و تحرکِ مطابق با آن روش، به شکست منتهی نمی شود. و دشمن امروز بشریّت، همان دشمن حسین علیه السلام است در کربلا. و حسین علیه السلام به عنوان معصومی آمده تا ریزه کاری های فرهنگ دشمن را با تمام ابعادش به ما نشان دهد و نیز راه مقابله همه جانبه با آن را به ما بنمایاند. و بقیه ائمه علیهم السلام نیز حافظ رسالت کربلا بوده اند؛ کربلایی که می تواند ماوراء ترسی که دشمن ایجاد می کند، به انسان قدرت انتخاب صحیح بدهد.

عهد حسینی، عهدی پایدار

غربزدگیِ امروز می خواهد ما را از عهد حسینی جدا کند. امروز نیز دو عهد و دو جبهه در کار است: یکی عهد و جبهه حسینی که حیات انسانی را معنی دار می کند، و دیگری عهد و

جبهه ترس و پوچی که همه زندگی را تباه می کند. حسین علیه السلام کهنه شدنی نیست، اما عامل کهنه شدن جامعه اسلامی، نزدیک شدن به فرهنگ معاویه است- و نه در اثر مرور زمان - برای کسانی که به عهد نبوی وصل هستند حسین علیه السلام همیشه زنده و جاوید است و فقط عهد نبوی است که تازه است و تازه می ماند و فهمیدن این مطلب تنها از طریق حکمت و نهضت حسینی ممکن است و لاغیر.

وقتی فرهنگ اموی همه روابط را اشغال کرد و زندگی بر اساس ذوق اموی، عادت جامعه شد؛ برای انسان، تنها و تنها، انتخاب یکی از راه های ناحق باقی می ماند، مگر این که حسین وار بر اصل فرهنگ اموی شورشی صورت بگیرد و راه جداگانه ای مطرح شود.

در فرهنگ معاویه ای فکر و اخلاق و تربیت و ادب همه رُمی شد و هیچ کس نفهمید که حقیقت اسلام در حال از بین رفتن است و حتی کسی متوجّه نشد آن نمازی که در فرهنگ معاویه خوانده می شود، نماز نیست، چنان که حجّش نیز حج نیست. در اردوگاه حسین علیه السلام و با ملاکی که حسین می دهد، فرهنگ رُمی همه چیزش باطل و شیطانی است. بهداشت فرهنگ «رُمی معاویه ای»؛ یعنی فاصله گرفتن از ملکوت و مقصد را «تن» انگاشتن و بیشتر بر جنبه حیوانیت خود پرداختن. ولی همان بهداشت در فرهنگ حسینی«مِنَ الْایمان» است. راستی چه ساده اند آنهایی که می خواهند با آشتی با فرهنگ غرب، حقّی و حقّانیتی را برای انقلاب اسلامی حفظ کنند و از این طریق به اسلام و انقلاب اسلامی آبرو بدهند. ارزش های جهت دهنده و واقعی از درون فرهنگ کفر صادر نمی شود، بلکه از درون فرهنگی برمی خیزد که تسلیم زندگی پوچ دنیازده اموی نشده است.

انسانی که پوچی خود را نمی خواهد، ولی شرایط پوچ گرایيِ فرهنگ اموی را پذیرفته، راه جدیدی پیشنهاد نمی کند و از انحرافی به انحرافی دیگر پابه پا می شود و حسین علیه السلام مقابل فرهنگ اموی می ایستد و عالَم دیگری را پیشنهاد می کند که سراسر، غیر فرهنگ اموی است، نه این که با چند انتقاد جزیی بخواهد با آن فرهنگ روبه رو شود. اصلاً عالَم حسین علیه السلام، عالم دیگری است و برعکس؛ فرهنگ غیرالهی، سراسرش پابه پا شدن از خطایی به خطایی دیگر است. و تا زیر سقف چنین فرهنگی هستید از ستونی به ستون دیگر پناه برده اید، ولی از این فرهنگ آزاد نشده اید چون عالَمتان عالَم فرهنگ رُمی است. باید عالَمتان عالَم حسینی شود تا

نجات پیدا کنید. این جاست که شما می بینید در جامعه غرب زده، همواره کارشناسی می آید بقیّه کارشناسان را تحقیر می کند و خودش به گمان خود حرفی صحیح می آورد و بعد کارشناس دیگری می آید و قبلی را تحقیر می کند، چراکه فرهنگی که به معصوم وصل نباشد، کارش از خطایی به خطایی دیگر پناه بردن است.

فرهنگی که انسان را قربانی می کند

حسین علیه السلام این را خوب فهمید که در نزدیکی به فرهنگ رُم، انسانیّت قربانی می شود و نه تنها در آن جوّ غالب مأیوس نشد و مقابله کرد، بلکه راه نجات را به ما نشان داد. آنقدر قلّه فرهنگِ اومانیستی انسان کشِ غرب بلند است که انسان فکر می کند هرگز نمی توان بر آن غلبه کرد، به طوری که یأسی عمیق سراسر قلب او را فرا می گیرد و تنها راه را تسلیم و تملق و چاپلوسی می داند. بسیاری از کسانی که مبلّغ فرهنگ غرب هستند، تملّق و تبلیغ آنها به جهت یأسی است که سراسر وجودشان را پر کرده و باور نمی کنند راه نجاتی هست لذا ناخواسته خود را تسلیم آن کرده و به تملّق آن تن داده اند. و این حسین علیه السلام بود که از قلّه فرهنگ رُمی معاویه فراتر رفت و راه نجات را به ما نمایاند که باید انسانیّت خود را جز به خدا به هیچ چیز دیگر نفروشید و در این راه جان را به عشق الهی گرم نگهدارید و برای حفظ تن - که تنها راه نفوذ فرهنگ اومانیستی است - خیلی ارزش قائل نشوید، در آن حال همه ابهّت های آنها زیرپای شماست.

در فرهنگ کاخ سبز معاویه همه انسانیّت قربانی می شود، دیگر نه دین می ماند و نه اخلاق، آنگاه انواع رخوت ها و شک ها و انزواها ظاهر می شود، و حسین علیه السلام راه درمان را مقابله با ریشه این تفکّر دانست، حال چه شهید شود و چه بماند. مهم این است که راهِ برون رفت، نشان داده شده است حتّی به قیمت خون، چراکه خون توان زیادی دارد و پیامی که با خون همراه است، هم بیشتر می ماند و هم روشن تر و عمیق تر است.

آری؛ در نهضت کربلا، راه برون رفت، نشان داده شده تا انسانیّت قربانی نشود و این راه به خون نزدیک شد تا روشن تر و پایدارتر بماند، وگرنه اصل مَشْی و حکمت حسینی، مشی و حکمت مقابله با رخوت و شک و انزوا و پوچی و اضمحلال است که فرهنگِ رُمیِ معاویه آن را تبلیغ می کند.

ص: ۳۷

وقتی بشر در سیطره قوانین حاکمیّت غیردینی از اختیار و انتخاب زندگی، آن طور که می خواهد زندگی کند، باز بماند دیگر معنا ندارد با فرهنگ حاکم کنار نیاید، و در این حالت هر چیزی رعایت شود، رعایت حاکمیّت جور است و تصدیق سیطره باطل و اثبات صورت حیوانی انسان. لذا مقابله و سرباز زدن در مقابل کل حاکمیّت جور، تنها راه است، و حکمت حسینی جز یک نوع ژرفانگری، و پشت کردن به کل چنین فرهنگی نبود. درست برعکس عدّه ای مقدّس مآب و به اصطلاح روشنفکر آن دوران که ریشه را رها کرده و به شاخه ها پریده بودند و در واقع با این امنیّت و مشروعیتی برای ریشه انحراف ایجاد شده بود.(۱)

اشک و تمدید امید

اشک بر حسین علیه السلام، یعنی این که ما هنوز چون حسین علیه السلام و اصحاب او، در مسیر انتخابِ آزاد هستیم و جزء آن قافله و اردوگاه مانده ایم، و عزاداری برای او یعنی تمدید امید، و یک دل شدن با کسی که دل در هوای خدا داشت، و اسیر فرهنگ زمانه امویِ رُمی نشد. به همین جهت فرهنگ دشمن شدیداً ما را تهدید می کند و چشم طمع خود را به بریدن ما از اردوگاه حسینی دوخته است. و برعکس، اتّصال به فرهنگ و حکمت حسینی از طریق اشک و عزاداری، به طمع دشمن اجازه قوت گرفتن نمی دهد. عزاداری و اشک بر حسین علیه السلام تمدید امید به فرهنگ و حکمتی است که ناممکن های مقابله با فرهنگ اموی را که یأسِ ما را برای تغییر سرنوشت مان می طلبید، ممکن کرد و می کند. تمام حیله و توان دشمن به کار گرفته شد تا ما زندگی و حیاتی را که می خواهیم، انتخاب نکنیم. همیشه با خیالات وَهمی و سایه ای و... ما را در چنگال انتخاب نکردن قرار دادند. و سلام و صلوات خدا بر حسین علیه السلام که از این چنگال ها آزاد شد و آزاد شدن را پایه گذاری کرد، در جایی که اِبْن عباس ها هم اسیر انتخاب شرایطی شدند که خودشان انتخاب نکرده بودند، و آنچه معاویه می خواست فکر کنند، فکر می کردند، و در نتیجه آنچه معاویه خواست انتخاب کنند، انتخاب کردند. امام حسین علیه السلام آزاد

ص: ۳۸

۱- تمام آنهایی که به امام حسین علیه السلام توصیه می کردند به طرف کوفه نرود- اعم از عبدالله بن عباس یا محمّد حنفیّه و عبدالله بن عمر و...- همه و همه از وضع موجود ناراضی و معترض بودند، ولی نه تنها کاری نمی کردند، بلکه امام حسین علیه السلام را دعوت می کردند که او هم کاری نکند.

از حیله معاویه، آنچه را خواست با زیبایی تمام انتخاب کرد و چنین راهی را تا انتهای تاریخ گشود.

اگر ما هنوز زنده ایم چون از دَم حسینی نوشیده ایم و لذا می توانیم انتخاب آزاد بکنیم، و امام خمینی(رحمه الله علیه) در قرن بیستم، قهرمان چنین انتخاب آزادی است. بحمدالله ما زنده و پایدار قهرمان راهی هستیم که رهروان آن، با این همه مانع تراشی ها و حیله های جهان غرب، در مقابل مقصدی که انتخاب کرده اند، هیچ یأسی را نمی شناسند.

صراط های مستقیم، حیله ای در مقابل صراط مستقیم

وقتی صراط مستقیم خانه نشین شود، برترین ارزش ها -یعنی امام معصوم- بی ارزش می شود و فرهنگ باطل خود را حق جا می زند. ارزش های دروغین آبرو می گیرد، و مذاهب بی شمار جانشین مذهب حق می شود، و هر گروهی قداست می یابد، زیرا عده ای آمده اند و می گویند هیچ چیز مقدّس نیست، و در این راستا، صراط های مستقیم به وجود می آید، چون صراط مستقیم خانه نشین شده است، و حکمت حسینی شوریدن برهمه این حیله هاست. و لذا آنها را در کاخ های روشنفکری خود رها می کند تا جدا از مردم در تنهایی ذهن خود، بریده از روح معنوی صراط مستقیمِ دین، فرمایش بفرمایند که: «دین قبض و بسط دارد» و نتیجه بگیرند، چون همه آنچه از مفهوم دین داریم بشری است، و بشر هم که قداست ندارد، پس همه آنچه از دین تتبع شده است غیر مقدّس است، و آخر الامر می خواهند هیچ چیز غیر از خودشان مقدّس نباشد، و این قصه ای جدید نیست. قصّه قداست زدایی در دین پیشینه ای دیرینه دارد، و دشمن گاهی علنی حمله می کند و گاهی هم به زبان دوست. عمده نظر دشمن این است که به نتیجه ای که می خواهد برسد و آن نفی هرگونه قداست از جامعه اسلامی است. و مسلّم در این حال، دشمن اسلام آن که را و آنچه را می خواهد قداست می بخشد.

معاویه؛ فرزند فرهنگی است که کینه و عصبیت جاهلی عرب را با فرهنگ بَزَک کرده نیهیلیستیِ اومانیستیِ رُمی ترکیب نموده و اساسی ترین و مبنایی ترین دشمنی را با اسلام نموده و دقیقاً به مقابله با تمام اسلام آمده است، و حسین علیه السلام با چنین معاویه ای مبارزه خود را شروع کرد. امروز هم راه مقابله با غرب و حیله های قداست زدای آنها جز از راه حسین علیه السلام، یعنی عشق به حق و پاک بازی در راه دین نیست، و این راهی است که جان ها را آفت ناپذیر، و

حیات را پرنشاط، و دشمن را مأیوس می کند. عمده آن است که نهضت و حکمت امام حسین علیه السلام را درست بشناسیم تا به راحتی بتوانیم به آن دلبستگی پیدا کنیم. در این جا نمی خواهیم به نهضت حضرت سیدالشهداء به صورتی گسترده و جزء جزء، نظر کنیم. فرض آن است که عموماً شیعه می داند امام علیه السلام چه کرد؟ بحث بر سر آن است که آنچه را حضرت انجام دادند بفهمیم و معنی آن را بیشتر متوجّه شویم، به همین جهت می گوییم معنی آن نهضت را برای نجات امروزمان می توانیم درک کنیم، و همین امروز از پوچی ها وآفات فکر معاویه ای دوران مدرن، نجات یابیم.

جوانان و پوچی!

آیا شما برای این جوانان که در آتش پوچی دارند خاکستر می شوند نگران نیستید؟ آیا درمان این پوچی را جز باید از راه محتوا دادن به زندگی پیدا کرد؟ بهترین درمان ها برای نفله نشدن، راه حسین علیه السلام است. یعنی عشق حسینی برای نجات دین از خطراتی که دین را تهدید می کند، راه نجات از پوچی هاست؛ چراکه معنی دادن به زندگی در مکتب حسین علیه السلام به نحوی کمال یافته به صحنه زندگی بشر آمده است.

این ماییم که با اشتغالات رنگارنگ، پوچی های خود را پنهان می کنیم، ولی بسیاری از جوانان ما به جهت روح آزادی که دارند نمی توانند بی جهت خود را به چیزی مشغول کنند که ما خود را به آن مشغول کرده ایم، بلکه پوچی های رو در روی خود را می شناسند و به واقع راهی می خواهند که بدون پنهان کردن پوچی ها، واقعاً از پوچی ها رها شوند، و آن راه، راه حسین و عشق حسین علیه السلام و خود را به اسلام سپردن از طریق حسین علیه السلام است و این یعنی احیاء شدن؛ یعنی حضور و ظهور و شور و شعور حسینی در خود و در جامعه، إن شاءالله.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه دوم: کربلا، عامل بازگشت به عهد محمدی صلی الله علیه و آله

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اباعبدالله وَعَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ)

(عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللّهِ اَبَدًا ما بَقیتُ وَ بَقِیِ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ اللّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِیارَتِکُمْ)

قبلاً مطرح شد که امام حسین علیه السلام در شرایطی زندگی دینی را به ما نشان دادند که همه باورها به این نتیجه رسیده بود که امکان برگشت به سیره پیامبر صلی الله علیه و آله وجود ندارد.

راز حقارت حاکمان

در مقام بصیرت عظمای حضرت اباعبدالله علیه السلام دو شاخصه وجود دارد: یکی این که در چشم امام خدا بسیار بزرگ است، و دیگر این که معاویه و یزید بسیار کوچك اند. از کوچکی آنها همین بس که به کاخ ها می پردازند و لذا هرچه کاخ بیشتری بسازند حقارت خودشان را بیشتر می نمایانند. اینجاست که جایی برای هیبت یزید در چشم امام نمی ماند، و امام با تمام امیدواری و راحت تر از هرکاری، مبارزه با یزید را برای خود وظیفه مبارکی می دانند و آن مقابله را عین زندگی می شناسند.

اگر خواستید بفهمید امام حسین علیه السلام برای مقابله با چه فرهنگی به صحنه آمده است، باید معاویه را بشناسید. گفتیم که معاویه در شام با فرهنگ رُم باستانی، هم اندیشه شده و با مبانی آن اندیشه به جنگ اسلام آمده است. در شام، مسیحیت متعصب خالی از محتوی که تحت لوای اسلام نیامد، همراه با فرهنگ رُمیانِ مشرک و عصبیّت اموی، به سرکردگی معاویه همه وهمه درهم آمیخت و به جنگ فرهنگ نبوی و علوی آمد و در بحث گذشته تا حدّی روشن شد که تنها راه مقابله با چنین دشمنی آن هم با این خصوصیات، پیروی از راه و حکمت عالیه حسینی است، و امیدواریم که شما عزیزان از سر تحقیق به مسئله بنگرید و نه از سر احساسات دینی و متوجّه این دیدگاه حسینی بشوید که خدا در چشمش بزرگ و فرهنگ غربزده معاویه ای در چشمش حقیر است و این رمز پیروزی بود و هست.

رمز زیر دستی ضعفا

وقتی بشر وضع جبّارانه و اسارت در چنگال روزگار را پذیرفت دیگر حُسن ظنّ به خدا و توکّل و نشاط دینی به پریشان فکری و پوچ انگاری تبدیل می شود، و حسین علیه السلام در چنین شرایطی حکم زمانه را محکوم و حکم خدا را حاکم دانست و سران جامعه اسلامی را به نپذیرفتن حکم زمانه دعوت کرد.

حضرت در مکّه در سرزمین منا در خطبه خود به عدّه ای از صحابه - به اصطلاح بزرگان دین- فرمودند: خداوند به شما احترامی داده است که نگذارید حکم زمانه برحکم عهد محمدی صلی الله علیه و آله حاکم شود. مگر نمی بینید عهد پیامبر صلی الله علیه و آله را منسوخ می کنند! از چه نشسته اید، مال هایتان را گرفته اید و به احترامی که در جامعه به شما می گذارند دل خوش کرده اید و ساکت شده اید در حالی که دین پیامبر را بی رنگ کرده اند؟ مگر نه اینکه بزرگان دین با امربه معروف و نهی از منکر دین را نگه می دارند؟ چرا بر حکم زمانه ای که می خواهد زمانه غیر دینی را حاکم کند اعتراض نمی کنید؟ پیمان های خدا شکسته شده، و شما هراسی نمی کنید؟... به مداهنه و سازش با ظالمان، خود را آسوده کرده اید. همه اینها منکراتی است که خداوند امر کرد که از آن جلوگیری کنید و شما از آن غافلید... شما ظالمان را در مقام خود جای دادید، و امور خدا را به آنها واگذاشتید... آنها را بر این مقام مسلط کرده اید، و

فرار شما از مرگ و علاقه مندی تان به زندگی ای که از شما جدا خواهد شد، ضعفا را زیردست آنها کرده است.

و حضرت حسین علیه السلام بزرگان و خواص آن زمان را متوجّه وظیفه خود نمودند و علّت مشکلات جامعه را برای آنها باز کردند تا گرفتار تحلیل های زبونانه معاویه پسند نگردند و مسائل و مشکلاتی را که باید نخبگان جامعه حل کنند، به سرنوشت مردم حواله ندهند.

مقابله کاخ سبز با ارزش های دینی

معاویه با ساختن کاخ سبز، فرهنگ ارزشی جامعه را تغییر داد، یعنی از آن به بعد دیگر«بزرگی» به داشتن ساختمان های باشکوه است، نه به ایمان ژرف و عمیق. و حسین علیه السلام بنا دارد این نظام ارزشی را تغییر دهد تا انسان در نظام ارزشی دروغین معاویه اسیر زمین و سنگ و گچ بُری نگردد و از آسمان و ملکوت و خدا باز بماند، و در پوچیِ زندگی دست و پا زند، و در آن حال نه می تواند زندگی پیشنهادی معاویه را بپذیرد، و از عهد محمدی صلی الله علیه و آله که خاطره اش هنوز در ذهن ها به جا مانده است، کاملاً فاصله بگیرد، و نه می تواند در چنان شرایطی که نظام ارزشی معاویه در جامعه به وجود آورده، به عهد دینی برگردد.

امام در موقعیتی نسل موجود را درک کردند که معاویه شرایطی ساخته بود تا آن نسل نه جرأت و همّت زیرپا گذاشتن نظام دروغین معاویه را داشته باشد و نه همّت برگشتن همه جانبه به عهد دین محمّـدی را؛ نه بر اساس اطلاعاتی که از گذشته داشتند می توانستند دل از عهد دینی برکنند و نه می توانستند به خودی خود به آن عهد بازگردند و لذا لازم بود به آن نسل در آن شرایط کمک شود تا همّت برگشت به عهد محمّـدی برایشان ممکن گردد وگرنه در چنگال ارزش های امویرُمی متوقّف و پوچ می شدند، حسین علیه السلام راه برگشت را به آن ها نشان داد و آنان را به آن عهد دعوت کرد.

حتّی اگر مسئله به شهادت ختم شود باز تنها راه نجات، همان راه حسینی یعنی بازگشت به عهد دینی است، و جرأت شهید شدن در این راه خدمت بزرگی است به ملّتی که می خواهد انتخاب بزرگ داشته باشد، چراکه اسیر پوچ انگاری معاویه ای شدن، نه چاره درد است و نه امکان تحمّل آن در ذات و فطرت انسان موجود می باشد. این جاست که اگر احیاء خود را

می خواهی بایـد خیلی از چیزهـا را فـدا کنی. این حیله و القای معاویه بود که هم می توان دینـدار بود و هم بر عهـد معاویه ای پابرجا؛ این خود غفلت از ریشه ای ترین ابعاد روحانی انسان است و حسـین علیه السـلام نشان داد که عهـد دینی با عهد معاویه ای سازگار نمی باشد و جمع بین این دو ممکن نیست. انسان در عهد معاویه ای از خانه امن بقاء در بندگی بیرون خواهد ماند، وگرنه حسین علیه السلام هم بدون معارضه با معاویه به عهد دینی خود مشغول می گشت.

کربلا؛ عامل نجات بشر از سرگردانی

یکی بشـر را دعوت به پوچی و سـرگرمی می کنـد، و یکی تمام اینها را زیرپا می گـذارد تا قلب انسان را با خـدا آشـنا کند، و حسـین علیه السـلام راهی را نشان داد تا بشـر هیچ وقت سرگردان نماند و محکوم نظام ارزشی دروغین زمانه نگردد، آنگاه که آن نظام، انسان ها را به غیرعهد فطری و الهی می خواند.

چراکه بشـر همواره در طلب خانه امن روحانی و معنوی برای ابـدیت خود بوده و خواسـته است تا در زیر سایه دین خـدا، خانه امنش را بنـا کنـد و حیـات ابـدی خود را در همین دنیـا، خـارج از زمین و زمانِ خاص پایه گـذاری نمایـد و به همین جهت از پوچی می هراسـد، چراکه پوچی یعنی مانـدن و بودنی در اسـارت زمـان و مکـان و محرومیت و جـدایی از خـانه امنی که فوق زمان و مکان است.

دینِ تقلیل یافته، انسانِ به صفر رسیده

زمانه خودمان را بنگریم که امروزه علم، به «فن اندازه گیری» تقلیل یافته و از ساحت قدسی علم که مقام کشف حقیقت است، سراسر غفلت می شود و لذا به حسین علیه السلام نیازمندیم تا ما را به قدس برگرداند. همچنان که دیروز تقوا به اندازه ریش و نزدیکی به معـاویه بود و از اتّصـال انسـان به عالم غیب، سراسـر غفلت شـده بود. و حسـین علیه السـلام می خواهـد پایه این دو معادله یعنی «علم تقلیل یافته» و «دین تقلیل یافته» را برهم زنـد و بشـر را متوجّه رازهایی کند که در فضای رُمیمعاویه ای دیروز و امروز همه به فراموشی رفته است و دیگر نه رازهای غیبی مدنظر مانده، و نه حیرت دینی عامل شورآفرینی زندگی هاست، و نه محبّت به دین رسول الله صلی الله علیه و آله رسم زمانه است.

ص: ۴۴

و حسین علیه السلام راه را نشان داد که باید عالَم، عالَمی دیگر شود و راه برگشت به شور دینی و محبّت به خدا و رسولش را نشان داد و عمق فاجعه ای را که با جداشدن انسان از عالَم قدس در نظام اجتماعی رخ می دهد آشکار ساخت و روشن کرد روح زمانه در مقابل وارستگی های حسین علیه السلام، که حامل سنّت رسول الله صلی الله علیه و آله است، حرفی جز کشتن او ندارد.

راز ویرانی ساختارهای معاویه

جهان معاویه یک جهان کاهش یافته محدود است، و تا صفر شدن انسانیّت انسان ادامه می یابد. تندرستی و زندگی دنیایی و احترام به جسم و تن، تمام مقصد انسانی می شود که در فرهنگ معاویه زندگی می کند، و توقف در ظواهر، میدان تلاش و اصل حیات انسان خواهد بود. و علوّ انسانی و آزادی از وَهم ها و خیال ها، آرمان و کابوسی باورنکردنی می شود. و اینجاست که حیاتی ماورای تن را انتخاب کردن، ویران نمودن تمام ساختارهای جهان معاویه ای است.

و حسین علیه السلام به چنین ویرانی دست زد تا انسان را از پوچی و سردرگمی برهاند و مبنای نوع انتخاب انسان تغییر کند.

در نظام معاویه ای تأکید بر سلامتی جسم است، هرچند تقوا و معنویت به قتلگاه کشیده شود.

وقتی بیش از اندازه به بدن و نیروی بدنی و غذاهای بدنی توجّه شد، جایی برای معنویت در صحنه نمی ماند و بیماری حقیقی که سرگشتگی روح است به راحتی پنهان می شود و حسین علیه السلام جامعه را متوجّه این بیماری نامحسوس نمود. در حکمت حسینی، تن، بی مقدارترین چیزی است که باید در این راه خرج شود، حتّی تن خود امام، تا عمق انحراف پیدا گردد.

امام اگر تن خود را بگیرد، رازِ نهایی انسان همچنان پنهان می ماند و انسان ها در عرصه غفلتِ از گوهر خود، تندرستی را مقصد خود می گیرند و ایمان داری، فرع و آرام آرام فراموش می شود.

فرهنگِ سرعت، برای گریز از مرگ

امروز با خلق سرعت های بیش از حدّ می خواهند از مرگ بگریزند چراکه مرگ را تلخ می دانند. و در فرهنگ معاویه هر نوع فکری که دنیا را اصیل نگیرد و انسان را برای ابدیت

آماده نمایـد، و دلبسـتگی به دنیا را در کام اهل دنیا تلـخ کنـد، بایـد شـهید شود تا یادآور تلخی دنیا و وجود مرگ نباشـد. لذا متّقیـان که به آینـده دور می نگرنـد، در آن فرهنـگ مطرود می شونـد و دلقکـان که انسـان را فقـط در اکنون مشـغول کننـد، آبرومندند و این فرهنگ فقط با حکمت حسینی رسوا می شود.

انسـان هـایی که بـا بـاطن عالم بی ارتباط می شونـد و برای خود باطنی به وجود نیاورده انـد به «حالی خوش باش و عمر بر باد مده» گرفتار می شوند، حال با چنین فرهنگی چه باید کرد؟ نهضت حسین علیه السلام جواب این سؤال است.

چرخش هستی بر عهد محمّدی صلی الله علیه و آله

این نکته را ساده نگیرید که:

فرهنگ معاویه ای می خواهد بگوید به عهد محمدی صـلی الله علیه و آله برگشـتن و بر آن عهد ماندن و با آن زندگی کردن، محال است، و همه راه ها به این برگشتِ به محال، ختم می شود. حسـین علیه السـلام می خواهـد بگویـد هیـچ وقت زندگی بر عهد محمدی صـلی الله علیه و آله محال نیست حتی اگر یک راه مانده باشد و آن راه شهادت باشد و وقتی از مرزهای دروغین معـاویه ای گـذشتی، می فهمی که بودنِ خود را از پوچی هـا رهانیـده ای. برعکسِ پیش بینی فرهنـگ معاویه ای، حسـین علیه السلام حیات و زندگی پیشنهادی معاویه ای را انتخاب نکرد.

امام حسـین علیه السـلام و نهضت حضـرت این چنین غـذای جان بشـر شـد تا او محال های دروغین را در اطراف خود نپذیرد، آری؛ محـال آن است که به غیر عهـد دینی، روی زمین بتوانیم زنـدگی واقعی بکنیم و نتیجه بگیریم، و معـاویه و فرهنگ رُمی تلاش دارد بگویـد زمانه عوض شـده و زندگی دینی محال است. و حسـین علیه السـلام آمد که زمانه را عوض کند که زمانه، زمانه محمّـدی صـلی الله علیه و آله شود چراکه کل هستی بر اساس حضور عهـد محمّدی صـلی الله علیه و آله خلق شده است. چنـان که فرمود: ای محمـد! «لَوْلا کَ لَمـاخَلَقْتُ الْأفْلا کَ» پس کـلّ هستی بر اساس عهـد محمّـدی صـلی الله علیه و آله تحقّق حقیقی دارد، حال مگر می شود عهد او بگذرد و عهد غربی اصالت پیدا کند؟

هر کس از عهد امام فاصـله گرفت از حقیقت خود و حقیقت زمانه فاصله گرفته است. حقیقت زمانه یعنی پایداری بر عهد قلب محمّدی صلی الله علیه و آله و آن یعنی اسلام؛ عهد، عهد اسلام است

و جز به عهـد اسـلامی پای بنـد بودن، به عهد و زمانه پشت کردن است، و گرفتار ناکجاآباد شدن. و حسـین علیه السـلام ثابت کرد فکر یزیدی، فرهنگ زندگی نیست، بلکه تفاله زندگی است و این حسـین علیه السـلام و حیات حسـینی است که ماندگار است. راه نجات از فرهنگ یزیدی و تفاله نشدن در زندگی و جزغاله روزمرّگی ها نشدن، برگشت به سیره و سنّت حسین علیه السـلام است که امروز در فرهنـگ روحـانیّت شـیعه تجلّی دارد، و نه در دل بسـتن به سوی کسـانی که به دین و روحـانیت می تازند، که آنها پوچی خود را محکم تر می کنند و نسل ما را به پوچی دعوت می نمایند.

امّا یزید نماند

یزیـد می خـواست معنـویت و عبودیت نمانـد، ولی خودش نمانـد. مـا نیز بـا هر فرهنگی که معنویت سـتیزی می کنـد، برخورد حسـینی داریم و این برخورد تـا قیـام قیـامت پـای برجـاست و مانـدن در چنین جبهه ای با چنین رویارویی، زنـدگی همیشـگی ماست، چراکه زندگی یعنی اقتدا کردن به حسین علیه السلام .

ما در این دنیا کاری جز بندگی نداریم، بودنِ ما یعنی معنویت و عبودیت. غرب، رضاخان را بر سر کار آورد و او همان کاری را کرد که معاویه انجام داد. اوّلین کار رضاخان تعطیل کردن جلسات عزاداری اباعبـدالله علیه السـلام است. غرب می دانـد که این جلسـات یـک عشق و حضوری دربردارد که این عشق و حضور، پوچی غرب را می شـناسد و در نتیجه به آن فرهنـگ دل نمی بنـدد. غرب در حکمت حسـینی خوار می شود و این است که هر اندازه به حسـین علیه السـلام نزدیک شویم از حیله های معـاویه ای مـدرن آزاد می شـویم، حـال چه فلاـن روزنـامه تـازه از راه رسـیده امروز در تهران تبلیـغ غرب گرایی بکنـد، و چه رضاخان در ایران و چه معاویه در شام، در حقیقت همه در یک جبهه هستند. و همه می خواهند ما را از عهد محمّدی صلی الله علیه و آله و عالَم دینی خارج کننـد و به سرگشـتگی و بی عالَمی خودشان گرفتار سازند. اگر امروز کار ما نیز به پوچی کامل، در جهانی که همه چیز به پوچی رسـیده، نرسیده است. مدیون حسین علیه السلام و منبر و وعظ و حکمت حسینی هستیم و این ها راز ماندگاری ما و راز نابودی یزید است.

ص: ۴۷

نگرانی مـا این است که چرا در دهه اوّل محرم که شورحسـینی بیشـتر است، مردم از منبر و وعـظ و تعلیم حکمت حسـینی علیه السـلام فاصـله دارنـد و بازار منبر و وعظ تقریباً تعطیل شـده، ولی بازار آهن و زنجیر و دیگ و طعام، گرم شده؛ این یک خطر است.

کربلا و ذوق حضور

تنها از طریق حسـین علیه السلام و عزاداری برای اوست که می توان به آن چنان ذوق و حضوری رسید که به راحتی خود را از دیوارهای سرد پوچی رهانید.

آیا این سؤال برای شما پیش آمده است که زندگی را چطور طی کنیم که پوچ نباشیم؟ اصلاً این احساس پوچی را در خودتان یـافته ایـد، تا به فکر درمان آن باشـید؟ ساختن خانه های کاخ ماننـد و گرفتن مـدرک عالی معنی ما نیست، معنی ما معنی شور حسـینی است، و شور و نشاط، راهی جز راه حسین علیه السلام نیست. آنهایی که راه حسینی را نرفتند چه دارند؟ مدرک و باغ و ماشـین دارنـد، اما خودِ معنی دار برای خود ندارنـد و خود را یک حقیقت با معنی حس نمی کنند. خودِ معنی دار در اسـلام است و در حکمت حسـینی ظهور کرد، به همین جهت پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله فرمودند: «حُسَـیْنٌ مِنّی وَ اَنَا مِنْ حُسَـیْن». آری؛ پیامبر صلی الله علیه و آله پایه مکتب را بنا کرد و حسین علیه السلام شور آن را آفرید.

قدرت تشخیصِ جهت

و تنها از طریق حسـین علیه السلام و عزاداری برای اوست که قدرت تشخیص جهت را می توان پیدا نمود و از عهد فطریِ ازلی غافل نشـد. همان عهدی که قرآن در رابطه با آن می فرماید: «وَ اِذْ اَخَذَ ربُّکَ مِنْ بَنی ادَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرّیَّتَهُمْ وَ اَشْـهَدَهُم عَلی اَنْفُسِهِم اَلَسْتُ بِرَبِّکُم قالُوا بَلی شَهِدْنا اَنْ تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیامَهِ اِنَّا کُنَّا عَنْ هذا غافِلینَ»(۱) ما همه عهدی ازلی داشته ایم، در آن عهد خدا را یافتیم. با خدا معامله کردیم او فرمود: اَلَسْتُ بِرَبِّکُم؛ آیا من پروردگار

۱- در آیه ۱۷۲سوره اعراف می فرمایـد: به یـاد آر آن وقتی را که پروردگار تو از فرزنـدان آدم، از پشت آنها نسل هایشان را گرفت و خودشان را شاهد بر خود آورد، که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بله؛ شهادت می دهیم که هستی. این کار را کرد تا روز قیامت نگویند ما از پروردگاریِ تو غافل بودیم.

شما نیستم؟ و ما با تمام مستیِ عهد الست گفتیم: بَلی شَهِدْنا. آری می بینیم که هستی. و از طریق عهد حسینی است که می توان از عهد ازلی غافل نشد. اصولاً ما باید نهضت حسین علیه السلام را یک پیام کلّی ببینیم که مجموعه اش یک پیشنهاد برای ما دارد، و آن این که چگونه خود را از پوچی زندگی زمینی برهانیم؟ به چه چیز بیندیشیم که نفله نشویم؟ با چه بسر ببریم که سرد و افسرده و دل مرده نباشیم؟

عهد لاهوتی خود را در زمین از طریق حسین علیه السلام می شود دائم زنده نگهداشت، چراکه زمانه، زمانه فراموشی آن عهد است و اگر راهی برای یادآوری و توجّه به آن عهد نیابیم، خودبه خود فراموش می شود.

اگر حسین علیه السلام از زندگی انسان ها برود، در زمانه ای که زمانه فراموشی عهد فطری است، دیگر انسان نمی تواند زندگی کند و بدون شک متوقّف و بی محتوا می شود. جوانی که بی محتوا شد برای پرکردن این بی محتوایی به هر کار بی محتوایی دست می زند و بر بی محتوایی خود می افزاید.

کس

به زیردُمّ خرخاری نهد

خر

نداند دفع آن بر می جهد

بر

جهد آن خار محکم تر شود

عاقلی

باید که آن را بر کند(۱)

اگر از راه حسین علیه السلام جدا شویم هر چه جلوتر رویم خارِ پوچی، بیشتر بر جان ما فرو رفته است و هر راه دیگری هم برای دفع آن انتخاب کنیم، باز آن خار را محکم تر کرده ایم، چراکه به عهد محمّدی صلی الله علیه و آله از طریق شور حسینی نزدیک نشده ایم.

فهم نهضت حسینی به واقع مشکل است به خصوص که هنوز ما به عمق درد در آخرالزمان پی نبرده ایم، و به واقع این کلماتی که بشر با آن صحبت می کند، برای تفسیر نهضت امام حسین علیه السلام خلق نشده است، حال چگونه می توان در دل این کلمات و به وسیله آنها نهضتی را تفسیر کرد که از آسمان ها بلندتر است؟

۱- «مثنوی»، مولوی، دفتر اول.

خطر از کجا آغاز شد؟

عصر معاویه از روی گرداندن از عرش و ملکوت و روی آوردن به زمین و به کاخ سبز معاویه آغاز شد، و می رفت که زمانه را فرا گیرد و ارتباط با عرش که جهت و سوی عهد محمّدی(صلوه الله علیه وآله) بود تماماً فراموش شود.

هر وقت دیدید نگاه ها از آسمان به زمین افتاد، بدانید شروع خطرناکی برای انسان خواهد بود.

حکمت حسینی یعنی برگرداندن جهت ها از کاخ سبز معاویه به عرش معنویِ محمّدی(صلوت الله علیه وآله)،و آفریدن هنگامه ای در تاریخ از انسان هایی که بر سر و رو می زنند تا از عهد محمّدی(صلوت الله علیه وآله)،باز نمانند، تا با حسین علیه السلام هم تاریخ شوند.

قصّه عزاداری برای اباعبدالله، قصّه وصل شدن به عهد دینی است، و هیچ اتّصالی این چنین طبیعی و حقیقی نیست که در اتّصال از طریق عزاداری هست، و این نکته خود عرض عریضی می خواهد، بگذارید از آن بگذریم، باید با خود حسین علیه السلام و به کمک او در خودمان کشف کنیم تا بفهمیم معنی عزاداری برای حسین علیه السلام و یگانگی با او، یعنی چه. بگذار آن که عزاداری برای حسین علیه السلام را نمی فهمد، به آن ایراد بگیرد، محرومیت خود را عمیق تر می کند «که صاحب دل بفهمد آن چه حال است» یک تاریخ عبرت؛ یک قیامت بصیرت در اشک برای «قَتیلُ الْعَبَرات»(۱) در صحنه است.

روانکاوی کوفیان

کوفیانِ زمانِ حسین علیه السلام آدم های عجیبی هستند نه می توانند مثل شامیان دل از دین بکنند - شامیان دلشان را به معاویه سپردند وخدا و دین و پیغمبرشان را معاویه قرار دادند - آری؛ کوفیان نه می توانند دل از پیامبر و امیرالمؤمنین علیه السلام بردارند و نه می توانند از دنیا دل بکنند، نه ترس را می توانند زیر پا بگذارند و نه دینشان را. این است که دائم مذبذب هستند و لذا در صحنه های

ص: ۵۰

۱- در متون روایی هست که: امام حسین علیه السلام «قَتیلُ الْعَبَرات» است یعنی کشته اشک های روان. و در همین رابطه در زیارت اربعین به حضرت سلام می دهی «اَلسَّلامُ عَلی اَسیرِ الْکُرُباتِ وَ قَتیلِ الْعَبَرات» سلام بر حسین علیه السلام اسیر گرفتاری ها و کشته اشک های روان، چراکه حسین علیه السلام نهضت خاصی به پا فرمود که اسلحه هایش، مظلومیت و اشک بوده و هست.

امتحان همواره مشکل دار شده اند، و کوفیانی نجات یافتند که کار را یک سره کردند، مثل مسلم بن عوسجه و حبیب بْن مظاهر.

نسلی که در فرهنگ رُمیِ معاویه ای زندگی کند، همین گرفتاری را دارد، معاویه همواره در تلاش است تا مردم دل به عرش نبندند و آن قدر هم خود معاویه جذاب نیست که بتوان دل را به او سپرد. و حسین علیه السلام در چنین شرایطی کوفیان را بیدار کرد که ریشه مشکل کجاست و عدّه ای را نیز نجات داد، هرچند کوفیان حسین علیه السلام را یاری نکردند.

کوفیان انعکاس مردمی هستند که یاد عهد اسلامی را رها نکرده اند، ولی در و دیوارهای فرهنگ معاویه ای گرفتارشان کرده است، و یک جرأت نیاز دارند تا آنها را به خراب کردن آن دیوار بکشاند و به آنها شجاعت بخشد. و حسین علیه السلام مظهر این شجاعت بخشیدن بود. و لذا به دست همین کوفیان است که پس از حسین علیه السلام، فرهنگ یزیدی زیر و رو شد، تا ننگی را که بر دامن خود نشانده بودند، بشویند.

کوفیان بعد از شهادت امام حسین علیه السلام غوغا کردند. می آمدند بالای سر قبر امام و آن قدر به سر و روی خود می زدند که می مردند، و یا با شمشیر به جان خود و بقیّه می افتادند، هر چند به نتیجه نرسیدند، چون حسین علیه السلام را یاری نکردند. اما حسین علیه السلام به نتیجه ای که می خواست رسید. کوفیان چون حسین علیه السلام را دعوت نمودند و سپس عهدشکنی کردند، آن چنان سرشکسته و پشیمان شدند که برای جبران آن در نابودی قاتلان کربلا نقش اوّل را داشتند. شیعیانی که تمام محبّت خود را به امامشان نداده اند، می توانند در آینه کوفه، آینده خود را بنگرند. کوفیان در دل خود برای دنیا و قبیله خود، جایی باز کرده اند؛ کوفه نمایش آینده چنین شیعیانی است. باز باید ازکوفه سخن گفت، کوفه و حسین علیه السلام یک تاریخ حرف دارند، بگذار تا وقت آن برسد.

در کربلا به کجا نگاه می کنید؟

در کربلا کجا را نگاه می کنید؟ ما اکثر وقت ها در بحث کربلا به صحنه عاشورا نگاه می کنیم ولی به فرهنگی که در پشت و پهلوی این فرهنگ موجود است نگاه نمی کنیم.

حضرت زینب علیها السلام در کربلا به سقیفه نگاه می کند، یعنی به پنجاه سال پیش(۱)

نگاه می کند، ما باید در کربلا نگاه مان را باز کنیم و فرهنگ آن زمان را ببینیم وبعد برای امروز خودمان از آن درس، بلکه درس ها بگیریم.

نسلی در صحنه است که در بین عهد الهی صدر اسلام، با آن همه سادگی و بندگی و حیرت، با آسمان و غیب همراه بود و بین عهد پرتجمّل و تزویر معاویه، سرگردان مانده است، نه می تواند دل از آن برکند و نه می تواند از این به در آید، و حسین علیه السلام پیام بلند نجات آن عصر شد، تا راه دل سپردن به عهد پیامبر(صلوت الله علیه و آله) را به بشریّت بیاموزاند.

جوان امروز ما از طرفی به یاد فرهنگ بسیجیان و امام و شهداء است و دل در هوای آنان دارد، و از طرفی بعضی از مسؤولانِ پرتجمّل و کسانی را می بیند که به اسم انقلاب، ثروت های بادآورده دولتی دست و پا کرده اند، و در این میان سرگردان می شود و اگر از این نسل، حسین علیه السلام را نگیریم، به یزید وغرب نزدیک نمی شود و نه تنها سرگردان نمی ماند، بلکه صدای بلند اعتراضی می شود بر آنهایی که دارند جامعه را از عهد امام و بسیجیان جدا می کنند و از همین طریق است که جامعه اصلاح می شود و زندگی این جوانان معنای واقعی به خود می گیرد. عمده آن است که بدانیم باید توجّه خود را به فرهنگی جلب کنیم که بتواند امروز ما را درست تحلیل نماید، تا بدانیم چه تفکّری است که می خواهد عهد الهی جامعه را به غفلت بکشاند. در سقیفه گفتند مردم را به خود واگذارید ولی سیاسیون غیرِالهی عنان را به دست گرفتند و در این راستا، امامت حذف شد و جامعه به غفلت و سرگردانی دچار گشت. بیایید کاری بکنید که آن تجربه تلخ کشته شدن امام معصوم علیه السلام؛ یعنی شهادت تجسّم معنویت، دوباره تکرار نشود. حسین علیه السلام در سقیفه کشته شد، هر انسان معنوی که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شد، ریشه در سقیفه دارد؛ چه علی علیه السلام در محراب و چه شهیدان جنگ هشت ساله و چه شهدای حج؛ و هر حاکم ظالمی که بر بشریّت تحمیل گشت نیز ریشه در

۱- حضرت زینب(علیها السلام) وقتی در عصر عاشورا بر سر نعش برادرش آمد، فرمود:«بِاَبِی الْمَقْتُولُ بِیَوْمِ الْجُمعَهِ اَوِ الْاِثْنَیْن»؛ «پدرم فدای تو! تو کشته روز جمعه ای(روز عاشورا) یا کشته روز دوشنبه (روز دوشنبه یعنی روز رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و روز سقیفه بنی ساعده که جریان رهبری الهی را به رهبری قبیله ای تغییر دادند و عدّه ای از سیاسیون را در مقابل نصب الهی به پا نمودند در حالی که امام حسین علیه السلام در روز جمعه شهید شدند).

سقیفـه دارد، چـه معـاویه باشـد و چه رضاخـان و مـا فعلاًـ به معـاویه می نگریم تـا همه انحراف هـایی را که بـا جـدایی از عهد محمّدی صـلی الله علیه و آله به وجود آمد نگریسـته باشیم. در آن وقت است که به من اعتراض نمی کنی چه ربطی بین سقیفه است با شهدای مظلوم جنگ هشت ساله.

این آخرین فراز صحبت در این جلسه است؛ التفات بفرمایید:

بـا جوّ سـازی می گفتنـد: مردم را به حـال و اراده خودشان واگذاریـد، شـما را با مردم چه کار؟ و اگر خوب دقت می کردی، متوجّه می شـدی این یعنی مردم را آشـکارا به نیستی کشاندن و بردگی آنها را در نظام اموی جاودانه کردن، چون کلمه حقّی را در فضایی باطل، شـعار می دادنـد و حسـین علیه السـلام دیواره های این بردگیِ جاودانه را ویران کرد و وسوسه ها و تهمت هـای بی تفـاوتی نسبت به مردم را به چیزی نگرفت و فرهنـگ غم خوارگی برای مردم را قوّت بخشـید، تا مردم فقط در زمین نمانند و از آسمان محروم گردند.

فضای بی تفاوتی را چه کسانی شایع می کنند؟ حسـین بن علی علیه السـلام اگر می خواست بی تفاوت باشد، حکومت معاویه و یزیـد با همان فرهنگ خاصّ خودش تـداوم پیدا می کرد. بی تفاوتی در جامعه دینی، یعنی اجازه دهیم که فرهنگ غیر دینی در جامعه خانه کنـد. هنر این است که حسـین گونه، آری؛ حسـین گونه، و نه به گونه ای دیگر، با چنین فرهنگی مقابله کنیم و چنین مقابله ای حکمت حسینی را با همه عمق و سوز و شور و حکمتش می طلبد و روح نهضتِ خدمت رسانی به مردم با نیّت نزدیکی به حسین علیه السلام، همه حیله های دشمن را خنثی می کند. إن شاءالله.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۵۳

جلسه سوم: ترس از مرگ، مانع آزادی انتخاب

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اباعبدالله وَعَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ)

(عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللّهِ اَبَدًا ما بَقیتُ وَ بَقِیَ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ اللّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِیارَتِکُمْ)

سلام و صلوات بر سیدالشهداء و اولاد و اصحاب آن حضرت که معنی دیندار ماندن را در همه زمان ها به ما آموختند.

کربلا و نجات از گم شدگی

کربلاـ برای ما به اندازه هوشیاری مان پیام دارد، همچنان که هر کس به اندازه ای که از خود خواهی آزاد شده باشد و در طلب درجه ای برتر از وجود است، از قرآن بهره بیشتری می گیرد، کربلا و نهضت امام حسین علیه السلام نیز همین طوراست، چراکه کربلا همچون قرآن بطن ها دارد. هر کس رسیده باشد به این که نباید به زندگی سرد و محدود و غریزی این دنیا دل ببندد و این سؤال برای او وجود داشته باشد که «ماورای این زندگی غریزی چه چیزی را باید

انتخاب کنم تا زندگیم به پوچی و فرسودگی نیفتد؟ حتماً امام علیه السلام را به عنوان کسی که زندگی او را در تمام دوران حیاتش معنی می کند، خواهد شناخت و نمی تواند از امام روی برتابد.

زوایای نگاه به نهضت امام حسین علیه السلام به اندازه زوایای مقامات روحی و معنوی انسان است. به قول یکی از اندیشمندان: «راستی شمردن موهای تن آدمی آسان تر است یا شمردن احساس ها و میل ها و آرزوهای او؟»(۱)

و زوایای کربلا، زوایای نمایش احوالات انسان کامل است. هر کس باید گمشده خودش را در کربلا بیابد، تا خودش را از گمشدگی نجات دهد. اینجاست که ما نیز از یکی از زوایای کربلا به کربلا می نگریم و آن نگاه به کربلا از زاویه توجّه به فرهنگ اموی و مقابله امام با این فرهنگ است. تا ان شاءالله از این طریق به برکت هایی که لازم است دست یابیم.

در زیارت عاشورا لعنت را اوّل بر کسانی می فرستید که اوّلین ظلم ها را به فرهنگ اهل البیت کردند. یعنی شناخت فرهنگ امویان برای شناختن نهضت حضرت و شناخت خودمان از دشمن، لازم است. نگاه به شرایطی که امام در آن شرایط نهضتشان را شروع کردند، نگاه به شرایطی است که می خواهد انسانیّت هر انسانی را در هر زمانی بدزدد. اگر امروز ما گاهی خود را سرد و بی محتوا و سرخورده و افسرده می یابیم، ریشه اش را باید در فرهنگی بدانیم که در آن فرهنگ نشاط روحی فروکش کرده است، و اگر ریشه این سردی و بی ثمری را در حیاتمان بشناسیم، دعوت حسینی و نهضت حسینی و شور حسینی بهترین غذای جان ما خواهد شد.

کربلا؛ اثبات بودنِ خود

آنچه معاویه بر باور مردم نشانده بود، قدرت برتری است که مردم از او تصوّر کرده بودند. اژدهای قدرت از طریق دولت غول آسای اموی - رومی، سراسر سرزمین اسلامی را زیر حاکمیّت خود دارد. توان مقابله و سرکوبی با هر کس و هر جا توسط حاکمیّت، چیزی است که معاویه می خواست در ذهن مردم نشسته باشد، و نشسته بود. در این حال هر چیز بر اساس و در حول محور ترس از حکومت، دَوَران دارد ، و درخشش سلاح هاست که افکار

۱- «اعترافات»، اگوستین.

را جهت می دهد و راه های زندگی کردن را تعیین می کند و هیچ انتخابِ آزادی برای انسان ها باقی نمی گذارد. در چنین شرایطی، درگیرشدن با چنین اژدهای قدرتی که سایه او همه جا گسترده شده و مرعوب قدرت نمایی این اژدها نشدن، جامع ترین کاری است که هر کس بتواند به آن دست بزند عملاً بودن خود را اثبات کرده است. چراکه هر کس به اندازه انتخاب هایی که خود انجام می دهد، وجود دارد و نفسِ نپذیرفتنِ این سایه ترس، زندگی و مقصد و هدف حیات است؛ چراکه زندگی یعنی رسیدن به این حقیقت که: «لاـ حَوْلَ وَ لا قُوَّهَ اِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِیّ الْعَظیمِ» و به چنین مقامی نمی رسی، مگر با مقابله با قدرت های دروغینی که به ظاهر جای قدرت خدا را گرفته اند.

و معاویه این را نمی خواست؛ و حسین علیه السلام همین را حاکم کرد، چراکه وقتی فضای ترس حاکم شد، همه مرعوب می شوند و دیگر هیچ کس نمی تواند انتخاب آزاد داشته باشد، مگر این که حکمت حسینی را به مدد بگیرد.

انتخاب آزاد

در حاکمیّت فرهنگ اموی - رومیِ معاویه، همه به قدری مرعوب شده اند که به مدیحه سرایی آن روباه مکّار افتاده اند، و تنها کسی می تواند نترسد که تشویش درون را با توکّل به حقّ فرونشانده وجان را با حقّ پر کرده باشد و بتواند با بزرگ دیدن خدا و حاکمیّت سنّت های الهی، شکست ناپذیر بودن معاویه را دروغی آشکار ببیند و به رسوا کردن آن نیرنگ بزرگ دست زند. و حسین علیه السلام در چنین شرایطی راه را نشان داد تا برق اسلحه ها ما را به انتخاب آنچه نمی خواهیم وادار نکند و خود انتخاب کنیم، آن چنان که حسین علیه السلام خود انتخاب کرد.

محال است کسی که نور حق در دل ندارد بتواند انتخابی آزاد بکند و حسین علیه السلام، به نور حق انتخابی آزاد کرد و ما را به حق دعوت نمود تا آزادانه زندگی را خود انتخاب کنیم.

اگر به حسین علیه السلام اقتداء نکنیم، ادای انتخاب کردن داریم؛ ولی در حقیقت اسیر غوغا و جوّ زمانه ایم و آنچه را که دشمن می خواهد و تبلیغ می کند، به دست خودمان انتخاب می کنیم. کسانی که به حسین علیه السلام اقتدا نکرده اند، هیچ گاه خودشان انتخاب کننده نبوده اند، همیشه اسلحه ها، قدرت ها، تجمّلات، تبلیغات جهانی و هوس ها برای آنها انتخاب کرده اند، در

حالی که تصوّرشان این است که خود انتخابگر بوده اند. می گویند: در آمریکا در صندوق آراء مردم تقلّبی صورت نمی گیرد زیرا به کمک تبلیغات، افکار مردم را به گونه ای جهت می دهند که آنچه حاکمان می خواهند از دست مردم به صندوق ها ریخته می شود، و این همان فرهنگ اُموی - رومی معاویه ای است که این گونه تو را در قبضه خودش می گیرد و نهضت حسین علیه السلام؛ یعنی با همین فرهنگ مقابله کردن و به واقع کار مشکلی است، مگر این که امام معصوم، چون حسین علیه السلام را در زندگی، امام خود قرار دهی.

ارعاب معاویه ای

معاویه از ابزار شیطان، یعنی وَهْم کمک می گیرد، تا ترس را در درون هر سینه ای جای دهد و از طریق ترسِ درون سینه هاست که حقّانیت دروغین فرهنگ اموی جای خود را در اندیشه هرانسانی باز می کند و لذا از این به بعد، انتخابْ آن است که معاویه خواسته باشد، حق، آن است که پای معاویه در آن باز باشد و در آن شرایط هر باطلی، رنگ حق به خود می گیرد و هیچ حقّی در صحنه زندگی بشر پای نمی گیرد و موش ها به مدیحه سرایی گربه ها می آغازند و در مدح قاتل خود از همدیگر سبقت می گیرند و همواره لقمه گربه شدن را حقّ گربه می شمارند. همه موفّقیّت معاویه در آن بود که از ابزار شیطان، یعنی ترس استفاده می کرد و همه را ترسانده بود،(1) آری؛ همه را. و در این شرایط، همه کار، آن است که جامعه را در زمان مناسب، از این ترس درونی آزاد کنی و این هم از طریق قلبی مالامال از ایمان و عشق به خدا، ممکن است که فرد بتواند با بصیرتی الهی حادثه ها را تفسیر کند تا به سایه ترس تسلیم نشود و حسین علیه السلام طلسم ترس را به راحتی شکست، گویا اصلاً معاویه ای نبود و ترسی حاکم نکرده بود. و حسین علیه السلام راه را نشان داد که این ترس، ترسی دروغین است. چراکه قبل از کربلا- هر تصمیمی زیر سایه ترس از معاویه، به نفع معاویه بود و پس از کربلا حتّی چاپلوسان دیروز ادای شجاعت به خود می گرفتند چه رسد به مؤمنان. گویا فرهنگ زمانه عوض شده است.

ص: ۵۸

۱- قرآن در آیه ۱۷۵ سوره آل عمران می فرماید: «إِنَّما ذالِكُمُ الشَّيْطانُ يُخَوِّفُ اَوْلِيائَهُ» یعنی شیطان یاران و پیروان خود را می ترساند (تا پیرویش کنند).

معنی زندگی

در جایی که پهلوانان عرب، جرأت نفس کشیدن را از دست می دادند، فرهنگ حسین علیه السلام - در زبان زینب علیها السلام - است که در بازار شام و در دربار یزید نهیب می زند. پس از کربلا سینه های لبریز از شهامت و شجاعت ، قاطعانه در برابر یزید و عبیدالله می غرّند و رسوا می کنند و به حقارت می کشانند.

و این معنی واقعی زندگی است، که: «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاَّ بِاللهِ الْعَلِیّ الْعَظیمِ»

آری؛ حضرت زینب علیها السلام انعکاس کربلاست، و نمایش فرهنگ و حکمت حسینی است که حسین علیه السلام خطاب به حضرت زینب علیها السلام فرمود:

با

تو هستم جان خواهر هم سفر

تو،

به پا این راه کوبی من، به سر

تا

کنیم این راه را مستانه طی

هر

دو از یک جام خوردستیم مِی

عمده آن است تا ما از کربلا این پیام اساسی را بگیریم که چه شد سایه سیاه ترس معاویه ای حاکم شد؟ و چگونه و با چه روشی حسین علیه السلام توانست این پرده و سایه سیاه را بدراند؟ اگر حسین علیه السلام نمی دانست، این سایه سیاهِ ترس چگونه حاکم شد، هرگز نمی توانست آن را بدراند. و ما امروز با چه امید و توانی می توانیم امیدوار باشیم که در مقابل فرهنگ استکباری و نظامی گری و رعب انگیز غرب، به راحتی قادر به زندگی هستیم؟ باید متوجّه بود که همیشه در طول تاریخ، غرب از طریق رعب و ترس با ما برخورد کرده و همیشه رونق حیات غرب، در ایجاد رعب در ما و حقیر کردن ما بوده است و همیشه ما با دست زدن به دامان ابا عبد الله علیه السلام از این رعب و حقارت آزاد شده ایم.

حتّی چنگیزخان را غرب توسط مارکوپولوی پدر و پسر به ظاهر تاجر، تحریک کرد که بیایند و ما را بکوبند. مارکوپولو نماینده پاپ است به طرف خان مغول که خان مغول را تشویق کند تا ما را زیر لگد اسب های خودشان خرد کنند تا غرب در آن زمان به کمک پاپ بتواند در نبود ما زنده بماند.(۱)

همیشه غرب با قدرت می خواسته است ما را بشکند. رم به معاویه برنامه داد تا با قدرت ما را بشکند، و رضاخان نیز به پسرش نوشت که: «پسرم باید کاری کنی که مردم از

۱- «غرب زدگی»، مقدمه، جلال آل احمد.

تو بترسند و به تو علاقه مند نباشند و خارجی ها تو را بپسندند».(۱) رضاخان؛ یعنی نماینده تحمیل رعب غرب بر ما، را، حسین علیه السلام نابود کرد، چراکه حکمت و شور حسین علیه السلام همیشه در روحانیت ظهور پیدا کرده است. همیشه ما از طریق روحانیت توانسته ایم با غرب بجنگیم و پیروز شویم، چون روحانیت یعنی وعظ و منبر، و وعظ و منبر بدون مصیبت حسین علیه السلام امکان ندارد. و هرگاه به روحانیت پشت کردیم دشمن تا صندوق خانه ما آمد. وقتی مصدّق در سال ۱۳۳۰ با شاه در مورد کابینه اش به توافق نرسید و قهر کرد، آیت الله کاشانی(رحمه الله علیه) به شاه نوشتند باید مصدّق برگردد. شاه توجّه نکرد و قوام السلطنه آن روباه مکّار(۲) قدرتمند را نخست وزیر کرد. آیت الله کاشانی(رحمه الله علیه) به مردم فرمودند: کفن بپوشید و به خیابان ها بریزید و شهادت را در فرهنگ حسین علیه السلام تمرین کنید و شاه مجبور شد مصدّق را برگرداند. ولی وقتی مصدّق سرکار آمد، به آیت الله کاشانی(رحمه الله علیه) پشت کرد و در نتیجه پشتیبانی روحانیت را که فرهنگ حسین علیه السلام را با خود دارد از دست داد لذا یک سال بعد آن چنان مصدّق حقیر و بیچاره شد که در کودتای سال ۱۳۳۱ چاقوکشانِ اشرف پهلوی، او را با لباس خواب از خانه بیرون کشیدند. یعنی مصدّق تا با آیت الله کاشانی(رحمه الله علیه) بود عزّت داشت و وقتی به ایشان پشت کرد این طور ذلیل شد. و روحانیت هم هر چه دارد از حسین علیه السلام دارد و ما نیز اگر حسین علیه السلام را داشته باشیم مرعوب دشمن نمی شویم.

حسین علیه السلام، به تنهایی قدرتی است بی نهایت

حکم زمانه چنان شده بود که آزاد شدن از ارزش های اموی- رومیِ معاویه و سرباز زدن از آن ها به اندازه ای ترسناک بود که مقابله با سلاح ها چنان ترسناک نبود. و حسین علیه السلام چنین حکمی را شکست، تا برای همیشه مردم بدانند راه بسته نیست.

غربی ها همیشه به گونه ای جوّ می سازند که آدم جرأت نمی کند آن گونه که می خواهد زندگی کند و شما به خودی خود و با تحلیل های خود هرگز نمی توانید از این جوّ ضد ارزشی غربیِ رومیِ معاویه ایِ اموی سر باز بزنید. به عنوان مثال، اجازه نمی دهد سادگی و قناعت را در

۱- «از سید ضیاء تا بختیار»، بهنود.

۲- تعبیری که مرحوم مدرس برای قوام السلطنه به کار می برده است.

غذا و لباس و خانه انتخاب کنید، او این مسئله را تحقیر می کند و ما هم جرأت خود را در انتخاب قناعت از دست می دهیم و در مقابلِ همه ارزش های الهی، چنین فضایی را ایجاد می کننـد تا اساساً زنـدگی معنوی بی مقدار جلوه کند، دیده اید و دیده ایم که حتی بعضـی از آنهـایی که از اسـلحه ها نترسیدند، در چنین فضایی از ترس مترقّی نبودن، عقب نشینی کردنـد و به چه تجمّلاتی که گرفتار نشدند.

در آن زمـان به مردم باورانـده بودنـد که هیـچ سـرزمینی نیست که از فرهنـگ اموی خـالی باشـد. امّا حافظان آن فرهنگ نمی دانسـتند که سـرزمین هـایی هست که اژدهـای قـدرت به آن جـا راه نیـافته و نمی توانـد به آن جا دست یابـد؛ و آن سـرزمین، سرزمین نترسـیدن از مرگ و نترسیدن از آبرو است. چراکه انسانی که از مرگ نترسد و آبرویش را به خدا واگذارد، به تنهایی قـدرتی است بی نهایت، برتر از بزرگ ترین قدرت های زمانه و این سـنّتی نیست که هر اندیشه معمولی از آن سـر در آورد، و حسین علیه السلام این سرزمین ها را می شناخت.

ترس از مرگ، عامل خشکاندن شور حیات

امویـان دائم ترس را منتشـر می کردنـد و نگران آن بودنـد که مردم از دام ترسِ از مرگ رهـا شونـد و از آن بیرون رونـد. رها شـدن مردم از دام ترس، پایـان سـلطه قدرتمنـدان است، چراکه همه نظـام ارزشـی آنهـا در ترس از مرگ رونق و بقـاء دارد. و حسـین علیه السـلام به همه فهمانـد ترس از مرگ، کشـتن یـک حکمت و یک فرهنگ متعالی است؛ و لـذا یکی از شـعارهای کربلاـ این است که: «اِنّی لاـ اَرَی الْمَوتَ اِلاَّ سَـعادَةً وَ لاـ اْلحَیـاةَ مَعَ الظّالِمینَ اِلاّـ بَرَمـا» یعنی من مرگ را در چنین شـرایطی جز سعـادت نمی بینم و زنـدگی بـا سـتمکاران را جز ملالـت و هلاـکت نمی نگرم. همچنـان که وقتی در برخورد اوّل، حُرّ بـا امام حسـین علیه السلام روبه رو شد، به حضرت گفت: فکر می کنم اگر مقاومت کنید، کشته می شوید. امام حسین علیه السلام در جواب او فرمودند: «اَفَبِالْمَوْتِ تُخَوِّفُنی؟» آیا مرا از مرگ می ترسانی؟ اصـلاً مگر مرگ چیزی است که در فرهنگ حسـین علیه السـلام جایی داشـته باشد تا بتواند تصـمیمات او را تغییر دهد؟ ترس ازمرگ، بزرگ ترین ضـعف بشـراست و اژدهای قدرت، حاکمیّت خویش را بر ضـعف های بشر بنا نهاده و از همه بیشتر بر «ترس از مرگ»؛ و قدرتمندان همیشه بر اساس «ترس بشر از مرگ» در امنیت هستند. این است که حکمت حسینی حکمت فرو ریختن همه قدرت های

غیرالهی است در همه عصرها، و برای همه نسل ها. و تا به حسین علیه السلام نزدیک نشده ای، ترس از قدرت های غیرالهی شور حیات را در وجود تو می خشکاند و در تصمیمات تو بدون آنکه بخواهی نفوذ می کند.(۱)

مارکسیست ها و توده ای ها در قبل از انقلاب اسلامی ادعای مبارزه با شاه را داشتند و او را بسیار بد می دانستند و نسبت به او کینه می ورزیدند، ولی وقتی پای مرگ پیش می آمد تمام حرفهایشان را پس می گرفتند، نظام شاه آنها را به روزی انداخت که سخن گوی شاه شدند و سخن به مداحی او گشودند؛ حال اگر به جوانان مسلمان مثل فدائیان اسلام و یا گروه مؤتلفه اسلامی نگاه کنید، هرچه به مرگ نزدیک تر می شدند، بیشتر به نشاط می آمدند. به عنوان نمونه؛ افسری که می خواست عدّه ای از فدائیان اسلام را بکشد، گفته بود: «این ها را وقتی به پای چوبه های اعدام آوردیم، همدیگر را بغل کردند و به هم التماس دعا گفتند و وقتی می خواستیم چشم هایشان را ببندیم گفتند: چرا می خواهید چشم ما را ببندید؛ ما که جای بدی نمی رویم؟» ملاحظه کنید وقتی انسان ها از مرگ نهراسند، چگونه به مرگ به عنوان حیاتی با شور برتر می نگرند! محال است در تاریخ بتوان چنین صحنه هایی را بدون مددگرفتن از کربلا درست کرد.

کربلا؛ بشر را از حقارت، یعنی «ترسِ از مرگ» نجات می دهد. آیا امروز این همه ذلّت انسانیّت را در فرهنگ غرب حس می کنید؟ - فرهنگ غرب یعنی فرهنگ ذلّت انسانیّت- ما در چنین شرایطی برای نجات خود و نسل جوان یک امید بیشتر نداریم و آن فقط امید به کربلاست. روشنفکران غرب زده تصور نکنند این کشور شیعه به سرنوشت غرب دچار می شود و گمان نکنند همان طور که کلیسا مغلوب دنیاداران شد، اینجا هم این آقایان می توانند روحانیت را مغلوب خود کنند؛ اینها جایگاه حسین علیه السلام و کربلا را نمی فهمند.

مگر انقلاب اسلامی، درست وقتی که اروپا به زعم خود همه دین را پشت سرگذاشته بود و رابطه خودش را با دین تمام کرده می دانست؛ در این کشور شیعه، اوج نگرفت و در یک

۱- اگر احساس می کنید این بحث یک مقدار خلاصه بیان می شود، می توانید برای روشن شدن مطالب به مباحث «چه شد که کار به قتل حسین علیه السلام کشیده شد؟»، «نگرشی به کربلا با چشم عقل و عاطفه»، «زیارت عاشورا اتحادی روحانی با امام حسین علیه السلام »و نیز به نوشته «هنر مردن» از همین نویسنده مراجعه نمایید.

انفجار دینی صحنه جهانی را متأثّر نکرد؟ پس این تحلیل های غرب زدگانی که به تبعیت از مسیر کلیسا در غرب، مسیر انقلاب دینی را می خواهند به انحراف از دین بکشانند، یک امید غیر واقع بینانه است. پس عزیزان؛ اوّلاً: به هیچ وجه جای ناامیدی نیست. ثانیاً: یک امید هم بیشتر نیست و آن فرهنگِ نترسیدن از مرگ است که فقط در کربلا یافت می شود.

چه باید کرد؟

هم «محبّت به حق» و هم «نترسیدن از مرگ» دو عنصری است که انسان را از همه سایه های دروغین اژدهایِ بزرگ قدرت در هر زمانی می رهاند. در نترسیدن از مرگ، انسان خود را رها می کند؛ در عشق و محبّت به حق، پیله نظر به خود و منّیت خود را می شکافد و رو به عالمی فوق عالم ترس می کند؛ و این هر دو یعنی «محبّت به حق و نترسیدن از مرگ» در ایمان به خدا جمع است و حسین علیه السلام نمایش همین ایمان است و نهضت او یعنی محبّت به حق و نترسیدن ازمرگ. و راه رهاشدن انسان از دست همه قدرت های دروغین، چه قدرت دیروز اُموی و چه قدرت پوچ گرای امروز غربی را او نشان می دهد، تا با نشاط آزادی از ترس، روزگار را در ذوقِ حضورِ با حق بگذرانی.

گاهی احساس می کنید از همه چیز آزادید و تمام دریچه های غیب به سوی شما باز شده است و در یک حالت آزادی از گذشته و آینده، در یک حالت حضور با حق و در یک حالت شور و نشاطِ ارتباط با حق، زندگی خود را می یابید و زندگی یعنی این. اگر می بینید در چنین نشاطِ حضورِ با حق نیستید جای پای آن را در ترس از مرگ پیدا کنید، ترس از مرگ نمی گذارد که ما با حق باشیم و کربلا یعنی نترسیدن از مرگ و دل سپردن به حق.(۱)

باز برگردیم به شرح حال زمان معاویه:

آرام آرام، مقاومت ها از بین رفته و زهر فرهنگ امویِ رومیِ معاویه، در تمام رگ و پی جامعه نفوذ کرده بود و هیچ کس باور نمی کرد جز تسلیم به وضع موجود کار دیگری

۱- بحث ما در سال گذشته در این باره بود که: حسین علیه السلام یعنی عشق به حق. امسال می خواهیم در کنار آن بحث، نترسیدن از مرگ را که همه نجات ما نیز هست، از کربلا بیاموزیم.

ممکن است و آنچه به علاقه مندان به ارزش های معنوی القاء می شد و در گوش ها دائم زمزمه داشت، این بود که دیگر کاری نمی شود کرد.

حالا در جامعه سه گروه وجود دارد: یک گروه دل به غرب سپرده و زندگی خودشان را در بَزَک کردن بیشتر دنیا، پوچ کرده اند و می خواهند بقیه را هم به این پوچی بکشانند. گروه دوم دلشان با امام و انقلاب است اما می گویند: فایده ندارد و کاری نمی شود کرد. اینها قبول دارند حق با امام است ولی می گویند: همه جا را دشمن گرفته است. گروه سوم کسانی هستند که دلشان با حق و ارزش ها است و مثل حسین علیه السلام امیدوارند، چراکه فرهنگ حسین علیه السلام یعنی فرهنگ امیدواری.

فرهنگ معاویه امثال گروه دوم را سرجای خودشان میخکوب کرد و امام حسین علیه السلام با شهادت خود این گروه دوم را نیز تکان دادند و آنها را به گروه سوم پیوند زدند، تا امیدواری برای همیشه تاریخ، راه و روش جبهه حق باشد، آنگاه که به حسین علیه السلام اقتدا شود.

یأس چرا؟

همه چیز در دست فرهنگ اموی بود و حسین علیه السلام در مقابل آن همه آهنگِ تبلیغ یأس، نشان داد که؛ می شودکاری کرد، و آن کار جز تلاش برای حاکمیّت دین نیست و نفسِ این تلاش، کار است و تحرّک و فعالیت، چه با ماندن و چه با شهید شدن. آن کس که در این راه تلاش نمود، آن کاری را کرده که باید بکند و حتماً به آن نتیجه ای که می خواهد برسد، می رسد. یعنی در حکمت حسینی آنچه بر باد رفته است حیله های معاویه است نه خون حسین علیه السلام. پس نباید هیچ گاه در هیچ شرایطی حکمت حسینی را از نظرگاه ها دور داشت وگرنه آهنگ اموی رُمی نشاط قلب ها را منجمد می کند، و پوچی را به زندگی ها می کشاند؛ چون می خواهد همه را به کاری نکردن دعوت کند.

آری گفتیم:

آن هایی که حکمت حسینی را نمی شناسند آدم های سرد و دل مرده و مأیوس و گرفتار لگد روزمرّگی های زندگی و مرده مرده مرده هستند. زنده باد بیرق اباعبدالله علیه السلام که حقاً نشاط آفرین است و مرده باد کاخ سبز معاویه که انسان را منجمد می کند. حال خودتان جای خود را پیدا کنید. تلاش کنید ببینید امام حسین علیه السلام در چه شرایطی بوده است؟ این خیلی مهم است.

ص: ۶۴

فقط به خواندن جملات «فَرَزدق و حاکم مدینه و جعفر بن ابیطالب» بسنده نکنید،(۱)

بکوشید آن شرایط را بشناسید و ببینید امام حسین علیه السلام در آن شرایط چه کار کردند؟ مقداری از عظمت امام و حکمت عالیه آن حضرت در راستای شناخت شرایطی آشکار می شود، که حضرت در آن شرایط، حرکت خود را شروع کردند و آن وقت است که تکلیف ما به خوبی روشن می گردد.

بازگشت به عهد محمّدی صلی الله علیه و آله

در زمان نهضت حضرت سیدالشهداء علیه السلام اکثر پیرانِ جامعه، عهد پیامبر صلی الله علیه و آله را درک کرده بودند. ممکن است خود پیامبر صلی الله علیه و آله را ندیده بودند ولی عهد و جوّ آن زمان را لمس کرده بودند، چه شد که اینها سکوت کردند؟ اینها خوب می دانستند که معاویه فاسق است پس چرا سکوت کردند و این سکوت چه زیان هایی داشت؟ و چه کسانی باید این سکوت را بشناسند؟

وقتی پیران اکثراً محافظه کار می شوند و جسارت برگشت به ارزش های معنوی را از دست می دهند، و جوانان میان عهد دینی گذشته و عهد جدید امویِ رُمی، سرگردان می شوند، اگر صدایی بلند و بلیغ، آنها را به عهد دینی متذکّر نشود، سایه سیاه فرهنگ امویِ رُمی، برای همیشه جوانان را به رنگ کفر و پوچی می کشاند و حسین علیه السلام در آن شرایط، آن نسل سرگشته را به عهد دینی محمّدی صلی الله علیه و آله متذکّر شد و از پوچی و یأس رهانید. اینجاست که به واقع می توان پذیرفت که حسین علیه السلام اسلام و مسلمین را نجات داد – البته شیعه از نهضت امامش بیشتر بهره برده – آری! نسل جدید سرگردان بود و امام تذکّری به همه آن زمان گشت.

صدای نهضت کربلا؛ مثل بمب در جامعه آن روز صدا کرد و در طول تاریخ حیات اسلام نیز جریان پیدا کرد. مولوی در قرن هفتم هجری، که ادعای شیعه بودن هم ندارد می گوید: شخصی به شهر حلب رسید، دید شلوغ است، سؤال کرد چه خبر است؟ گفتند: عاشوراست. مولوی به او می تازد که ای نادان نمی دانی چه خبر است؟ جای تعجب است، جان انسانی از

۱- فرزدق به امام توصیه می کرد که از حرکت خود منصرف شوند و می گفت: کوفیان دلهایشان با شماست و شمشیرهایشان مقابل شماست و حاکم مدینه و جعفر بن ابیطالب نیز توصیه می کردند که حضرت حرکت خود را ادامه ندهند. به بحث «کربلا در سطوح مختلف تحلیل» رجوع فرمایید.

قفسِ تن پریده و تو نمی دانی چه خبر است؟ از عجایب است که تو نمی دانی عاشورا چه خبر است.

روز

عاشورا نمی دانی که هست

ماتم

جانی که از قرنی به است

پیش

مؤمن کی بود این قصّه خوار

قدر

عشق گوش، عشق گوشوار(۱)

یعنی با نهضت و حکمت امام حسین علیه السلام در جهان اسلام معنای زندگی عوض شد.

زشتی تن آسایی

تن آسایی آن چنان شیرین است که در آن حال، فرو ریختن ارزش های معنوی چندان به چشم نمی آید و اگر امام علیه السلام تمام زندگی خود را به خطر نیندازد، تن آسایی همه زندگی انسان ها را تا آخر اشغال می کند و انسان ها از همه کمالات باز می مانند و امام حسین علیه السلام با حکمت خود، هم زشتی تن آسایی را نمایاند و هم زیبایی فداکاری در راه دین را نشانمان داد تا از تلخ کامی برهیم.

یکی از بیماری هایی که همیشه جامعه را از حق گرایی محروم می کند تن آسایی و رفاه است و در اینجاست که اباعبدالله علیه السلام تمام زندگی و حتّی تن خود را به صحنه آورد تا زشتی تن آسایی را بنمایاند، و شیرینی دینداری را نیز.

اگر معاویه با رُم، یعنی با غرب ارتباط نداشت یک ابوسفیانِ مرده بود، به همین جهت ما علاوه بر ابوسفیان، آل ابوسفیان و خود معاویه را هم لعنت می کنیم. معاویه چه کرد که بسیاری از صحابه ساکت شدند؟ شخصی مثل عبدالله بن عمر که به ظاهر، یک زاهدِ مقدّس است در مکّه قبل از حرکت به سوی کربلا خدمت اباعبدالله علیه السلام آمد و گفت:

یا اباعبدالله، اِتَّقِ اللّه، چون همه مردم با این مرد (یزید) بیعت کرده اند و دینارها هم در دست اوست قهراً به او روی می آورند.... می ترسم در صورت مخالفت با وی کشته شوی... من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود حسین کشته خواهد شد و اگر مردم دست از یاری او بردارند، به ذلت وخواری مبتلا می شوند. پیشنهاد من این است که مانند مردم

راه بیعت و صلح پیش گیری و از ریختن خون مسلمانان بترسی.

ص: ۶۶

۱- «مثنوی»، مولوی، دفتر ششم.

حضرت به او فرمودند: از پستی دنیا همین بس که سر یحیی بن زکریا را به زن زناکاری هدیه کردند. آیا می دانی که بنی اسرائیل در بین طلوع فجر و طلوع آفتاب هفتاد پیامبر را کشتند و سپس آمدند در بازار و به خرید و فروش مشغول شدند و انگار که هیچ نشده؟ و خدا هم به آنها مهلت داد و در عذاب آنها عجله نکرد و بعداً آنها را به عذابی شدید گرفت؟ پس تقوا پیشه کن و مرا رها نکن.(۱)

وقتی عبدالله بن عمر از پیشنهاد خود به امام حسین علیه السلام نتیجه نگرفت، تقاضا کرد که امام اجازه دهد زیر سینه آن حضرت را که جای بوسه رسول خدا است ببوسد، سه بار بوسه زد و گریه کرد و خداحافظی نمود و به مدینه رفت و اعلام بیعت با یزید نمود. همین عبدالله بن عمر در مورد بیعت با حضرت علی علیه السلام گفت: «هروقت همه مسلمانان بیعت کردند، من بیعت می کنم» و حضرت علی علیه السلام فرمودند: «من کسی را مجبور به بیعت نمی کنم». ولی پس ازشهادت امام علی علیه السلام بامعاویه بیعت کرد و مخالفت اوّلیه اش هم بایزید به قول خود معاویه ضرری ندارد و ملاحظه می کنید که حتّی امام حسین علیه السلام را دعوت به بیعت می کند. و نیز در شورش مدینه پس از قتل امام حسین علیه السلام به قبیله خود گفت: «هریک از شما که دست از بیعت یزید بردارید، رابطه من با او قطع است.» و هم او پس از مرگ یزید و روی کار آمدن عبدالملک مروان و گسیل حَجّاج بن یوسف ثقفی به مکّه جهت سرکوبی عبدالله بن زبیر، وقتی حَجّاج وارد مدینه شد، شبانه برای بیعت به سوی او شتافت و گفت: «می ترسم مرگم فرا رسد و در اثر نداشتن امام به مرگ جاهلیت بمیرم» و حَجّاج که خوابیده بود پایش را از لحاف بیرون کرد و گفت: «با پایم بیعت کن» و او با پای حجاج بیعت کرد.(۲)

ملاحظه می کنید که این ها به جهت یاری نکردن امام به چه ذلّتی گرفتار شدند، و نیز شرایط نهضت امام را در نظر بگیرید که مقدّسین و به اصطلاح روشنفکران آن زمان در آن شرایط چه افکار و اعمالی داشتند.

۱- «لهوف»، ص ۲۶.

۲- «شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۲۴۲(نقل از کتاب سخنان حسین بن علی از مدینه تا کربلا نوشته محمد صادق نجمی).

سودجویی؛ حجاب معنویت

امـام در شـرایط مناسب که مصادف با مرگ معاویه بود، توانست پیام خود را به مردم برسانـد. علّت این که امام به طرف کوفه رفت این بود که کوفیـان به جهت ظلم هـای معـاویه بر آنهـا آمادگی بیشتری جهت یاری حسـین علیه السـلام داشـتند. هر چند توفیق یک دل بودن را از خود سلب کردند، ولی امام مسـیر پیام رسانی خود را به خوبی طی کردند، (به همین جهت امام پس از شـنیدن خبر شـهادت مسـلم بن عقیل باز همان راه را ادامه دادند)، و همچنان تا امروز این پیام مسـیر خود را می رود. آنهایی که درد دین دارنـد تا قیام قیامت در این پیام رسانی شـریک انـد تا نگذارند حجاب سودجویی و سـیاست بازی، نور معنویّت و شریعت را خاموش کند و شور حیات دینی که از سرچشـمه حسین علیه السلام جاری است، بخشکد، و خودشان با جداشدن از اسلام و کربلا در ظلمت سرد زندگی دنیا بپوسند.

ای کاش! نگاهی به زنـدگی انسان ها در پانصـد سال اخیر می کردیم تاببینیم معنی پوسـیدن درظلمت سـرد دنیا و معنی با شور مانـدن و بـا شور مردن، چقـدر در رابطه با دوری و نزدیکی به کربلا، روشن و غیر قابل انکار است. ای کاش! به اطرافیان خود نگاه می کردیم تا این رابطه باز خود را روشن تر اثبات کنـد. عدّه ای جدا شده از حسـین علیه السـلام و سـرد و بی روح و دنیا زده، و عدّه ای متوسل به حسین علیه السلام و سرشار از امید و صبر و آرامش.

ای خدا! به حق حسین علیه السلام ما را از حسین علیه السلام جدا نکن تا از هیچ جبهه حقّی، جدا نکرده باشی.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه چهارم: عدم انحلال در فرهنگ کفر

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اباعبدالله وَعَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ)

(عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللّهِ اَبَدًا ما بَقیتُ وَ بَقِیَ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ اللّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِیارَتِکُمْ)

سلام برهمه آن سرورانی که راه زندگی کردن را در سخت ترین مراحل، به ما آموختند، تا ما هیچ توجیهی برای رهاکردن زندگی دینی در شرایط سخت نداشته باشیم!

نهضتی فراتاریخی

درجلسات گذشته تأکید شد که باید شرایطِ فرهنگی- اجتماعیِ زمان حضرت اباعبدالله علیه السلام روشن شود، تا اوّلاً: بفهمیم این نهضت در چه شرایطی شروع شد و شکل گرفت، ثانیاً: این مسئله به خوبی روشن شود که نهضت اباعبدالله علیه السلام یک نهضت فراتاریخی است، به طوری که همه تاریخ را فرا گرفته، و قصّه دشمنان اباعبدالله علیه السلام هم قصّه دشمنان بشریّت است. لذا این جبهه، همیشه گشوده است وثالثاً: باید متوجّه بود که هرکس نتواند دشمن خود

رابشناسد، از خود شکست خورده است. و نیز اگر کسی دشمن خود را شناخت و راهی جز راه اباعبدالله علیه السلام برای مقابله با آن برگزید، بداند که حتماً چروکیده و مأیوس خواهد گشت و در راستای شکست از خود، از دشمن خود نیز شکست خواهد خورد.

در جلسات قبل عرض شد: امویان با یک چهره خاصّی مقابله با امام حسین علیه السلام را شروع کردند. امویان به نمایندگی معاویه در شام ترکیبی شدند از فکر مشرکانه و ظاهرپرست رُمی ها، و روح تعصب جاهلی اموی. وقتی این دو طرز فکر ترکیب شوند، فکر معاویه ای ساخته می شود.

اگربتوانیم فکر معاویه ای را - با آن همه پیچیدگی و دقت- بشناسیم عظمت نهضت امام حسین علیه السلام رامی شناسیم، وگرنه فقط یک ادعا داریم که حسین علیه السلام اسلام را نجات داد، اما چگونگی آن را در نمی یابیم.(۱)

۱- در مورد معاویه باید تحقیق مستقلی انجام داد تا معلوم شود چه هلاکتی را برای اصل اسلام برنامه ریزی کرده بود. پس از آن تحقیق همه جانبه است که می توان فهمید وجود مبارک علی علیه السلام و فرزندانش چقدر در حفظ اصل اسلام مؤثر بوده اند. حضرت علی علیه السلام در خطبه ۱ و ۲ نهج البلاغه اشاره مختصری به عمق فاجعه معاویه دارند. و یا آیت الله تهرانی(رحمه الله علیه) در سلسله مباحث امام شناسی در چند مورد نکات ارزشمندی را مطرح می کنند. حضرت علی علیه السلام نمونه جهت گیری صحیح اسلام بودند و لذا این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده بودند،«الحق مع العلی وعلیّ مع الحق» ملاکی برای ارزیابی راه باطل از راه حق بود و معاویه متوجّه بود که برای از بین بردن اصل اسلام باید چهره علی علیه السلام را ضایع کند تا معلوم نشود اسلام معاویه، اصلاً اسلام نیست. در راستای همین نقشه معاویه موضوع زیر را می توانید به عنوان نمونه ملاحظه فرمایید: در کتاب امام شناسی از آیت الله حسینی تهرانی در ج۶ ص۲۰۱ از الغدیر ج۲ ص۱۰۱ و از تاریخ طبری ج۵ ص۲۲۹ و از کامل ابن اثیر ج۲ ص۱۱۷، نقل می کند که: معاویه فرستاد نزد«سَمُرَه بن جُنْدَب» و پیام داد یک صد هزار درهم می دهم تا برای مردم روایت کنی که آیه:«وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَشْتَرِی نَفْسَهُ اِبْتِغاءِ مَرْضاتِ الله وَاللهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبادِ»(۲۰۷/بقره) (یعنی از بین مردم کسی هست که جان خود را در ازای رضایت الهی با خدا معامله کرده است و خداوند به بندگانش رئوف است). بنا به روایات شیعه و سنی از جمله «احمد حنبل» این آیه در مورد علی علیه السلام نازل شده است، حال معاویه به سمره گفته بود روایت کند که این آیه درباره «ابن ملجم مرادی» نازل شده و آیه ۲۰۴ الی ۲۰۶ سوره بقره راکه در ذیل می آید گفته بود، روایت کند که در مورد علی علیه السلام نازل شده است. آیه عبارت است از:«وَمِنَ النَّاسِ مَن یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الْحَیَاهِ الدُّنْیَا وَیُشْهِدُ اللّهَ عَلَی مَا فِی قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ وَإِذَا تَوَلَّی سَعَی فِی الأَرْضِ لِیُفْسِدَ فِیهَا وَیُهْلِکَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللّهُ لاَ یُحِبُّ الْفَسَادَ وَاِذا قیلَ لَهُ اِتَّقِ الله اَخَذَتْهُ العِزَّهُ بِالْاِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهادُ» معنی آیه عبارت است از این که بین مردم کسی هست که گفتارش در امور دنیایی، تو را جذب می کند و خدا را هم برای اثبات حقانیّت سخنانش شاهد می گیرد، در حالی که او شدید ترین دشمنی را دارد و چون از شما جدا شود، سعی در فساد روی زمین دارد و انسان ها و کشاورزی را نابود می کند و خدا فساد را دوست ندارد و چون به او گفته شود: تقوا پیشه کند، با انواع گناهان؛ سعی بر عزتمند شدن خود دارد، جهنم او را بس است، که بد جایگاهی است. آری؛ معاویه به سمره می گوید: روایت کن که آیه

فوق در مورد علی علیه السـلام نازل شده که البته سـمره نمی پذیرد. ولی ملاحظه کنید تا کجا برای مقابله با اصل نظام ارزشـی اسلام ایستاده است و راستی چقدر تدبیر و از جان گذشتگی نیاز بود که اهل البیت توانستند اسلام را از این مهلکه برهانند.

تأکید ما این است که اگر روح و فرهنگ معاویه را بشناسید - که ترکیبی از جاهلیت عرب و شرک رُمی است- آن وقت می فهمید جبهه حسینی هنوز گشوده است و دشمنِ امروزِ شما همان دشمن دیروز اباعبدالله علیه السلام است که امروز هم با چهره فرهنگی غربِ بعد از رنسانس به میدان آمده است به همین جهت عرض کردیم: رضاخان را غربی ها به سر کار آوردند و اوّلین کار او مبارزه با جلسات عزاداری اباعبدالله علیه السلام است، این یک اتفاق نیست بلکه غرب خوب می فهمد که نابودی اش به نهضت حسین علیه السلام بستگی دارد. وقتی عشق الهی عامل حرکت انسان در زندگی باشد، هم بی محتوایی فرهنگ غربی به کمک حکمت حسینی خوب روشن می شود و هم ناتوانی فرهنگ غرب در مقابل روش حسینی به خوبی روشن می گردد. حسین علیه السلام چهره ای از دشمن را می شناخت که اسلام تا ابد از طریق این چهره تهدید می شود و لذا نهضت حسینی است که می تواند تا قیام قیامت دشمن اسلام را شکست دهد.

انقلاب اسلامی هم ادامه همان نهضت و دشمن آن هم همان اروپای بعد از رنسانس است. اگر نهضت حسین علیه السلام شناخته شد، دشمن، و راه مبارزه با دشمن را درست می شناسیم. هر کس به اندازه توان خودش از نهضت اباعبدالله علیه السلام معنی زندگی کردن خود را می یابد. باید هرسال بیشتر تلاش کرد تا این نهضت را فهمید، چراکه نهضت اباعبدالله علیه السلام مثل قرآن هفتصد بطن دارد. یعنی این نهضت، تمام بشریّت را در طول حیاتش تغذیه می کند. عمده آن است که مکر معاویه در قرن بیست ویکم ما را نفریبد، چراکه معاویه یک شخص نیست بلکه یک فرهنگ است. فرهنگ معاویه بعد از مردن معاویه هم می خواهد اجازه ندهد نهضت اباعبدالله علیه السلام درست فهمیده شود. فرهنگ معاویه ای تلاش می کند نهضت امام را منفی جلوه دهد، و

اگر نتوانست، لااقل آن را سطحی جلوه می دهد، یعنی از محتوا می اندازد. شما بدانید سطحی جلوه دادنِ یک نهضت، به همان اندازه یا بیشتر از منفی جلوه دادنش، خطرناک است.

روح آزاده چه باید بکند؟

فرهنگ اموی غربی، نوع خاصی از زندگی را به انسان ها پیشنهاد می کند که تنفس در آن فضا همراه با ذلّت و خواری است، و انسان بودن و آزاده بودن در چنان شرایطی بسیار مشکل است و انسان های آزاده حیات خود را در هر لحظه در چنان فرهنگی در خطر می بینند.

هر لحظه می بینید معنی حیات دینی و الهی زیر سؤال می رود و حیات پوچ و بی محتوای انسان های لاابالی مورد ستایش قرار می گیرد.

اسیر زمین شدن و از آسمان باز ماندن و روزمرّگی را زندگی پنداشتن و در دنیاداری مسابقه گذاشتن، زندان متعفّنی است که روح های آزاده نمی توانند آن را بپذیرند، و سرباز زدن از چنین رسومی را در هر زمانه ای زندگی می شمارند.

اصولاً ـ زندگی حقیقی این است که نگذاریم عمرمان از آسمان و غیب و ملکوت بریده شود. یعنی انسان های بزرگ معنی زندگی خودشان را مقاومت در برابر فرهنگی می دانند که می خواهد معنی حیات آسمانی را از بین ببرد، و این است که شعار اصلی حسین علیه السلام فریاد«هَیْهات مِنَّاالذِّلَّه» بود. یعنی چنین بودنی که فرهنگ معاویه پیشنهاد و مطرح می کند، حیاتی ذلیلانه است و این شعار یعنی آزادی از هر ذلّتی که ما را از آسمان غیب جدا کند و اسیر زمینِ تاریکِ افسرده بنماید.

در بحث علائم مادّی شدن دین از نظر علّامه طباطبائی(رحمه الله علیه) عرض کردیم که اهل البیت علیهم السلام؛ یعنی معنویت مجسّم در درون حوزه فرهنگی اسلام، وگرنه هر حاکمی که سرکار می آمد یک تعداد نخلستان درست می کرد و به سر و وضع شهر می رسید. ولی اهل البیت علیهم السلام یک روح معنوی در کالبد جامعه اند، و حکومت اموی کالبد بی روح اسلام است. نهضت حسینی یعنی بقایی همراه با ملکوت، و فعالیت معاویه یعنی بقایی همراه باحیات زمینی صِرف.

ص: ۷۲

آفت زندگی دینی در کنار حاکمیّت یزید

در واقع پیشنهاد یزید این بود که امام حسین علیه السلام، حیاتِ دینی در کنار حاکمیّت فرهنگ یزیدی را بپذیرند، تا زنده باشند ولی سؤال این است که این چه روحیه ای است که همراه با یزید بودن برایش زندگی محسوب نمی شود؟ این یک فرهنگ است که با فرهنگ یزیدی سازگار نیست و باید این فرهنگ در همه ابعادش برای ما روشن شود که چرا این فرهنگ با فرهنگ یزید و معاویه سازگار نیست؟ و از همه مهم تر این که حسین علیه السلام چگونگی این عدم سازگاری رانشان داد و این دومی خیلی دقیق و حساس است که ما آن را حکمت حسینی نام نهاده ایم و در این سلسله بحث می خواهیم همین را روشن کنیم. إن شاء الله.

امام حسین علیه السلام فرمودند:

فَاِن نَهزِم فَهَزّامون قِدماً

واِن نُهزَم فَغَیرُمُهَزَّ مینا

یعنی؛ با این نیروی کم در مقابل دشمن قوی می جنگیم، اگر پیروز شدیم تازگی ندارد و اگر کشته شویم دنیا می داند که ما مغلوب نشده ایم.

چون معنی حیات انسان در مقابل فرهنگ مادی معاویه آن است که هضم آن فرهنگ نشود. حیات حقیقی آن است که در آن معنویت اسلامی اش حفظ شود، حال چه بمانیم و چه کشته شویم. و لذا است که امر به معروف و نهی از منکر مانع این هضم شدن می شود. حال اگر در این جنگ وجدال مغلوب نشدیم، بر یزیدیان حاکم می شویم که این چیز جدیدی نیست. یعنی حضرت غلبه بر یزید را چیزی نمی گیرد، همچنان که تکه تکه شدن زیر سُم اسب ها را چیزی نمی شمارد و اگرکشته شدیم بدن های ما زیر سم اسب ها پاره پاره می شود چون می خواهیم انسان بمانیم و آزادگی خود را از دست ندهیم.

قبلاً عرض شد که حضرت وقتی با حرّ روبه رو می شوند، حرّ به حضرت می گوید: ای پسر فاطمه فکر می کنم اگر مقاومت نکنید بهتر باشد زیرا شما را می کشند. حضرت می فرمایند: «اَفَبِالْمَوْتِ

تُخَوِّفُنی؟»؛ «آیا مرا از مرگ می ترسانی؟» اصلاً مگر مرگ چیزی است که تو مرا از آن می ترسانی؟ تأکید من بر این جمله به جهت آن است که باید این را در ذهنتان حل کنید که در فرهنگ کربلا، عنصری به نام خطر مرگ وجود ندارد و اصلاً مرگ چیزی نیست که تصمیم گیری اصحاب کربلا را تحت تأثیر خود قرار دهد و تصمیم آنها را تغییر دهد. حرف

این است که«اِنّی لا ـ اَرَی الْمَوْتَ اِلّاَالسَّعَ ـادَه»؛ «ما مرگ را جز سعادت نمی بینیم»؛ پس، از مرگ با ما حرف نزنید، از انجام وظیفه باید سخن گفت.

یکی از شاعران در مورد اصحاب کربلا می فرماید:

قَدْغَیَّرَالطَّعْنُ مِنْهُمْ کُلَّ جارِحَهٍ

اِلّاَالْمَکارِمُ فی اَمْنٍ مِنَ الْغِیَر»(۱)

«نیزه های دشمن همه اعضایشان را تکه تکه کرد مگر همّت بلند و مکارم اخلاقشان را که هیچ نیزه ای نمی توانست تغییر دهد».

باید به کربلا از زوایای مختلف نگاه شود تا فرهنگ کربلا برای ما روشن شود. یکی از نکاتی که باید بررسی شود این است که: چرا امام حسین علیه السلام از یک طرف وقتی خبر شهادت مسلم بن عقیل رامی شنوند بدون آن که خودشان تغییر مسیر دهند به همراهانشان می گویند: برگردید، چون راه ما، راه کشته شدن است و لذا در آن زمان عدّه ای از افراد برگشتند. از طرف دیگر امام حسین علیه السلام سایه به سایه زهیر بن قین می روند و او را به همراهی خود دعوت می کنند. و یا پیشنهاد حبیب بن مظاهر را در مورد دعوت طایفه بنی اسد جهت پیوستن آنها به قافله اباعبدالله می پذیرند.

جرأت آزاد شدن

دعوت امام از حرّ و زهیربن قین و امثال اینها، نه برای آن است که شمشیرزنانی بیشتر به جمع لشکر افزوده شود، بلکه نهضتِ سر باز زدن از سایه سیاه فرهنگ دنیاگرایی اموی - رومی حرکتی است که حضور چنین افرادی جرأت آزادشدن همه مردم را از این فرهنگ درآینده می افزاید، تا انسانیّت گمان نبرد راه آزادشدن از «فرهنگ پوچ گرایی» وجود ندارد و از حیات شیرین معنا افزای علوی به بهانه های واهی دور شود، و سیاه روزگار و سیاه روی بماند.

گاهی دوستان می گویند: همه این عیب هایی که شما می گویید، غربیان دارند، درست است، ولی کاری نمی توان کرد. بله؛ تا حسین علیه السلام نداریم، هیچ کاری نمی توانیم بکنیم. اباعبدالله علیه السلام، همین سایه یأس و جوّ سیاه را بر سر جامعه می دید: قبول داریم معاویه بد است، ولی کاری نمی توان کرد. بسیاری از صحابه آمدند و این جمله را به امام حسین علیه السلام گفتند:

۱- «وقایع الایام»، ص۴۹۴ (شعر از شیخ کاظم اُزری).

«آقا؛کاری از پیش نمی برید». ولی امام نشان دادند که می توان کاری کرد. فرهنگ عصیان و سر باز زدن از سایه شوم اموی کاری است که اباعبدالله علیه السلام به همه تاریخ بشریّت، هدیه کرد. فرهنگِ اموی - رومی تبلیغ کرده بود که کاری نمی شود کرد، و معاویه همیشه در اثرِ تبلیغ همین جمله زنده بود. شما اگر باور کنید این فرهنگ دروغ است، خودش فرو می ریزد. این ترس ما از مرگ است که حکومت دیکتاتوران را حفظ می کند، نه اسلحه ها و لشکرهای آنها.

مشکل رو در روی نسل سوم انقلاب

سال ۶۱ هجری هنگامه ای است که در آن سال افراد پنجاه ساله پیامبر صلی الله علیه و آله رانديده اند، و شصت و هفتاد ساله هایی هم که پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده بودند در سرازیری حیات، آماده بستن بار سفر آخرتند و اکثریت قریب به اتفاق مردم آنچه به یاد دارند راه و رسمی است جدای از راه و رسم پیامبر صلی الله علیه و آله. حال چگونه امام حسین علیه السلام باید آنها را متوجّه سیره پیامبر صلی الله علیه و آله بکند و رسالت خود را که عبارت است از «اِنَّماخَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلاحِ فی اُمَّهِ جَدّی صلی الله علیه و آله»(۱) به انتها رساند؟ و حسین علیه السلام چنین کاری کرد. چگونه؟ آن طور که کرد. در شرایطی که هیچ راهی جز یأس نمانده بود امام حسین علیه السلام مأیوس نشد و قیام حسین علیه السلام یعنی همین کاری که در چنین شرایطی انجام داد، با آن منطق و روشی که انجام شد.

حاکمانی چون مغیره بن شعبه، سعدبن عاص، ولید، عمربن سعد و دیگر اشراف زاده های قریش، حاکمان فاسق و ستمکار و تجمل دوست و مال اندوزی بودند که طی پنجاه سال، تمام افق تجزیه و تحلیل فکری نسل موجود را پرکرده بودند و گویا به باور مردم چنین القاء شده بود که حاکمیّت و ثروت، میراث همیشگی این باند است و ثروت همه مردم باید در اینها خلاصه شود. (کسانی که حسینی فکر نمی کنند از این که فلان باند، روند جامعه را به دست گرفته زود مأیوس می شوند. شمابببنید پنجاه سال همه ثروت و پست های کشور دست یک گروه اموی می چرخید، در این مدّت نسلی هم در جامعه هست که اصلاً پیامبر صلی الله علیه و آله را ندیده و

۱- یعنی؛ من از مدینه خارج می شوم تا امّت جدّم پیامبر صلی الله علیه و آله را که به انحراف کشیده شده اند به صلاح آورم (وصیت حضرت اباعبدالله علیه السلام به محمدحنفیه) مقتل خوارزمی ج ۱ ص ۱۸۸.

با سیره آن حضرت آشنا نشده است)، حال در چنین جوّی حسین بن علی علیه السلام اصلاً مأیوس نیست و بنای تغییر دارد.

جوّی حاکم بود که در آن جوّ اصلاح معنا ندارد و یأس عین حکمت پنداشته می شود. (به عنوان مثال؛ ابن عباس که بعد از معصوم از سیاستمداران عرب است به امام حسین علیه السلام می گوید: فایده ندارد و به نتیجه ای نمی رسی و کشته می شوی؛ یعنی در آن روز، یأس، حکیمانه ترین کار حساب می شد). و حسین علیه السلام در چنین شرایطی تمام این باورهای اختاپوسی را ویران کرد و اراده کرد که همه چیز را تغییر دهد، و همه چیز را تغییر داد. ما شیعه ها بیش از هزارسال است که به نور حسینی زندگی می کنیم و به راحتی بدون آن که تلاش مضاعف کرده باشیم، امیدمان زنده است و هرگز به یأس فکر نمی کنیم و متوجّه نیستیم این همه نور و شور و شعور از کجاست. در این صدساله ای که بعد از مشروطه، روح عشق حسینی به جهت حضورِ فرهنگ غربی در این کشور ضعیف شد و تحت تأثیر پوچی های غرب قرارگرفتیم، تا حدّی از آن حیات پر امید دور شده ایم، ولی بحمد اللّه این روحیه در حال بازگشتن است و راستی به غیر از حکمت حسینی هر کاری بی نتیجه بود، همچنان که حکمت حسینی هیچ وقت بی نتیجه نخواهد بود؛ ان شاءالله در یک فرصتی باید روی این مطلب کارکرد که در شور حسینی بی نتیجه ماندنِ حیات اصلاً معنی نمی دهد. امام خمینی (رحمه الله علیه) با همین روحیه حسینی، نهضتشان را شروع کردند و لذا پیروزی نصیب نهضت شد. این روحیه اصلاً مرگ پذیر نیست. یعنی وقتی همه جوّ زمانه، ما را به غیرممکن بودن کارها محکوم می کند، حکمت حسینی است که غیر ممکن ها را ممکن می داند و در این حکمت اصلاً یأس جایگاهی ندارد.

مشکل دشمن همین است که نمی تواند فرهنگ شیعه را به یأس بکشاند و خودش را بدون هیچ مقاومتی در تمام ابعاد زندگی مسلمانان جای گیر کند. شما ببینید در کشور ما چه کسانی مرعوب آمریکا هستند؟ مرعوب آمریکا شدن شکست است وگرنه آمریکا هیچ کاری نمی تواند بکند. نداشتن روحیه حسینی است که رعب از آمریکا را در دل یک عدّه انداخته است. الآن در این کشور کسانی که حسینی فکر می کنند، مرعوب آمریکا نیستند. بعضی از مسئولین و بسیاری از سیاست زدگان روشنفکر آن چنان مرعوب آمریکا هستند که می گویند شما را قسم می دهم به خدا یک طوری با آمریکا کنار بیایید تا یک وقت بلایی سر ما نیاورد.

باید به این ها گفت همین ترسی که شما دارید، بدترین بلایی است که بر سرتان آمده است. شما با وَهم های ساخته آمریکا به سر می برید و نه با شور و شعور حسینی. حکمت حسینی انسان را در مقابل هیچ چیز مرعوب نمی کند. فرهنگ حسین علیه السلام فرهنگی است که دشمن نمی تواند اسلحه رعبش را به رخ آن بکشد و لذا برای دشمن دیگر اسلحه ای نمی ماند. وقتی که انسان ترس از مرگ را کُشت همه قدرت دشمن را کشته است و کربلا یعنی همین. اگر آیت الله مدرس(رحمه الله علیه) در مقابل اولتیماتوم روسیه به نمایندگان مجلس فرمود: «قبل از مرگ، از ترسِ مرگ نمی میریم»، چون او شاگرد کربلاست. کسانی که شاگرد کربلا نبودند از رضاخان ترسیدند.

آرامش، زیر سایه معاویه و حذف دین!

آن وقتی که معاویه به همه فهمانده بود آرامش را پذیرا باشند و در سایه این آرامش اگر اصل اسلام و رهبری اسلام هم حذف شد چه باک، و همه آرام آرام به این مسئله عادت کرده بودند و ثروت های بادآورده زمان عمر غنایمی بود ذخیره دوران پیری شان (خلیفه دوم، ده سال جنگید و نگذاشت مردم فکر کنند، و حالا- که وضع مالی همه خوب شده بود دیگر کسی در چنین وضعی حالش را ندارد که با بودن انبوه طلاهایش و زیر سایه درختانش، وضع موجود را به هم بزند، از نظر چنین افرادی اسلام هم رفت، که رفت، اسلام را برای این می خواستیم که درختان باغمان سبز باشد و ما زیر سایه اش باشیم)، حسین علیه السلام همین دیوار فریبِ معاویه را شکافت که می خواست همه آرامش معاویه ای را حفظ کند و نگذاشت این فریبِ مزوّرانه، دین مردم شود و دین از دست برود. (معاویه با تبلیغ آرامش، به مردم باورانده بود که نمی خواهد کاری بکنید. در حالی که آرامش در زیر سایه حکومتی که دین را خاموش می کند، مرگ است، و برعکس؛ آرامش در زیر سایه حکومتی که دین را تبلیغ می کند، حیات است و فرصت تعمّق در دین). و شما این قاعده تاریخی را بدانید، همین که عدّه ای فریبی را رسوا کردند دیگر برای همیشه آن فریب، فریب می ماند و نه حقیقت. و از این به بعد فریب خوردگانند که باید در زندگی خود تجدید نظرکنند. با کشته شدن فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله زندگیِ آرام دیروز، دیگر آرامش نخواهد بود، و حسین علیه السلام چنین آرامش های دروغین را از دست آرامش دارها که با ثروت های بادآورده به آن دست یافته بودند، گرفت. شاید التماس بعضی از اینان به

حسین علیه السلام که از حرکت باز ایستد، برای حفظ همین آرامشی بود که برای خود ذخیره کرده بودند. اینان دیروز چون زیر سایه عدالت علی علیه السلام بقاء ثروت های متورّمشان تهدید می شد، حکومت علی علیه السلام را نمی خواستند، لذا به راحتی از پشتیبانی آن حضرت کنار کشیدند. ولی امروز با خون حسین علیه السلام چه کنند، که شرافتشان را به خطر می اندازد، شرافتی که زیر سایه اسلام به دست آورده اند و بر همه وانمود کرده بودند که اسلام زیر سایه شمشیر این ها به جایی رسیده و بر این ادّعا می بالیدند.

وقتی فرهنگ فریب رسوا می شود

اگر در سیره حسین علیه السلام دقّت بفرمایید، دیگر نمی گویید: چه فایده که عدّه ای بفهمند فرهنگ معاویه، فرهنگ فریب دادن انسانیّت است. شما بدانید اگر معلوم شود یک فکر و فرهنگ فریب و دروغ است و حتّی اگر همه هم به آن عمل کنند، غیر از این است که آن فرهنگِ فریب را حق بپندارند و زندگی شان را بر اساس آن بنا کنند.

نگو که درگوشه ای از زمین ۷۲ نفر را کشتند و تمام شد، نه با این کار، فرهنگ فریب رسوا شد. عمق فاجعه جدا شدن از اهل البیت علیهم السلام روشن شد، شیعه معنی پیدا کرد و به عنوان فرهنگ اصیل اسلامی مشخص گشت. همین که آمریکا از شیعه می ترسد و در کنفرانس «وِنیز» (قبل از شروع دفاع مقدّس هشت ساله) کارتر و تاچر وژیس گاردستن جمع شدند که ما با انقلاب اسلامی که تمام حیات غرب راتهدید می کند چه کنیم؟ و به این نتیجه رسیدند که به زعم خودشان به کمک جنگ باید آن را متوقف یا نابود کرد، این نشانه عظمت انقلاب اسلامی است که با فرهنگ شیعی به صحنه آمد. مگر انقلاب اسلامی با چه اسلحه ای می جنگید؟ با نور حسینی می جنگید. پس فقط ۷۲ نفر در کربلا نیستند، بلکه فرهنگی است که همه فرهنگ فریب را تا قیام قیامت تهدید می کند و به واقع بعد از حسین علیه السلام آنهایی که معلوم شد فریب خورده اند، باید در روش و فکر خود تجدیدنظر کنند و این یعنی ایجاد کردن تحوّل در عالَم انسانی.

ص: ۷۸

بازگشت جامعه به سیره نبی صلی الله علیه و آله

هر انـدازه مسـلمانان از عصـر پیامبر (صـلواه الله علیه وآله) دور می شدنـد خوی و خصـلت های مسـلمانی را بیشتر فراموش می کردند و سـیرت های طاغوتی و گروه سازی ها و فخرفروشـی ها بیشتر سـر برمی کشید، و کدام سیرت بود جز حکمت خونین حسـین علیه السلام که هشدار باش و برگشتی باشد به سوی ودیعه الهی، یعنی بازگشت به اسلامی که در جامعه بی رنگ شده بود.

بعد از کربلا، سراسـر نظام جامعه اسـلامی مسئله دار شد و نتوانست به همان شـکل به زندگی خود ادامه دهد. به عنوان نمونه: شمـا می بینیـد که تمـام قاتلاـن حضـرت، هم پشـیمان و هم کشـته شدنـد. پس یعنی تمام مکر دشـمن وارونه شـد و به خودش برگشت. نمونه دیگر این که؛ یزیـد گفت: «خـدا عبیـدالله رابکشـد، مـا به او نگفته بودیم که حسـین را بکشـد». این یک جمله نیست که یزیـد از سـر صدق گفته باشد، این ویران شدن تمام هویت نظام سیاسـی دشـمن است، ولی در طرف مقابل، فرهنگ حسین علیه السلام و پیروان این مکتب هیچ گاه شکست پذیر نشدند.

در سال ۱۳۴۰ شاه می خواست لایحه «انجمن های ایالتی و ولایتی» را تصویب کند تا بر اساس این لایحه نمایندگان مجلس به جای قسم به قرآن به کتاب مقدّسـی که اعتقاد دارنـد قسم بخورنـد و در این راسـتا بود که هر غیر مسـلمانی هم می توانست به عنـوان نماینـده ملت مسـلمان وارد مجلس شود، از این جـا بود که امـام خمینی(رحمه الله علیه) نهضت و اعـتراض خودشـان را شروع کردنـد و چنـد ماه بعـد شاه مجبور شد این لایحه را پس بگیرد. بعد در سال ۱۳۴۳ کاپیتولاسـیون را شاه به مجلس برد و تصویب شـد، امام اعتراض کردنـد و به دنبال آن امام را تبعیـد کردنـد ولی مـدتی نگـذشت که آنها لایحه را پس گرفتند. بعد درسال ۵۷ در روزنامه اطلاعات، مقاله رشـیدی مطلق را نوشـتند، تا به گمان خودشان امام را بی آبرو کنند، ولی ملّت بر اساس فرهنگ حسـینی مقابله کرد. بعد شاه به عنوان عذرخواهی گفت: «صدای انقلابتان را شـنیدم». همه این حادثه ها این نکته را به ما می گویـد که مگر می شود کسـی به روش حسـینی با دشـمن بجنگد و شـکست بخورد؟ امام خمینی(رحمه الله علیه) زندان رفتند، تبعید شدند، ولی شـکست نخوردند. شـما شـکست دشمن را به اندازه متوقّف شدن و برآورده نشدن طمع دشمن ببینید. اگر دشمن به اهدافش نرسید، این را می گویند شکست. مردن که امری طبیعی است.

ص: ۷۹

امام حسین علیه السلام نگذاشتند اشرافیتی که داشت اسلام را می بلعید، با چهره ای شرافت مندانه بماند. بی شرافت ترین افراد کسانی شدند که فرهنگ معاویه را تحمل کردند. نمونه اش ذلّت عبدالله بن عمر بود که دیدید با حجّاج چگونه بیعت کرد. کجا رفت آن شرافت های دروغین؟ بعد از حسین علیه السلام همه آنها فروریخت و شرافت حکمت حسینی و اسرای کربلا نمایان شد.

آثار جدایی از امام

پس از شهادت امام حسین علیه السلام همه از بودن خود ننگ داشتند، یا بر سر قبر اباعبدالله می آمدند و شمشیر بر فرق خود می زدند و یا شمشیرها را در هر شهر و ایالتی بر هم فرو می آوردند و عجیب این که همه آنچه را که می خواستند با یاری نکردن حسین علیه السلام برای خود حفظ کنند، از دست دادند و از آن طرف آنچه را هم که با یاری کردن امام حسین علیه السلام می توانستند به دست آورند، به دست نیاوردند. و عبرتی بزرگ آموختند که رها کردن دین خدا و امام مسلمین یعنی محروم شدن از همه چیز.

نمونه شاخص آن را در عُمرسَعد می بینید. اصلاً نظام فرهنگی زمان ویران شد. یعنی تمام آنچه را که می خواستند از دست دادند، کلّ حیاتشان مسئله دار شد، هم در کوفه و هم در بصره، هم در شام و هم در مدینه. حتی نهضت کربلا، شام را هم که تا آن زمان، از آن معاویه بود، از دست او گرفت و بعد از کربلا- شور معاویه دوستی از شام رخت بربست، تا آنجایی که آرامگاه زینب علیها السلام را در خود جای می دهد و به آن می بالد و به این ترتیب نهضت امام حسین علیه السلام فرهنگ نجات اسلام گردید، با روحیه ای که در آن یأس راه ندارد.

دین تشریفاتی

دین صورت تشریفاتی به خود گرفته بود و از پرهیزکاری و عدالت خبری نبود. همه به دین به عنوان یک ابزار نگاه می کردند و نه یک حقیقت. و دینداران واقعی، ساده باورانی شمرده می شدند که زیر و بم زمانه را نمی شناسند. و حسین علیه السلام در چنین جوّی، بی دینی زمانه را معنی کرد و دینداری را به درستی نمایاند، تا دینداران با طاقتی هر چه بیشتر از دینداری خود خسته نشوند و بفهمند انتهای بی دینی، و دین تشریفاتی به چه انحرافی در انسانیّت انسان ها و در اجتماع مسلمین کشیده خواهد شد. و عاشورا در هر سال پیامی برای دینداران دارد که

دین خود را به تشریفات نکشانند و از حقیقت دین باز نمانند و مرعوب سیاست بازانی که دین را وسیله رونق بازار دنیا کرده اند نشوند، هر چند به ساده باوری متّهم گردند.

آری؛ بـا نهضت امام حسـین علیه السـلام عمق فاجعه انحراف در دین پیـدا شـد، راستی چقـدر فاصـله بود بین دین حسـین علیه السـلام و دین عمرسـعد و معـاویه؟ و این سؤال که چرا دین به کـار جامعه نمی آیـد؟ و دین نمی توانـد جامعه را سـر و سامان دهد، با نهضت امام حسـین علیه السـلام جواب داده شد. حضـرت به خوبی نشان دادند که دینِ نجات دهنده کدام دین است و دینِ هلاک کننده کدام.

شایـد یکی از سؤالات شـما این باشـد که در دورانی که همه چیز وارونه شـده است، چه کار کنیم؟ همیشه این گونه بوده که پس از مدتّی که شرایط وارونه می شده است، انسان های معمولی، ولی حقیقت طلب، حیران می گشتند، آری؛ حیران گشته و با ناباوری نمی دانستند که چه بایـد بکنند و با نهضت حسـینی بود که این وارونه شدگان وارونگی شان آشـکار می شد. هیچ وقت در کشور شیعه و با فرهنگ شهادت مأیوس نشوید، چراکه چنین کشوری با حسین علیه السلام نجات پیدا می کند.

نهضت کربلا ودینداران عافیت طلب

نهضت حسـین علیه السـلام نه تنهـا مهر رسوایی را به پیشـانی حاکمان اموی زد، بلکه یک کار بزرگ دیگر هم کرد و آن این که مدعیان دینداری را که در شـرایط سـخت، امامشان را یاری نمی کنند شناساند؛ تا برای همیشه دینداران عافیت طلب نتوانند مزوّرانه در جبهه حسـینی قرار گیرنـد و دین خود را به رخ مسـلمانان بکشـند. گاهی می گوینـد: فلانی چون زندان رفته اسـت خوب است. ولی آیـا با این همه زنـدانی که رفته است، در خط ولایت هست یا نه؟ اگربیشتر عمرش در زنـدان بوده و از جهاد اسـلامی زخم ها به تن دارد، اکنون که از خط ولایت جـدا شـده، تمام زحماتش را به هدر داده است. زبیر در اوایل اسـلام در دفاع از پیامبر صـلی الله علیه و آله بـدنش ۲۵ زخم برداشت، ولی شـیعه است که می فهمـد او از زحماتش نتیجه نگرفت، چون پس از ۳۰ سال در جنگ جمل رو در روی ولایت، یعنی علی علیه السـلام ایستاد. پیام کربلا این است که: ای مسلمانان! با این دیندارانی که در شـرایط برخورد سـخت دشـمن سـر خود را می گیرند و همه ادعایشان را نادیده می شـمارند، دست مسلمانی ندهیـد و به آن ها اعتماد نکنیـد و فریب سابقه شان را نخوریـد، که امروز، اسـلامِ مجسّم را یاری کردن شـرط مسـلمانی است. جمله ای

ص: ۸۱

که سلیمان بن صرد خزایی قبل از دعوت از امام به کوفیان گفت، چه با معنی بود که: «مردم، اگر مرد کار نیستید و بر جان خود می ترسید، بیهوده این مرد را نفریبید.»

در کربلا همین روحیه بود که رسوا شد. امروز هم اگر شما کربلایی شدید، چنین روحیه ای را رسوا می بینید نه سیاستمدار و زرنگ. اگر در جریانات سیاسی گیج و بی تحلیل شده اید، علّتش آن است که فرهنگ حسین علیه السلام را درست نمی شناسید و الفبای دشمن شناسی توسط نهضت کربلا از ذهن و روح شما رفته است وگرنه شیعه ای که حسین علیه السلام دارد و کربلا را می شناسد، هیچ وقت در هیچ حادثه ای لرزان و بی تحلیل نیست.

اگر کربلا را از زاویه ای که مطرح شد، نگاه کنید، هم شکست ناپذیری نهضت امام حسین علیه السلام را می بینید، هم حیله های دشمن شما را نمی رباید. امام حسین علیه السلام شهید شد تا حکمتی بسیار بزرگ به بشریّت بدهد. پس مواظب باشید خودتان و جامعه تان را نسبت به نهضت کربلا سطحی نگه ندارند.

قبلاً عرض شد و باز هم قابل دقت است که علّت پیروزی معاویه به جهت ده سال جنگ عمر بود که جامعه را سطحی و عمل زده کرد. اگر جامعه سطحی شد و حکمت حسین علیه السلام از میان رفت حتماً شکست خورده اید. در عزاداری امام حسین علیه السلام نباید وقتمان را صرف آهن ها و دُهُل ها و دیگ ها بکنیم. این ها فهم ما را از این نهضت سطحی می کند. کنار سینه زدن و اشک ریختن برای اباعبدالله علیه السلام باید حکمت حسینی را حفظ نمود. مسلّم این حکمت بدون اشک و شیدایی و عزاداری نمی شود، ولی آن حکمت و این عزاداری اگر هر دو با هم باشند ما را با حسین علیه السلام متّحد می کنند. إن شاءالله

خدایا! به حقّ امام حسین علیه السلام، روح ما و جامعه ما را بیش از پیش به حسین علیه السلام و کربلا نزدیک بفرما.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۸۲

جلسه پنجم: کربلا، خالص ترین جبهه

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

(اَعْظَم اللّهُ اُجُورَنا بِمُصابِنَا الْحُسَيْن عليه السلام)

(وَجَعَلَنا واياكُمْ مِنَ الطالِبين بِثارِه مَعَ اِمامِ المَهدى مِنْ آل مُحمّد(صلواه الله عليه وعلى آبائه))

وسعت کربلا

کربلا- به وسعت همه انسانیّت است برای تک تک انسان ها، در تمام طول حیاتشان؛ تا هر کس خودِ گمشده اش را در هر عرصه ای از عرصه های ابتلاء و امتحان، آن گونه که باید حسینی بشود، بیابد.

امام حسین علیه السلام معنی حیات دینی صحیح را در ظلمت زمین که همواره ظالمان بر ظلمت آن می افزایند، به ما آموخت، تا ما سرگردان نمانیم. امام حسین علیه السلام معاویه و یزید را به عنوان موانعی برای زندگی دینی در مقابل خود دارد تا همه انسان ها بدانند جهان هرگز بی معاویه و یزید نمی شود و بنا نیست وقتی ظلمت معاویه ای، خود می نمایاند حسین علیه السلام خانه نشینی پیشه کند و درخشندگی خود را به صحنه نیاورد.

ص: ۸۳

هر سالی که با کربلا روبه رو می شویم، گویا هنوز این صحنه زنده است و به اندازه ای که ما عوض شده و آمادگی بیشتر یافته ایم حسین علیه السلام با ما بیشتر سخن دارد.

در این سلسله مباحث بنا داریم شرایط اجتماعی سیاسی زمان حضرت اباعبدالله علیه السلام را ارزیابی کنیم تا روشن شود همیشه و در هر شرایطی حسین علیه السلام است که دستگیر ماست و تا هیچ زمان و زمانه ای را بهانه ای برای فرونشاندن انگیزه های متعالی خود و حیات دینی خود نکنیم.

پذیرش های ناخواسته

مردم، معاویه را پذیرفته بودند هر چند نپسندیده بودند. معاویه به مردم باورانده بود که چاره ای جز پذیرفتنِ رسم زمانه نیست و آن هم زمانه ای که معاویه تعیین کرده بود و تشخیص مروان بن حکم هم بی جا نبود که باید قبل از منتشر شدن خبر مرگ معاویه از حسین بن علی(علیهما السلام) و عبدالله بن زبیر برای یزید بیعت گرفت. و همیشه در سایه این پذیرش است که دین بی رنگ و کفر حاکم می شود. چراکه هرگز نمی شود به بهانه نپسندیدن حاکمیّت جور، از انتقاد و اظهارنظر و امر به معروف کوتاه آمد.

معاویه مرده است؛ ولی فرهنگ او این مسئله را بر ذهن انسان ها حاکم کرده بود که چه بپسندی و چه نپسندی، باید معاویه را بپذیری. و حسین علیه السلام آمد تا این فرهنگِ روسیاه معاویه ای، برای همیشه بر ذهن جامعه اسلامی و انسان ها حاکم نشود.

فرهنگ اموی آن چنان مردم را پوچ و بی جهت کرده بود که بعضی از مردم کوفه، هم برای حسین علیه السلام نامه نوشتند که بیاید، و هم برای یزید نامه نوشتند که اگر می خواهی کوفه را حفظ کنی، حاکمی تواناتر و قدرتمندتر از نعمان بن بشیر بفرست، و حسین علیه السلام در چنین فضای روانی باید نهضتی بیافریند که این چنین انسان های پوچ نتوانند آن نهضت را بخشکانند و خودِ آنها نیز از این پوچی به در آیند.

حسین علیه السلام در چنین زمانه ای بناست رسالت خود را به صحنه بیاورد که هم این انسان ها هدایت شوند، و هم این نهضت اسلامی و این نور الهی خشک نگردد. باید فهمید حسین علیه السلام در چه زمانه ای است، تا جوانب نهضت آن حضرت روشن شود. حسین علیه السلام بنا دارد از همین

انسان های پوچ شده، و همین انسان هایی که هم دل در گرو حسین علیه السلام دارند و هم تملّق گوی یزیداند، انسان هایی دین دار بسازد و با همین انسان ها اسلام پایدار بماند.

فرهنگ اموی، اسلام را به ابزاری در دست سیاست بازان تبدیل کرده بود تا هم مردم را بفریبد و هم خود را. مردم را از نظر فکری در شرایطی قرار داده بود که به یک اسلام بی رنگ و بی فایده راضی شوند، و حسین علیه السلام اسلام ناب را، و در دل آن اسلام، خدا را می خواست، و یک روح پاک معتقد به رسم اسلام و یک پایگاه پاکِ اعتقادی روشنی را برای مسلمانان طلب می کرد. و اساساً وجود ائمه همیشه وسیله جدایی این دو اسلام از هم است و این تضادّی بود نهفته در جامعه ای که همه به ظاهر مسلمان بودند، ولی با نهضت حسین علیه السلام این تضادّ آشکار شد، تا جوانان سرگشته در این شرایط بتوانند دین را درست انتخاب کنند و آشفته و پریشان نمانند، چراکه سیاست بازان کاری کرده بودند که جوانان حق طلب، دین را با آن درخشندگی واقعی که هر قلب سالمی را جذب می کند، نمی دیدند، چه رسد به این که آن را انتخاب کنند.

آدمیّت باید به درخشش درآید

گاهی سؤال می شود: چه نتیجه ای از حادثه کربلا حاصل شد؟ عرض بنده این است که اگر معنی زندگی روی زمین را بشناسیم، آن وقت معنی کربلا بسیار خوب روشن می شود. یعنی:

با مرگ معاویه، شرایط برای درخشیدن گوهر ایمانِ امام فراهم شده است، همچنان که با مرگ عثمان شرایط برای درخشاندن و درخشیدن گوهر ایمان امیرالمؤمنین علیه السلام آماده شد، و مقصد حیات زمینی همین درخشیدن است. حال یکی در محراب کوفه شهید می شود، و یکی در قتلگاه کربلا، ولی هر دو درخشیدند، و درخشیدن گوهر ایمان در صحنه های امتحان همه کار بود و هست. اصلاً بنای حیات زمینی، درخشاندن و درخشیدن گوهر ایمان انسان است.

یک پیام در ابتدای خلقت به همه انسان ها رسید که:

ص: ۸۵

«یا آدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمائِهِم»(۱) ای آدم و آدمیت؛ حقایق و اسماء الهی را که در جان شما نهفته است و سرّ همه اشیاء است، بنمایان، تا انسانیّت شما با این نمایش کمالات، به فعلیت برسد و حسین علیه السلام در کربلا، انسانیّت را نمایاند، همچنان که آدم در صدر آدمیت نیز چنین کرد. و کار حسین علیه السلام جلوه تمام آن نمایش بود، و این بود که پس از آن نمایش، خداوند به ملائکه فرمود: «اَلَمْ اَقُلْ لَکُمْ اِنّی اَعْلَمُ غَیْبَ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ وَ اَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ»(۲) ای همه ملائکه آیا نگفتم سرّی و رازی و کمالاتی در انسانیّت نهفته است؟ و آیا در صحنه کربلا دیدید که انسانیّت چگونه درخشید؟ آیا نگفتم چیزی از انسان می دانم که شما نمی دانید. کربلا قصّه همه انسانیّت است تا ما از درخشیدن باز نمانیم، و حسین علیه السلام درخشیدن الهیِ انسانی را به انتهای کمال رساند.

غمخواری امّت

غمخوار امّت بودن، شرط مسلمانی است و پشت کردن بر مردم و تماماً به خود مشغول شدن و مردم را در خدمت خود خواستن، فرهنگ اموی است. و لذا دعوت مردم کوفه را امام نمی تواند بی اجابت بگذارد، هر چند در این راه، سنّت غمخوارگی امام ماند و خود امام نماند.

وهمین معنی اصلی حیات است. رِندیِ سودجویانه، مشی و روش امام نیست. سیره و سنّت انسانی که غمخوار امّت باید باشد همان رسم و روش امام است. به همین جهت وقتی کوفیان نقض عهد کردند، مسیر امام تغییر نکرد چون امام دنبال شرایطی بود که درخشیدن ایمانی را به بشریّت نشان دهد و آن شرایط فراهم بود.

حسین علیه السلام از این قیام، درخشیدن دین را می طلبید و سیاست بازان برای بررسی و تحلیل کربلا در لابه لای اوراق تاریخِ کربلا- به دنبال انگیزه های صرفاً سیاسی و حکومتی امام هستند و اساساً این ها همیشه هر قیام دینی را در دیواره های تنگ سیاسی کاری و حاکمیّت طلبیِ صِرف جستجو می کنند. این است که همواره حکمت حسینی در زیر سایه تنگ تحلیل های

ص: ۸۶

۱- سوره بقره، آیه ۳۳.

۲- همان.

سیاسی کاران درست تحلیل نمی شود. همچنان که انگیزه دین خواهی یاران او در همیشه تاریخ و حتی امروز با سنگ تهمت قدرت طلبی هدف قرار گرفته و می گیرد و اگر کسی تلاش کند دین در جامعه حاکم شود به تهمت قدرت طلب و تمامیت خواه، رجم می گردد.

هر وقت عدّه ای از جوانان شیعه بلند شدند که به حسین علیه السلام اقتدا کنند، سیاست بازان دنبال آنند که ببینند انگیزه حکومتی و قدرت طلبی این ها چیست. به همین جهت هر وقت دین خواهان و دینداران در طول تاریخ خواستند به حسین علیه السلام اقتدا کنند، تیر تهمت قدرت طلبی، اتهامی است که بر قامت بلند حسینیان زده می شود و این کار نوظهوری نیست. امروز رادیوهای بیگانه احساس مسئولیت جوانان بسیجی و متدین ما را نسبت به دفاع از ارزش ها، یک نوع قدرت طلبی تفسیر می کنند همچنان که دیروز مولایشان حسین علیه السلام را در نهضت امر به معروف و نهی ازمنکر و طلبِ اصلاحِ امّتِ اسلام متّهم می کردند که قصد شورش دارد.

وقتی جنگ های نهروان و صفین و کربلا را کشورگشایی بنامند، دیگر دین خواهی حسین علیه السلام دیده نخواهد شد و دیگر امید حیاتِ دینی بی معنی خواهد گشت و این ذبح کردن قیام کربلاست به دست کسانی که در لشکر یزید نبودند ولی با بینش یزیدی به حکمت حسینی می نگرند و تحلیل می کنند، چون ظهور عشق در ساحت حق برای این کوران، بی معنی است، همچنان که کربلا برای انسان هایی که معنی بودن زمینی را گم کرده اند معنایی نمی دهد.(۱)

تنها، امّا مسئول

نه پیامبر صلی الله علیه و آله در کار خود از تنهایی اش هراسید و نه علی علیه السلام از تنها گذاشته شدنش به وسیله طلحه و زبیر، ترسی به خود راه داد و نه حسین علیه السلام برای احیای دین و دینداری، تنهایی خود را بهانه کرد و از مسئولیت باز ایستاد و نه من می توانم چنین کنم و نه تو!

۱- برای توجه به این نکته که انسان متدین نمی تواند نسبت به فقر فقیران نگران نباشد و باید فرهنگ خدمت رسانی را در کنار سایر فرایض دینی در خود و در جامعه احیاء کند، می توانید به خطبه حضرت اباعبدالله در سرزمین منا در کتاب تحف العقول رجوع نمایید، که چگونه حضرت می سوزد از این که فقیران و زمین گیران در حکومت معاویه بی محلی می شوند و مدّعیان دینداری حساسیت لازم را نشان نمی دهند.

پیام کربلا ـ این است که حقّانیت دین به خود دین است، نه به تعداد طرفدارانش و دفاع از دین به جهت حقّانیت خود دین است. حالا اگر یک نفر حقّانیت دین حق را بشناسد، حق همان است که از آن دفاع کند، و تنها کار حق در آن شرایط همان دفاع آن یک نفر است از دین حق، و اساس هم همین است که آن کاری را انتخاب کنیم که حق باشد. کارِ حق چه توسط یک نفر انجام گیرد و چه توسط میلیاردها نفر، اعتبار آن به حق بودن آن است و نه به کم و زیادبودن افراد آن.

خطرهای بزرگ، برای دین بزرگ

همیشه دین بزرگ را خطرهای بزرگ تهدید می کند، لذا آن هایی که برای دین بزرگ، ارزشی بیشتر از خطرهای بزرگ قائلند، بزرگی خطر را می شناسند ولی بزرگی خطر، آنها را از مواجهه با خطر بزرگ نمی رمانند. نه آن که خطر بزرگ آنها را خانه نشین کند تا خطر بزرگ، بزرگ تر نمایان شود و دینداران به حقارت بیفتند. که خداوند برای دینداران حقارت را نخواسته و فرموده است: «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِه وَ لِلْمُؤمِنينَ و لكِنَّ الْمُنـافِقِينَ لا يَفْقَهون»؛(۱) (عزّت از آن خدا و رسول و مؤمنین است ولی منافقان این را نمی فهمند).

حیله معاویه بزرگ ترین خطر تاریخی تا قیام قیامت بود که بر دامن اسلام افتاد. آتشی بود که بنا داشت دامن اسلام را به کلّی بسوزاند، ولی بزرگی دین از چشم حسین علیه السلام و حکمت حسینی بالاتر از آن است که این خطر بزرگ، بزرگی دین را بی رنگ کند و دین خاموش بماند، و حکمت حسینی همین است که بزرگی خطر، ما را از صحنه دفاع از دینی بزرگ تر منصرف نکند. حال که این نکته روشن شد، بنگرید آیا خطری هست که از عظمت حسین علیه السلام بزرگ تر باشد، و بزرگی حسین علیه السلام آن را کوچک و خوار نکند؟

نقش زن در کربلا

در فرهنگ اموی، زن ابزاری در خدمت امیال حاکمان است، و هرکس قدرتش بیشتر است ارزشش بیشتر و بدینسان پوچی نه تنها نصیب مردان می شود، بلکه به سراغ زنان هم خواهد

۱- سوره منافقون، آیه ۸.

آمد. در فرهنگ کربلا اگر مردان میدان دارند، زنان نیز صحنه پردازند و اگر مردان با نثار خون خود می درخشند و به زندگی خود معنی می دهند، زنان با دلی قوی تر از شیر، صبورانه و پرمقاومت حادثه را تحمل می کنند و از آن دفاع می نمایند و باران کلمات دفاع از حقّانیت کربلا را بر یزید می افشانند و نمی گذارند، درخشش حقیقت فراموش شود، و بدینسان از پوچی می رهند. آری؛ برادر و خواهر هر دو بدینسان از پوچی می رهند.

در این جلسه یک نکته بیشتر نداریم و آن این که همه شما از نفله شدن و پوچ شدن و هیچ شدن کلّ زندگی تان باید بترسید، چون همیشه زمینِ پر ظلمت، ما را از یک پوچی به پوچی دیگری دعوت می کند و همیشه ما باید تلاش کنیم از این پوچی و بی محتوایی رها شویم. و فقط در فرهنگ کربلا که جلوه کامل فرهنگ اسلام است انسان از پوچی می رهد. این شما و این تاریخ و این صحنه های همه دوران ها در همه زمین. هر کس اسلام ندارد و اسلامش به حسین علیه السلام ختم نشود، همچون آبی است که در شنزار کویر دنیا فرو می رود و هیچ نحوه زندگی با نشاطی نصیبش نمی شود. حکمت حسین علیه السلام برای نجات انسان های ساکن شده در پوچی است. شما هر کاری که در این دنیا می کنید اگر آن کار را موشکافی کنید، می بینید که می خواهید از پوچی فرار کنید، ولی اگر به فرهنگ کربلا نزدیک نشوید پوچی را پنهان می کنید، از دست یک پوچی به پوچی دیگر پناه می برید و خود را در سایه سیاه آن پوچیِ جدید پنهان می کنید. بدون حسین علیه السلام محال است کسی شور و نشاط معنی دار پیدا کند. هیچ عارف و سالکی بی حسین علیه السلام نتوانسته به جایی برسد. در کتاب «زیارت عاشورا، اتّحاد روحانی با حسین علیه السلام » عرض شد که زیارت عاشورا یک سیر و سلوک کامل است برای انسانی که می خواهد به آسمان وصل شود و از زمین دور گردد. لذا در ابتدا باید زیارت عاشورا دلپذیرتان شود و قلب، مقامات آن را تصدیق کند و اگر چنین شد تمام سلوک در تمام عمر همین زیارت عاشورا است.

آری؛ اگر در کربلاـ مردان میدان دارند، زنان نیز صحنه پردازند و بدینسان کربلا به زن و مرد معنی می دهد و انسان را از پوچی می رهاند، چراکه کربلا جنگ بین زندگی برای پوچی ها، با زندگی برای نجات از پوچی هاست. در یک زندگی همه چیز بی معنی و سطحی و بیهوده است و در دیگری همه چیز عمیق و پرمعنی و با هدف. یکی نمی میرد تا به خیال خود هیچ و پوچ نشود و دیگری حتی مرگ را! آری مرگ را! اوج معنی دارترشدن خود می بیند.

این جاست که در فرهنگ جهت دار دینی، نه تنها نثار خون، برای انسان اوج عبودیت را به همراه دارد، بلکه نفس کشیدن او هم عبادت می شود.

تن دادن به وضع موجود

کسانی که به اباعبدالله علیه السلام نصیحت می کردند که به کوفه نروید چون کشته می شوید، دروغ نمی گفتند. آنها که می گفتند حاکمان خبیث اموی به شما اجازه حیات نمی دهند، دروغ نگفتند. پس اینها چه چیزی را نمی دیدند که امام حسین علیه السلام می دید؟

آنچه را ناصحان امام می دیدند و بر آن نام شکست و کشته شدن می نهادند، چیزی نبود که حسین علیه السلام با آن تیزبینی خود نبیند، بلکه آنچه حسین علیه السلام می دید و می خواست توجّه بقیّه را به آن جلب کند، فرهنگ رهایی بود. تمام تلاش فرهنگ اموی همین است که به ما بقبولاند، کار سخت تر از آن است که نتیجه بگیرید، پس دست از پا خطا نکنید، و بدینسان فرهنگ اموی در امنیت خود پایدار می ماند. و تمام کربلا آن است که حکمت حسینی سختی نمی شناسد و در هر شرایطی راه رهایی باز است. و آن هایی که زانوی یأس را بغل کرده اند، کربلا و حسین علیه السلام را نمی شناسند و به امامی غیر از حسین علیه السلام اقتداء کرده اند.

آن هایی که این روزها از آرمان های بلند دینی دست برداشته اند، به خود و به حسین علیه السلام پشت کرده اند. امروز نیز جهان نیهیلیسم و پوچ گرای غرب همین هدف را دارد که به ذهن هایِ حق جو بفهماند دست از آرمان های خود بردارید و به وضع موجود تن دهید و خود را با زمانه هماهنگ کنید. یعنی این ها حقّانیت را برای وضع موجود تبلیغ می کنند، چراکه وقتی به وضع موجود تن دهند، تنها ناله ای از اعتراض بلند می کنند و دیگر هیچ. لذا عملاً توانایی ماندن را برای وضع ظالمانه اموی تأیید کرده اند، و یک نوع حقِ ماندن برای آن فرهنگ قائل شده اند.

شیعه به رهایی می اندیشد و نه به تسلیم

در فرهنگ امویِ رضاخانی، یک عقیده بود که دائم تبلیغ می شد و آن این که اگر جانتان را می خواهید حفظ کنید دم نزنید. ولی شیعه ای که حسین علیه السلام داشت در آن سایه شوم به رهایی فکر می کرد و نه به تسلیم. و اگر در شبیخون فرهنگی موجود بخواهند باورها را به آن جا بکشانند که دیگر فرهنگ غارتگرانِ سرمایه های معنوی، همه جا را گرفته اند و چنین القاء

کنند که تسلیم شدن، آبرومندانه ترین کاری است که می توان انجام داد، بدانید که ما را از حسین علیه السلام جدا کرده اند. و اینها شیطان هایی هستند که آواز یأس می خوانند تا ما را تسلیم پَلَشتی و ماده گرایی کنند و از درخشندگی همچون مولایمان حسین علیه السلام محروممان سازند. پایبندی به ارزش ها راه و طریق حسین علیه السلام است و وسیله نجات ما در تمام تاریخ بشر، در هر اجتماعی که باشد.

هیچ وقت، هیچ چیز عوض نمی شود در حدّی که ما مجبور شویم به اسلام پشت کنیم.

هیچ وقت، هیچ چیز عوض نمی شود در حدّی که ما مجبور شویم از حسین علیه السلام جدا شویم.

هیچ وقت، هیچ چیز عوض نمی شود در حدّی که ما مجبور شویم از انقلاب و امام عزیز و ولایت فقیه که ادامه راه امامان است جدا شویم.

هیچ وقت، هیچ چیز عوض نمی شود در حدّی که ما مجبور شویم از ارزش های الهی انقلاب جدا شویم.

وگرنه به خودمان پشت کرده ایم و در زیر لگد هوس و روزمرّگی له می شویم. «زمانه عوض شده است» یعنی چه؟ «خواست مردم تغییر کرده است» یعنی چه؟ حق همیشه حق است و حسین علیه السلام حیات همیشه بشریّت است، و تغییرپذیر نیست و محال است خواست بنیادین مردم، یعنی اصیل ترین و عمیق ترین خواسته مردم، دینداری و محبّت به حسین علیه السلام نباشد. اتفاقاً اسلام و کربلا پاسخگوی عمیق ترین خواسته مردم است.

در انقلاب اسلامی هم عدّه ای غرب زده و تازه به دوران رسیده با امید واهی می خواهند در تغییر فرهنگ ایران اسلامی همان کاری را بکنند که رضاخان با تمام قدرت و امید شروع کرد. ای کاش این ها می دانستند که شیعه به رهایی فکر می کند نه به تسلیم. شیعه همیشه به حق فکر می کند، نه به تسلیم شدن به وضع موجود. بنابراین این ها باید بدانند که نتیجه نمی گیرند و در این حالت است که آیه «اِنَّ کَیْدَ الشَّیْطانِ کانَ ضَعیفاً»(۱) معنی خود را می نمایاند.

ص: ۹۱

۱- سوره نساء، آیه ۷۶.

در یاری از امام باید پاکباز بود

صحنه هر دو زمین یعنی کربلاـ و کوفه را یـاران حسـین علیه السـلام پر کرده انـد. هجـده هزار نفر بیعت کننـد گان با مسـلم بن عقیل(رحمه الله علیه)، همه یاران حسـین علیه السلام هستند و این۷۲ تن که بـدن های آنها تکه تکه و خون آلود شده است هم از یـاران حسـین علیه السـلام هسـتند. و در مقـایسه این دو صـحنه، فقـط یک پیام به گوش می رسـد، و آن این که در یاری از اسـلام و امام مسـلمین باید «پاکباز» بود و باید در جان خود مسئله را یک سره حل کرده باشیم که به هر قیمتی و در هر جایی، از اسـلام و از امام دست برنمی داریم. وگرنه در صـحنه های سـختِ آزمایش، همه ادعاها فرو می ریزد و ماندنی ظلمانی مانند مانـدن کوفیـان، همه زنـدگی مـان را در دنیـا و آخرت متعفّن می کنـد، و تمـام روانمان را تعفّن و تنفّر از خود فرا می گیرد و چقدر این عبرت گیری بلند است.

چرا بدترین انتخاب؟

کربلا، به ما یاد داد آن هایی که مولای خود را رها کردند و مولایی غیر از آن که خدا برایشان خواسـته بود خواستند و در بین بی نهـایت انتخـاب هـا، وقتی بهترین انتخـاب را فرو گذاشـتند، به ناچـار بـدترین انتخاب را برمی گزیننـد و بین خشم افراطی و پشـیمانی شدیـد – که این دو صـفت کوفیان است – سر گردان می مانند. کوفیان با تمام وجود، سـعی کردند با فرمانبرداری از عبیـدالله بن زیـاد او را راضـی کننـد، و پس از آن متوجّه شدنـد برای رضای تبه کارترین مرد روی زمین، خیرخواه ترین انسان نسبت به خودشـان را کشـته انـد. کوفیان متوجّه شدنـد حسـین علیه السـلامنه به دست شامیان – که یاران معاویه و دشـمن اهل البیت بودنـد – بلکه به دست خودشان که همواره از معاویه متنفّر و به علی علیه السـلام علاقه مند بودند، کشـته شد و بار دیگر در حـالی که معـاویه زیر خـاک است در دام او افتادنـد. این است که دیگر نتوانسـتند خود را تحمّـل کننـد و هیـچ چیز را نمی توانسـتند تحمّل کنند. شعله های آتش انتقام زبانه کشید و نه تنها این آتش، قاتلان شهدای کربلا را در برگرفت بلکه کوفیان، خودشان را می کشتند و هیچ کس به کسی رحم نمی کرد.

و این سرنوشت هر امّتی است که ادعای دینداری دارد ولی در دینداری پاکباز نیست. بگذارید حرف را در همین جا ختم کنیم که هر نکته دیگری بگوییم از این آخرین نکته غفلت خواهد شد که:

سرنوشت کوفیان، سرنوشت هر امّتی است که ادعای دینداری دارد، ولی در دینداری «پاکباز» نیست و ریشه این بدترین انتخاب را در عدم پاکبازی در راه دین باید جستجو کرد.

خدایا: به حق حسین علیه السلام که در راه تو به واقع پاکباز بود، بر ما منّت بگذار و ما را در دینداری پاکباز بگردان.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه ششم: کربلا، سرّ اولیاء

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اباعبدالله وَعَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ)

(عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللّهِ اَبَدًا ما بَقیتُ وَ بَقِیَ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ اللّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِیارَتِکُمْ)

سلام بر سلسله مقدّسی که راه زندگی دینی را در سخت ترین شرایط به ما آموختند، تا نه در دنیا نفله شویم و نه از بهره حیات و ابدیت خود محروم بمانیم.

در این سلسله مباحث نگاهی به شرایط اجتماعی سیاسی فرهنگی دوران امام حسین علیه السلام می کنیم تا بیشتر بتوانیم عظمت نهضت اباعبدالله علیه السلام را بشناسیم و با شناختن عظمت این نهضت است که علاقه و توجّه و حیرت و شیدایی ما به آن حضرت بیشتر می شود و در نتیجه دلمان سالم می گردد. چراکه قلب سلیم، قلبی است که محبّت معصوم در آن باشد و این محبّت در قلبی است که نسبت به معصوم عقیده ضعیف و غلط نداشته باشد.

هر چه بتوانیم نهضت حضرت را از زوایای مختلف بررسی کنیم، معرفتمان به عظمت امام علیه السلام بیشتر می شود. و این معرفت باعث اتّصال و اتّحاد با مقام امام می گردد. نهضت امام

دریای عظیمی است که به راحتی نمی توان به عمق آن رسید. در روایت داریم که حضرت خضر علیه السلام اوّلین سرّی را که برای حضرت موسی علیه السلام طرح می کند، جریان کربلاست و بعد هر دو به شدّت گریستند.(۱)

همین قدر از این روایت بدانید که قضیه کربلا یک قضیه موسوی علیه السلام نیست، بلکه یک قضیه خضری علیه السلام است؛ یعنی اهل طریقت و حقیقت، بیشتر می توانند کربلا را بیابند. خداوند به حضرت موسی علیه السلام می فرماید: «برو پیش عبد صالحی که اسراری را به او آموخته ایم»؛ «علَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً»(۲) و شاگردی او را بکن، و اوّلین سرّی که مطرح می شود، قضیه کربلاست.

کربلا خیلی عجیب است. کربلا را از این زاویه نگاه کنید که اصحاب کربلا آدم های خیلی پاک و خوبی بودند. به عنوان مثال؛ مسلم بن عقیل(رحمه الله علیه) جوان ۲۸ ساله پاک دامنی است، که هیچ انگیزه ای جز تبعیت از حکم خدا در او نیست. یکی از بزرگان کوفه به نام «شریک»، مریض شد و عبیدالله خواست که به عیادت او برود. به مسلم بن عقیل خبر دادند که تا به منزل شریک برود و پشت پرده کمین کند و عبیدالله را بکشد. مسلم هم به خانه شریک آمد و با شریک قرار گذاشتند، وقتی شریک تقاضای آب کرد، مسلم به عبیدالله حمله ور شود. وقتی عبیدالله به خانه او آمد و او در فرصت مناسب برای چند بار علامت داد و درخواست آب کرد، مسلم حمله نکرد، تا جایی که عبیدالله مشکوک شد و رفت. بعد به مسلم گفتند: چرا حمله نکردی؟ گفت: یادم آمد که پیامبر صلی الله علیه و آله ترور را حرام می دانند و فرمودند: «اَلْاِیمانُ قَیْدُ الْفَتِک»(۳) ایمان، مانع ترور و حمله غافلگیرانه است.

نمونه دیگر این که؛ وقتی مسلم بن عقیل(رحمه الله علیه) را پس از دستگیری زخمی کردند و خون از بدنش می رفت، تشنه شد و درخواست آب کرد. وقتی خواست آب بخورد، خونِ دهانش با آب مخلوط شد و آب را نخورد. آب را عوض کردند خواست بخورد، باز آب خونی شد، لذا آب را نخورد، چرا؟ چون شرع اجازه نمی دهد انسان آب نجس را بخورد. عمده این است که ببینیم کربلا را چه کسانی به وجود آورده اند و اساساً تا کسی به نهایت درجه تقوا نرسد،

۱- «مفاتیح الجنان»، باب زیارت اباعبدالله.

۲- سوره کهف، آیه ۶۵.

۳- «بحار الانوار»، ج ۴۵، ص ۹۷.

خداوند به او شایستگی شرکت در نهضت حسینی نمی دهد. مسلم بن عقیل(رحمه الله علیه) در هنگام وصیت فرمود: «من دو وصیت دارم؛ یکی این که به حسین علیه السلام خبر بدهید که به کوفه نیاید، و دیگر این که من هفتصد دینار به این مردم مقروض شده ام، زره و شمشیرم را بفروشید و بدهی مرا بدهید». یعنی کسانی که تمام ابعاد اسلام را پذیرفته اند مفتخر به شهادت در راه حسین علیه السلام خواهند شد.

نهضت پاکدامنان

نهضت حسین علیه السلام با پاکدامنی و پرهیزکاری پیوندی اساسی دارد، و آنچه در آن اصل است، عبارت است از رعایت اصول و فروع دین. اگر مسلم بن عقیل(رحمه الله علیه) آن مرد ۲۸ ساله پرهیزکارِ شجاع، عبیدالله بن زیاد را در خانه شریک غافلگیرانه ترور نکرد، چون پیامبر صلی الله علیه و آله ترور را نفی فرموده اند، پس پیروزی حقیقی را باید در تحقّق فرامین خدا و پیامبرش صلی الله علیه و آله دانست و این است که کربلا پیروزترین صحنه تاریخ خواهد بود و دشمنانش شکست خورده ترین انسان ها. و مسلم بن عقیل(رحمه الله علیه) قطعاً یکی از قهرمانان پیروز کربلاست، هر چند او را از بالای دارالعماره کوفه به پایین بیندازند و استخوان هایش تماماً خرد شود. مسلم را با استخوان چه کار؟ او به عهد محمّدی صلی الله علیه و آله پای بند است و استخوان بندیِ جان خود را در تبعیت و پیروی از آیین خدا جستجو می کند. حفظ حریم دین خدا، همه همّت و استخوان بندی یک مسلمان است.

شما هر وقت توانستید حکم خدا را بر خودتان حاکم کنید، این یک پیروزی است، و اگر توانستید بر خانواده و شهرتان آن را حاکم کنید، این پیروزی بعدی است، پیروزی فقط در حاکمیّت حکم خداست، آن هم اوّل بر خودمان، بعد بر جامعه. نهضت کربلا پیروزی را در حاکمیّت حکم خدا می داند و لذا توسط معتقدترین انسان ها این نهضت به وجود آمد.

ما معتقدیم از زمان حضرت آدم و حتّی قبل از آن، تا آخرالزمان، عهد، عهد محمّدی صلی الله علیه و آله است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اوّل ما خَلَقَ اللّهُ نُوری»(۱) یعنی؛ «اوّلین مخلوقی که خدا خلق فرمود، نور من بود». و از آن طرف آخرین پیامبر هم حضرت محمدّ صلی الله علیه و آله است، و تمام پیامبران هم به

۱- «بحارالانوار»، ج ۱، ص۹۷.

پیامبر اسـلام متوسل می شـده انـد. پس هر روز، و هر روزگـار، عهـد و روز محمّـدی صـلی الله علیـه و آلـه اسـت. مسـلم بن عقیـل(رحمه الله علیه) مرد روز است، چـون به عهـد پیـامبراکرم صـلی الله علیه و آله پیونـد دارد. پس هر کس، هرگـاه از عهد پیـامبراکرم صـلی الله علیه و آله فاصـله گرفت از روزگـار فاصـله گرفته است و دیگر تمام فکرش خرافه است و کهنه. و هرگاه کسـی به حریم دین خدا تجاوز کرد به حریم مسـلمانان تجاوز کرده است، و وقتی که به حریم اسـلام توهین شود، به مسلمانان توهین شده است و این یک سنّت و قاعده است و نه یک حادثه گذرا و موسمی.

امام حسین علیه السلام فوق کوفه و کوفیان

گـاهی سؤال می شود که آیا امام می دانست شـهید می شود، یا نمی دانست، و آیا امام برای حکومت رفتنـد یا نه؟ وقتی که به عمق حرکت امام توجه کنیم می بینیم موضوع نهضت امام بالاتر از این هاست و باید مسـئله را وسـیع تر از این ها نگریست. لذا می گوییم:

اگر مردم کوفه خوش اسـتقبال و بد بدرقه هسـتند، حسـین علیه السـلام نیز در بند کوفیان نیست. امام باید بالاخره در آن فضای اموی – رومی، درخشـندگی را از جـایی آغاز کنـد، تا چشم های هـدایت طلب، در راه پوچی ها نفله نشونـد و کوفه و دعوت کوفیان بهانه و نقطه شروع مناسبی بود.

اصـلاً تمام حرف ما در این سلسـله بحث ها همین نکته است که امام می خواهد انسان ها را از پوچی ها، در هر زمانی از زمانه های تاریخ بشر نجات دهد. نهضت امام به عنوان پاره ای از اسلام،(۱)

به وسـعت بشـریّت است و تک تک انسان ها در این نهضت احساس وجود می کننـد. مثل امام خمینی(رحمه الله علیه) که همه مردم ایران خودِ گمشـده شان را در او می دیدند، چون ایشان به عنوان حامل نور حسـینی، وسـعتی به وسـعت انسان ها داشت، همه خطوط سیاسـیِ در خط امام هم ایشان را امام خود احساس می کردنـد، هر خطی می توانـد دلایلی بیاورد و بگویـد به این دلایل امام در خط ماست، و این ها در ادعایشان صادق بودند، ولی امام(رحمه الله علیه) فقط همه آنچه این خط

ص: ۹۸

۱- به اعتبار سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمودند: «حُسَینٌ مِنّی وَ اَنَا مِنْ حُسَیْنٍ».

می گوید نیست، امام بیشتر و وسیع تر از این هاست این مثال را به این جهت زدم که شما امام حسین علیه السلام را در کوفه خلاصه نکنید و یا منحصر به حکومت ننمایید.

اسرار عالم غیب در کربلا نهفته است، نهضت حضرت باید قبل از حضرت آدم بررسی شود.(۱) امام دنبال شرایطی است که درخشندگی خود را بنمایاند تا بشر در زندگی نفله نشود.

لذاست که امام در مدینه، آری در مدینه، آن وقتی که نه کوفه ای مطرح است و نه دعوت کوفیان و نه نامه مسلم بن عقیل از کوفه به دست ایشان رسیده، می فرمایند:

«اِنّی لَمْ اَخْرُجْ اَشِراً وَ لا بَطِراً وَ لا مُفْسِداً وَ لا ظالِماً، وَ اِنَّما خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلاحِ فی اُمَّةِ جَدّی(صلواه الله علیه و آله) اُریدُ اَنْ آمُرَ بِالْمَعرُوفِ وَ اَنْهی عَنِ الْمُنْکَرِ وَ اَسیرَ بِسیرَهِ جَدّی واَبی عَلّی بْنِ اَبیطالِبٍ، فَمَنْ قَبِلَنی بِقَبُولِ الْحَقَّ فَاللّه اولی بِالْحَقِّ وَ مَنْ رَدَّ عَلَیّ هذا اَصْبِرُ حَتّی یَقْضِی اللّه بَیْنی وَبَیْنَ الْقَوم، وَ هُوَ خَیْرُالْحاکِمین»(۲)

یعنی؛ من برای طغیان و تکبر و شلوغ کردن خارج نشدم. من می خواهم امّت جدّم را اصلاح کنم و امر به معروف و نهی از منکر کنم، و حق را نشان دهم و باطل را رسوا کنم. هرکس مرا به عنوان حق قبول کرد پس خداوند سزاوارتر است به حق، و هرکس هم مرا نپذیرفت صبر می کنم تا ببینم خدا چه حکمی می کند.

پس موضوع مشخص است که یک حرکت حساب شده در کار است و امام می داند به کجا می رود و بناست از فرصت پیش آمده برای رساندن پیام، بهترین استفاده را ببرد. پس در یک کلمه نهضت حسین علیه السلام فوق کوفه و کوفیان است.

عوامل رشد روحیه کوفی گری

مگر نه این که وقتی غوغا فراهم آید عقل و دین هر دو فرو می افتند؟ و مگر نه این که کوفیان مجسّمه غوغا بودند؟ حال به من بگو: چون اهل غوغا بودند خوب نمی اندیشیدند و مقید به تعهدات دینی نبودند؟ و یا چون تدبّر در دین نداشتند اهل غوغا شدند و نتوانستند از فرستاده امام، خوب نگهداری کنند و مرعوب تهدید عبیدالله شدند؟ هر دو جواب یکسان است،

۱- در روایت داریم که اوّلین کسی که برای حضرت امام حسین علیه السلام گریه کرد، آدم علیه السلام بود.
۲- «مقتل خوارزمی»، ج ۱، ص ۱۸۸.

عمـده آن است که تـدبّر و تعقّل و دینداری را فرو ننهی و به غوغا دامن نزنی، وگرنه از حکمت حسـینی دور می افتی هر چند دل در هوای حسین علیه السلام داشته باشی.

مردمی که غیرت قبیلگی، آنهـا را به حرکت درآورد و دین را در زیر سـایه علماء دین ندیـده باشـند، و اگر هم پای منبری می نشینند، بیشتر با انگیزه ای غیر از تعلیم و تربیت و وعظ، دلشان در شور گروه و قبیله شان می تپد، به راحتی جمع می شوند و به تعداد ۱۸۰۰۰ نفر با فرسـتاده امام بیعت می کننـد، و با یک تحلیل سیاسـی یکی از خان زاده های کوفه پراکنـده می شوند.(۱) چراکـه نه به جهت وظیفه دینی بیعت کردنـد و نه بر اسـاس تکلیـف دینی مسـلم بن عقیـل را ترک نمودنـد. این مردم نهضـت حسـین علیه السـلام را متوقّف نکردنـد ولی خودشان عبرت روزگار شدند، تا ما در عمل زدگی همه عمر را به شـنزار سیاسـت زدگی و حبّ جاه و مقام و گروه، فرو نبریم و از خود باز نمانیم و بیشتر در تربیت معنوی خود بکوشیم.

اهل مکّه چون وضع مالی شان خوب بود، حال مبارزه نداشـتند، و لذا سکون را برگزیدند، و اهل مدینه هم به سکوت موضوع را از سـر گذراندنـد، و کوفیـان هم دیوانگـان غوغاسالار تاریـخ انـد (نهـج البلاغه در خطبه های ۲۹، ۳۴، ۳۹، ۶۹، ۱۶۶ روانِ کوفیان را بررسـی می کند). ما در روان غوغاگر کوفیان و سکوت اهل مدینه و سکون اهل مکّه، سقوط شرافت اسلامی را می بینیم. حـال می پرسـیم چرا؟ راستی مگر نه این که در روان هر انسـانی که به خود نپرداخته است، خصـلتی هست، آن چنان که در مردم این شـهرها رخنه کرده و جای گرفته بود و در مقابلِ هر حقّی یا هم چون کوفیان موضع می گیریم و یا به سکوت می گـذرانیم و دیـواره هـای تـوجیه را گرداگرد خـود برافراشـته می داریم تـا در صـحنه هـای حقِّ زمـانه خود وارد نشویم؟ و اگر بخواهیم غیر از این باشـیم باید مجدّانه به اصلاح خود بپردازیم، و تلاش کنیم «حق» در دل ما خانه کند که فرمود: «الْقَلْبُ حَرَمُ اللّه ،وَ لاتُسْـكِنْ فی حَرَمِ اللّه غیراللّه» (قلب، حرم خداونـد است، در حرم خـدا جز خدا را جای مده). مَشْـی و روش ما یا کوفی است، یا مدنی، یا مکّی، یا بصری. شهرهای سیاست زده بیشتر کوفی صفت اند. اگر خودمان را نسازیم گرفتار یکی از این

۱- در کوفه شایع کردند که سپاه شام در راه است و با این شایعه رعب در دلِ همه افتاد، و یکی نپرسید مگر از کوفه تا شام راه کوتـاهی است که کوفیـان فرصت تجهیز شـدن نداشـته باشـند، و مگر مردم کوفه از نظر توان و قـدرت کمتر از شامیان انـد که نتوانند با سپاه شام مقابله کنند.

خصلت ها هستیم. لذا اگر قلبمان را حرم خدا نکنیم در شرایط امتحان به نحوی شانه خالی خواهیم کرد. گاهی افراد به خاطر آبرو، یا باندشان حرف حقّی را که باید بزنند، نمی زنند. این قلب، تمرین نکرده است که حق در آن جای بگیرد و شیطان را در خود جای داده، چنانچه حضرت علی علیه السلام فرمودند: «اَلسّاکِتُ عَنِ الْحَقِّ شَیْطانُ اَخْرَس» هرکس در گفتن حق سکوت اختیار کند، شیطان گنگی است. البته؛ وقتی حق در قلب انسان جای گرفت، تازه در روش بیان و اظهار حق هم نیازمند حکمت حسینی است تا موضع حکیمانه بگیرد. فهمیدن حق یک مقام است، و درست ارائه دادن حق، مقام ها دارد و همه این ها در حکمت حسینی به خوبی و به طرز فوق العاده ای نمایان است. إن شاءالله در جلسات آینده در حدّی روشن خواهد شد.

خوشا پاکبازی

حضور یزید در مسند حکومت بر مسلمین، خود منکری آشکار بود و بر هر مسلمانی نهی کردن او واجب بود تا نهی ازمنکر کرده باشد و حسین علیه السلام اصل کار خود را بر آن گذاشت. اگر مردم کوفه به امام می پیوستند در نهی ازمنکر شرکت کرده بودند، اما مرعوب حیله های هراسناک عبیدالله شدند و به امام نپیوستند، همچنان که عدّه ای از بزرگان بصره، آن قدر درنگ کردند که در نهی ازمنکر امام نتوانستند شرکت کنند و محروم ماندند. خوشا به حال پاکبازان بی درنگ که در همه جبهه های دفاع از حق، در صف اوّل ایستاده اند. من و شما هم اگر در کار حق، درنگ کردیم، عقب می افتیم.

امام، تنها در بین ناصحان

راستی چه سخت است که انسان در میان دوستان و اقوام خود غریب باشد و او را نفهمند. امام نگران اسلام است و عبدالله بن جعفرطیّار عموزاده حسین علیه السلام و شوهر زینب علیها السلام نگران جان حسین علیه السلام است. حسین علیه السلام می خواهد مسلیمن و فرهنگ اسلامی در امان باشد و عبدالله جعفر از حاکم مکّه برای حسین علیه السلام امان نامه می گیرد.(1)

ای حسین! چه صبری داشتی

۱- عمروبن سعید والی مدینه با پا درمیانی عبدالله جعفر برای حسین علیه السلام امان نامه می فرستد که اگر دست به کاری نزد، از یزید اجازه بگیرد که حسین علیه السلام در امان او باشد و دست از پا خطا نکند.

که توانستی به امـان نامه حاکم مکّه گوش دهی و از خود بیخود نشوی و برآن نخروشـی! نگاه کن امام به کجا نظر می کنـد و عبـدالله بن جعفرِ دلسوز امـام، به کجـا، امام در این میان چه حالی پیـدا می کنـد؟ خـدا می دانـد! زمانه را بنگر و عمق حکمت حسینی را، آشنایان را و امان نامه شان را، صحابه را و نصایحشان را که: «ای فرزند رسول خدا خود را به کشتن مده»، و دعوت کننـدگان را بنگر که دلشان با امام بود و شمشـیرهایشان با بنی امیّه، و امام علیه السـلامدر چنین شـرایطی قرار دارد. آنچه چون آبی زلال در حال تبخیر شـدن و فراموش شـدن بود، اسـلام بود، و حسـین علیه السـلام در چنین شـرایطی بایـد پاسدار و حافظ محبوب ترین هدیه خدا، یعنی اسـلام باشد، و نگذارد در چنین زمانه سـیاهی، اسلام عزیز فراموش شود. من نمی دانم ای فرزند فـاطمه چه کردی؟ ولی خوب از عهـده برآمـدی ای امـام معصوم، که امروز اسـلامیت مـا وامـدار توست. پس «اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّد وَ آلِ مُحَمَّد» آری؛ سلام خدا بر همه ائمه، که همه آنها وقتی یزیدی در صحنه باشد حسین اند، و خدایا درود تو بر همه این خاندان باد که هر چه داریم از این مجاری فیض تو داریم.(۱)

خالص ترین نهضت، پایدارترین حرکت

امام پس از رسـیدن خبر شهادت مسلم بن عقیل(رحمه الله علیه) خواستند نهضت خود را از هر انگیزه غیر الهی پاک کنند. امام نگفتند من به طرف کوفه نمی روم، بلکه به اصـحاب گفتند: شـما برگردید. اگر مسـئله صِـرف حاکمیّت کوفه بود که بهتر بود این اصـحاب هم بـا امام بیاینـد. امام در موقعی که از مکّه بیرون آمدنـد فرمودنـد: «مَنْ کانَ فینا باذِلاً مُهْجَتَهُ مُوَطِّنًا عَلی لِقاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْیَرْحَلْ مَعَنا»(۲) (کسـی که می خواهد خون قلبش را بذل کند، با ما بیاید). تا هرکسـی در جبهه حسـین علیه السـلام می ماند، شـهادت را تماماً خود انتخاب کند نه این که انگیزه دنیایابی او را به این مسـیر کشانده باشد، و حال شـرم برگشـتن داشته باشـد، و نه یـک تعهـد عصبی آغشـته به غیرت جاهلی انگیزه این همراهی باشـد. چراکه این نهضت بایـد خالص ترین نهضـت بماند، چون با

ص: ۱۰۲

۱- در مورد توجه به مقام امامان معصوم در هستی می توانید به کتاب «مبانی معرفتی مهدویت» از همین مؤلف رجوع فرمایید.
۲- «لهوف»، ص۵۳.

ناخالص ترین جبهه ها که آلوده به ریا و نفاق است روبه رو هستند. و خلوص و تقوا، شرط پیروزی بر نفاق و ریا است و جبهه حسین علیه السلام با چنین خلوص و تقوایی تا قیام قیامت عامل پیروزی بر ریا و نفاق شد، زیرا که هر چیز به اندازه ای که خلوص در آن حاکم است، خدایی است، و هر چیزِ خدایی، چون خدا باقی و پایدار است.

اگر می خواهید قلبتان با امام متحد شود، باید مطمئن شوید که ناخالص ترین جبهه ممکن، جبهه یزید است، و خالص ترین جبهه ممکن، جبهه امام حسین علیه السلام است، در این باره روایت داریم که همه ائمه در جبهه حق و دشمنانشان در جبهه باطل هستند، هر راه حقّی هست، در جبهه حسین علیه السلام است و فقط با روش حسینی می توان با دشمن مقابله کرد. بنده فکر می کنم امام خمینی(رحمه الله علیه)؛ بسیار شبیه امام حسین علیه السلام عمل کردند و لذا در هیچ جبهه ای شکست نخوردند. به عنوان مثال: در بحث انجمن های ایالتی و ولایتی و بحث کاپیتولاسیون و...، امام پیروز شدند. این که هنوز نهضت اسلامی ما دشمن برانداز است به جهت حاکمیّت روح حسینی در این نهضت است. زندان رفتن و تبعید شدن امام(رحمه الله علیه) را شکست مپندارید، چراکه ملاک پیروزی به اندازه عقب نشینی دشمن از طمع خود است، نه به اندازه زخم برداشتن بدن ما. ببینید آیا توانستید سنّت الهی را حاکم کنید یا نه؟

امام حسین علیه السلام به دنبال گمشده خودش

از جمله مقامات عرفانی در عرفان، مقام «اِنّ» و مقام «كَاَنَّ» است. امام حسین علیه السلام می دانند که در کربلا شهید می شوند. اما وقت آن چه موقعی است؟ گاهی کلیّات قضیه به صورت اجمال برای امام روشن است، یعنی مقام «كَاَنَّ». و هر چه به حادثه نزدیکتر می شوند تطبیق آسمانی حادثه، با وقوع زمینی آن بیشتر می شود، و تفصیل آن بر اجمالش غلبه می کند، یعنی به مقام «اِنَّ» می رسند. امام گاهی سؤال می کنند و خواب اصحاب را می پرسند، چون دنبال گمشده ای می گردند، یعنی بدین وسیله می خواهند جریان را تطبیق دهند. بعد شما می بینید از وسط راه

است که امام می فرمایند: آن گمشده ای که به ما خبر داده اند در همین مسیر است.(۱)

امام کاملاً مطلع شدند که هیچ زمینه استقراری در کوفه نمانده است، ولی راه را ادامه دادند، گویا گمشده ای را می یافتند که در همین مسیر بایـد به دنبالش بگردنـد. ولی آن گمشده فقط یک قطعه زمین نبود، یک مقامی بود که باید آن مقام بر اساس درخشندگی های امام، در زمینی به نام کربلا و در قطعه ای از تاریـخ، برای بشـر ظاهر شود و امام شدیداً به دنبال آن احوال و کمالاتی بودند که در شرایط تحقّق چنین حادثه ای آن کمالات از قله وجودشان سرازیر شود.

شما خود پیامبر صـلی الله علیه و آله را که در نظر بگیرید، می بینید ایشان تلاش می کردند دستورات خدا را عمل کنند و تمام شرایـط را آمـاده کننـد تـا از طریق قلب مبارک ایشان یک دین برای بشـر بیایـد و دین اسـلام از این طریق محقّق شود، چراکه اسـلام یـک حـادثه نیست، بلکه یک حقیقت است. پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله شـرایط ظهور آن حقیقت بودنـد و سـعی کردند بهترین شرایط ظهور باشند.

اگر حرکات اباعبدالله علیه السـلام را به دقّت بنگرید متوجّه می شوید که حضـرت در واقع دارند یک بُعد از دین را پایه ریزی می کنند. «حُسَـیْنٌ مِنّی وَ اَنَا مِنْ حُسَیْنٍ»(۲) که پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمودند. یعنی پیامبر صـلی الله علیه و آله می فرمایند: «من و حسین می توانیم جمعاً یک دین را کامل کنیم.» شریعت از آنِ پیامبر صلی الله علیه و آله است و جلوه کامل ملکوتی در آن حالت خاص را اباعبـدالله علیه السـلام ظاهر می کننـد. در روایت هم داریم که دین در زمینه شـهادت حضـرت امام حسـین علیه السـلام یک نمود خاص پیدا می کند و شیعیان امام حسـین علیه السلام هستند که به مکّه فخر می فروشند.(۳) بدون مکّه کسـی کربلا-یی نمی شود ولی بعـد از مکّه می توان بـا کربلا- اوج گرفت. مثـل امام و نبی. درست است که مقام امام بالاتر از مقام نبی است ولی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم نبی اند و هم امام. یا مثل حضرت ابراهیم علیه السلام که اوّل پیامبراند و بعد به مقام امامت می رسند و خداوند به حضرت ابراهیم علیه السلام در

۱- «سـخنان حسـین بن علی از مدینه تا کربلا»، محمدصادق نجمی، ص ۱۱۴: امام علیه السـلام پس از خوابی که در منزل بطن عقبه دیدند خطاب به یاران فرمودند: «ما اَرانِی اِلاّ مَقْتُولاً فَاِنّی رَاَیْتُ فِی الْمَنامِ کِلاباً تَنْهَشُـنی وَ اَشَدُّها عَلَیَّ کَلْبٌ اَبْقَعُ» یعنی؛ من دربـاره خودم هیـچ پیش بینی نمی کنم جز این که به قتـل خواهم رسـید، زیرا در عالم رؤیا دیـدم که سگ های چنـدی به من حمله نمودند و بدترین و شدیدترین آنها سگی بود سیاه و سفید(ارشاد مفید ص ۲۲۳).

۲- «بحارالانوار»، ج۴۳، ص ۲۶۱.

۳- کامل الزیارات.

وقتی که پیامبر هستند، پس از گذراندن آن امتحان های سخت می فرماید: «اِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ اِماماً» یعنی؛ من تو را برای مردم امام قرار دادم. در هر صورت مقامی که کربلا ـ در آن واقع شده است به جهت تلاشی است که امام برای نشان دادن و محقّق کردن آن مقام انجام دادند. لذا باید جبهه ای از خالص ترین انسان ها با سالم ترین انگیزه ها و با رهبریِ کسی که عالی ترین انسان آن عصر است تشکیل شود. امام مأمورند همه گوهرهای نهان امامت را در صحنه عمل بنمایانند، و لذا امام این همه زحمت می کشد تا آنچه حقیقت امامت است در این شرایط ظاهر شود و تا انگیزه حقّی برای دشمن نماند و حجّت بر او تمام شود، و هیچ انگیزه باطلی هم در جبهه امام نماند و همه مطهَّر باشند.

دشمن باید انگیزه حقّی نداشته باشد

امام علیه السلام تلاش می کند تا دشمن در متن هستی و در تمام تاریخ، هیچ انگیزه و دست آویزِ حقّی نداشته باشد. اگر این چنین شد، آن وقت نهضت حسین علیه السلام، مطلق صحّت و خلوص می شود. و امام علیه السلام در مقابل حُرّ که با یک لشکر خسته و تشنه به تعداد هزار نفر راه را بر امام می بندد، چه مسالمت آمیز روی می نمایاند. در حالی که پیروزی بر چنین لشکر خسته ای چنان که زهیربن قین پیشنهاد کرد، کار چندان مشکلی نبود، ولی به دستور امام به اسب های لشکر حرّ آب دادند، و از افرادشان با آب و غذا پذیرایی کردند. اگر امام حسین علیه السلام حرّ را کشته بودند، حالا کوفیان به انگیزه گرفتن انتقام خون حرّ با امام جنگ می کردند، آن وقت دیگر نهضت کربلا با آن همه عظمت به پا نمی شد. لذا تمام تلاش امام این است که هیچ دست آویز حقّی برای دشمن باقی نماند. حکمت حسینی بسیار مشکل است. حسین بن علی علیه السلام یک شور آفرین حکیم است، و حکیمی است که تمام حکمت خدا در مقام ظهور، در مظهر حسینی جمع شده است.

گاهی برای ما این سؤال ایجاد می شود که چرا امام، هم خودشان این همه به لشکریان عمرسعد نصحیت می کنند و هم بعضی از یاران خود مثل زُهیر و بُریر را برای نصیحت آنها می فرستند. این نصیحت ها چه نتیجه ای دارد؟ این نصایح باعث می شود که این جبهه در نیت و

عمـل، خلوص محض، و جبهه مقابل، خباثت محض شود، تا دین حسـین علیه السـلام آن طور که خـدا می پسـندد ایجاد شود. عمّان سامانی(رحمه الله علیه) چه زیبا می گوید:

هست

از هر مذهبی آگاهیم

الله

الله من حسین اللهیم

بنده

کس نیستم تا زنده ام

او

خدایِ من، من اورا بنده ام

نی

شناسای نبیّ ام، نی ولی

من

حسینی می شناسم بن علی

یعنی کربلا، یک دین و آیین است و نه یک حادثه.

کربلا، تجسم زندگی آرمانی

نظر به کربلا برای شیعه، نظر به سرزمینی نیست که مزار حسین علیه السلام را در بر دارد. مگر نه این که زندگی یعنی تلاش و تحرک برای تقرب به خدا؟ و مگر نه این که کربلا سـرزمین ظهور حق است در مقابل باطل؟ و مگر نه این که زندگی صحیح با مردم، یعنی تحقّق عدالت در رابطه با مردم؟ و مگر نه این که کربلا سرزمین نبرد عدالت با ستم است؟! پس نظر به کربلا نظر به آمال و آرزوهایی است که انسان ایمانی برای آن زندگی می کند و برای آن جان می دهد.

پـدران مـا قهرمـان حکمت بودنـد، چون که بـا عشق به کربلا، به عنوان یک آرمان مطلق، زنـده بودنـد، و با عشق به کربلا می مردند. یعنی با عشق به اوج آرمانی حیاتِ صحیحِ انسانی، زنده بودند، و با عشق به اوج حیات صحیح انسانی یعنی عشق به همه

کربلاء می مُردنـد. هوشـیارترین انسان ها مسلّم انسان هایی هسـتند که به ظهور رسـیدن همه آرمان های خود را در کربلا می یابنـد. یعنی مانـدن در جبهه حق در همه زنـدگی، و مردن در دفـاع از حق بـا تمـام وجود. خوشا به حال آنها که کربلا را تمام آرمان خود قرار دادند.

اَللّهُمَّ ارْزُقْنی شَـفاعَهَ الْحُسَـیْنِ علیه السـلام یَوْمَ الْوُرُودِ وَ ثَبِّتْ لی قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَکَ مَعَ الْحُسَـیْن وَ اَصْحاب الْحُسَیْن، اَلَّذینَ بَذَلُوا مُهْجَهُمْ دُوْنَ الْحُسَیْن علیه السلام.(۱)

چقدر خوب زندگی را شناختند و چقدر خوب به انتها رساندند.

۱- برای شـرح این فراز از زیـارت، به کتـاب «زیارت عاشورا،اتّحاد روحانی با امام حسـین علیه السـلام» از همین مؤلف مراجعه فرمایید.

پروردگارا! به ظرافت و حکمتی که به حسین علیه السلام لطف کردی قسم؛ و به حقیقت حسینی که مجلای کامل حکمت تو شد، معرفت و محبّت خاندان پیامبر(صلواه الله علیهم) را در قلب ما شعله ور بگردان، و ما را با آنها هم سرنوشت ساز.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۱۰۷

جلسه هفتم: کربلا، خالص ترین و پایدارترین جبهه حق

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اباعبدالله وَعَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ)

(عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللّهِ اَبَدًا ما بَقیتُ وَ بَقِیَ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ اللّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِیارَتِکُمْ)

سلام بر حسین علیه السلام و روح های پاکی که درآستانه مقام آن حضرت فرود آمدند و سر بر آن آستان ساییدند و ما با اعلام وفاداری - از طریق سلامی که می دهیم - خود را زنده نگه می داریم و این وفاداری نسبت به ایجاد کنندگان کربلا، تا آخر، غذای جان ما خواهد بود. لذاست که از خداوند عاجزانه تقاضا می کنیم «لاجَعَلَهُ اللّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِیارَتِکُمْ»؛ خداوند این ارتباط ما با شما را همواره مستدام بدارد، تا دینداری ما مستدام باشد.

شور حسینی عامل مقابله با ظلمت آخرالزمان

آنچه در این جلسه لازم است به آن توجّه شود این که دین یک ظهوری دارد و در هر عرصه از تاریخ چهره ای از خود را می نمایاند و چون اسلام دین آخرالزمان است ظلمت

آخرالزمانی که سخت ترین ظلمت است، به این دین حمله می کند و برای این که این دینی که حیات انسان ها در آخرالزمان است نیز بتواند انسان ها را به معنویت و محتوای نهایی برساند و این معنویت و محتوا نیز همواره برای دینداران بماند – پس از تحقّق اصل دین– شور حسینی نیاز است. این جاست که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «حُسَیْنٌ مِنّی وَ اَنَا مِنْ حُسَیْن» یعنی این دو وجود مقدّس، از هم جدا نیستند. نبوّت محمّدی صلی الله علیه و آله و حکمت حسینی علیه السلام، دینداری را پر شور و شعف و پایدار می کنند. به همین جهت در جلسات قبل گذشت که حضرت اباعبدالله علیه السلام تمام تلاش خود را کردند تا مأموریتی را که به عهده شان بود، خوب انجام دهند. یعنی هنر، آن است که در زمان ظلمت طاغوت، راه دینداری را برای خود، و راه پیروزی دین را در مقابل حیله دشمن بنمایانند و حضرت اباعبدالله علیه السلام چنین هنری داشتند و دین آخرالزمان بدون شور حسینی در مقابل ظلمت آخرالزمان تاب و تحمّل پایداری ندارد.

این روشن است که هیچ وقت انسان نباید در راه دینداری در یک زمان و مرحله متوقف شود و فکر کند دینداری بس است، اما این که چگونه در زمان ها و مراحل مختلف باید دین داری کرد مسئله بسیار مهمّی است.

دین؛ معنی انسان

شما اگر به روان انسان های این نسل با دقت نگاه کنید – به خصوص در ۵۰۰ ساله اخیر– می بینید همیشه این سؤال مطرح بوده که آیا دین را بپذیریم یا نپذیریم؟ و اگر دین را پذیرفتیم، چقدر از آن را بپذیریم؟ و اگر بناست همه دین پذیرفته شود، چگونه همه آن را بپذیریم؟ علّت این سؤال ها افکاری است که در مقابل این نسل به صحنه آمده و می گوید دوره دینداری گذشته است. این جمله فقط یک جمله عادی و سطحی نیست، بلکه فرهنگی است که همه جوانب روحی این نسل را اشغال کرده است. اگر بسیاری از سؤال ها و حرکات و افکار را ریشه یابی کنید، می بینید بشریّتی به وجود آمده که می خواهد دیندار شود، ولی در دینداری مسئله دار شده است. این جاست که راه مقابله با طاغوت در زمان حاضر به گونه ای است که انسان، هم باید بتواند به خود ترس راه ندهد، هم دینداری را طوری بشناسد، که آن را معنی خود بداند. یعنی متوجّه باشد؛ اگر از دین دست برداشت از ماندنِ با معنی، دست برداشته و اصل ماندن خود را

ص: ۱۱۰

بی معنی کرده است. چراکه قرن، قرن تهدید معنای انسانیّت است، زندگی مادّی انسان مورد تهدید نیست، رفاه او مورد تهدید نیست، بلکه محتوا و معنی او در تهدید است.

حال ببینید چرا امام حسین علیه السلام با آن حساسیت تلاش دارند یک صحنه ای با خلوص محض - به وسعت همه خلوص - در کربلاـ بیارایند. اگر در این صحنه ذرّه ای عدم خلوص راه داشت، کربلا واقع نمی شد. خودتان می دانید که در بحرانی ترین شرایط خطر، یاران حضرت در ایثار خون خود از یکدیگر سبقت می گرفتند. البته؛ در جلسه اوّل عرض کردیم که نمی خواهیم حوادث کربلاـ را در این سلسله بحث ها نقل کنیم. فرض ما این است که شما وقایع کربلا را خوب می دانید، و حالا می خواهیم به مدد خود حضرت اباعبدالله علیه السلام حادثه کربلا را بیشتر بفهمیم.

کربلا؛ نه ترس، نه بی باکی

مسلّم است که کربلاـ نه تنها خالص ترین جبهه تاریخ، بلکه خلوص محض است. هیچ جبهه ای از نظر خلوص نه در صحنه جنگ بدر، نه در جنگ احد، نه در طول تاریخ، به خلوص جبهه عاشورا نمی رسد و روایات ما نیز براین مطلب تأکید دارد. تمام احتیاط های اباعبدالله علیه السلام برای آن بود که صحنه ای به وسعت تاریخ و به عمق انسانیّت برای همه انسان ها بنا کنند تا هر کس به اندازه همّت خود از آن بهره بگیرد، و هر انسانی وقتی به کربلا نظر می کند، بی بهره نباشد، و هر کس مطلوب و گمشده حقیقی خود را در آن جا بیابد.

وقتی دقّت کنید می بینید در آن صحنه نه آن چنان بی احتیاطی به معنای بی باکی است و نه ترس به معنای تغییر مواضع؛ اگر کربلا را تلاش و مبارزه یک عدّه آدم نترس جسور و بی باک که از هیچ چیز نمی ترسند و دشمن شان را لجن مال می کنند و هیچ احتیاط و قیدی هم ندارند، معنا کردید، این کربلا نیست. اگر کربلا را کار یک عدّه آدم هایی که نگران عطش و اسارت بچه هایشان - که نگران خطر برای خودشان - هستند معنی کردید این هم کربلا نیست، پس کربلا کدام است؟ کربلا نه ترس است و نه بی باکی و فهمیدن چنین کربلایی بسیار سخت و دشوار است.

وقتی حضرت امام حسین علیه السلام با حُرّ و لشکرش روبه رو شدند، زهیر به حضرت عرض کرد: «آنها تشنه و گرسنه و خسته اند، اجازه دهید همین حالا با آنها درگیر شویم و آنها را بکشیم». حضرت به جای چنین کاری آب و غذایشان هم دادند. بعد خطاب به حرّ فرمودند: «مرا مردم کوفه خواسته اند، آمده ام تا به کمک آنها جلوی بدعت ها را بگیریم». حرّ می گوید: «من مأموریت دارم که شما را این جا نگه دارم». حضرت می فرمایند: «اگر می خواهید، من برمی گردم». حال سؤال این جاست که معنای این برگشتن چیست؟ آیا حضرت می خواهند بفرمایند از تمام حرف و مقصدم برمی گردم؟ یا این یک نوع برگشتن خاص است؟ کسی که فرهنگ نهضت کربلا را بشناسد معنای این برگشتن و این جملات را درست می فهمد.

چرا برگشت؟

امام به حرّ فرمودند: «این مردم مرا به سرزمین خود خوانده اند تا با یاری آنها، بدعت هایی را که در دین خدا پدید آمده است بزداییم، این هم نامه های آنهاست، حالا اگر پشیمانند برمی گردم. راستی امام به کجا برمی گشتند؟ آیا از شعار «اِنَّما خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلاحِ فی اُمَّةِ جَدّی صلی الله علیه و آله؛ می خواهم انحرافاتی که در دین جدّم پیامبر صلی الله علیه و آله پدید آمده را اصلاح کنم»، منصرف شده بودند و از امر به معروف ونهی از منکری که به عهده گرفته بودند، دست برمی داشتند؟ - در حالی که این جملات مربوط به قبل از دعوت کوفه و کوفیان بود - یا این که با روبه رو شدن با حرّ، شهادت را پیش بینی کردند و درصدد رهایی از مهلکه شهید شدن بودند؟ در حالی که قبل از شهادت مسلم بن عقیل، درست آن وقتی که مسلم نامه نوشت که هجده هزار نیروی رزمنده با او بیعت کرده اند، یعنی حضرت قبل از خروج از مکّه فرمودند: «اَلا وَ مَنْ کانَ فینا باذِلاً مُهْجَتَهُ مُوَطِّنًا عَلی لِقاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْیَرْحَلْ مَعَنا فَاِنّی راحِلٌ مُصْبِحاً اِنْ شاءَ اللّهُ» ای مردم هرکس که در راه ما آماده بذل خون خود است و می تواند از خون خود بگذرد و مهیای لقاء خداوند است، با ما بیاید که ما فردا عازم رفتن هستیم.

پس راستی امام حسین علیه السلام در مقابل حرّ می خواستند به کجا برگردند؟ آیا پیشنهاد امام به حرّ پیشنهادی نبود تا انگیزه دفاع از کوفه و کوفیان در مقابل امام حسین علیه السلام بهانه ای برای دشمن نشود و دشمن حتی به خیال خام خود با انگیزه ای به ظاهر حق، جنگ با حسین علیه السلام را

حق خود نپندارد؟ امام می خواهند انگیزه واقعاً حقّی، برای دشمن نماند و گرنه، نه جبهه دشمن، باطلِ باطل خواهد بود، و نه جبهه امام، حقِّ حق. پس همه تلاش حضرت برای این است که حجّت را بر دشمن تمام کنند، یعنی حقّی برای دشمن نماند. وگرنه امام حسین علیه السلام به عنوان یک عصیان گری که می خواهد به کوفه حمله کند معرفی می شد، و تبلیغات دستگاه یزید در ظاهر این طور مطرح می کرد که کوفیان آمده اند از خود دفاع کنند، و عملاً امام شخصیتی معرفی می شود که می خواهد کوفه را به هم بریزد. امام می فرمایند: خود کوفیان از من دعوت کردند، اگر نمی خواهند من برمی گردم.(۱)

باید هیچ عصبیتی تحریک نشود

بالأخره امام به کجا می خواستند برگردند؟ از شهادت که هراسی نداشتند، از هیچ یک از مواضعشان هم دست برنداشتند، نه از موضع اصلاح امّت جدّشان، نه از امر به معروف و نهی از منکر. بلکه حکمت حسینی چنان است که هیچ عصبیّتی تحریک نشود، و هیچ انگیزه ای برای دشمن باقی نماند مگر خباثت و بی ایمانی. آن وقت فاصله جبهه حق از باطل خوب روشن می شود.

جبهه ای که می خواهد تاریخ را تغذیه کند باید به اندازه همه بشریّت، حق باشد و جبهه ای که مقابل آن است باید به اندازه همه خباثت های وَرَم کرده نفس امّاره، باطل باشد.

آن کس که می خواهد جبهه حقّی به وسعت تاریخ بگشاید تا همیشه همه انسان ها بتوانند با شرکت در آن جبهه و به کمک آن جبهه، با دشمن خود روبه رو شوند، می داند که در این جبهه باید هیچ بهانه ای برای دشمن نماند تا آن بهانه را دست آویزی برای حقّانیّت راهش کند، که در آن صورت به همان اندازه، جبهه حق از حقیقت کاهش یافته است، و دیگر آن جبهه، جبهه حسین علیه السلام نیست، و آن رویارویی مطابق حکمت حسینی نخواهد بود. چراکه نهضت حسینی، جنگ بین حقّ محض و باطل محض است و در چنین جبهه ای است که دشمن هیچ انگیزه حقّی برایش نمانده و در باطل محض است. و رویارویی با باطل محض در هر مکان و

۱- «تاریخ طبری»، ج ۷، ص ۳۰۴.

هر زمانی متّصل به جبهه حسین علیه السلام است و حظّی چون حظّ حسین علیه السلام را نصیب رزمنده آن می کند.

شما تا وارد جبهه حسینی نشوید، اصلاً نمی توانید با دشمنِ باطل مبارزه کنید و به جای مبارزه با دشمن، با دوست می جنگید. تمام بزرگی هایی که نصیب اباعبدالله علیه السلام شد، به جهت دقّت حکمت حسینی است که جبهه ای به وجود آورد که حقّ محض بود. هر قدمی و هر حرکتی که در جبهه حسین علیه السلام می بینید، برای تغذیه کردن همه بشریّت در همه جبهه های حق شکل گرفته و اگر کسی در این جبهه وارد شد، همیشه بر دشمن پیروز است.

هدایت گمراهان

همه زیبایی را باید در شفقت برای هدایت گمراهان پیدا کرد که سراسر نهضت حسین علیه السلام زدودن گمراهی ها و نجات گمراهان است. خطبه های صبح عاشورا سندی است پُرپیام در این راستا. حضرت چندین مرتبه خودشان و بعضی از یارانشان در صبح عاشورا صحبت می کنند، چراکه حضرت آمده است تا زشتی تخم گمراهی را بنمایاند و آن را بخشکاند. رسالت امام بیدارکردن وجدان های خفته همه انسان هایی است که فعلاً در سپاه عمرسعد جمع شده اند، در حالی که امام نه از مرگ می ترسد و نه زمان، زمانی است که دیگر رهایی از مرگ ممکن باشد. ولی امام می خواهد اگر شده حتّی یک نفر را هم که هست از بین شعله های فتنه و گمراهی، نجات دهد تا معنی هدایت گری، در سنّت ایمانی پایدار بماند، چون شعور حسینی، سیر سنّت هدایت الهی است در کلّ حیات بشری؛ قصّه، قصّه هدایتِ یکی دو نفر نیست که در جبهه عمرسعد است، بلکه قصّه، قصّه سنّت هدایت حسینی است، و حکمت حسینی یعنی همین؛ اصل هدایت گری، از ظلمت به سوی نور مطرح است. اصلاً برآوردها و محاسبه های معنوی به تعدادها نیست، به تحقّق سنّت هاست.

امام در صبح عاشورا می فرمایند:

«مردم شتاب مکنید! سخن مرا بشنوید! من خیر شما را می خواهم! من می خواهم بگویم برای چه به سرزمین شما آمده ام! اگر سخن مرا شنیدید و انصاف دادید و دیدید من درست می گویم، این جنگ که هر لحظه ممکن است درگیرد، از میان برخواهد خواست. اگر به سخن من گوش ندهید، اگر به راه انصاف نروید زیان آن دامنگیرتان خواهد شد. مردم

می دانید من کیستم؟ می دانید پدر من کیست؟ آیا کشتن من بر شما رواست؟ آیا رواست حرمت مرا در هم شکنید؟ مگر من پسر دختر پیامبر شما نیستم؟ مگر پدر من وصّی پیامبر و پسر عموی او و از نخستین مسلمانان نیست؟ آیا این حدیث را شنیده اید که پیامبر درباره من و برادرم فرمود: این دو فرزند من، دو سیّد جوانان اهل بهشت اند؟... «هَلْ یَحِلُّ لَکُمْ قَتْلی؟!»؛ «آیا کشتن من، برای شما حلال خواهد بود؟!» به چه مجوّز شرعی می خواهید خون مرا بریزید؟»(۱)

دقّت کنید؛ چگونه زلال ترین و خالص ترین جبهه دینداری در کربلا به نمایش آمد، تا هرکس، هر وقت خواست دینداری کند، به کربلا بنگرد و نیز هر وقت، هر کس خواست در مقابل جبهه باطلی بایستد، به حکمت حسینی اقتدا کند، تا دینداری کرده باشد.

نمی دانم این جملات را شعر و شاعری و بروز احساسات می دانید؟ یا قبول دارید که کار انجام شده، فوق گفتار است و باید سعی شود نهایت استفاده را از الفاظ کرد تا بلکه پرتوی ضعیف از آن کار بزرگ تبیین گردد. اگر به هر وسیله ای سینه و جان شما به اباعبدالله وصل شود، همه زندگی تان حسینی می شود، نه این که بحث فقط در حدّ جنگ با یزید باشد. این خطایی است که اجازه نمی دهد ذهن ها آزاد شود. حرف ما از اوّل تا حالا اصلاً حرف جنگ با یزید نیست، جنگ با یزید یک نمود جزیی از یک دینداری کلّی است. برداشت ما از کربلا نباید محدود به جنگ با یزید باشد. بلکه ما تمام دینداری در عصر ظلماتِ طاغوتی آخرالزمان را به روش حسینی ممکن می دانیم. اصلاً با نگاه حسینی در هر عصر ظلمانی، می توان زندگی نورانی و پرشور توحیدی داشت، چه به شهادت ختم شود و چه ختم نشود.

پیوستگی پایدار

شیفتگی شیعیان به کربلا از اوّلین روزهای شهادت امامشان، نشانه آن است که شیعه هیچ نقصی در این نهضت ندیده، چراکه اخلاق شیعه این گونه است که اگر کسی ذرّه ای اشکال داشت، به همان اندازه با او ناسازگاری دارد، همین مسئله را هم شیعه از امام حسین علیه السلام آموخته است. یعنی شیعه تمام وجود خود را در اختیار کسی که ذرّه ای نقص در شخصیت

۱- «انساب الاشراف»، خطبه امام در ظهر عاشورا، ج۳، ص۱۸۸.

او وجود داشته باشد، قرار نمی دهد. شیعه می گوید: رهبر باید معصوم باشد. اهل سنّت می گوید: فقط عدالت برای رهبر کافی است. شیعه کار را برای خود سخت کرده چون می خواهد زلال بماند و حکومت سیاسی و زندگی زمینی برایش اصل نیست. شیعه می خواهد به امیرالمؤمنین علیه السلام وصل شود تا از ولایت عالیه عالَم قدس محروم نماند، و به همین جهت در مقابل خلیفه منصوب سقیفه کوتاه نیامد و خلفاء را نپذیرفت - شیعه بودن، چیز ارزانی نیست - پس در واقع شیعه تمام حقّانیّت را که اتّصال به آن، حیات اسلامی اش را زنده نگه می دارد، در حرکت امام حسین علیه السلام یافته و این بی نقصی و اتّصال به حیات اسلامی در نهضت حسینی است که باید در حادثه کربلا، پایه و اساس هر تحلیلی قرار گیرد و هر خبری و روایتی باید در چنین حوزه ای معنی خود را پیدا کند وگرنه نسبت به کربلا به بیراهه رفته ایم.

یعنی؛ شیعه متوجّه است امام معصوم صحنه ای بی نقص به وجودآورده و لذا با همین دید به کربلا می نگرد و با همین اعتقاد از چشمه زلالِ آن حقیقت می نوشد و جان می گیرد، و در حقّانیّت کربلا چون و چرا ندارد، بلکه با خود چون و چرا دارد که چرا تماماً کربلایی نمی شود؟

صحنه ای فوق زمان و مکان

سال ها پس از واقعه کربلا، از مردی که در سپاه عمرسعد بود، پرسیدند: «این چه ننگی بود که بر خود خریدید؟ چرا پسر پیغمبر و یاران او را آن چنان ناجوانمردانه به خاک و خون کشیدید؟» او در جواب گفته بود: «گروهی رو در روی ما ایستادند که دست ها بر قبضه شمشیر و گام های استوار داشتند، نه امان می پذیرفتند، نه فریفته مال می گشتند». یعنی دشمن هم می دانست صحنه پردازان کربلا در یک جبهه معمولی وارد نشده اند که بر اساس انگیزه زمانه بجنگند، بلکه فوق زمان و زمانه می جنگیدند، مثل اسلام، که فوق رسم روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله بود. به همین دلیل حرّ و چند نفری که در شب و روز عاشورا به امام پیوستند، معنی جبهه حسین علیه السلام را خوب فهمیدند و خواستند از این جبهه محروم نمانند.

به این نکته خیلی دقّت کنید: عدّه ای از همراهان امام در بین راه رفتند، ولی عدّه خاصی در شب عاشورا ماندند و همه این هایی که در شب عاشورا با امام ماندند، می دانستند که فردا شهید

می شونـد، امام به این ها هم اصـرار کردنـد که بروید. حتّی نافع بن هلال می گوید: «شب عاشورا امام دست مرا گرفتند و درّه ای را به من نشان دادنـد و فرمودند: از این درّه برو و خود را نجات بده و زن و فرزند من را هم با خود ببر».(۱) اگر همین یک کلمه در تاریخ بود، ما می گفتیم که شاید این ها باید می رفتند؛ منتهی امام قبل از واقعه کربلا می فرمایند: «می بینم که گرگ ها بدن هایمان را در صحرا تکه تکه می کنند».(۲)

کربلا هم مثل قرآن است که صرفاً با خواندن آیه ای نمی توان مقام جامعیّت آن را فهمید.

بصیرت اصحاب حسین علیه السلام

این نکته برای بنده خیلی ارزشـمند است که چرا در شب و روز عاشورا عدّه ای از سـپاه عمرسعد به امام حسین علیه السلام می پیوندنـد؟ این جریـان خیلی عجیب است. چراکه این هـا می دانسـتند شـمر آمـده است بـا این پیام که: ای عمرسـعد! به دسـتور عبیـدالله بایـد کـار این ها را یک سـره کنی و تنها راه هم کشـتن این هاست، چراکه تسـلیم بیعت نمی شونـد؛ یعنی همه لشـکر عمرسـعد مطّلع اند که شـمر دسـتور کشتن حسین علیه السلام را آورده است. حالا در چنینِ شرایطی این عدّه اندک می آیند و جبهه امام حسـین علیه السـلام را انتخاب می کنند. این ها می توانسـتند صد هزار دلیل برای نیامدن به جبهه حسـین علیه السلام داشـته باشـند. مثلاً این که بعـداً مبارزه می کنیم، کارهای چریکی می کنیم، عمرسـعد و عبیـدالله را می کشـیم، و حالا که فردا حتماً کشته شدن در کار است چرا برویم کشته شویم، می مانیم و بعداً با این ها مبارزه می کنیم، و هزاران دلیل دیگر. ولی چرا این ها این دلایل را کنار گذاشـتند و جبهه امام حسـین علیه السلام را انتخاب کردند؟ این از عجیب ترین نکاتی است که جبهه حسـین علیه السـلام در فرهنگ بشری ایجاد کرده است. در واقع این ها معنی جبهه حسین علیه السلام را فهمیدند و خواستند از این جبهه محروم نماننـد، وگرنه برای هیـچ کس اگر روشن نبـود، برای آن چنـد نفر به خـوبی روشن بـود که حضـور در جبهه حسـین علیه السـلام کشـته شـدنی است حتمی. چراکه دیدنـد، نه امـانی پـذیرفته شـد، و نه میـانجیگری حاصل گشت، و عصر تاسوعا هم شمر آمد که یا عمرسعد کار را تمام کند و یا خودش کار را به انتها برساند. ولی این را هم

۱- «مجالس افاخره»، شرف الدین، ص۹۲.

۲- کامل الزیارات.

فهمیدنـد که کشته شدن در جبهه حسـین علیه السـلام یک کشـته شدن معمولی نیست و نباید از چنین کشـته شدن بزرگی که همه زنـدگی را به معنی می رسانـد محروم گشت. عرض ما همین است که این ها از کربلا چه فهمیدند که نخواسـتند نمیرند؟ آنها مثل بقیّه یاران امام حسـین علیه السـلام فهمیدند معنی کربلا یعنی چه؟ و به یاران حسـین علیه السـلام پیوسـتند. و هر کس کربلا را بفهمـد در زمره یاران حسـین علیه السـلام قرار خواهد گرفت. مهم فهمیدن حکمت حسـینی است که شاید از فهمیدن سایر ابعاد اسلام مشکل تر باشد.

در زیارت عاشورا شـما نه تنها به خود حضـرت ابا عبدالله علیه السـلام سـلام می دهید، بلکه به اصحاب امام حسین علیه السلام هم سـلام می دهید در حالی که این زیارت عاشورا را ائمه هم می خواندند، یعنی آنها هم به اصحاب امام سلام می دادند. این نشانه عظمت اصـحاب حضـرت است و این که این اصـحاب، مرگ حسـینی را شـناختند که چه نوع مرگی است. «اَلَّذینَ بَذَلُوا مُهَجَهُم دُوَن الْحُسَیْن» یعنی این ها کنار اباعبـدالله علیه السـلام خونشان را بذل کردند. ما امام خمینی(رحمه الله علیه) را نمایش فهم جبهه حسینی می دیـدیم. امام(رحمهالله علیه) را خوب ببینید از خودتان بیهوده تفسـیر نکنید، آن جا که کوتاه می آمدند، آن جـا که کوتـاه نمی آمدنـد، آن جا که محبّت می کردنـد، آن جا که خشم نشان می دادنـد، همه نشان دهنـده این است که امام(رحمه الله علیه) یک جبهه حسـینی تشـکیل دادند چون به حسـین علیه السلام اقتداء کرده بودند و لذا می بینید که شکست ناپـذیر شدنـد. و باور کنید اگر حرکت های امام خمینی(رحمه الله علیه) را بررسـی کنید می بینید در جبهه امام(رحمه الله علیه) اصـلاً شـکست نبوده و نیست و شـهیدان انقلاب اسـلامی هم مسلم جایگاهی بس رفیع خواهد داشت چون فهمیدند شهیدشدن برای این انقلاب، یک نوع مردن خاصی است هماهنگ مردن اصحاب حسین علیه السلام.

عبرتی عظیم

در نهضت عاشورا فرمانـدهان هر دو جبهه برای ما پیام ها دارند. یک طرف فرزند رسول خدا صـلی الله علیه و آله است، فرزند پیامبری که دین اسـلام را برای مردم آورد و حالا آمده تا دین جدّش را احیاء کند، و آن طرف هم فرزند «سَعْدبْنِ اَبی وَقّاص» است، سعد آن جنگاور دلاوری که به ظاهر به زهد مشهور بود. ولی هنوز نیم قرن نگذشته است که پسر او آمده تا

ریشه فرزندان پیامبر را قلع و قمع کند. یعنی در طی نیم قرن سطح اجتماع به آن حدّ از درجه سقوط می رسد که چنین کارهایی دیگر زشت نیست – و می توان حتی حسین علیه السلام را کشت- یعنی جامعه آن چنان در این مدّت مشغول خود بوده و از تربیت معنوی فاصله گرفته که نسل جدید، درست در جهت مخالف نسل گذشته قدم برمی دارد و تصمیم می گیرد. و این نیز نکته ای است پرعبرت که پسر یکی از صحابه پیامبر، امام معصومی را که فرزند پیامبر است می کشد. راستی درآینده انقلاب ما باید منتظر چه چیز باشیم؟ آیا نمی شود به کمک حسین علیه السلام آینده ای بهتر از این که ما را تهدید می کند، برای خود رقم بزنیم؟

به این نکته بیشتر توجّه کنید وگرنه شیطان فریبتان می دهد و می گوید: اگر همه افراد جامعه بد شدند دیگر کاری نمی توان کرد و اگر همه با آخرین سرعت به طرف بدی رفتند، شما نباید عقب بیفتید. حرف ما این است که اگر معنویت لگدمال شد، آیا ۷۲ نفر نمی خواهیم که جبهه حسین علیه السلام را راه بیندازند؟ چرا ما از این افراد نباشیم؟ در این فتنه ها کسانی نجات پیدا کردند که روح حسینی داشتند وگرنه همه رفتند. چگونه؟ یا مثل مکّی ها رفتند، یا مثل مردم مدینه، یا مثل کوفی ها، یا مثل بصری ها. خدای ناکرده اگر عدّه ای به بهانه توسعه و تجدّد مردم را مشغول دنیا و مادّیات کردند، آیا ما دیگر می توانیم کاری بکنیم؟ یا مثل حسین علیه السلام باید دائماً با اعتراض و امربه معروف و با تحلیل و نقد، نگذاریم خط امام و شعارهای انقلاب به فراموشی سپرده شود. اگر خداوند خواست دنیاطلبان را تنبیه بکند آیا ما باید با آنها هماهنگ شویم؟ در جبهه حسین علیه السلام بودن؛ یعنی همیشه از چنگال معاویه سیاه روی رومی، آزاد زندگی کردن. اگر همیشه در جبهه حسین علیه السلام بودید امیدوار باشید که پیروزید. ولی پیروزی را بفهمید چون امام حسین علیه السلام بهتر از همه می فهمید پیروزی یعنی چه، و از همه بیشتر می خواست که نفله نشود. و آنهایی که پیروزی را نفهمیدند در زیر نیرنگ یزید و معاویه نفله شدند، چون به جای این که مرگ را در شکست فرهنگ ها ببینند، در کشته شدن تن ها دیدند.

پیروز، ولی شکست خورده!

کربلا، فرهنگی است که شکست را در قلب و روان فرماندهان ظالم و به ظاهر فاتح جاری می سازد و وجدان های خفته را بیدار می کند و سستی را در دست و زبان سرمستان دیروز جاری می کند. این ها دیگر دستشان به هیچ کاری نمی رود، چون دلشان از همه چیز

سرخورده است، دیگر نه خودشان، خود را می پذیرند و نه همسر و فرزندانشان آنها را می پذیرند. در حالی که زندگی با بزرگواری، شهادت با بزرگواری و اسارت با بزرگواری، معنی کربلاست؛ دشمنِ چنین فرهنگی حتماً زبون است و از خود شکست خورده، چه رسد به شکست در مقابل دیگران، فقط باید فهمید پیروزی یعنی چه، و شکست یعنی چه، تا قبل از هر کاری، پیروزی خود را و شکست دشمن را بشناسیم.

تاریخ گواه است که خود یزید گفت: «خدا عبیدالله را بکشد، من نمی خواستم حسین را بکشم!» در جای دیگر می گوید: «حاضر بودم یکی از فرزندان من کشته شود، ولی حسین کشته نشود».

شما از این جملات چه می فهمید؟ اصلاً جنس نهضت حسین علیه السلام این است که قاتل را در خود می شکند، مهم نیست که یزید در گفتن این کلمات دروغ می گوید، مهم این است که با گفتن این جملات به خود پشت کرده است.

اسارت و هیبت!

اسیران کربلا، مانند شهدای کربلا، اسیران عادی نبودند که پس از رویارویی با مرگ عزیزانشان، گوشه خلوت را بگزینند و مرعوب چنگال های مرگِ تدریجی شوند. بلکه برعکس؛ زندگی را در چهره ای دیگر ادامه دادند. و هیبت زندگی دینی را در اسارت به اثبات رساندند، تا همه بدانند همیشه و همیشه «اَلْعِزَّةُ لِلّهِ وَلِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤمِنینَ». تا همه بدانند حکمت حسینی، بهترین نحوه زندگی است در همه زمان ها و در هر شرایطی. قافله ای به اسارت درآمده از زنان و کودکانی که همه مردانشان را کشته اند، با هیبتی تمام همچون فاتحان – ولی نه همچون قلدران– وارد کوفه شدند. یعنی پیروزمندانه ترین نوع زندگی. در میان قافله اسیران، زینب – یا امّ کلثوم– در میان مردمِ اشک ریزان کوفه، با دست اشاره کرد که همه خاموش باشید. و درست در لحظاتی که فقط صدای آهسته نفس ها شنیده می شد، زنی اسیر، که همه جوان هایش را از دست داده و به ظاهر خرد شده، ببین چه می گوید:

فرمود: «مردم کوفه! مردم خیانت کار! هرگز دیده هایتان از اشک تهی مباد! هرگز ناله هایتان از سینه بریده نگردد! شما آن زن را می مانید که آنچه داشت می ریسید و به یک باره همه رشته های خود را پاره کرد. نه پیمان شما را ارجی است و نه سوگند شما را اعتباری. جز

لاف و جز خودستایی و جز در عیان مانند کنیزکان تملّق گفتن و در نهان با دشمنان ساختن چه دارید؟!»

اهمیّت گفته هایش یک طرف، توان و جرأت حرف زدنش هم یک طرف؛ می بینید که مکتب حسینی اصلاً شکست ندارد.

سپس ادامه داد: «شما گیاه سبز و تر و تازه ای را می مانید که بر توده سرگین رسته باشد، و مانند گچی هستید که گوری را بدان اندوده باشند. چه بد توشه ای را برای آن جهان آماده کرده اید ! خشم خدا و عذاب دوزخ را! گریه می کنید؟! آری؛ به خدا، گریه کنید که سزاوار گریستنید. بیشتر بگریید و کمتر بخندید! با چنین ننگی که برای خود خریدید چرا نگریید؟! ننگی که با هیچ آبی شسته نخواهد شد. چه ننگی بدتر از کشتن پسر پیغمبر و سید جوانان اهل بهشت ؟! مردی که چراغ راه شما و یاور روز تیره شما بود. بمیرید! سر خجالت را فرو بیفکنید! به یک باره گذشته خود را بر باد دادید و برای آینده هیچ چیز به دست نیاوردید! از این پس باید با خواری و سرشکستگی زندگی کنید، چه شما خشم خدا را بر خود خریدید! کاری کردید که نزدیک است آسمان بر زمین افتد و زمین بشکافد و کوه ها در هم بریزد. می دانید چه خونی را ریختید؟! می دانید این زنان و دختران که بی پرده در کوچه و بازار آورده اند چه کسانی هستند؟! می دانید جگر پیغمبر خدا را پاره پاره کرده اید؟! چه کار زشت و احمقانه ای. کاری که زشتی آن سراسر جهان را پر کرده است. تعجب می کنید که از آسمان قطره های خون بر زمین می چکد؟ امّا بدانید که خواری عذاب آخرت، سخت تر خواهد بود. اگر خدا هم اکنون شما را به گناهی که کردید نمی گیرد، آسوده نباشید، خدا کیفر گناه را فوری نمی دهد، امّا خون مظلومان را هم بی کیفر نمی گذارد، خدا حساب همه چیز را دارد.

این سخنان با عباراتی چنان شیوا از دل سوخته ای برمی آید که دریایی از ایمان و عزّت در پشت قلبش موج می زند. انسانی که قلبش به مقام الهیّت وصل شود، کلامش دارای نظم می گردد. و بدین سان همه را دگرگون کرد. ریشِ مردان کوفه از گریه خیس شده بود، حال ببین بر زنان چه گذشت!

ص: ۱۲۱

گویا کربلا حماسه های خود را بعد از عاشورا شروع کرده است

دقّت کنید و سرسری نگذرید، این وقایع را چون به راحتی برای ما گفته اند ما ساده گرفته ایم. شما ببینید حضرت زینب علیها السلام چه می گوید و چگونه بی باکانه حمله می کند، آن هم نه از سر عصبانیت، بلکه در یک تعادل و حکمت. متن عربی فرمایشات حضرت زینب علیها السلام را ملاحظه کنید که چقدر زیبا و مسجّع سخن می گوید ، انگار در قلّه آرامش نشسته است و گوهرهایی منظّم از کلمات را در یک اعتدال و حکمت و فرهیختگی به بشر عرضه می کند.

آری؛ گویا کربلا حماسه های خود را بعد از عاشورا شروع کرده است و گویا ماندن را اسیران کربلا معنی می کردند، چراکه انسان ها در شکست ها عموماً معنی خود را از دست می دهند، و یأس آن ها را فرا می گیرد و همه هستی و قامت آن ها را فرو می ریزد، و در کربلا بعد از کشته شدن، معنای ماندن، تازه سر برمی آورد، تا هیچ کس در هیچ شرایطی توجیهی برای بد ماندن نداشته باشد و بی دلیل ماندن خود را به دشمن تقدیم نکند. مبادا در نیستی خود زیر سایه دشمن دست و پا زند و به جای آن که به شعله ور شدن خود بیندیشد، به خاکستر بودن خود فکر کند. هیهات، هیهات، که رسم حکمت حسینی هرگز چنین نیست و حسینیان را چنین زندگی نشاید، چه زن و چه مرد، چه دیروز و چه امروز.

سلام ما بر خانواده ای که در تیررس مصائب، نه تنها فرو نریختند، بلکه شعله ورتر شدند و گوهر انسانی خود را با صیقلی افزون تر به بشریّت عرضه کردند، تا شیعه هیچ گاه در راه متوقّف نشود. آیا از خاندان هدایت چیزی جز این انتظار بود؟

السلام علیکم یا اهل بیت النّبوه و معدن الرساله ...که چقدر بزرگید! خدای را سپاس که چنین خاندانی را به بشریّت عرضه کرد تا چشم بشریّت به عمیق ترین نحو، وسعت انسانیّت را به تماشا بنشیند و چه ابعاد ندیده و ناشناخته ای را در آن ها ببیند و بشناسد.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۱۲۲

جلسه هشتم: کشته شدگانی که فرمان می رانند

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اباعبدالله وَعَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ)

(عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللّهِ اَبَدًا ما بَقیتُ وَ بَقِیَ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ اللّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِیارَتِکُمْ)

سلام بر تو ای اباعبدالله! ای پدر همه بندگان خدا، و سلام بر همه آن روح های بزرگی که بر ساحت تو فرود آمدند! سلام الهی از طرف من تا قیام قیامت بر تو باد! و خدا نکند این زیارت و ملاقات با مقام منیع شما برای من آخرین تجدید عهد و زیارت باشد که ما تا آخر بر عهد با شما پایداریم و بدان نیازمندیم.

جمع عزیزی در کربلا دست به دست هم دادند تا صحنه ای بیافرینند که انسانیّت تا قیام قیامت از آن، شربت زندگی و حیات طیّب بنوشد و برای خود معنویت ذخیره کند و معنی خودش را در همه عرصه های زندگی، چه در جنگ و چه در صلح، از دست ندهد.

ص: ۱۲۳

جبهه ای به پایداری همه زمان ها

گفتیم که حضرت اباعبدالله علیه السلام همه تلاششان این است تا جبهه حقّی را به تمام معنا به صحنه بیاورند که تا قیامت بقاء و نفوذ داشته باشد. چون حق، همیشه حق است و ماندنی. حق، یعنی حَقَّقَ؛ یعنی عدم نابودی. حق؛ یعنی نفوذ مطلقی که عرصه حادثه ها و تاریخ را می شکافد و جلو می رود. حق؛ یعنی بقاء. حق؛ یعنی کمال مطلق، چون عدمْ نقص است و وجودْ کمالِ مطلق است و حق یا وجود مطلق؛ کمال مطلق و عین بقاء و عین وجود است. بنابراین هر چیزی به اندازه حق بودنش باقی و نافذ است و حضرت اباعبدالله علیه السلام تمام آن دقّت ها و تلاش ها را کردند تا یک جبهه حقِّ محض به وجود بیاورند، چون در متن جبهه ای که حقّ محض هست، کمال، بقاء، نفوذ، هدایت و رحمت نهفته است. چنین جبهه ای را در هیچ جا غیر از کربلا نمی بینید. بقیه جبهه ها به اندازه ای که به کربلا نزدیک اند، حق اند.(۱)

در صحنه های تاریخی در کجا سراغ دارید جبهه ای را به گونه ای ترتیب دهند که هیچ انگیزه حقّی برای دشمن نباشد، و هیچ ناخالصی در آن جبهه نماند، حتّی جبهه هایی که در صدر اسلام بوده است؟(۲)

آنها هم به اندازه ای که به کربلا ـ نزدیک هستند، حقّ هستند. در این جا معنی و مفهوم آن روایاتی که می گوید: «اگر بین رفتن به کربلا و حج (غیر واجب) مخيّريد و فقط یکی ازآن دو را می توانید بروید، به کربلا بروید» روشن می شود.

۱- هر چیزی که اعتباری نباشد، ذات دارد؛ مثل نماز که ذات دارد و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در معراج با ذات نماز ارتباط برقرار کردند و این نماز مطرح شده در زمین، صورت آن نماز حقیقی است و انسان ها به اندازه تلاش و همّت خود سعی می کنند نمازشان به آن ذات حقیقی که ذات همه نمازهاست نزدیک شود. جبهه های حق علیه باطل نیز شدت و ضعف دارند و یک جبهه حق وجود دارد که ذات همه جبهه های حق است که حسین علیه السلام و یارانش آن را ظاهر ساختند و تمام جبهه های حق، چه قبل از کربلا و چه بعد از کربلا، همه به اندازه ای که به کربلا نزدیک هستند، دارای کمال و بقاء و نفوذ و هدایت و رحمت هستند.

۲- عبدالله بن مسعود می گوید: «ما در صدر اسلام می پنداشتیم هیچ نقص و ضعفی در جبهه مسلمانان از نظر اخلاقی نیست. تا این که پس از جنگ اُحد آیه نازل شد «تُرِيدُون عَرَضَ الدّنْيا وَاللهُ يُرِيدُ الْآخِرَه» یعنی شما بهره های دنیا را برای خود انتخاب کرده اید و خداوند برای شما بهره های آخرت را انتخاب کرده است»، فهمیدیم باید در صدد رفع نقص های خود برآییم.

کربلا؛ حیات همه تاریخ

باز کربلا به جریان افتاده است. دیگر نباید اسم زمین دور افتاده ای را کربلا بنامیم، بلکه حیات تمام تاریخ به کربلاست و حیات همه انسانیّت به کربلاست، ای کاش این جمله به عنوان یک اعتقاد در جان ها می نشست! نه به عنوان یک شعار و یک احساس.

کربلا می کُشد و زنده می کند. چهره بشّاش ستمگر را در اوج پیروزی به خمودگی می کشاند، تا هیچ ستمگری در ستم خود سرمست نماند. کاروان اسیران را به کاخ عبیداللّه بن زیاد آوردند تا قدرت نمایی قاتل به نهایت خود برسد. پسرزیاد به خیال خود راه پیروزی را تا آخرین نقطه پیموده بود. حسین را کشته و زنان و دختران او را دست بسته پیش روی خود آورده و همه چیز از نظر او تمام شده است. به ظاهر حالا او غالب و محمّد صلی الله علیه و آله مغلوب است و جنگ بین بنی امیه و بنی هاشم به نفع بنی امیه تمام شد و برای همیشه رنگ اسلام از ذهن ها پاک می شود.

به واژه هایی که دشمنان امام به کار می برند دقت کنید. این ها بسیار تلاش دارند که صحنه کربلا را جنگ بین دو قبیله بنی هاشم و بنی امیّه معرفی کنند. عبیدالله بن زیاد در اذهان عمومی برادر معاویه محسوب می شود. چون معاویه جلسه ای ترتیب داد و شاهد آورد که ابوسفیان با مادر زیاد همبستر شده و نتیجه آن همین زیاد پدر عبیدالله شد. و لذا عرب، تحت تأثیر تبلیغات معاویه، زیاد را که پدر عبیدالله باشد از طایفه امیّه و پسر ابوسفیان می داند. هر چند شیعه این حیله را نپذیرفت و او را ابن مرجانه معرفی کرد. به هرحال ملاحظه کنید که در تبلیغات دشمن بحثِ دعوای بنی امیّه و بنی هاشم بیشتر به میان است تا اسلام و غیر اسلام و بنی هاشم را به عنوان یک قبیله مطرح کردند نه به عنوان اهل بیت نبوّت، تا بر اساس جوّی که ساخته اند بگویند اسلامی مطرح نیست، بلکه دعوای دو قبیله است و لذا بر این باور بودند که اگر بتوانیم بر بنی هاشم پیروز شویم، دیگر اسلام که شعار پیروزی بنی هاشم بر قبیله بنی امیه بود نیز از بین خواهد رفت.

ص: ۱۲۵

نه تحریک عصبیت، نه قبول زبونی

عبیداللّه خطاب به حضرت زینب علیها السلام گفت: «خدا را شکر که شما را رسوا کرد و نشان داد که آنچه می گفتید دروغی بیش نبود - یعنی کلّ نبوّت شما یک حیله بود».(۱) برای ستمکاران، که جز زور پشتوانه ای ندارند، هیچ چیز خردکننده تر و دردناک تر از آن نیست که قدرتشان ناچیز انگاشته شود. در این هنگام پیام رسان کربلا به سخن آمد. تو گوئی تا کنون هیچ اتفاقی نیفتاده است نه مردان آنان که بهترین انسان ها بودند، کشته شده اند و نه او را به اسیری گرفته اند و نه این مردی که این زن می خواهد پاسخش را بدهد به یک اشاره می تواند او و همه کسانی را که با او هستند، نابود سازد. حضرت زینب علیها السلام گفت: سپاس سزاوار خدایی است که ما را به محمّد صلی الله علیه و آله گرامی داشت - یعنی نگاه به نبوّت، اصل است - و ادامه داد، جز فاسق دروغ نمی گوید، جز بدکاره رسوا نمی شود و آن، ما نیستیم، دیگرانند.(۲)

همه اصرار ما در این سلسله مباحث، این است که شناخت حکمت حسینی بسیار مشکل است. امام حسین علیه السلام نه انگیزه تحریک عصبیت را به دشمن می دهد، و نه زبونی را برای خود می گذارد. این کار بسیار دقیق و سختی است. ما بعضی وقت ها چند فحش و ناسزا به دشمن می گوییم تا از این طریق، عزّت خود را حفظ کنیم. در حالی که چنین چیزی در روش کربلا و امام سجاد علیه السلام و حضرت زینب علیها السلام و امّ کلثوم و بقیه اصحاب کربلا نیست. من نمی دانم چی هست ولی خودتان دقّت کنید تا ببینید. همین جا دقّت کنید حضرت زینب علیها السلام در این جواب ها؛ نه زبون اند و نه چاپلوس، و نه التماس می کنند که دیگر ما را نکشید. هم عزّتشان را حفظ می کنند، هم مثل گروه های آنارشیست، بی باکی بی جا از خود نشان نمی دهند و نه قلدری می کنند که روح تعادل و حکمت را از نهضت حسینی بگیرند. و این است که هرکس به روش اباعبدالله علیه السلام حرکت کرد حتماً پیروز است چون اصولاً روش حضرت، روش خاصی است. روشی که جنگ بین حق است و باطل نه جنگ بین ما و دشمن؛ ما هیچ کاره ایم. امام حسین علیه السلام با دشمن به نحوی برخورد نمی کنند که جنگ بین ما و دشمن باشد، در چنین روشی اصلاً شکست معنی نمی دهد.

۱- «پس از پنجاه سال»، دکترجعفرشهیدی، ص ۱۸۸.

۲- همان.

حضـرت زینب علیها السـلام اصـلاً احساس شـکست نمی کننـد. نه این که به اصـطلاح صورتشان را با سـیلی سـرخ نگه داشـته باشـند، بلکه در حکمت حسـینی و روش حسینی شکست معنی نمی دهد و همواره پیروزی است حتّی در کسوت اسارت و در بین دشـمنانشان. ما تا قلب حسـینی پیـدا نکنیم، نمی توانیم این گونه زنـدگی کنیم که شـکست در زندگیمان معنی ندهد. امام خمینی(رحمه الله علیه) که خدا با فاطمه زهرا علیها السـلام محشورشان کند ، به امام حسین علیه السلام اقتداء کرده بودند و لذا می بینیم که هرگز احساس شکست در ایشان وجود نداشت.

پسـر زیاد که نه حکمت حسینی را می شناسد و نه اسلام را می فهمد تا تربیت شدگان اسلام را بشناسد، دید گردنی را که می خواست خم کنـد، راست تر ایسـتاد. برای بار دوم خواست زینب را با شـکستی که قابل لمس باشد روبه رو سازد، تا همه قافله اُسـرا را شکسـته باشـد، گفت:«دیـدی که خدا با برادرت چه کرد؟» حضـرت زینب علیها السـلام فرمود: «ما رَأَیْتُ اِلاَّ جَمیلاً» از خدا جز خوبی ندیدم. برادرم و یاران او به راهی رفتند که خدا می خواست. آنان شـهادتِ با افتخار را برگزیدند و بدین نعمت رسـیدند. اما تو ای پسـر زیاد! خود را برای پاسخ به آنچه کردی آماده کن! (یعنی جنگ بین ما و شـما نیست، جنگ بین تو و خداست).

ببینید حضـرت زینب علیها السلام چگونه جبهه را تغییر می دهند؛ اگر آنها حق نبودند، نمی توانستند این گونه به صحنه بیایند، و حالا که حقّ اند، پس خودشان کاره ای نیستند.

به نوع نگاه حضرت دقّت کنید. نگاهی است که ابداً شکست نمی بیند چراکه در روش حسینی فرد در صحنه نیست تا شکست مطرح باشـد، خـدا مطرح است و دشـمنان خـدا؛ و در جبهه ای که خدایی است، شـکست وجود ندارد و لذا شـما هیچ احساس ضعف و شـکستی در اسـیران کربلا نمی بینید. حالا اگر شـما در جبهه ای وارد شدید که احساس شـکست در آن وجود دارد، بدانیـد که چنین جبهه ای حسـینی نیست و در حقیقت جبهه اسـلام نیست. عمـده آن است که ما بدانیم در چه صورتی همیشـه شکست می خوریم. دشـمن بـا روش هـای خود، شـکست را اوّل در جـان مـا به ما می چشانـد، آن وقت ظهور بیرونی اش این است که می گوییم اشتباه کردیم و از دشمن تقاضای عفو و گذشت می کنیم.

دشـمن در جبهه کربلا می خواهـد حسـینیان در درون خودشان احساس شـکست کنند ولی می بینید این جبهه آن چنان به حق آراسته شده است که باطلی و در نتیجه شکستی در او راه

نـدارد. حضـرت زینب علیها السـلام فرمودنـد: ای پسـر زیاد! خودت را برای پاسخ به آنچه کردی آماده کن. یعنی خودت باید مسـئله ات را بـا خـدا حـل کنی واما این که من هنوز می توانم بگویم که مسـئله ات را با خـدا حل کن، نشانه این است که من هنوز زنده ام و تو مرده ای.

عبید الله؛ به دنبال راه نجات

پسـر زیاد، از طریق این گفته اش، آنچه می خواست به دست نیاورد و خود را شکسـته تر و کوفته تر یافت. همه باید بدانید که آخرین سـلاح نـادان، دشـنام است. و لـذا او گفت:«با کشـته شـدن برادر سـرکش نافرمان تو، خـدا دل مرا شـفا داد.» پسـر زیاد خواست که از این طریق قلب زینب را بشـکافد و توان مقاومت و سخن گفتن را از او بگیرد، تا شاید از این صحنه پیروز بیرون بیاید.

اگر شـما روانکاوی کنید، می بینید گاهی دشمنِ نهضت حسینی می خواهد خودش را نجات دهد و مسئله خودش را حل کند. یعنی با خود مسئله دار شده است.

ولی فرهنگ کربلا، فرهنگ عجیبی است. گاهی خباثت و حماقت دشـمن را برملا می کنـد و اسـلام و اسـلامیّون را به کرسـی عزّت می نشاند و گاهی شقاوت دشمن را می نمایاند و او را در خودش فرو می نشاند و خودش را در خودش می شکند.

و زینب علیهـا السـلام فرمود: مِهتر مـا را کشتی، نهال ما را شـکستی، دل های ما را خستی، اگر درمان تو این است، آری چنین کردی.

یعنی راست می گویی، تو شـقی شـده ای، مِهتر مـا را کشتی تا دلت خنک شود؛ پس تو شـقی هستی. این نوع برخورد را شـما فقط در فرهنگ حسینی می توانید پیدا کنید نه جای دیگر. فرهنگ های دیگر می گویند باید طرف را لجن مال کرد، راست و دروغ را سرهم کرد تا کوچک و سبک نشویم، تا یک طوری زنده بمانیم. در حالی که فرهنگ حسینی زشتی و خباثت دشمن را به او نشان می دهد. ما باید این ملاک را از فرهنگ کربلا بگیریم و الگوی خود قرار دهیم.

ابن زیاد که زیر بار شقاوت خود، به دست وپا افتاده است راهی را می طلبد که با کمترین حقارت، از این صحنه بگریزد هیچ چیزی برای گفتن ندارد. می گوید:«زینب سخن به سجع[(۱)] می گوید، به جان خودم پدرش هم سخن به سجع می گفت»[(۲)] و زینب علیها السلام این مقدار هم نمی خواهد به او امتیاز بدهد چراکه هیچ حقّانیّتی برای عبیدالله نمانده. می فرماید: «پسر زیاد! مرا با سجع چه کار؟ و حالا چه وقت سجع گفتن من است؟»

دقّت کنید ببینید چرا ابن زیاد مجبور است در جواب حضرت زینب علیها السلام بگوید سخن مسجّع می گویی؟ مگر حضرت زینب با او چه کرده است که به جای این که به حضرت بگوید دیگر صحبت نکن، چیزی برای گفتن ندارد، لذا از این طریق می خواهد از صحنه حقارت بگریزد.

کسی که قلبش برخوردار از انکشافات غیبی شد چون مقام غیب، مقام وحدت و نظم است، بدون این که اراده کند، سخنش منظّم می شود و حضرت زینب هم این مقام را دارد، ولی حضرت زینب علیها السلام بنای سجع گفتن ندارند. پسر زیاد با کشتن امام و یارانش و اسیر کردن زن و فرزندان امام و آوردن آنها به مجلس خود و گفتن جملاتی همچون خدا با شما چه کرد و شما دروغگویید، می خواهد نهایت رذالت خود را نشان بدهد. ولی بعد از سخنان حضرت زینب علیها السلام ببینید چگونه می خواهد از صحنه بگریزد.

در کجا رسم اسارت این بوده که اسیران، این چنین بی پروا دشمن را تحقیر کنند؟ راستی کدام یک اسیرند، و اسیرداران کدامند؟ چه کسی در این صحنه اسیر است؟ و چه کسی آزاد؟ تازیانه های آتشین حقارت بر پشت کدامشان فرود می آید؟ و عزّت و وقار بر کدامینشان فرو می ریزد؟

قاتلانی اسیر

رسم کربلا، رسمی است که قاتلان در اسارتند و شهیدان و شهیدادگان سرور و عزیزند و نه شکست خورده و ضعیف. و خدا رسم کربلا را این چنین بنا نهاده و تا آخر هم، این رسم، شهادت دارد ولی ذلّت ندارد، کشته شدن دارد ولی شکست ندارد.

۱- سجع؛ یعنی سخن آهنگین با نظم خاص.

۲- «پس از پنجاه سال»، دکترجعفرشهیدی، ص ۱۸۸.

اینان پروای حقّ داشتند لذا جایی برای پروایِ از دشمن در قلبشان نمانده بود، البته بی پروایی اینان در برابر دشمن غیر از هتّاک و دریده بودن و بی حیا بودن است. هرگاه رسم ما، رسم کربلا ـ شود، اضطراب و یأس در زندگی ما، تبدیل به آرامش و عبادت می شود. رسمی که دشمن را به جایی می کشاند که می گوید: «من خودم نیستم من شمایم» و در واقع قاتلان بر همدیگر نفرین می فرستند،(۱)

و در حکم دفاع از مقتولان درمی آیند. این را هنر اسلام می گویند، شما چنین چیزی را کجا سراغ دارید؟

تحقّق خواست حسین علیه السلام

یزید خواست حسین علیه السلام نباشد تا هیچ اراده ای در مقابل اراده او در تمام مملکت حکومت نکند، و حسین علیه السلام خواست در چنین فرصتی اسلام را که می رفت تا فراموش شود و سراسر جامعه را ارزش های گروه بازی و قبیله گرایی پر کند، مجدداً احیاء نماید. و وقتی که این جنگ به پایان رسید، نه تنها مدینه و مکّه و بصره و کوفه که تا گردن در غفلت جدایی از اسلام فرورفته بودند، بیدار شدند، بلکه شام هم، آری؛ شام هم که اسلام را به معاویه می شناختند و از همه چیز اسلام بی بهره بودند بیدار شدند و فهمیدند که سال هاست معاویه به آنها دروغ گفته است.

جنگ بنی هاشم با بنی امیّه یا جنگ اسلام با کفر؟!

یزید خواست جنگی را که جنگ حق و باطل بود به جنگ قبیلگی تبدیل کند، و اساساً اسلام را شعار حزب مخالف بنی امیّه یعنی شعار بنی هاشم نشان دهد، و نه یک دین بزرگی

۱- اولین کسی که در دربار یزید، وقتی سر اباعبدالله علیه السلام را در برابر یزید دید اعتراض کرد، یحیی بن حکم برادر مروان بن حکم بود (ارشاد مفید، فی اخبارالحسین ص ۱۷۹). ابوبرزه اسلمی که در جلسه حضور داشت چون دید که یزید چوب بر دندان حضرت اباعبدالله علیه السلام می زند، گفت: ای یزید چوب خود را بردار که بسیار دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله این دندان ها را می بوسد (نفس المهموم ص۲۴۷). یزید خودش دستور داد سوهان آوردند و زنجیرهای حضرت سجاد علیه السلام را بُرید. همسر یزید چون دید یزید بر سر مبارک حضرت از فُقّاعی(آب جو) که می خورد، ریخت، آن سر را برداشت و با آب شست و به گلاب خوشبو کرد (نفس المهموم ص ۲۴۹ نقل از کامل بهایی) و اولین کسی که عزاداری برای امام حسین علیه السلام به پا کرد، هند همسر یزید بود و خلاصه؛ این گونه تشتت در دربار یزید شروع شد.

که پیامبر اسـلام صلی الله علیه و آله از طرف خدا آورده است. او با عصا به دندان های حسین علیه السلام می زد و این شعر را می خواند که: «کاش بزرگان من که در جنگ بدر حاضـر شدند و گزند تیرهای قبیله خزرج را دیدند امروز در چنین مجلسـی حاضـر بودند و شادمانی می کردند و می گفتند یزید دسـت درد نکند، به آل علی پاداش روز بدر را دادیم و انتقام خود را از آنها گرفتیم».(۱) گویا اصلاً اسلامی و پیامبری و قرآنی در میان نبوده است.

کربلا؛ چیزی بالاتر از قدرت

امّا فرهنگ کربلا، همه چیز را زیر و رو کرد، همان طور که پدران یزید، اسـلام را سـحر می پنداشـتند و به کمک اسـلام رسوا شدند، کربلا هم فرهنگ نمایش اسـلام است، آنگاه که در قلب انسان هایی مخلص، جای می گیرد. راستی چه توانی به انسان می دهد! و چه روحیه ای به مسـلمانان می بخشد! و چه زیبا چشم مسلمانان را به حقارت دشمنان اسلام می اندازد! – دشمنانی که بـا نفی اسـلام، امیـد به احیـاء ارزش هـای دوران جـاهلیت دارنـد– و چه با اطمینان، پیروزی را تضـمین می کنـد. نمونه آن حضـرت زینب علیها السـلام است، آری؛ حضـرت زینب علیها السـلام نمایش قدرت اسلام است که چگونه یک زن داغدیده، قهرمـانی را بـا همه ابعـاد قهرمانی به ظهور می رسانـد، کربلا نشان داد چیزی برتر از قـدرت هست و آن ایمان است و بنی امیه هرگز این را نفهمید، همچنان که دشمنان شیعه هرگز این را نمی فهمند.

انسان در فرهنگ کربلا و در فرهنگ شهادت به روش امام حسین علیه السلام هرگز مرعوب دشمن نمی شود. شما در برخورد حضـرت زینب علیهـا السـلام بـا یزیـد در آن خطبه مشـهور این روحیه را ملاحظه خواهیـد کرد. بزرگان شـیعه امروز هم اصـلاً مرعوب آمریکا نیستند، ولی روشنفکران بی حسین علیه السلام مرعوب آمریکا هستند.

حال با دقت تمام به خطبه حضرت زینب علیها السلام در برابر یزید توجّه کنید:

«اَلْحَمْـدُللّهِ رَبِّ الْعـالَمینَ وَ صَـلَّی اللّهُ عَلی رَسُولِهِ وَ آلِهِ اَجْمَعینَ وَ صَـدَقَ اللّهُ سُبْحانَهُ کَـذلِکَ یَقُولُ: ثُمَّ کـانَ عاقِبَهُ الَّذینَ اَساؤُا السُّوای اِنْ کَذَّبُوا بِایاتِ اللّهِ وَ کانُوا بِها یَسْتَهْزِوُنَ»

۱- «نفس المهموم»، ص ۲۵۲.

«آتش، پایان کار آنان بود که کردار بـد کردند، آنها برای ارضاء نفس خود آیت های خدا را دروغ خواندند و آن را مسـخره نمودند و با بی اعتنایی نسبت به آن ها، از آن ها گذشتند».

سپس فرمودند:

یزید! چنین می پنداری که چون اطراف زمین و آسـمان را بر ما تنگ گرفتی و ما را مانند اسیران از این شهر به آن شهر بردی، مـا خوار شـدیم و تو عزیز گشتی؟ گمان می کنی با این کار قـدر تو بیشتر شـده است که این چنین به خود می بالی و بر این و آن تکبر می کنی؟ وقتی می بینی اسـباب قدرتت آماده و کار پادشاهی منظم است از شادی در پوسـتت نمی گنجی. نمی دانی این فرصتی که به توداده انـد برای این است که نهاد خود را چنان که هست آشـکار کنی؟ مگر گفته خدا را فراموش کرده ای که فرمـود : «وَ لاـ تَحْسَـبَنَّ الَّذینَ کَفَرُوا اَنَّمـا نُمْلی لَهُمْ خَیْرٌ لِاَنْفُسِـهِمْ اِنَّمـا نُمْلی لَهُمْ لِیَزْدادُوا اِثْمًـا وَ لَهُمْ عَـذابٌ مُهینٌ». (کـافران مپندارنـد این مهلتی که به آنهـا داده ایم برای آنان خوب است. ما آنها را مهلت می دهیم تا بار گناه خود را سـنگین تر کننـد، آنگاه به عذابی می رسند که خواری و رسوایی است.)

دقت کنید ببینید برخورد حضـرت زینب علیها السلام برخوردی است الهی و تذکری عزّتمند. دلیلش هم این است که در پایان سخنرانی آن حضـرت یزیـد به چه ذلتی افتاد. حالا اگر زینب علیها السـلام از اوّل می فرمود: ای مردک فاسـد، خدا تو را لعنت کنـد وچنین جملاتی را به کار می برد، در پایان جلسه چه کسـی ذلیلانه بیرون می رفت؟ این که انسان به گونه ای حرف بزند که عزّت خودش و حقارت دشمن در صحنه بماند ، کار بسیار سختی است که آن را در حکمت اباعبدالله علیه السلام می بینیم و زینب علیها السلام یکی از ارکان این حکمت است. در فرهنگ مارکسیستی که از سال ها پیش به کشور ما آمده و هنوز هم هست اگر برخورد من با دشـمن برخورد زینب گونه باشـد آن فرهنگ می گوید تو از سـر ضـعف و ترس این چنین حرف می زنی. یعنی فرهنگ مبارزه مارکسـیستی فرهنگ مبارزه بین دو قدرت است. شعارهای این فرهنگ، غضب زده و بی تعادل و بی حکمت است. در حالی که در فرهنگ کربلا حکمت وتعادل تمام آن جبهه را فرا گرفته است و در عین این که هتّاکی در کار نیست، ولی ذلّتی هم در کار نیست، سراسر عزّت است و حقّ، هر چند فهم و شناخت این برخورد مشکل است.

وقتی ما نوار صحبت های امام خمینی(رحمه الله علیه) را که در سال های ۴۲ شاه را نصیحت می کردند گوش می دادیم، ناراحت می شدیم، می گفتیم مگر شاه نصیحت کردنی است که امام او را نصیحت می کنند؟ علت ناراحتی ما این بود که فرهنگ کربلا ـ را نمی شناختیم و حرکات و حرف های امام خمینی(رحمه الله علیه) را با فرهنگ مارکسیستی یا بگو روشنفکری مارکسیست زده، که در سال های ۵۳ و ۵۴ ذهن نیروهای سیاسی را متأثر کرده بود، ارزیابی می کردیم. تا این که امام خمینی(رحمه الله علیه) آمدند و از طریق انقلاب به لطف خدا فکرها را تصحیح کردند. هر چند ما هنوز در جامعه گرفتار آن بینش مارکسیستی هستیم. البته این که با صفا و وارستگی دشمن را حقیر کنیم و عزّت خودمان را هم حفظ نماییم کار سنگین و مشکلی است و هنوز در زندگی ما جا نیفتاده است.

حضرت زینب علیها السلام در خطاب به یزید «یابْنَ الطُّلَقاء» می گویند که منظور از طُلَقاء کسانی هستند که وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مکّه را فتح کردند به عده ای مثل ابوسفیان گفتند: شما خیلی بدی کرده اید و من هم شما را بخشیدم، ولی بروید که جلوی چشم ما نیایید تا با حضور خود یادآور آن خباثت ها نباشید. لذا جمله ای که حضرت زینب علیها السلام می گویند، یادآوری آن حادثه است و این به اصطلاح فحش نیست، اگرچه یزید از این طریق تحقیر می شود. زینب علیها السلام ادامه می دهد:

یَابْنَ الطُّلَقاء! این عدالت است که زنان و دختران و کنیزکان تو در پس پرده عزّت بنشینند و تو دختران پیامبر را اسیر کنی، پرده حرمت آنان را بدری، صدای آنان را در گلو خفه کنی و مردان بیگانه آنان را بر پشت شتران از این شهر به آن شهر بگردانند؟ نه کسی آنان را پناه دهد، نه کسی مواظب حالشان باشد، نه سرپرستی همراهی شان کند و مردم از این سو و آن سو برای نظاره آنان فراهم شوند. اما راستی از کسی که سینه اش از بغض ما آکنده است جز این چه توقّعی می توان داشت؟ می گویی کاش پدرانم که در جنگ بدر کشته شدند این جا بودند و هنگام گفتن این جمله با چوب به دندان پسر پیغمبر می زنی؟ ابداً به خیالت نمی رسد که گناهی کرده ای و منکری زشت مرتکب شده ای. چرا نکنی؟ تو با ریختن خون فرزندان پیغمبر و خانواده عبدالمطلب که ستارگان زمین بودند دشمنی دو خاندان را تجدید کردی. شادی مکن، چه، به زودی در پیشگاه خدا حاضر خواهی شد، آنوقت است که آرزو می کنی کاش کور بودی و این روز را نمی دیدی. کاش نمی گفتی پدرانم اگر دراین مجلس بودند از

خوشی در پوست نمی گنجیدند. خدایا: خودت حق ما را بگیر و کینه ما را از آن که بر ما ستم کرده بستان.

دقّت کنید حضرت زینب علیها السلام باز مسئله را به خدا برمی گرداند، یعنی تو خودت را با خدا به جنگ انداختی - من نیستم و تو- خداست و تو. این یک موضع بسیار مهمّی است که همه تلاش حضرت این است که این صحنه از بین نرود. نگاه حسینی حیات انسان را تا ابدیت می کشاند و سپس موضع گیری می کند.

به خدا؛ پوست خود را دریدی و گوشت خود را کندی

نمی گوید پوستت را می درم، بلکه کار را قیامتی می کند و او را با خدا رو در رو می بیند.

روزی که رسول خدا و خاندان او و پاره های تن او در سایه رحمت خدا آرمیده باشند، تو با خواری هر چه بیشتر پیش او خواهی ایستاد. آن روز، روزی است که خدا وعده خود را انجام خواهد داد و این ستمدیدگان را که هریک در گوشه ای به خون خود خفته اند گردهم خواهد آورد، او خود می گوید:«وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللَّهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ». اما پدرت معاویه که تو را این چنین به ناحق بر گردن مسلمانان سوار کرد؛ آن روز که دادخواه محمّد صلی الله علیه و آله و دادگر خدا و دست و پای تو در آن دادگاه گواه می باشد، خواهد دانست کدام یک از شما بدبخت تر و بی پناه تر خواهند بود.

حضرت زینب علیها السلام این مقدمات را چیدند و سپس با قاطعیت مطالبی را بیان می کنند. قاطعیت پیامبران، یعنی ظهور حق. به همین دلیل، حق اگر پایدار شود قاطعیت پایدار می شود. اما ظهور غضب، غضب منهای کنترل حق، معلوم نیست که سقوط دشمن را به دنبال داشته باشد. به عنوان نمونه در نهضت امام خمینی(رحمه الله علیه) شما این را می دیدید که امام خمینی(رحمه الله علیه) هر قدمی برمی داشت شاه به سقوط نزدیک تر می شد. شاید یادتان باشد که شاه آمد و گفت: صدای انقلابتان را شنیدم. این جمله یعنی قبول کردیم که شما انقلاب کردید و ما هم موظفیم کوتاه بیاییم و امام با قاطعیت گفتند: شاه باید برود. البته به نحوی می گفتند که ادب اسلامی و صفای برخورد، از بین نرود.

حضـرت زینب علیها السـلام در ادامه فرمودند: «یزید ای دشـمن خدا! به خدا تو در دیده من ارزش آن را نداری که سرزنشـت کنم یا تحقیرت نمایم. امّا چه کنم اشک در دیدگان حلقه زده و آه در سـینه زبانه می کشد. پس از آن که حسـین علیه السلام کشـته شد و لشـکر شـیطان ما را از کوفه به بارگاه گروه بی خردان آورد، تا با شکستن حرمت خاندان پیغمبر پاداش خود را از بیت المـال مسـلمانان که حاصـل دست رنـج زحمت کشـان و سـتمدیدگان است بگیرد، پس از آن که دست این دژخیمـان به خون ما رنگین و دهانشان از پاره گوشت های ما آکنـده است، پس از آن که گرگ های درنـده بر کنار آن بـدن های پاکیزه جولاـن می زدنـد، توبیـخ و سـرزنش تو چه دردی را درمان می کنـد؟ اگر گمان می کنی با کشـتن و اسـیر کردن ما سودی به دست آورده ای به زودی خـواهی دیـد، آنچه سود می پنـداشتی جز زیـان نیست. آن روز جز آنچه کرده ای حاصـلی نخواهی داشت.

نه انزوا، نه چاپلوسی

عموماً اگر در جنگی دشـمن، ما را شـکست بدهد، ما یا صوفی گری و انزوا پیشه می کنیم، و یا چاپلوسـی دشمن را شروع می نماییم. ولی در کربلا هیـچ کـدام از این ها نیست، نه آن چنان شـکستی است که دیگر حرف نزننـد و نه آن چنان خوردشدنی که التماس کننـد، این ها از معجزات کربلاست. یک زن در برابر یزیـد در حال اسارت ایسـتاده است و می گوید: ای یزید! در واقع تو شکست خوردی، با این قدرت سخن گفتن پشتوانه ای به همراه دارد که خبر از یک حکمت خاص و یک شعور عمیق می دهد.

تو پسـر زیاد را به کمک خود می خوانی و او از تو یاری می خواهـد و تو و پیروانت در کنار میزان عـدل خدا جمع می شوید، آن روز خواهی دانست بهترین توشه سـفر که معاویه برای تو آماده کرده است این بود که فرزنـد رسول خدا را کشتی. به خدا من جز از خدا نمی ترسم و جز به او شـکایت نمی کنم. هر کاری می خواهی بکن، هر نیرنگی که داری به کار ببر! هر دشمنی که داری نشان بده! به خدا این لکّه ننگ که بردامن تو نشسته است هرگز سترده نخواهد شد.

سپاس خدا را که کار سادات و سرور جوانان بهشت را به سعادت پایان داد، بهشت را برای آنان واجب ساخت. از خدا می خواهم مقام آنان را فراتر ببرد و رحمت خود را بر آنان بیشتر گرداند چه، او کاردانی تواناست. (پایان خطبه حضرت زینب علیها السلام)

چنین گفتاری از جگری داغدار و سرشار از ایمان و تقوی سرازیر می شود. معلوم است که سخت ترین دل ها فرو می شکند و همه تصمیماتی که کار را به این جا کشانده است، متزلزل می شود. حتّی اگر آن تصمیم گیرنده مرد فاجر و سنگ دلی مانند یزید باشد. چراکه کربلا فرهنگی نیست که برای رقیب خود قدرتی باقی بگذارد. یزید در مقابل این همه تزلزلی که پیدا کرد گفت: «خدا بکشد پسرمرجانه را، من راضی به کشتن حسین نبودم».

تو با این همه هیبت که در اسیران کربلا می بینی، به قدرت حکمت حسینی آگاه شو، که حرکتی است بی شکست. چراکه در این حکمت و نهضت کشته شدگانند که فرمان می رانند و قاتلانند که در زیر بار کارهای ننگین خود قد خم کرده اند، و در واقع این ها در روح و روان اسیران کربلا اسیر و گرفتار افتاده اند. این جا یزید است که اسیر دست زینب است و نه تنها شهر شام برای حضور او تنگ شده ، که کاخ او دیگر تحمل او را ندارد، حتی او از خود بیزار است. معلوم نیست به حیله یا به واقع، ولی بالأخره گفت: «حاضر بودم یکی از فرزندانم کشته شود و حسین کشته نشود»، مهم نیست به حیله بگوید و یا به غیر حیله، مهم این است که بفهمی این جمله یعنی شکست یزید و یعنی شکست ناپذیری نهضت کربلا ـ و هرکس به اندازه ای که به نهضت و حکمت حسین علیه السلام نزدیک شود از پوچی ها می رهد و در همه جبهه ها، بی شکست خواهد بود.

سلام بر حسین علیه السلام و بر یاران او که خوب فهمیدند چه کاری را به عهده گرفته اند و راستی چه کار پربرکتی بود، کار حسین و یارانش؛ چه آن ها که با او کشته شدند و چه آن ها که در قافله اسیران، ادامه دهنده کار عاشورائیان بودند، چقدر عجیب است کار حسین علیه السلام در کاخ یزید به زبان زینب؛ خدا می داند اگر چنین چیزی اتفاق نیفتاده بود، ما باور نمی کردیم که واقع شدنی است. دوباره به جملات زینبِ به ظاهر شکست خورده در مقابل یزیدِ به ظاهر پیروز شده، فکر کن و به من بگو کاری بزرگ تر از این در تنگنای زمین ممکن است؟ یک زن و نَه مرد، داغ فرزندان و عزیزان دیده، و نه یک زن در شرایط عادی، اسیر در چنگال بی رحم ترین

قاتلان، و نه در بین دوستان و نه بر اریکه قدرت، حال در چنین شرایطی و این همه سخن بزرگ گفتن که وسعت آن به وسعت همه تاریخ است، راستی معنی حکمت حسینی چقدر ژرف و عمیق است؟ بگذار تو را در ساحل این اقیانوس بیکرانه که یک موج آن سخنان زینب است، تنها بگذاریم تا شاید تو توان نگاه کردن پیدا کنی، من که فقط می توانم به این افق غیرقابل دسترس نظاره کنم.

خدایا! چشم ما را از کربلا باز مگیر! و خدایا! قدرت نگاه کردن درست به این کار بزرگ را به ما عطا کن. یا رب العالمین

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه نهم: حسین علیه السلام دریچه کشف اسرار

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلی الْحُسَیْن وَ عَلی عَلِیّ بْنِ الْحُسَیْنِ وَعَلی اولادِ الْحُسَیْنِ)

(وَ عَلی اَصْحابِ الْحُسَیْن)

(الَّذینَ بَذَلُوا مُهَجَهُمْ دُونَ الْحُسَیْن علیه السلام)

امام و اصحابش؛ عزیزانی هستند که به ما نشان دادند در هر شرایطی و هر زمانی حرکت دینی و حیات دینی بهترین راه و سعادت بخش ترین مسیر است و در هر حال هیچ بهانه ای برای ترک کردن زندگی دینی نمی ماند، حتّی اگر حیله های معاویه با آن همه پیچیدگی حاکم باشد و زشتی های یزید به صحنه بیاید.

در جلسات گذشته عرض شد که حکمت و فرهنگ حسینی علیه السلام حکمت و فرهنگی است که دشمنانش را اسقاط می کند و در این فرهنگ کوتاه آمدن نسبت به فرهنگ زشت دشمن هرگز وجود ندارد، هر چند قوّه غضبیّه در این فرهنگ میدان دار نیست بلکه تعادل حسینی اساس این نهضت است، چه در حادثه کربلا و چه در روز عاشورا و چه در کاروان اسراء و چه در دربار یزید و مقابله حضرت زینب علیها السلام با او، در هیچ یک از مراحلِ این نهضت غضب

ص: ۱۳۹

میدان دار نیست. عمده آن است که فرهنگ حسینی خوب شناخته شود تا شکست ناپذیری آن روشن گردد. البته؛ شناختن این فرهنگ بسیار سخت است. اگر حضرت نوح علیه السلام چشم پیامبری دارد - که دارد - و حقایق تاریخ را می بیند، متوجّه می شویم گریه حضرت نوح علیه السلام برای امام حسین علیه السلام پیام بزرگی به همراه دارد، و آن این که باید پرده های ظاهر را کنار زد تا مقام حسینی را یافت.(۱)

همچنان که قبلاً اشاره شد، اگر خداوند به حضرت موسی علیه السلام می فرماید: باید نزد بنده صالحی به نام خضر علیه السلام بروی و از علومی که ما به او داده ایم بیاموزی و حضرت موسی علیه السلام چنین می کنند و اوّلین چیزی که بین این دو انسان بزرگ مراوده می شود قصّه امام حسین علیه السلام است و اشک هر دو برای امام حسین علیه السلام جاری می شود؛ این مسئله برای ما پیام دارد، یعنی برای درک مقام و حکمت حسینی باید در معبد اولیاء الله وارد شد تا بتوان از این حقایق درک و فهمی صحیح به دست آورد.

راه اتّصال به عالَم اسرار

این روشن است که همواره گوهرهای گرانمایه را به راحتی نمی توان به دست آورد، خضرِ اَسراردان می خواهد تا حتّی موسی را به اسرار کربلا آشنا کند. لذا در خبر داریم اوّلین چیزی که بین حضرت خضر و حضرت موسی مذاکره شد، آن بود که معلّمِ راه، یعنی خضرِ پیامبر، برای حضرت موسی از کربلا گفت و هر دو سخت گریستند که؛ مقام اتّصال به عالم اسرار با گریستن بر حسین علیه السلام امکان پذیر است. یعنی فهم حکمت حسینی پیر راه می خواهد و کربلا اسراری است نهفته در دل اولیاء که باید همّت کرد تا از آن بی بهره نباشیم.

نمی خواهیم باب بحث را در این جا مفصّل باز کنیم، شما حتماً دقّت کرده اید که در روز و شب قَدر و ایّام الله، چه در روز عرفه، و چه در شب قدر، به عنوان یکی از آداب عبادت، زیارت امام حسین علیه السلام مطرح است. یعنی در چنین روزهایی که راه های آسمان گشوده است،

۱- «خصائص الحسینیه»، جعفر شوشتری، ص۲۱۷و ۲۱۸ (این کتاب تحت عنوان «اشکی روان بر امیر کاروان» به فارسی ترجمه شده است).

رفتن به سوی اَسرار عالم غیب به مدد روح حسینی ممکن است و حسین علیه السلام دریچه کشف اسرار الهی است.(۱)

نتیجه بصیرت دینی

این است که باز می گوییم اسلام در کربلاـ خود را به نمایش گذارده است تا معلوم شود انسان مسلمان چه توانی به وسیله اسلام به دست می آورد و تا معلوم شود چقدر زیبا حقارت دشمن به چشم می آید و از خود بیگانگی تماماً از مسلمانان بیگانه می شود و انسان مسلمان در مسیر حکمت حسینی به قدرتی باورنکردنی دست می یابد.

خودتان یک سیر تاریخی بکنید، ببینید در طول تاریخ، مسلمانان وقتی مشکل داشته اند که دشمن دین خود را حقیر ندیده اند و این حکمت حسینی است که به ما بصیرتی می دهد تا عظمت و عزّت مؤمنین، و حقارت و ذلّت دشمن را درست ببینیم و قدرت خود را در مسیر زندگی اسلامی بیازماییم. هرگاه ما این چشم و حکمت را از دست بدهیم ارزش های کاذب دشمن را برای خودمان ارزش می کنیم و مرعوب دشمن می شویم و حیات اسلامی مان را از دست می دهیم و این جا اول سقوط است. اگر می بینید پدران و مادران ما با حکمت حسینی همواره در نشاط دینی ماندند، به این جهت بود که حکمت حسینی، دشمن را حقیر می کرد و قدرتی فوق العاده در آن ها پدید می آورد، و اگر امروز عدّه ای مرعوب دشمن اسلامند، به دلیل فاصله گرفتن از حسین علیه السلام و حکمت حسینی است.

حکمت حسین علیه السلام، یا قدرت یزید؟

حسین علیه السلام در آینه روزگار چه دیده بود که به اهل خیام خود گفت: نگران نباشید، بعد از من چیزی نمی گذرد که شما را با احترام به موطن هایتان می رسانند و خود آنها ذلیل می شوند. آری؛ چه دیده بود که یزید دستور داد با احترام با ذُریّه پیامبر صلی الله علیه و آله برخورد کنید.(۲) چراکه سراسر وجود او را شکست فرا گرفته است، و هیچ راهی برای فرار از این شکست

۱- همان.

۲- «مقتل ابی مخنف»، ص۲۰۲.

نمی یابد. این است که باید حسینی عمل نمایی تا یزید را در چنگال خود این چنین خوار و ذلیل کنی، و باید حسینی فکر کرد تا دشـمن را حقیر ببینی و نه قدرتمند، و باید بیشتر از آن که حسـرت یزید بودن داشـته باشـی، حسرت حسین شدن در تو شعله ور باشد. هرچند با روانی کوفی صفتانه، آرزوی عزّت حسینی داشتن نیز یک آرزوی واهی است و هرگز محقّق نمی شود!

دل به عزّت یزیدی سپردن نه چاره راه است و نه رسـیدن به مقصد. یعنی نمی شود برای پیروز شدن و به مقصد رسـیدن، گفت ای کاش من قـدرت یزید را داشـتم؛ بلکه باید بخواهی حکمت حسـین علیه السـلام را داشـته باشـی تا در همه صـحنه ها پیروز بمانی.

پی بردن به این نکته که قـدرت یزیـدی اصـلاً قـدرت نیست و نمی تواند دارنده آن را به مقصد برساند و این حکمت حسـینی است که همه چیز را به مقصـد و به ثمر می رسانـد، نیاز به بحث و بصـیرت زیادی دارد. در حکمت حسـینی قـدرت اسـلحه ها نقش محـدودی دارد. حضـرت ابـا عبـدالله علیه السـلام بی اسـلحه نبودنـد، بی جنگ هم نبودنـد، گردنشان را هم به شمشـیرها نسپردند، نمی خواستند هم بی قدرت باشـند، اما در شـرایطی از اندیشه و ایمان به سـر می بردند که قدرت اسلحه های یزیدی چیزی نبود. لطف امام حسـین علیه السـلام بایـد شامل حالمان شود تا در حسـرت قـدرت یزیـدی به سـر نبریم و طالب حکمت حسـینی باشیم. در حکمت حسینی اسلحه ها نقش اصلی را ندارند و همه امید به قدرت اسلحه ها بسته نشده است تا اگر قدرت نظـامی مـان کـافی نبود از تحرّک بـاز بمانیم و از ادامه حیات دینی مأیوس گردیم و در نتیجه مقهور دشـمن شویم. نگوییم ای کاش ما قدرت یزید را داشتیم تا به خدمت حسـین علیه السلام می رفتیم، بگوییم ای کاش ما حسینی می اندیشیدیم تا یزید در چشم ما حقیر باشد. البته حاکمیّت اسـلامی بر جامعه برای اباعبدالله علیه السـلام چیز مطلوبی بود اما نه یک حاکمیّت تسلیحاتی و نظامیِ صِرف مثل یزید.

اسلام؛ یک دین یا یک حکومت؟

یکی از نکـاتی که بایـد به آن توجه داشت، این است که معـاویه چه کرد؟ معـاویه کار بسـیار عجیبی انجام داد. او اسـلام را به عنوان یـک حکومت نشـان داد نه به عنوان یک دین. البته توجّه داریـد که اسـلام به عنوان یک دین کامل دارای حکومت هم هست، اما اسلام فقط حکومت

نیست. این مسئله آن قدر ظریف است که بسیاری از مردم نفهمیدند معاویه دارد چه کار می کند. اهل البیت بودند که خطر این فکر و کار معاویه را فهمیدند. همیشه این خطر بوده است و عشق به کربلا و امیرالمؤمنین علیه السلام است که ما را از این خطر نجات می دهد. چراکه در آینه کربلا آن چه اصل است دین است و یکی از ابعاد دین، حاکمیّت آن است در اجتماع، نه این که دین فقط حاکمیّت باشد.

شامیان - با حیله معاویه- اسلام را به عنوان یک حکومت می شناختند و نه به عنوان یک دین.(۱) و شاید بگوییم این بزرگ ترین ظلمی بود که بر اسلام در شام و بر مردم شام رفته بود و اصلاً گمانشان این بود که اسلام در مدینه و سایر بلاد اسلامی همان اسلامِ در شام است و لذا روزِ ورود اسیران به شام را جشن گرفتند چون حکومتشان بر دشمنان خود پیروز شده بود. و فکر می کردند نزاع و درگیری بین دو حکومت است، یک طرف پسر پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان مخالف و یک طرف پسر یزید به عنوان یک حاکم. اما راستی چه شد که از طریق حکمت حسینی، شام نیز به حوزه اسلامی پیوست و آن چنان بیدار شد که پذیرای روزهای آخر عمر زینب علیها السلام گشت. و دیگر این یزید نیست که در شام حکومت می کند، بلکه حسین علیه السلام است که در قلب ها جای گرفته است.

امروز بسیاری از مردم شامِ معاویه (یعنی کشور سوریه امروزی) ادعای شیعه بودن دارند و حداقل در ادعا حسینی شده اند و حتّی «حافظ اسد» خود را شیعه می داند و قبر معاویه هم بی نام و نشان گشته و کسی به آن عنایتی ندارد، در حالی که حرم حضرت زینب علیها السلام مورد توجّه و زیارت آن ها قرار گرفته است. قلب ها همیشه دنبال حق است، قلبِ کلِّ بشرِ امروز هم به معاویه نظر ندارد، ولی اباعبدالله علیه السلام اگر در دنیای کفر هم بود به عنوان این که قلب ها در هوای حق می تپد، برای آن ها یکی از قدّیسان به شمار می آمد.

گفتیم که معاویه دین را به حکومت تبدیل کرد و کربلا به صحنه آمد که بگوید دین اصل است و حکومت یکی از شئون دین است و معاویه می خواهد با عمده کردن حکومت، دین را ذبح کند که گویا بشر بیش از آن که نیاز به دین دارد و باید نسبت به دین خدا حساس باشد، به حکومت توجّه کند و این حیله فوق العاده خطرناک است، چراکه؛

۱- در این باره می توانید به کتاب «تاریخ تحول دولت و خلافت» از حجت الاسلام رسول جعفریان رجوع فرمایید.

وقتی دین به معنی حکومت شـد، دیگر از حاکمان انتظاری جز حکومت نمی ماند و این جاست که هم مردم از حکومت دینی محروم می شونـد، و هم حاکمـانِ غیردینی در امنیّت خواهنـد بود، و انتظارهایی که از یک والی اسـلامی هست دیگر از حاکم غیر دینی نخواهد بود.

حکومت؛ وجه جدایی ناپذیر دین

شما ببینید چرا ملکه انگلستان و درباریان آن ها در حالی که زشت ترین کارها را می کنند کسـی به آن ها اعتراض نمی کند. چون بـا ملاـک دین است که در مقابـل هر زشتی می توان اعتراض کرد. ولی وقتی جـای حقیقت و دین را حکومت تعیین می کند، دیگر دینی نمانده است که بتوان بر اساس آن به انحراف هایی از دین اعتراض کرد که چرا ملکه و پسر و شوهرش تن به چنین هرز گی هایی می دهند؟ بنابراین حکومت را حق، و حق را همان حکومت می دانند. لذا باید بیدار بود و دید که معاویه چه کـار کرد و فرهنـگ غرب امروز چه کـار می کنـد و برخـورد اباعبـدالله علیه السـلام بـا معـاویه چگونه بود؟ تـا روشن شود برخورد ما با فرهنگ غرب که حیات جامعه جهانی را تهدید می کند، چگونه باید باشد.

شیعه چنین نیست که دین را در حدّ یک حکومت بشـناسد و بر آن اساس دین را بپذیرد، چون شیعه علی علیه السلام آن انسان معصـوم را به عنـوان والی و حـاکم پـذیرفته است، و دینی را می شـناسد که حکـومت وجهی و بُعـدی از آن دین است، و لـذا حکومـتی را جز حکـومت دینی نمی پـذیرد، می گویـد: دیـن بایـد در جـامعه و روابـط بین انسـان هـا حـاکم باشـد، نه این که حکومت یک چیز مسـتقلّ و جدای از دین قلمداد شود. و اگر در کشور شـیعه حاکمیّتی غیر از حاکمیّت دینی پیشنهاد شود، به زودی آن حکـومت بـا اعـتراض مردمِ خـود روبـه رو می گردد. و ایـن آرزویی اسـت واهی که بخـواهیم مردم را به حکـومت غیردینی وارد کنیم – چه رسد به حکومت ضدّ دینی– و دینداری را امری فردی و شخصی بپنداریم و نه اجتماعی.

عـدّه ای می گوینـد بایـد حکومت غیر دینی حـاکم باشـد چون معتقـد به پلورالیسم دینی یعنی کـثرت گرایی دینی هسـتند. در کثرت گرایی دینی برای هرکس دین خودش حق است و چون دین هرکس برای او حق است، هیـچ دینی نبایـد حاکم باشـد و لذا بی دینی باید حاکم باشد، ولی در اسلام واقعی، یعنی اسلام شیعی باید حکومت دینی حاکم باشد تا مردم آداب زندگی

زمینی شان را با آسمان حقایق هماهنگ کنند و از زندگی زمینی بهره لازم را ببرند و پیام حسین علیه السلام و کربلا همین است و بس و حیله معاویه هم بریدن حکومت است از عالم قدس.

پیامبراکرم صلی الله علیه و آله اوّلین جایی که پایشان محکم شد - یعنی در مدینه - حکومت تشکیل دادند. این ها می گویند اگر دموکراسی حق است، دموکراسی دینی هم، حق است و دموکراسی، یعنی هرکسی حقّی دارد، پس دموکراسی دینی هم یعنی هر کس با هر دینی حق است؛ پس در نظام دموکراسی دینی نباید هیچ دینی حاکم باشد. نتیجه چنین اندیشه ای بی رنگ شدن دین، و حاکمیّت لیبرال دموکراسی به جای دین است، آن چنان که در اروپا به وجود آمد. این ها متوجّه نیستند که اسلام و شیعه غیر از مسیحیت و کلیساست. شیعه راه ارتباط حکومت را با عالم قدس به کمک ائمه معصومین علیهم السلام آموخته است و لذا جایی برای مأیوس شدن از حکومت قدسی در پیش ندارد، پس جا ندارد که شیعه را با مسیحیت یکی بدانیم و فکر کنیم آنچه بر اروپای مسیحی رفت، حتماً بر ما نیز خواهد رفت.

یک مقایسه غیر منطقی

مگر واقعه قرن ۱۸ و پیروزی سکولاریسم اروپا، در ایران انجام شدنی است؟ مگر بقیّه حوادث ایران با روند دین زدایی اروپا تطبیق دارد؟ مگر انقلاب اسلامی در همان راستایی به پیروزی رسید که امور اروپا در آن راستا جلو رفته و می رود؟ و یا برعکس؛ انقلاب اسلامی نشان داد که آن روند در کشور شیعه محقّق شدنی نیست. رضاخان و آتاتورک را بنگرید، رضاخان در ایران منفور و مضمحل است و با این که غربیان بسیار تلاش کردند و خود او هم بیست سال جان کند و با دین مبارزه کرد تا خود را پایدار کند، امّا ملّت شیعه او را مثل آب دهان از کشور بیرون انداختند. ولی آتاتورک در کشوری که حسین علیه السلام ندارد - ترکیه- هنوز به عنوان ارزش مطرح است. ما از نظر فرهنگ دینی با ترکیه که مسلمان هم هست، منطبق نیستیم چه رسد با اروپا، که روشنفکران ما می خواهند ولایت فقیه را با کلیسا مقایسه کنند و همان روند اروپا و حذف کلیسا را با حذف ولایت فقیه برای این جا بجویند. برعکس؛ ولایت فقیه آن روند را هم که در اروپا حاکم است، برمی گرداند. یعنی باید اروپا هم به زندگی دینی برگردد، ولی نه به کلیسا و مسیحیت، بلکه به اسلام و قرآن، آن هم اسلامی که ولایت فقیه در آن نقش اساسی داشته باشد و نه نقش نظارتی و تشریفاتی و إن شاءاللّه

حکومت جهانی اسلام دارد پایه ریزی می شود و در این راستا تلاش های سکولاریست ها پوسیده و پوچ می گردد.

پس همان طور که معاویه با نقشه های - به زعم خود بسیار حساب شده- خواست حکومت را از دین جدا کند و کاری کند که ارزش های دینی در حکومت بر مردم نقشی نداشته باشد ولی با فرهنگ حسین علیه السلام همه چیز خنثی شد، باز با حسین علیه السلام معادلات جهانی به نفع حکومت اسلامی و حاکمیّت حکم خدا به هم می خورد و در آینده سکولاریسم نه به عنوان یک راه و رسم حکومت، بلکه به عنوان یک حیله برای ملّت ها مطرح می گردد.

باز نگاهی به کوفه

بعد از واقعه کربلا حضرت زینب و امّ کلثوم(سلام الله علیهما) از مسئله کوفیان به سادگی عبور نمی کنند. لذا اشاره دیگری به کوفیان می کنیم تا کوفیان را به عنوان آینه ای عبرت آموز در پیش روی خود قرار دهیم و حیات خودمان را بررسی کنیم و ببینیم حیاتمان چقدر در آینه کوفیان منعکس است و چقدر در آینه امام حسین علیه السلام؛ چراکه کوفیان هدف ارزش مندی را دنبال می کردند، ولی خود را برای آن مقصد مجهّز ننمودند.

اگر انگشت اشاره ذُریّه پیامبر صلی الله علیه و آله متوجّه کوفیان نبود، و اگر آن عزیزان از کوفیان گذشته بودند، ما هم انگشت را از معاویه و یزید و عبیداللّه به جای دیگر نشانه نمی رفتیم و مطلب را با حقارت یزید به پایان می بردیم و همواره تأکید می کردیم که فرهنگ امویشامی معاویه را بشناسید تا به کمک حکمت حسینی با آن درگیر شوید و خود را سعادتمند و آن فرهنگ را رسوا کنید. اما هنوز نیم نگاهی به کوفه داریم و بعد از این نگاه حرفمان را تمام می کنیم که در این مرحله، دیگر تماشاگری بس است، باید بازیگری را شروع کنیم. گیرم که تا حالا به این مطلب رسیدی که باید با حکمت حسینی زندگی را ادامه داد، ولی نمی دانم خود را برای چنین کاری آماده کرده ای، آیا می دانی اگر تمنّای خود را تصحیح کنی ولی شخصیت خود را برای تحقّق آن تمنّا نپرورانی چه خطر بزرگی در پیش رو داری؟

کوفیان، حسین علیه السلام را نزد خود خواندند و به او وعده یاری دادند و بعد که با عبیدالله روبه رو شدند، وعده های خود را فراموش کردند. راستی؛ آیا ارعاب عبیدالله آن چنان بود که حجّتی برای کوفیان باشد تا به یاری حسین علیه السلام نیایند و آن یاری را غیرممکن بپندارند؟ تاریخ گواه

ص: ۱۴۶

است که چنین حجّتی نداشتند، آری؛ به هیچ وجه چنین حجّتی نداشتند و حتّی پشتیبانی شام از عبیداللّه هم به گونه ای نبود که آن ها از ترس شام، بهانه ای برای یاری نکردن حسین علیه السلام داشته باشند (معادلات آن زمان، چنین تحلیلی را اجازه نمی داد، زیرا آن ها می توانستند عبیدالله را با ۱۳ نفر همراهش بکشند و حاکمیّت کوفه را به دست بگیرند، از طرفی معاویه هم مرده بود. تازه از نظر مسافت، شام کجا و کوفه کجا؛ و از نظر کیفیت و جلب آرای مردم، عبیداللّه کجا و حسین علیه السلام کجا!) این جاست که نمی توان از کوفیان گذشت و نمی توان معنی کوفیگری را به عنوان یک فرهنگ منحط در جامعه شیعه نشناخته رها کرد و چنین آفتی را بر درخت تناور تشیّع نادیده گرفت. با مسلم بن عقیل، با آن همه شور بیعت کردند، بعد به دشمن امام پیوستند و برای خشنودی دشمن، امام را کشتند و یا درهای خانه را به روی خود بستند تا خبر کشته شدن امام را نشنوند. (عجب؟!!) حال بر خود نمی لرزی اگر تمنّای حاکمیّت امام معصوم را داشته باشی ولی خود را مطابق آن تمنّا نیاراسته باشی چه می شود؟ از سرنوشت کوفیان باید عبرت گرفت.

مدینه را بگو که یک سال بعد، جزای یاری نکردن امام را دید، آنگاه که سربازان شام در شهر ریختند و غارت کردند و به زن هایشان تجاوز نمودند و قتل عام کردند و رفتند. امّا قصّه کوفه، قصّه دیگری است. با مرگ معاویه به امام نامه نوشتند، ولی یاریش نکردند و با مرگ یزید، آتش انتقام در بین آنها سر به آسمان برداشت، اما دیگر شرمنده تر از آن بودند که باز به امام سجّاد علیه السلام نامه بنویسند و از او دعوت کنند.

شمشیرها را بی پروا از غلاف بیرون آوردند و به هر شکلی کشتند، هم آن را که باید بکشند و هم آن را که باید نکشند، هم آن طور که باید بکشند و هم آن طور که باید نکشند، هم آن طور که باید کشته شوند و هم آن طور که باید کشته نشوند. این است سرنوشت شیعیانی که از حکمت دینی فاصله می گیرند و به عمل زدگی و قبیله گرایی و باندبازی می افتند. کوفه یک خبر و عبرت بزرگ برای ما دارد. عبرت ازکوفه؛ یعنی اگر می توانی این گونه آدم ها (شیعه باندباز بی حکمت) را اصلاح کن، و اگر نمی توانی از آن ها فاصله بگیر و مواظب باش اگر می خواهی راه سعادت را که راه حکمت حسینی است، پیشه کنی؛ باید از اوّل چون اصحاب کربلا در راه حسین علیه السلام پاکباز باشی، آری؛ علاقه مندی به حسین علیه السلام کافی نیست، باید در راه حسین علیه السلام پاکباز بود، مطمئن باش سنّت جاری امتحان الهی جای تو را به تو نشان می دهد. اگر صادقانه اسلام را پذیرا نشوی، یک مرتبه خود را در کنار عمرسعد خواهی

دیـد و اگر صادقـانه علاـقه به حسـین علیه السـلام را پیشه نکنی، یـک مرتبه خود را در کنار کوفیان می یابی و اگر صادقانه به دنبـال حق باشـی و راه را گم کرده باشـی یـک مرتبه حرّگونه خود را کنار امام حسـین علیه السـلام خواهی یافت و اگر از اوّل سعی کنی امـام خود را بشناسـی و برای او پاکبـازانه جان دهی، همواره در کنار حسـین علیه السـلام خواهی بود، گمان مبر در گردونه امتحان از صحنه خارج خواهی ماند؛ پس، از کربلا و از سرنوشت کوفیان، عبرت بگیر.

عبرت را!

عبرت را، عبرت را! سـر حسـین علیه السـلام را نزد عبیـداللّه آوردنـد، سـر عبیداللّه را نزد مختار، سرِ مختار را نزد مصـعب، سرِ مصعب را پیش روی عبدالملک نهادند و ده سال چنین گذشت، و این گوشه ای بود از آنچه حسین علیه السلام درباره کوفیان خبر داد. امنیّت از کـوفه و بصـره، بلکه از سراسـر عراق رخت بربست، هیـچ کس از هیـچ کس راضـی نبـود؛ همه، دشـمن هم بودند، هم مردم نسـبت به مردم، و هم حاکمان نسـبت به مردم، و هم مردم نسـبت به حاکمان، و در این حال کار مشکل تر هم شد. «حجّاج بن یوسف ثقفی» بر کوفه گمارده شد، تفتیش عقاید، جاسوسـی، اتّهام، دسـتگیری، زندان، شـکنجه، قتل و اختناق بر کوفه سایه افکنـد. او کوفیان را مجبور به جنگ با مردم بصـره کرد و عـدّه زیادی از مردم کوفه در این جنگ کشـته شدنـد. بیست سال، آری بیست سال در زیر سایه حجّاج بر کوفیان چه گذشت ، مگر گفتنی است؟

وقتی حجّاج مرد، به نقل از مسـعودی در مروج الذهب به جز کسانی که در جنگ ها کشته شده بودند، صدوبیست هزار نفر به دست او کشـته شدنـد، و تعداد پنجاه هزار مرد و سـی هزار زن در زندان های او زندانی بودند، که شانزده هزار نفر از این زنان برهنه بودند. مسعودی می گوید: حجاج زن و مرد را در یک محل زندانی می کرد و زندان های وی سقف نداشت تا آفتاب و سرما و باد و باران بر آنها ببارد(۱). غذای زندانیان مخلوطی از آرد جو و خاکستر و نمک بود که زندانیان به سـبب این غذا و به سبب تابش آفتاب به صورت یک سیاه پوست درمی آمدند.(۲)

۱- «مروج الذهب»، ج۳، ص۱۳۷.

۲- «سفینه البحار»، ج۱، ص۲۲۲.

راستی؛ کوفیان به یاری امام نیامدند تا چه چیزی را حفظ کنند؟ آیا توانستند؟ و اگر به یاری امام آمده بودند چه چیزی را از دست می دادند که بعد از دست ندادند؟ معنی و نتیجه جداشدن از امام و پاکباز نبودن در راه اسلام، چه چیز خواهد بود، جز آنچه واقع شد.

برادران و خواهران! توجّه داشته باشید که اگر در خدمت اسلام و انقلاب اسلامی پاکباز نباشید، چیزی را که می خواهید به دست نمی آورید و آنچه را که دارید از دست می دهید.

و بالأخره هم نسل کوفیان تماماً برچیده شد. هم حجّاج مرد و هم کوفیان. اما روح کربلا نمرد، همچنان که فرهنگ کوفیان نمرد، و همچنان که فرهنگ یزیدی و فرهنگ امثال حجّاج بن یوسف ثقفی نمرد.

باز کربلا، و باز حسین علیه السلام و درخشندگی گوهر ایمان، و باز یزید و حقارت، و باز حجّاج ...

و باز کربلا، و باز حسین علیه السلام و درخشندگی گوهر ایمان ... و حجّاج و...

و باز درخشندگی گوهر ایمان و باز بسیجیان.

و باز درخشندگی گوهر ایمان، و باز کربلا، باز حسین، باز باقی بودن بر عهد امام خمینی(رحمه الله علیه)، باز بسیجیان.

کربلا حادثه ای نیست که فقط در سال ۶۱ هجری تحقّق پیدا کرده باشد. کربلا هر سال هست و همواره باید به کربلا نظر داشت وگرنه زندگی دینی مان را از دست می دهیم. هر کس به اندازه ای که در دین عمیق شود کربلا برای او عمیق و شکوفا می شود. به همین دلیل پیشنهاد ما این است که این سلسله بحث ها را به طور عمیق بخوانید تا إن شاءاللّه دریچه ای برای معرفت به امام حسین علیه السلام شود. و امام حسین شناسی یعنی در زیر این آسمان، ایمانی زندگی کردن و از پوچی ها آزاد شدن. و کربلا یعنی:

مبارزه با پوچی ها

آن وقت مگر کربلا یک بار اتفاق افتاده است که این نوشتار را می خواهی یک بار بخوانی؟ باز بخوان و سال دیگر نیز دوباره، که حکمت حسینی دیر دسترس است. إن شاءالله پس از آن که مطالب آن را به قلب خود بنشانی و عزمت، عزمی حسینی شد، به جلد دوم رجوع بفرمایید که إن شاء الله راز و رمزهایی در کار است.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۱۴۹

سلسله مباحث «کربلا مبارزه با پوچی ها» را در جلد دوم به لطف الهی ادامه خواهیم داد، ولی قبل از آن، به یک نمونه ای از این که کربلا شکست بردار نیست، و نمی توان از آن گذشت، می پردازیم.

از اوّل کتاب تا حال از زوایای مختلف این نکته را گوشزد کرده ایم که در حکمت حسینی، شکست معنی ندارد و پایداری و بقاء، جزء اصلی این حکمت است و در دل مباحث روشن شد که حتّی در دربار یزید، آثار زنده ماندن کربلا نمایان شد. حال در تاریخ با نمونه ای بسیار متعالی و روشن و پر رمز و راز؛ یعنی اربعین شهدای کربلا روبه رو هستیم.

انسان به واقع از حیرت نزدیک است قالب تهی کند، که هنوز چهل روز از آن قلع وقمع ها نگذشته است، و هنوز صدای شادی پیروزی بر حسین علیه السلام از در و دیوار کوفه و شام به گوش می رسد که اربعین شهدای کربلا به پا می گردد و بانگ بلند حسین علیه السلام در روز عاشورا پس از چهل روز در آسمان تمام شهرهای اسلامی گوش ها را پر می کند.

داستان آمدن «جابر بن عبدالله انصاری» و «عطیّه» به کربلا ـ یک حادثه نیست، یک فرهنگی است که تاریخ، قصّه این دو بزرگوار را به عنوان نمونه ذکر کرده است.

آری؛ ما باز به «کربلا مبارزه با پوچی ها» می پردازیم، ولی قبل از ادامه آن مباحث در جلد دوم، نگاهی به زیارت اربعین می کنیم. این زیارت چه از نظر محتوا و چه از نظر موقعیت تاریخی، حجّت قاطعی است بر این که تنها راه مقابله با پیچیده ترین و مخوف ترین توطئه ها علیه اسلامِ عزیز، راه حسین علیه السلام است، تا هم خودمان نفله نشویم و هم اسلام عزیز بماند.

شما را از طریق «زیارت اربعین» با حسین علیه السلام تنها می گذاریم تا روشن شود آیا پس از مباحثی که گذشت، می توانید با حسین علیه السلام سخن بگویید؟

جلسه دهم: زیارت اربعین، پایداری بر عهد حسینی

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

اربعین، سنّت شیعیان بیداردلی است که گذشت زمان، وفاداری آن ها را نسبت به امام حسین علیه السلام از بین نمی برد. لذا کسی که به حق، مؤمن است، نمی تواند به حقیقتِ مجسّم، یعنی اباعبدالله علیه السلام مؤمن نباشد و کسی که همواره به یاد حق است، همواره به یاد حقیقت مجسّم است، هر چند غوغای زمان چیزی غیر از حق را بخواهد. غوغای زمان و تبلیغات یزیدی تلاش کرد که اباعبدالله علیه السلام را از صحنه ذهن ها و خاطره ها پاک کند و آن همه تهمت ها و تلاش های سوء برای این بود که ذهن ها از یاد اباعبدالله علیه السلام پاک شود. ولی اربعین که از نشانه های مؤمن شمرده می شود(۱)،

نشان داد که در زیر این آسمان کسانی هستند که غوغای زمانه نمی تواند آن ها را از وفاداری به حقیقت مجسم یعنی امام معصوم، غافل کند، و سنّت اربعین سنّت انسان هایی است که اسیر حکومت یزیدی نشدند و تحت تأثیر تبلیغات نظام کفر از تعهّدی که با حق داشتند دست نکشیدند.

۱- امام عسگری علیه السلام می فرمایند: علامت مؤمن پنج چیز است؛ پنجاه ویک رکعت نماز گزاردن در هر شب و روز و زیارت اربعین، انگشتر به دست کردن و جبین را در سجده به خاک گذاشتن، بسم الله الرحمن الرحیم را بلند گفتن،«مفاتیح الجنان».

به حق و حقیقت، کهنگی بردار نیست و شامل مرور زمان نمی شود. کسانی که می خواستند رنگ حسینی را بی رنگ کنند وآن هایی که تسلیم بی رنگی شدند و حسین علیه السلام را از یاد بردند، هیچ کدام مؤمن نیستند. این که امام معصوم علیه السلام فرموده است: «زیارت اربعین، یکی از نشانه های ایمان است» یعنی اربعین ادامه عهد مؤمن است با حسین علیه السلام که تجسّم اسلام است و قطب دل هر انسانی که می خواهد دلی فعّال و زنده داشته باشد، هر چند حاکمان ستمگر تلاش کنند که این عهد و وفاداری و میثاق با امام را، از بین ببرند. چراکه مؤمن در عالمی از ایمان و حالی از معنویت به سر می برد که هیچ شرایطی نمی تواند آن حال را از او بگیرد و در واقع اربعین و زیارت اربعین استحکام آن حال ایمانی است. آن کس به حسین علیه السلام پس از شهادتش پشت می کند که آن حال ایمانی را نشناسد.

این یک قاعده است که همیشه ستمگران وقتی حق و حقیقت اسلام و دین را تحمل نکردند، سعی می کنند مظاهر اصلی دین را محو و نابود کنند. سعی می کنند با تبلیغات و غوغاسالاری و کشتار و تهمت زدن، حق را از صحنه جامعه و خاطره ها پاک کنند. و این شیعه اربعین شناس است که تحت تأثیر این غوغاسالاری ها قرار نمی گیرد. این که شخصیت جابربن عبدالله انصاری برای ما بسیار ارزشمند است و با توجّه به او سنّت اربعین را عزیز می داریم به جهت کار بزرگی است که او کرده است. همیشه شیعیان از برکات اربعین بهره مند شده اند.

شما فراموش نکنید که پس از واقعه عاشورا در کنار آن تبلیغاتی که امام علیه السلام را به عنوان یک خارجی معرفی کردند، چنان جوّ ارعابی در کشور حاکم نمودند که کسی جرأت یاد آوری حسین علیه السلام را نداشته باشد و از این طریق برای همیشه سنّت حسین علیه السلام و سنّت محمّد صلی الله علیه و آله از صحنه خاطره ها و سینه ها محو شود و یزیدیان به راحتی بتوانند خود را تبلیغ کنند، و حالا معلوم می شود در چنین شرایطی، احیاء اربعین حسین علیه السلام چقدر کارساز بوده، در واقع با اربعین همه طمع دشمن خنثی و بی نتیجه شد.

ص: ۱۵۴

به عنوان نمونه بقاء همین انقلاب اسلامی هم از برکات سنّت اربعین است. در شب پانزده خرداد سال ۴۲ وقتی امام خمینی(قدس سره) را دستگیر کرده و به زندان بردند، فردای آن روز مردم به خیابان ها آمدند و بدون هیچ ترسی فریاد اعتراضشان بلند شد. «فردوست» در خاطراتش می نویسد: «در آن روز آن قدر آدم آمده بود و آن قدر ما این ها را کشتیم که خودمان ترسیدیم». تاریخ می گوید این ها مسلسل ها را در صحن حضرت معصومه علیها السلام گذاشتند و بسیاری از مردم را کشتند. شاه حساب کرده بود وقتی امام خمینی(رحمه الله علیه) را تبعید کرد، و مردم وفادار به امام را هم کشت، دیگر بقیّه این ملّت برای همیشه وفاداری خود را نسبت به امام و انقلاب پس می گیرند و لذا آنچه باید بکند کرد. اما امام خمینی(قدس سره) را بعد از چهل روز آزاد کردند و به روستایی در حاشیه شهر به نام داودیّه بردند که در واقع ایشان را به آنجا تبعید کنند. مورّخین می گویند مردم آن قدر به دیدار امام(قدس سره) رفتند که جادّه داودیّه پر از ماشین شده بود(۱).

این چه سنّتی و چه دل و شعوری است که بعد از این همه کشته دادن، به دیدار امام(قدس سره) می رود. حضور حماسی مردم وفادار به امام و آزاد از رعب نظام شاهنشاهی همه حیله ها را خنثی کرد. بعد امام را به قیطریه آوردند و از آن جا هم به قم بردند. اگر به نهضت کربلاـ و نهضت امام خمینی(قدس سره) نگاه دقیق و عمیقی بکنید شباهت های بسیاری بین این دو نهضت می بینید. یعنی با همان فرهنگ و حکمت حسینی، نهضت اسلامی شکل گرفته است.

شاید سیزدهم محرم بود که خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه رسید، امویان تمام خانه های بنی هاشم را در مدینه خراب کردند. یعنی دیگر بنی هاشم باید از صحنه تاریخ پاک شود. «جابربن عبدالله انصاری» به همراه «عطیّه» بدون آن که مرعوب جوّ پلیسی نظام یزیدی شوند، به سوی کربلا حرکت می کنند تا ثابت کنند که روح ایمانی و وفاداری به امام حسین علیه السلام جوّ پلیسی را به چیزی نمی گیرد و شامل مرور زمان هم نمی شود، چیزی که یزیدیان نمی فهمیدند. وفاداری به امام و دین، تجدّد و روشنفکری هم برنمی دارد، همیشه باید حق برای قلب مؤمن حیّ و حاضر باشد. این است که جابر، سنّت اربعین را به توصیه معصوم، پایه گذاری کرد و برای همیشه فرهنگ کربلا با سنّت اربعین جهان را تغذیه خواهد کرد، و

۱- «تحلیلی از نهضت امام خمینی(رحمه الله علیه) »، سید حمید روحانی.

عهد حسینی بر خلاف جوّ پلیسی و رعب و وحشت، جای خود را باز می کند و راه خود را ادامه می دهد.

دشمنان این همه تلاش کردند تا همین وفاداری به امام از بین برود، وگرنه کشتن امام به وسیله آن همه لشکر که عمرسعد جمع کرده بود، هنر نیست. آن ها می خواستند این وفاداری که جابر و امثال او نشان دادند برای همیشه نابود شود، وفاداری عاشقانه ای که کربلاییان را سمبل دین می کند. در واقع عهد حسینی با اربعین حفظ شد و امروز هم من و شما سنّت اربعین را تکرار می کنیم، یعنی ای حسین، شما همیشه حق هستید و ما بنا داریم ارتباطمان را با حق یگانه کنیم و وفاداری به حق را هیچ گاه از دست ندهیم، و مرور زمان و غوغای زمانه و تبلیغات یزیدی نمی تواند ارتباط ما را با شما قطع کند. هر سال اربعین گرفتن آن گونه که امام صادق علیه السلام در زیارت اربعین به ما آموختند و با حسین علیه السلام حرف زدن، چیزی گرانقدر و ارتباط بزرگی است.

در این زیارت، ارتباط با امام را این گونه شروع می کنیم:

(اَلسَّلامُ عَلی وَلِیّ الله وَ حَبیبِهِ)

سلام بر ولیّ خدا و حبیب خدا!

این سلام یعنی ظهور ارادت به امام، یعنی هنوز حسین بن علی علیه السلام، زنده و حبیب و ولیّ خداست، نه یزید و یزیدیان؛ و هنوز دل ما به ولیّ و حبیب خدا نظر دارد و تبلیغات یزیدی در طول تاریخ نتوانسته است ما را طعمه خود کند. شما دیده اید آدم هایی را که با یک مسئله کوچک تمام تعهداتشان را نسبت به انقلاب و اسلام و امام و ارزش ها از دست می دهند، چون این ها شیعه واقعی نیستند و با شدّت گرفتن جوّ تبلیغاتی زمانه و غوغاهای دشمن، تمام ارتباط قبلی خود را با اسلام وانقلاب از دست می دهند، چون به حقیقت وفادار نیستند و اسیر جوّ زمانه هستند.

مر

سفیهان را رُباید هر هوی

زآن که

نَبْوَدْشان گرانی قوا

آدم های بی اصول با هر بادی به لرزه درمی آیند، چون که از نظر معرفتی قوی نیستند و ریشه محکم ندارند. ریشه انسانِ مؤمن، وصل به حق است؛ لذا غوغای زمانه نمی تواند او را به لرزه درآورد و برباید. مثلاً در زمان رضاخان که او دستور داده بود زنان باید چادرها را از سرشان

بردارند، کسانی که اربعین را نمی شناختند، سریعاً چادرشان را از سربرداشتند و به اسم مقتضیات زمانه رنگ اصیل خود را از کف دادند، و رنگ ضد انسانی حکومت غیرالهی رضاخان را پذیرفتند، ولی فرهنگ اربعین چیز دیگری به ما می آموزد و آن عبارت است از پایدار ماندن به عهد الهی خود و این با اعلام ارادت به امام معصوم علیه السلام محقّق می شود لذا می گوییم:

(اَلسَّلامُ عَلی خَلیلِ الله وَ نَجیبِهِ)

سلام بر خلیل و نجیب خدا!

یعنی سلام بر تو که خودت را برای خدا از هر خودیتی خالی کردی و سلام بر بنده نجیب خدا! که هیچ عصیانی در مقابل خدا نداشت. با ارتباط قلبی می توان این سلام ها را حل کرد و جهتِ جان را در جهتِ ارادت ورزی به اباعبدالله الحسین علیه السلام انداخت و از اثرات مثبت این ارادت ورزی بهره برد، هر چه بهره هست از توجّه دادن روح است به امام معصوم علیه السلام، آن هم ارادت به امامی که همه فرهنگ رومیِ معاویه، می خواهد نور او را محو کند، حالا شما روبه روی او ایستاده ای و برخلاف آن همه غوغا با او با تمام وجود گفتگو می کنی.

(اَلسَّلامُ عَلی صَفِیِّ الله وَ ابْنِ صَفِیِّه، اَلسَّلامُ عَلَی الْحُسَیْنِ الشَّهید)

یعنی سلام بر بنده با صفای خدا، دوست برگزیده و خالص او که فرزند خانواده باصفایی است، سلام بر حسین مظلوم شهید.

ملاحظه کنید دلی که توجّهش به امامش دائمی است، چه بهره هایی از این توجّه می برد این سلام و این تعهّد اجازه نمی دهد که جوّ زمانه، ما را فراگیرد. تعهّد با اباعبدالله علیه السلام در واقع تعهّد با خداست، تعهّدی که در «عهد اَلَسْت» بستیم. هرکس تعهد با ائمه علیهم السلام و اسلام وارزش ها را شکست باید بداند که با خودش قهر کرده و نقض پیمان نموده و باید بداند که خود را از دست داده است، قرآن در مورد آنها می فرماید: «وَ کانُوا یُصِرُّونَ عَلَی الْحِنْثِ الْعَظیم»(۱) یعنی؛ این ها بر شکستن عهد عظیمی اصرار می ورزند. این زیارت ها و سلام ها احیای خودِ اصیل انسان ها است تا از اصل خودمان جدا نشویم و عهد خودمان را با امام علیه السلام هرگز نشکنیم.

۱- سوره واقعه، آیه ۴۶.

ارتباط با امامی مظلوم و شهید، یعنی گشودن دریچه جان به سوی ذاتی مقدّس که در رهگذر یافتن حیات معنوی به راحتی از حیات بدنی می گذرد، در این حالت انسان نسبت به خود بی تفاوت نخواهد بود تا هرچه را زمانه بر سرش می آورد بپذیرد و امیدش از دست یابی به خودِ برین نابود شده باشد. راستی که ارادت به چنین شهید مظلومی، چه زیبا جرقه های حیات را از لابه لای خاکستر روزمرّگی ها به چشم می نمایاند تا از آن جرقه ها مشعلی فراهم آورد و نگذارد در ظلمت زمانه مأیوس و چروکیده و افسرده بماند.

(اَلسَّلامُ عَلی اَسیرِ الْكُرُباتِ وَ قَتیلِ الْعَبَراتِ)

یعنی سلام بر کسی که در تنگنای گرفتاری ها اسیر شد و کشته اشک های روان گشت.

سلام بر شما که گرفتار سختی ها شدید و دشمنان اسلام، صحنه را برای شما تنگ کردند و مانع انجام وظیفه امامت شما شدند. شما کشته اشک هستید؛ یعنی کشته شدنی که آه و اشک به دنبال دارد، یک کشته شدن عاطفی و روحانی، نه سیاسی و افراطی، بلکه کشته شدنی ناب و اصیل.

زائر و عاشق اباعبدالله علیه السلام را نگاه کنید که چگونه با امام خود ارتباط برقرار می کند، این رابطه یک رابطه پراگماتیستی و سودانگاری دنیایی نیست، بلکه یک ارتباط قلبی و روحی است، اصلاً بقاءِ ایمانِ زائر به این نوع ارتباط عاطفی است. چراکه انسان ها پیش از آن که با عقلشان زندگی کنند با قلبشان زندگی می کنند، و لذا زائر امام با قلبش امام را زیارت می کند، عقل به ما کمک می کند که مقصد خود را درست بشناسیم، ولی وقتی عقلاً متوجّه شدیم که بیراهه نرفته ایم و به محبوب واقعی دست یافته ایم، دیگر قلب است که باید غم جدایی خود را با محبوبش در میان آورده و از طریق قلب، این جدایی به وصل تبدیل می شود و هر چه محبوب، پرجلال تر باشد، قلب باید بیشتر برای وصل تلاش کند و اگر اشک به کمک نیاید، جلالت محبوب، سالک را پس می زند و لذا او اشک را به میان می آورد و همه چیز درست می شود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام قبل از واقعه عاشورا، حسین علیه السلام را به عنوان «قتیل العبرات»؛ یعنی کشته اشک ها معرفی می کردند و در اشاره با همین سخنان، حضرت ابا عبدالله علیه السلام در معرفی خود فرمودند: «انا قتیل العبرات» من کشته اشک ها هستم. پس معلوم است که رسالت عظیم حسین برای حفظ اسلام با اشک عجین شده و این نهضت با اشک به بار می نشیند و نتیجه مورد نظر

حسین علیه السلام پدیدار می گردد و لذا نباید از اشک بر حسین علیه السلام به راحتی گذشت و آن را از اصل نهضت و هدف آن جدا نمود و مسلّم مسئله بسیار مهم تر از این است که در این سطور بگنجد. عمده آن است که وقتی در زیارت اربعین به امام سلام می دهیم و می گوییم: سلام بر کشته اشک ها؛ از این سلام سرسری نگذریم.

نهضت امام علیه السلام نهضتِ به جنبش درآوردن قلب هاست و از این پایگاه است که هم به امام علیه السلام سلام می دهی و متذکر تنگناهایی می شوی که بر امام علیه السلام تحمیل کردند و هم اشکی که جان انسان ازاین توجّه طلب می کند، سرازیر می شود.

(اَللّهُمَّ اِنّی اَشْهَدُ اَنَّهُ وَلِیُّک وَ ابْنُ وَلِیِّک وَ صَفیُّک وَ ابْنُ صَفِیّکَ اَلْفائِزُ بِکَرامَتِکَ اَکْرَمْتَهُ بِالشَّهادَهِ وَ حَبَوْتَهُ بِالسَّعادَهِ)

خدایا شهادت می دهم که او ولیّ و نماینده خاصّ تو و فرزند ولیّ تو و صفی و جانشین تو و فرزند جانشین تو است، کسی است که به کرامت تو نایل شده و او را با شهادتی که نصیبش کردی بزرگش داشتی و به کرامت خاص رساندی و به سعادت خاص مخصوصش گردانیدی.

آنگاه که بزرگ نمایی ستم، نقش بر آب می شود

خدایا من شهادت می دهم و بر سر این شهادت پایدارم و جوّ زمانه نمی تواند مرا عوض کند. خدایا ما شهادت امام علیه السلام را هدیه و اکرام تو می دانیم. یزیدیان بی خود تصور می کنند که قدرت نمایی کرده اند، یزیدیان را خداوند از این طریق رسوا کرد. کسانی که حسینی نیستند عموماً مرعوب تبلیغات دشمن می شوند. مثلاً با این که حق را قبول دارند یک دفعه می گویند ممکن است پیروز نشویم. یعنی می رسند به این حرف شیطانی که چون با پایداری در مسیر حقّ، پیروز نمی شویم؛ پس باطل را می پذیریم. در صورتی که بینش حسینی این است که هر کس با روش حق، مقابل ستم بایستد، پیروز است. کسی که می ترسد در پیروی از بینش حسینی و فرهنگ شهادت و مبارزه با ستم ضرر کند او در حقیقت نه ضرر را می شناسد و نه نفع را، و اصلاً تمام وجودش ضرر است. کربلا؛ یعنی حساب سودانگارانه نکردن. نمونه اش این که شما در این زیارت می گویید: خدایا! تو امام را اکرام کردی که به مقام شهادت رساندی. حالا این

بینش را مقایسه کنید با بینش کسی که می گوید اگر در مقابل آمریکا ایستادگی کنیم، ضرر می کنیم و دنیا برای ما ارزش قائل نمی شود.

بزرگ نمایی قدرت آمریکا برای کسی است که حسین ندارد. ولی کسی که دل به حسین داده است آمریکا و دنیاداران در نظرش سبک و هیچ هستند. از این جا روشن می شود که چرا امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند زیارت اربعین نشانه مؤمن است. معلوم می شود که هر دلی به صرف ادّعای ایمان، نمی تواند در فرهنگ تبلیغاتی کفر وفادار به اباعبدالله علیه السلام بماند. چه کسی می تواند بگوید که خدایا امام حسین علیه السلام با کرامتی که به او دادی، به نتیجه و ثمر رسید و او را با شهادت گرامی داشتی و به سعادت خاص رساندی؟ آن که فرهنگ حسین علیه السلام را شناخته باشد، و زیارت اربعین یعنی فرهنگ حسین علیه السلام را به قلب خود القا کردن.

کسی که در کربلا در زیر سم اسب ها، کرامت حسین علیه السلام و اصحاب او را توسط خدایی که عالم در قبضه اوست، می بیند، چقدر خوب می بیند، برعکس؛ سربازان عمرسعد که این کرامت را ندیدند و نفهمیدند، و اگر زینب و خیام حسین علیه السلام این کرامت را نمی دیدند، مسلّم از فرط مصیبت، قالب تهی می کردند و اگر مدد روحی و تصرف ملکوتی امام سجّاد علیه السلام در جان مصیبت زد گان نبود، مگر می شود تحمل کرد؛ اصلاً مگر می شود بدون نظر امام زمان علیه السلام کارهایی همچون کربلاـ را به وجود آورد و آن را ادامه داد؛ مگر جنگ هشت ساله منهای نظر مبارک حضرت بقیه الله الاعظم(ارواحنافداه) عملی بود؟!

(وَاجْتَبَیْتَهُ بِطیبِ الْولادَهِ وَجَعَلْتَهُ سَیِّداً مِنَ السّادَهِ وَ قائِداً مِنَ الْقادَهِ وَ ذائِداً مِنَ الذّادَهِ وَ اَعْطَیْتَهُ مَواریثَ الأَنْبیاءِ)

خدایا! او را به پاکی نسل و پاکیزگی طینت برگزیدی و او را بزرگی از بزرگان عالم و پیشوایی از پیشوایان الهی قرار دادی، و مدافعی از مدافعان دین مقرّر داشتی و مواریث همه پیامبران را به او عطا کردی.

خدایا تمام خوبی ها را برای ائمه علیهم السلام قرار دادی و این ها را گلچین کردی.

در صحنه اربعین در چنین حال و مقامی هستیم، صحنه ای که چهل روز از عاشورا گذشته است یعنی تکه تکه شدن بدن ها را دیده ایم، جشن و غوغای حکومت یزیدی را دیده ایم، رعب

و وحشتی را که به صحنه آوردند دیده ایم، تهمت ها را شنیده ایم، با این همه بعد از چهل روز هنوز حق را از باطل تشخیص می دهیم و هنوز به جبهه حق و امام حسین علیه السلام وفادار هستیم و هنوز امام علیه السلام را پیشرو و رئیس و سرور و راهنمای خود می دانیم و اعتقادمان این است که خدایا تو ارث انبیاء را به امام دادی و ما با وجود این همه تبلیغات و رعب و وحشت، از حسین علیه السلام دل نمی کنیم و جرأت دفاع از او را در جان خود داریم، اصلاً کربلا مکتب ادامه چنین جرأت و شجاعت است.

هر چه یزیدیان می خواهند بگویند، و هرکاری می خواهند بکنند ما فهمیده ایم چه کسی را بپذیریم و به دنبال چه کسی برویم. انسانی که پیش از آن که ظاهر کاخ ها خیره اش کرده باشد، به درون معنوی خود خیره شده و راه به عالم ماورا برایش باز شده است، چگونه می تواند به امام معصوم علیه السلام نظر ندوزد و تبلیغات دنیاگرا، دل او را از جایگاه اصیل خود برکند؟ امام در تمام ابعادش، چه با بودنش و چه با شهید شدنش، انگشت اشاره به عالم لایتناهی دارد، و می تواند عالم درون خودت را به تو بنمایاند و درآن صورت خود را به واقع یافته ای، خودی بسیار متعالی.

با ارتباط با امام است که انسان می فهمد آن بُعدی از ما که جدای از امام، راه خود را طی می کند، ناخود ماست و لذا در فراز دیگر زیارت می گوییم:

(وَجَعَلْتَهُ حُجَّةً عَلی خَلْقِكَ مِنَ الْاَصْفیاءِ)

خدایا تو آن امام را از جانشینان پیغمبر و حجّت خودت بر خلقت قرار دادی.

خدایا هنوز هم امام حسین علیه السلام را حق می دانیم، و می گوییم: ای امام، تو با دعوتی که کردی، حجّت را برای بشریّت تمام نمودی.

هنوز که هنوز است امام حسین علیه السلام حجّت خدا در هستی است و یزید و یزیدیان شکست خورده تاریخ هستند، این همان پیروزی حقیقی و اصیل است. تحلیل های غیر شیعی و غیر اربعینی است که امام حسین و حضرت علی علیه السلام را شکست خورده می بیند و می گوید اگر حضرت علی علیه السلام حق است، چرا بر معاویه پیروز نشد و اگر حسین حق بود، چرا یزید او را شکست داد. نوع نگاهتان را به حوادث باید دقیق و درست کنید. امیرالمؤمنین علیه السلام با آن همه عصمت و فوق آلودگی زمانه بودن و بر فراز متعالی ترین ارزش ها، انسانیّت را به نمایش

گذاردند. و معاویه با آن همه نکبت و سیاه رویی خود را به نمایش گذاشت؛ آن هایی که پیروزی علی علیه السلام بر معاویه و پیروزی حسین بر یزید را نمی بینند، معلوم نیست کجا زندگی می کنند و چه می بینند! معلوم نیست مرز حیات خود را تا کجا تعیین کرده اند!

(فَاَعْذَرَ فِی الدُّعاءِ وَ مَنَحَ النُّصْح وَ بَذَلَ مُهْجَتَهُ فیکَ لِیَسْتَنْقِذَ عِبادَکَ مِنَ الْجَهالَهِ وَ حَیْرَهِ الضَّلالَهِ)

پس ای خداوند! امام در دعوت خود قطع عذر کرد، و حجّت را تمام نمود و در خیرخواهی دریغ نکرد و جانش را در راه تو بذل نمود تا بنده های تو را از جهالت و گمراهی و سرگردانی برهاند.

در واقع می گوییم: ای امام! تو با نصیحت هایت به بشریّت بخشش ها کردی و راه زندگی را به آن ها نشان دادی. ای اباعبدالله! آیا ما چیزی با برکت تر و بلندتر از این کشته شدن و شهید شدن به دست می آوریم که تصور کنیم دشمن شما پیروز شده است؟ شما خون جانت را بذل کردی تا راه نجات را به بشریّت یاد دهی و او را از سرگردانی و گمراهی و جهالت نجات دادی و بشریّت تا ابد فهمید که چگونه زندگی کند و چگونه بمیرد و هرگز سرگردان و حیران نماند؟ آیا باز ما دشمن تو را پیروز بدانیم، یا او شکست خورده ترین مغلوبان تاریخ است؟

یکی از بحث های مطرح در دنیا این است که چرا بعضی از آدم های مذهبی که حتی کتاب های مذهبی هم می نوشتند، یک مرتبه حق را کنار می گذارند و به اصطلاح، نان به نرخ روز می خورند. بنده فکر می کنم چون جوّ زمانه این ها را فرا می گیرد و پیرو جوّ زمانه می شوند و لذا دینشان را کنار می گذارند و پس از مدّتی این نان به نرخ روز خوردن، آن ها را بیچاره می کند. شما در جریان انقلاب اسلامی، چنین افرادی را دیده اید که چند روزی طرفدار انقلاب بودند و پس از مدتّی انقلاب را رها کردند. این ها در واقع آن روزی هم که طرفدار انقلاب بودند به جهت حق بودن انقلاب نبود، بلکه به دلیل این که جوّ آن روز بیشتر جوّ انقلابی بود، این ها طرفدار انقلاب بودند و به تعبیر دیگر این ها طرفدار جوّ غالب زمانه بودند. چنین افرادی نمی توانند نجات پیدا کنند چون حسینی نیستند. امام حسین علیه السلام می خواستند به ما یاد بدهند همیشه حقّ، حق است و شما باید به حق وفادار باشید حتی وقتی که جوّ یزیدی تمام جامعه را

فرا می گیرد، حتی اگر بناست کشته شوی، باز هم به حق وفادار باش. وفاداری به حق است که تو را نجات می دهد.

ما اگر قبول داشته باشیم ایده آل های معنوی واقعی ترین و حقیقی ترین ابعاد زندگی انسان ها به شمار می آیند، هیچ وقت از حسین علیه السلام و حکمت او به چیز دیگری دل نمی بندیم، چون می دانیم اگر چنین کنیم به غیر حقایق و واقعیّات دل بسته ایم.

البته؛ در وفاداری به حق، خیلی هم نگران نباشید که برای من و شما شرایطی مثل شرایط امام حسین علیه السلام به وجود آید. چنین شرایطی خیلی مرد می خواهد و آن هم فقط امام حسین علیه السلام بود و تعداد قلیلی از خانواده و اصحاب او. این که تصوّر کنید اگر بر سر حق پایدار ماندید یک مرتبه صحنه کربلا برایتان پیش آید و شما تک و تنها بمانید و یک جهان کفر، مقابل شما و حالا ندانید چه کار کنید، نترسید برای ما و شما این خبرها نیست. عارفی به مریدش گفته بود نعمت گرسنگی را به یاران حضرت محمّد صلی الله علیه و آله دادند، و چنین نعمت هایی نصیب من و تو نمی شود. ما می ترسیم شرایط آن قدر سخت شود که با یک عدد خرما بخواهیم زندگی کنیم، تازه یک نفر خرما را بمکد و بعد به دیگری بدهد. البته نگران نباشید چنین افتخاری به این زودی ها نصیب ما نمی شود، این افتخاری بود که در صدر اسلام نصیب عده خاصی شد. پس حداقل بیایید به حق وفادار باشیم. مگر می شود جهان انسان های معمولی تماماً بر ضدّ یک اندیشه قد برآورد؟! اگر چنین شد این اندیشه باید خیلی بزرگ باشد. می خواهم عرض کنم اگر امام حسین علیه السلام را درست بشناسید در همین زندگی معمولی و شرایط عادی تان نجات پیدا می کنید. اکثر مردم، روی زمین صاف به زمین می خورند، چه رسد که بخواهند روی بند و طناب راه بروند. اگر به امام حسین علیه السلام نظر کنید و زندگی را آن گونه که ایشان یاد می دهند، فرا بگیرید از همه گمراهی ها نجات پیدا می کنید.

گم شدنی بالاتر از این نیست که معنی زندگی از دست برود، وقتی ما به حکمت حسینی وفادار ماندیم فوق روزمرّگی ها خواهیم شد و آن وقت در واقع به خود واقعی دست یافته ایم و این کار رسیدن به دروازه هدایت است.

ص: ۱۶۳

(وَ قَدْ تَوازَرَ عَلَيْهِ مَنْ غَرَّتْهُ الدُّنْيا وَ باعَ حَظَّهُ بِاَرْذَلِ الْاَدْنی وَ شَری آخِرَتَهُ بِالثَّمَنِ الْاَوْكَسِ)

در حالی که در مقابل آن هدایت گری امام علیه السلام کسانی که دنیا فریبشان داده بود، پشت به پشت هم داده بودند و بهره آخرت خود را به کمترین قیمت و با بهره ناچیز فروختند.

شما با این جملات توجّه تان را به دشمنان امام می اندازید که چه کسانی بودند و چه خصوصیاتی داشتند. کسانی که دنیا آن ها را فریب داده بود و بهره زندگی دنیایی خود را به پست ترین چیزها فروختند و به کمترین قیمت آخرتشان را باختند و آمدند در مقابل اباعبدالله علیه السلام ایستادند. بهره واقعی زندگی دنیایی معاشقه با حق و یاری کردن امام حق است ولی این ها نتوانستند از این زندگی دنیایی بهره واقعی ببرند، دشمنان امام گوهر انسانی خود را از دست داده بودند که نتوانستند الهی زندگی کنند، فراخنای وجود امام را نفهمیدند، چون شخصیت آن ها با تنگی و تنگ نظریِ وجود یزید مناسبت یافته بود. معنی زندگی روی زمین را که همان بندگی است گم کردند و در مقابل بنده محضِ حق ایستادند. انسانی که به گوهر خود دست نیابد، خود را فدای دنیا می کند و به پست ترین بهره ها خود را از دست می دهد.

(وَ تَغْطَرَسَ وَ تَرَدّی فی هَواهُ وَ اَسْخَطَكَ وَ اَسْخَطَ نَبِیَّكَ وَ اَطاعَ مِنْ عِبادِكَ اَهْلَ الشِّقاقِ وَ النِّفاقِ وَ حَمَلَةَ الْاَوْزارِ الْمُسْتَوْجِبینَ النّارَ)

ستم کردند، و در پیروی هوای نفس هلاک شدند و تو را و پیغمبرت را به خشم آوردند، و از کسانی پیروی کردند که اهل ظلم و نفاق بودند، در حالی که آن ها حامل بار سنگین گناه و مستوجب آتش اند.

در این قسمت از زیارت می گویید جبهه مقابل اباعبدالله علیه السلام در عین این که انسان های هوس بازی بودند، جبهه ای است که خشم تو را ای خدا و خشم پیامبرت صلی الله علیه و آله را بر خود روا داشتند.

کسانی مقابل امام ایستادند که کارشان شقّه کردن و شکاف دادن بین بندگان خدا و پروردگارشان بود، کسانی از اهل نفاق که چهره کفر را زیر ظاهر ایمانی پنهان کرده بودند، جبهه ای با همه خباثت ها، رودرروی امام علیه السلام بود، و با توجّه به این جملات است که شیعه به

ارزیـابی نهضت اباعبـدالله علیه السـلام می نشـیند – نه بـا ارزیـابی یزیـد و یزیـدیان– از طریق این جملات است که انسان جبهه خودی را از جبهه غیر خودی در جامعه از هم جـدا می کنـد تا یزیـدیان تبلیغ نکننـد که ما خودی و غیر خودی نداریم. در این جمله نـدای آسـمانی «اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقَیکُم» زیر پـا گـذارده می شود و آیه «لا یَسْتَوی اَصْحابُ النّارِ وَ اَصْحابُ الْجَنّه، اَصْحابُ الْجَنَّهِ هُمُ الْفائِزُون»[(۱)] که می فرمایـد: اهـل آتش و اصـحاب بهشت مساوی نیسـتند، اصـحاب بهشت از رسـتگاراننـد، نادیده گرفته می شود.

(فَجاهَدَهُمْ فیکَ صابِراً مُحْتَسِباً حَتّی سُفِکَ فی طاعَتِکَ دَمُهَ وَاسْتُبیحَ حَریمُهُ)

پس سـخت مبـارزه کرد در راه تو، بـا صبر و حسـابگری کامـل، تا آن که خونش را در مسـیر طاعت تو ریختنـد و هتک حریم مطهّرش را مباح شمردند.

امام حسین علیه السلام با صبر و حوصله بسیار و با محاسبه دقیق، در حدّی که خونش هم ریخت به صحنه آمد. و ما یک چنین ارادتی به امـام داریم. کسـانی خون امام را حلال شـمرده و آن حضـرت را به قتل رساندنـد. حضـرت هم در راه خـدا با آن ها جهاد کرد و از این خون دادن نهراسید تا برای همیشه معنی زندگی را بفهماند. و بشریّت بفهمند در منطق سفّاکان «بی گناهی کم گناهی نیست» ولی آن هایی که پایـداری بر پاکی را پیشه کرده اند، حاضـرند برای حفظ حریم آن پاکی، از خون خویش مایه بگذارند.

راستی وقتی انسان متوجّه حیات بی مرز خود شـد، چگونه مرگ سـیاه می توانـد او را در جای خود بنشاند و خود را در حیات حیوانی خلاـصه کنـد، و امـام در این بی مرزی حیـاتِ خود، همه بشـریّت را پاره تن خود می یابـد و نمی توانـد سـیاه روزی و گمراهی آن ها را که به دست فرهنگ یزیـدی پایه ریزی می شود تحمل کنـد و لـذا در قلّه عبودیت و طاعت می فهمد که در راه خدا مجاهده کردن و خون خود را نثار کردن چه برکاتی به همراه خواهد داشت و ما به چنین سیر و مسیری وفاداریم.

(اَللّهُمَّ فَالْعَنْهُمْ لَعْناً وَبیلاً وَ عَذِّبْهُمْ عَذاباً اَلیماً)

خدایا! لعنشان کن، لعنی شدید با محرومیتی بزرگ، و عذابشان کن، عذابی الیم و عمیق.

ص: ۱۶۵

۱- سوره حشر، آیه ۲۰.

خدایا! من هیچ ارادتی به فرهنگ اموی و زندگی به رسم و روش آن ها ندارم بلکه نسبت به آن ها تنفّر محض دارم.

این لعنت ها دل ما را زنده و بیدار نگه می دارد و جهت می دهد و آن را از علاقه مندی های پوچ می رهاند. در شرح زیارت عاشورا(۱)

به لطف خدا عرض شد که چرا «صد لعن» را قبل از «صد سلام» باید گفت. و عرض شد؛ دلی که تماماً از کفر تنفّر پیدا نکرده و هنوز ذرّه ای محبّت نسبت به کفر دارد نمی تواند نجات پیدا کند و بصیرتی را که لازمه سعادت اوست نمی تواند به دست آورد. چراکه شیطان از دریچه همین محبّت به کفر در دل انسان نفوذ می کند. لذا باید «لعنت» را قبل از «سلام» گفت. امروز هم اگر لعنت به فرهنگ و روش جهانی یعنی آمریکا نداشته باشید، نجات پیدا نمی کنید. بعضی ها می گویند مرگ بر آمریکا گفتن فایده ای ندارد، این ها اگر دقت کنند می فهمند که اولین فایده آن بیرون کردن توجه به کفر، از دل خودشان است و آن تنفّر تنظیم گرایشات آن ها را به همراه دارد. مگر ملّت هایی که در دام تبلیغات آمریکا گرفتار شدند، گرفتاری آن ها از کجا شروع شد؟ از فراموشیِ دشمنیِ دشمن بود. لعن و مرگ موجب توجّه انسان به دشمنی دشمن است و لذا در مورد لغزش آدم هم مفسران می فرمایند:(۲)

علت این که آدم توسط شیطان اغفال شد، فراموشی دشمنی دشمن - یعنی دشمنی شیطان - بود، چراکه دشمن هم مثل دوست حرف می زند، و حرف هایی هم می زند که می داند ما با آن حرف ها نرم می شویم و اگر ما دشمنی او را فراموش کنیم حرف های او را می پذیریم و از طریق همان حرف هایش دشمنی اش را بر ما تحمیل می کند، لذا باید هرگز دشمنی دشمن فراموش نشود تا فریب حرف ها و تبلیغاتش را نخوریم. در این راستا، این لعن ها و مرگ ها در تصحیح مسیر، خیلی مفید است.

(اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَابْنَ رَسُولِ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَابْنَ سَیِّدِ الْاَوْصِیاءِ)

سلام بر شما ای فرزند رسول خدا! سلام بر شما ای فرزند سرور جانشینان پیامبر! یعنی فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام.

ص: ۱۶۶

۱- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیه السلام از همین نویسنده.

۲- «المیزان»، ذیل آیات ۳۳ الی ۳۸ سوره بقره.

بعد از آن لعنت به کافران، اظهار ارادت نسبت به اباعبدالله علیه السلام را شروع می کنید. این ارادت ها بعد از آن لعن و تنفّر خیلی مؤثر است. قلبی که بتواند به اباعبدالله علیه السلام دل ببندد نجات پیدا می کند. شما قلبتان را بررسی کنید ببینید آیا واقعاً می توانید به اباعبدالله علیه السلام دل ببندید؟ آدمی که از کار حرام به تمام معنا متنفّر نباشد آیا می تواند به اباعبدالله علیه السلام علاقه قلبی داشته باشد؟ کسی که تصوّر می کند می توان به اباعبدالله علیه السلام دل بست و مثلاً رباخواری کرد، اصلاً دل بستن به اباعبدالله علیه السلام را نمی فهمد. در هر صورت دل سالم دلی است که قطب داشته باشد، تا با توجه قلبی به آن قطبِ معصوم خود را همواره سرپا و زنده نگهدارد، ارادت به امام معصومِ شهیدِ مظلومِ آزاده ای چون امام حسین علیه السلام در سراسر وجود ما یک بعثت و انگیزش به سوی خوبی ها ایجاد می کند و افق روح را به سوی عالی ترین انگیزه حیات متوجّه می کند، و در این حال است که تمام ابعاد انسانی ما سرحال می شوند و به بهترین تصمیمات می توان دست یافت، و اراده هایی فوق زمان و برتر از شکم و شهوت و غریزه را می توان به بدن و به کلّ زندگی حمل نمود.

(اَشْهَدُ اَنَّکَ اَمینُ الله وَابْنُ اَمینِهِ عِشْتَ سَعیداً وَ مَضَیْتَ حَمیداً وَ مُتَّ فَقیداً مَظْلُوماً شَهیداً)

گواهی می دهم که تو امین خدا و فرزند امین حق بودی، همه عمر نیکو و سعید زندگی کردی، و در حمد الهی و ثنای پروردگار، در حالتی بی مانند درگذشتی و در راه حق، مظلوم و شهید گشتی.

جوّ زمانه این بود و این طور تبلیغ شده بود که دوره امام علیه السلام گذشته است و حرف هایشان تمام شده است و دوره، دوره یزید است. اما شما امروز در این زیارت می گویید ای اباعبدالله علیه السلام! شما امین خدایید، آنچه حق است پیش شماست و شما حق را برای ما آوردید. و سپس به سه نکته اشاره می کنید که اولاً؛ شما خوب زندگی کردید و نمونه خوب زندگی کردن بودید. ثانیاً؛ مرگتان یک مرگ خیلی حمید و پسندیده بود. چراکه حکمت حسینی از بحث های بسیار عمیق است، امام حسین علیه السلام نهضت شان را خیلی حکیمانه سیر دادند و این کار بسیار سخت و زیبا بود ولی حضرت انجام دادند. ثالثاً؛ مردن شما مردن عجیبی بود. در مرگ شما یک چیزِ عادی از دست نرفت، یا اباعبدالله علیه السلام! شما چیز کمی نبودید. رفتن شما روح ما را نسبت به شما ارادتمند کرده و همیشه نسبت به این ارادتمندی پایدار هستیم و

شهادت می دهیم که شما مظلومانه شهید شدید، هرچند جوّی که یزیدیان ساخته اند، این است که یک خارجی کشته شده است.

(وَاَشْهَدُ اَنَّ اللهَ مُنْجِزٌ ما وَعَدَکَ وَمُهْلِکٌ مَنْ خَذَلَکَ وَمُعَذِّبٌ مَنْ قَتَلَکَ)

و باز گواهی می دهم که خدای تعالی به وعده خود نسبت به شما وفا خواهد کرد ودر دنیا وآخرت شما را سرفراز می دارد وآن هایی که شما را یاری نکردند خوار خواهد کرد و قاتلانت را نیز عذاب خواهد نمود.

من مثل روز می بینم که آنچه خدا به تو وعده داده است عمل می کند چون شهادت می دهم، یعنی شاهدم و دارم می بینم و لذا این مطلب عین روز برای من روشن است. به عنوان مثال از ۱۵خرداد سال ۱۳۴۲ تلاش کردند نهضت امام خمینی(رحمه الله علیه) را پنهان کنند و جوّساز ی کنند که چیز مهمّی نبود ودیگر تمام شد در چنین شرایطی چه کسانی را جوّ نگرفت؟ کسانی که زیارت اربعین را می شناختند ومعتقد بودند مگر می شود راه حسین علیه السلام، راهی کهنه شدنی باشد وخدا اجر رهروان آن را ندهد و با دشمنانش مقابله نکند. ما از زیارت عاشورا آموخته ایم ودر زیارت اربعین اقرار می کنیم که ای حسین علیه السلام! کاملاً برایمان روشن است که شما به همه آن نتایجی که می خواستید برسید، می رسید. و دشمنان تو از همه آنچه می خواستند محروم شدند و با همه آنچه از آن حذر می کردند، روبه رو خواهند شد. خداوند در قرآن می فرماید: «وَ نُرِیَ فِرْعَونَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرون»(۱) یعنی؛ ما نشان دادیم به فرعون و هامان و لشکریانشان آنچه را که می خواستند نبینند و با آن روبه رو نشوند.

یزیدیان فکر کردند وقتی بدن مطهّر تو از منظر انسان ها گم شد، دیگر همه چیز گم می شود، و نفهمیدند تو در صحنه کربلا نمایش حق بودی، و حق هیچ وقت گم نمی شود، و هر کس عمل حقی انجام داد، همچون حق می ماند و برعکس آنهایی که در مقابله با حق پایه های خود را محکم می کردند به باطل تکیه زده بودند و باطل هم رفتنی است و«اِنَّ الْباطِلَ کانَ ذَهُوقًا»

(اَشْهَدُ اَنَّکَ وَفَیْتَ بِعَهْدِالله)

۱- سوره قصص، آیه ۶.

شهادت می دهم تو ای امام عزیز به عهد الهی خود وفا کردی.

ای امام! من شهادت می دهم که شما به عهد الهی که همان عهد رسول الله صلی الله علیه و آله است وفا کردی، هرچند جوّ زمانه به عهد الهی وفادار نبود. کربلا یعنی وفاداری به عهد محمّدی صلی الله علیه و آله. یزید کاری کرده بود که حتی صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله به امام حسین علیه السلام نصیحت می کردند که دوره و عهد پیامبر صلی الله علیه و آله گذشته است و دیگر نمی توان کاری کرد. ولی آن ها که اربعین شناس هستند می گویند: دوره و عهد الهی هیچ وقت نمی گذرد و نمونه اش همین جلسه ما، که جلسه اظهار ارادت و وفای به امام حسین علیه السلام است، نه یزید.

یزید و یزیدیان امروز هم از یزیدی بودنشان خجالت می کشند. بنابراین دوره حق، هیچ وقت نمی گذرد. ملاکِ بررسی این قضیه، قلب انسان ها است نه گوشت و پوست و استخوان. الآن در قلب بشریّت که یک حقیقت غیبی است امام حسین علیه السلام زنده است و یزید مرده. قلب من و شما یک بُعد غیبی عالم است، امام حسین علیه السلام همان طور که در قلب ما حاضر است در عالم غیب - که قلب عالم ماده است - هم حاضر است. حالا ببینید چگونه امام در عالم هستی حیّ و حاضرند. روایت داریم که: «تا آخرالزمان، دو هزار ملک همواره بر امام گریه می کنند». در روایت دیگری می فرماید: «ملائکه در شب جمعه برای امام گریه می کنند»؛ یعنی برای عالم غیب و عالم عبودیت محض، عزاداری اباعبدالله علیه السلام همواره زنده است. عزاداری اباعبدالله علیه السلام برای کسی که خودش زنده و بنده خدا نیست، زنده نیست. چراکه ملائکه زنده و بنده محض خدایند و هر کس چون ملائکه جانش زنده و بنده است، حسین علیه السلام برایش زنده است و عزاداری برای آن حضرت را ترک نمی کند.

(وَجاهَدْتَ فی سَبیلِهِ حَتّی اَتیکَ الْیَقینَ فَلَعَنَ الله مَنْ قَتَلَکَ وَ لَعَنَ الله مَنْ ظَلَمَکَ وَ لَعَنَ الله اُمَّةً سَمِعَتْ بِذلِکَ فَرَضِیَتْ بِهِ)

در وفای به عهد الهی از هیچ مجاهده و مبارزه ای در راه خدا از پای ننشستی حتّی تا انتهای عمر و تا آن مرحله که با مرگ روبه رو شدی، پس لعنت خدا برآن هایی که چنین تویی را کشتند، و لعنت خدا برآن هایی که به تو ظلم کردند، و لعنت خدا برآن هایی که شنیدند با تو چه کردند و نسبت به آن راضی بودند.

ص: ۱۶۹

تجربه نشان داده است این ارادت ها و این اظهار انزجارهای طولانی چقدر نجات بخش بوده است. نفرت به دشمنان اباعبدالله علیه السلام همیشه باید در قلب ما زنده باشد. هرکسی همین که بشنود حسین و حسینیان کشته می شوند ولی نگران نشود و به این امر راضی باشد، او از رحمت خدا به دور است. دلی که حق و باطل برای او مساوی شد این دل، دل حسینی، یعنی دل سالم و قلب سلیم نیست. قلبی که نسبت به بدان و خوبان مساوی است قلب یزیدی است. نهضت اباعبدالله علیه السلام مردم را نسبت به حق و باطل حسّاس می کند. حساسیّت نسبت به حق و باطل یک امر بسیار مهمی است. گاهی ما می شنویم کسی را که امر به معروف می کند به اصطلاح کوچک و سبک می کنند، اگر قلب ما از این امر نگران و آشفته نشود، این قلب، قلب الهی نیست. چون نهضت اباعبدالله علیه السلام، نهضت امربه معروف و نهی از منکر و نهضت مرزبندی بین حق و باطل است. شما دقّت کنید در تاریخ، هر وقت استعمار خواست خود را بر ملّتی تحمیل کند، اول القاء می کند که افراد جامعه باید با همه خوب باشند، تا آرام آرام روح جدایی حق و باطل را در جامعه از بین ببرد و ملت را در مقابله با دشمنانش خنثی و بی تفاوت کند، و بعد که آمد و سوار برکار شد نهایت دشمنی و ظلم را به ملّت می کند، این است که ما از طریق ارادت به حق و تنفّر از باطل، در تربیتی واقع می شویم که از حیله دشمن مصون می مانیم.

(اَللّهُمَّ اُشْهِدُکَ اَنّی وَلِیٌّ لِمَنْ وَالاهُ وَ عَدُوٌّ لِمَنْ عاداهُ بِاَبی اَنْتَ وَ اُمّی یابْنَ رَسُولِ الله اَشْهَدُ اَنَّکَ کُنْتَ نُوراً فِی الْاَصْلابِ الشّامِخَهِ وَ الْاَرْحامِ الْمُطَهَّرَهِ لَمْ تُنَجِّسْکَ الْجاهِلِیَّهُ بِاَنْجاسِها وَ لَمْ تُلْبِسْکَ الْمُدْلَهِمّاتُ مِنْ ثِیابِها)

خدایا من تو را شاهد می گیرم که دوستدار کسی هستم که دوستدار حسین علیه السلام است، و دشمن دشمنان حسین علیه السلام هستم، پدر و مادرم فدای شما باد ای فرزند رسول خدا. من شهادت می دهم که شما پایه و اساس عصمت هستید در همه حیات بشریّت. شروع حیات و نطفه وجود شما از ازل به صورت نوری معنوی در عالی ترین بواطن عالم و در پرمنزلت ترین صُلْب ها، و در مطهّرترین رحم ها پایه گذاری شده و شما مظاهر آن انوار معنوی هستید و هرگز حیات جاهلیِ غیر توحیدی ساحت مطهّر شما را به آلودگی اش، آلوده نکرده است و ظواهر ظلمانی دوران جاهلیّت، ظواهر شما را نپوشاند.

در روایت آمده است که اوّلین کسانی که خداوند خلق کرد قبل از این که آدم و عالم را خلق کند، پنج تن آل عبا هستند؛ یعنی این ها پایه های غیب اند و بعداً در دنیا ظهورکردند. این ها هیچ خطا وانحرافی ندارند یعنی هر روز و هر مرحله از تاریخ دُور، دُور اهل بیت است چون این ها صحّت محض اند وکسی که صحّت محض است دُور، دورِ اوست پس همیشه دور، دورِ محمّدوآل محمّد است. کسی که خطا دارد دوره او می گذرد مثلاً می گوییم دوره رضاخان گذشت. یعنی خطاهای او معلوم شد ولی عصمت به همراه بقاء است حتّی در زندگی فردی خودمان هم، اگر خطایی کردیم از آن برمی گردیم و خودمان را در شرایط بی خطا قرار می دهیم، ولی وقتی کار درستی انجام دادیم از آن برنمی گردیم، لذا در این فرازها متوجّه مقام غیبی و متعالی و مطهّر اهل البیت پیامبر صلی الله علیه و آله می شویم، و توجّه به این مقام، یعنی توجّه به مقام بقاء آن ها، یعنی روزگار به خطای خود مغرور نمی ماند و بالأخره ازآن خطا پشیمان می شود و لذا توجّه به شما خانواده یعنی ویران نکردن زندگی و از طریق افق نورانی شما، زندگی را از خطاها مصون داشتن، چقدر افتخار بزرگی است که انسان بتواند قلّه های انسانی را بشناسد و به آن ها دل ببندد و از آن ها بهره بگیرد. این زیباترین آشنایی، بعد از آشنایی با خداست. آشنایی با اسرار انسانیّت در مظهری انسانی.

(وَ اَشْهَدُ اَنَّکَ مِنْ دَعائِمِ الدّینِ وَ اَرْکانِ الْمُسْلِمینَ وَ مَعْقَلِ الْمُؤْمِنینَ)

شما پایه های دین و ارکان اسلام هستید. شما معقل مؤمنین هستید یعنی از طریق نور شما مؤمنین می توانند جمع شوند و عقال پیدا کنند و برنامه داشته باشند و پراکنده نشوند. اگر مؤمنین کنار اهل البیت نباشند نمی توانند حیات صحیح ایمانی خود را ادامه دهند.

راستی اگر مؤمنین پایه های دین خدا و اساس دین و نگهبانان ایمان خود را گم کنند، چگونه در اردوگاه دینداری می توانند استوار باشند؟

راستی اگر انسان به وسعت امامش دست نیابد، مگر می تواند در این عالم درست زندگی کند و همه جوانب انسانی خود را بارور سازد؟ این گونه اظهارات در زیارت امام، یعنی توجه به افقی که باید هر مؤمن در پیش روی خود بیابد و از آن روی برنتابد.

(وَ اَشْهَدُ اَنَّکَ الاِمامُ الْبَرُّ التَّقیُّ الرَّضِیُّ الزَّکِیُّ الْهادی الْمَهدِیُّ)

می بینم و شـهادت می دهم که تو پیشوای نیک، با تقوا، پسـندیدنی، دارای صـفات پاک و ذات پاکیزه و هدایت کننده خلق و هدایت یافته به حق هستی.

ای امام! تو همه خوبی هایی وفاداری ما به تو، ابدی است، دیگر هر کس هر چه می خواهد بگوید.

بسـیار خوشحال شدم وقتی شنیدم امسال در روز چهارده خرداد مردم در مرقد امام خمینی(قدس سره) بیشتر از سال قبل به طور محسوسـی حاضر بودند. یعنی مردم حرفشان این است که هر کس هر چه می خواهد بگوید و هر شلوغی که می خواهد بکند، بکنـد، وفـاداری مـا به تو ای امـام خمینی(قـدس سـره) ابـدی است. چون تو همه خوبی عصـر ما بودی. این مردم شاگرد کربلا هسـتند، وگرنه به هرکسـی که وفادار نیستند. مثلاً اگر اندکی فشار را از مردم مسلمان ترکیه بردارند نه تنها به آتاتورک فحش می دهنـد بلکه قـبر او را آتش می زننـد. یعنی قلب مردم مسـلمان نمی توانـد به غیر مؤمنین وفـادار باشـد این هـا فکر می کنند فشارها و تبلیغاتشان تأثیر ابـدی دارد. روح انسان اگر معنوی شد از جوّسازی روزنامه ها و رادیوهای بیگانه متأثر نمی شود و از حق فاصـله نمی گیرد و در این فراز زیارت، شیعه دارد بر فراز آن همه تبلیغات که ضد اسلام و ائمه شده می گوید: تو ای امام معصومِ شهیدِ مظلوم، همه خوبی هایی که می شود در کسی سراغ داشت در تو به طور کامل هست و اظهار چنین کلماتی عین وفاداری است.

(اَشْهَدُ اَنَّ الْاَئِمَّهَ مِنْ وُلْدِکَ کَلِمَهُ التَّقْوی وَ اَعْلامُ الْهُدی وَ الْعُرْوَهُالْوُثْقی وَالْحُجَّهُ عَلی اَهْلِ الدُّنْیا)

گواهی می دهم که امامانِ بعـد از تو، این اسـتوانه های عصـمت، همه فرزندان تو هسـتند، همان کلمه های تقوا وشاخصه های هدایت ورشته های محکمِ ایمانِ خلق وحجّت خدا بر تمام اهل دنیا.

زیارت اربعین اثبات وفاداری ماست به امام، لـذا شـروع می کنید خصـلت های حبیب خودتان را مرتباً می گویید تا قلبتان بیدار بمانـد. باید برای قلبمان معنی داشـته باشد که چرا این وفاداری کهنگی پذیر نیست. چون با چنین امامی که کعبه و قبله هر قلب بیداری است، روبه رو است.

(وَ اَشْهَدُ اَنّی بِکُمْ مُؤْمِنٌ وِ بِاِیابِکُمْ مُوقِنٌ بِشَرایعِ دینی وَ خَواتیمِ عَمَلی)

شهادت می دهم که من به امامت و حقّانیت شما ایمان، و به رجعت و برگشت شما یقین دارم، این عقیده ای است که به شرایع و راه های دینم و انتهای عملم بر آن استوارم.

با این کلمات قلب زائر به جایی می رسد که امام را راحت می پذیرد. ما باید به قلبمان رجوع کنیم. اگر تسلیم امام نیستیم باید این قلب را اصلاح کنیم. شما اگر با کسی بی جهت قهر باشید می روید با او آشتی می کنید هر چند کمی فشار به شما می آید. اما بالأخره باید قلب را نسبت به خارج شدن از آن کینه، تربیت و اصلاح کرد. مثلاً شما اگر دیدید در قلبتان حسادت وجود دارد ریشه آن را پیدا می کنید و آن را آرام آرام از قلبتان خارج می کنید. یک وقت است که این قلب هنوز امام را تمام حقیقت نمی داند باید رجوع کند به مباحث امام شناسی و قرآن و روایت و تاریخ تا این قلب آرام شود و باور کند که ائمه روی این زمین حجّت الهی هستند، اگر این چنین قلبتان امام را پذیرفت، این قلب را می گویند قلب سِلْم.

شما در این زیارت عرض می کنید که به شما ایمان دارم و قلبم تسلیم شماست؛ یعنی تمام معارف و دستورات شما برای من مورد پذیرش است. به تعبیر دقیق، سخن و سنّت و عمل شما مبادی فکر و میل من شده است، مثل این که بدیهیات مبادی تفکّر انسان قرار می گیرد.

(وَ قَلْبی لِقَلْبِکُمْ سِلْمٌ وَ اَمْری لِاَمْرِکُمْ مُتَّبِعٌ وَ نُصْرَتی لَکُمْ مُعَدَّةٌ حَتّی یَأْذَنَ اللهُ لَکُمْ فَمَعَکُمْ مَعَکُمْ لا مَعَ عَدُوِّکُمْ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْکُمْ وَ عَلی اَرواحِکُمْ وَ اَجْسادِکُمْ وَ شاهِدِکُمْ وَ غائِبِکُمْ وَ ظاهِرِکُمْ وَ باطِنِکُمْ آمینَ رَبَّ الْعالَمینَ)

قلبم تسلیم قلب پاک شما، و همه کارم پیرو امر شماست، یاریم برای شما آماده است و منتظر اذن خدا هستم، پس البته با شما هستم نه با دشمنان شما، درود و صلوات خدا بر شما و بر جسم و جان پاک شما باد، صلوات الهی بر حاضر و غایب و ظاهر و باطن شما. ای پروردگار عالمیان این تقاضا را مستجاب بفرما. ما شما خانواده را و شما گروهی که فرهنگ و صحنه کربلا را به بار آوردید با تمام وجود قبول داریم و صلوات خدا را بر شما می فرستیم.

باز همان نکته می ماند که یک وفاداری کامل نیاز است برای اثبات زندگی دینی خودمان، چراکه همیشه از این غوغاها در جهان بوده و همیشه جوّی پیش می آمده که مؤمنان امتحان بدهند، اکثر مردم هم از این امتحان ها موفق بیرون نمی آمدند. هم تاریخ بیانگر این مطلب است

هم قرآن و روایت. قرآن می فرمایـد که ما اول یک سـختی به مردم می دهیم بعد این ها دست به دامن دین می شوند ما پیامبر می فرستیم، نهایتاً قرآن می فرمایـد هیچ وقت نشد که ما پیامبری بفرستیم و بعد از مدّتی این ها حرف پیامبر را رها نکنند. یعنی جوّسازی می کنند تا پیامبر و حرف هایش فراموش شود. بعد می فرماید ما یک فشاری به این ها می آوریم. (لَعَلَّهُمْ یَضَّرَّعُونَ) بلکه به تضرّع بیفتند و به سوی خدا برگردند. ولی اکثراً بعد از این فشار دوباره یادشان به هوس دنیا می افتد. سپس ما آن ها را به عذاب خود می گیریم: (فَأَخَذْناهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ).(۱) یعنی آن ها را چنان می گیریم و زمین می زنیم که اصلاً نمی فهمند از کجا ضربه خوردند.

امام حسـین علیه السـلام همین را می خواسـتند به ما یاد بدهنـد که وفاداران به عهـد دینی اندک اند؛ ولی فقط همین ها نجات یافتگانند. امام حسین علیه السلام این گونه ما را نجات می دهد.

زیارت اربعین؛ زیارت وفاداری به اهل البیت علیه السلام است، در جوّی که آن جوّ می گوید دوره معنویت و دینداری و دوره اهـل البیت علیه السـلام گذشـته است و همین پایـداری بر عهـد دینی است که مـا را حفظ می کنـد، چراکه حقیقت کهنه نمی شـود، و هرکس به انـدازه بـاقی مانـدن بر روی حقیقت، فرسودگی و افسـردگی به زنـدگی اش سـرایت نمی نمایـد، و بر عهد حسـینی مانـدن، یعنی همواره رو به سوی حقیقت داشـتن؛ و زیـارت عظیم و عزیز اربعین یعنی همین. زیـارت را تکرار کن، باز تکرار کن، تـا خود را تکرار کرده باشـی. تا روزمرّگی و فرسودگی و افسـردگی به سـراغ تو نیایـد، تا با عهـد حسـینی، بر عهد محمّدی صـلی الله علیه و آله پایدار باشی، تا همواره دُور، دُور تو باشد، چون تا قیام قیامت، دُور، دُور محمّد و آل محمّد صلی الله علیه و آله است، همه کهنه می شوند، الاّ هم او که «اَوَّلُ ما خَلَقَ الله» است و مقصد خلقت است.

خدایا به پایداری محمّدوآل محمّد علیهم السلام، ما را از گم شدن و ناپایداری نجات بخش!

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۱۷۴

۱- سوره اعراف، آیه ۹۵.

جلسه یازدهم: کربلا؛ تابلوی امیدواری در خطرناکترین شرایط

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اباعبدالله وَعَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ)

(عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللّهِ اَبَدًا ما بَقیتُ وَ بَقِیَ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ اللّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِیارَتِکُمْ)

سلام بر حسین علیه السلام که مظهر احیای همه فضیلت ها است و مسلّم اگر جامعه ای بی حسین شد، در مرگ انسانیّت فرو خواهد رفت و در واقع پوچی خودش را زندگی می پندارد و از زنده بودن هیچ بهره ای نمی برد.

اهمیّت تحلیل حادثه کربلا

همه عزیزانی که ما در خدمتشان هستیم - یعنی شیعه های مکتب اهل بیت علیهم السلام- کم و بیش حادثه کربلا- را می شناسند. ائمه علیهم السلام از ما خواسته اند که در باره کربلا فکر کنیم، به ما دستور داده اند که حتی اگر دو نفر کنار هم می نشینید از فرهنگ اهل بیت صحبت کنید. به فرموده علماء دین آنچه که در توجه به واقعه کربلا ما را نجات می دهد، تحلیل حادثه کربلاست. همان روزی که

واقعه کربلا به وقوع پیوست، عبیدالله بن زیاد کربلا را تحلیل کرد و گفت: «خدا می خواست که ما پیروز شویم»، و این هم نوعی تحلیل است! یعنی دشمن نمی گذارد که ما تحلیل مناسب کربلا را به راحتی به دست آوریم؛ همه می دانند در کربلا چه گذشت، اکثر اخباری که از کربلا به دست ما رسیده است، شیعه و سنی قبول دارند و در متون تاریخی فریقین مطرح است. اشکال کار در تحلیلِ غلط کربلاست. اگر می خواهید به این نسل و خودتان خدمت کنید، روی سه نکته باید حسّاس باشید؛ یکی این که از خودِ حادثه کربلا به خوبی شناخت و تحلیل صحیحی داشته باشیم تا با تحلیل های غلط، چیزی را حذف یا اضافه نکنیم، بلکه تماماً با خود کربلا روبه رو باشیم. دیگر این که باید به این نکته توجه کرد که کربلا را چه کسی به وجود آورده است؟ آیا صرفاً یک آدم خوب آن نهضت را به وجود آورده، یا امام معصومی که تمام حرکات و سکناتش باید برای ما ملاک باشد و به ما الگو بدهد در آن نهضت نقش اصلی را داشته؟

گاندی می گوید: «من به حسین علیه السلام اقتدا می کنم».آری این نکته قابل تقدیری است ولی آیا شیعه هم مثل گاندی امام حسین علیه السلام را قبول دارد؟ شیعه می گوید: «حسین حق است» و گاندی می گوید: «حسین خوب است». در نظر گاندی کار حسین علیه السلام خوب است، اما آیا حق هم است؟ اگر می خواهید از کربلا محروم نشوید، باید متوجّه باشید که کربلا را چه کسی به وجود آورد؟ کربلا را یک امام بر حق به وجود آورد و نه یک انسان خوب، خوب بودن کافی نیست، اگر امام را فقط خوب دانستید، حق امام اداء نشده است.

کربلا را نمی توان از چشم مورّخین تحلیل کرد. به عنوان مثال؛ «طبری» امام علیه السلام را آدم خوبی می دانسته و از این زاویه وقایع کربلا را ذکر نموده است، اما «طبری» کربلاشناس نیست، او یک شافعی است. پس؛ از این نکته غفلت نکنید که کربلا توسط یک امام حقّ، ساخته و پرداخته شده است.

نکته سوم این که؛ کربلایی که یک امام معصوم آن را به وجود آورده است، چرا به وجود آمده؟ چه پیامی دارد؟ بنیاد آن چیست؟ بعد از آن چه شد؟ می بینید که هزاران نکته در این جا نهفته است.

مسئله حائز اهمیت این که کربلاـ جهان انسانی را از پوچی نجات داد و به همین جهت هم برای این سلسله بحث نام «کربلا، مبارزه با پوچی ها» برگزیده شد. در نگرش به حادثه کربلا، بنده روی شخص یزید تأکید ندارم، روی معاویه تأکید دارم.(۱) معاویه؛ فرهنگی است که حادثه کربلا را به وجود آورد و یزید فرزند نادانی بود که نفهمید پدرش چه کار خائنانه ای کرد.

جبهه ای که آسمانی است

اصل پوچی از آن جا است که بشر ریسمانی را که او را به آسمان غیب وصل می کند، پاره نماید، از این رو در کّل تاریخ بشر دو جبهه بیشتر نیست، یکی جبهه انبیاء که با اتصال انسان به عالَم غیب و عالَم معنا، بشر را از بی معنایی و پوچی می رهاند و یکی هم جبهه های مقابل سنّت انبیاء که هرچه باشد جز پوچی و نیستی بشر چیزی به همراه ندارد، در کربلاـ این دو رویارویی به عنوان صفحه نمایش همه تاریخ در ابعاد بسیار جامع خود ظهور کرده است، در یک طرف جبهه ای که با تن دادن به شهادت می خواهد با پوچی مبارزه کند و در طرف دیگر جبهه ای که ناخودآگاه پوچی خود را استحکام می بخشد و کربلا با چنین جامعیّتی می توانـد تاریخ را تغذیه کند و این به شرطی است که دقیق به آن بنگریم و این چیزی است که سعی شده است در اصل تحلیل کربلا همواره مدّ نظر باشد.

هر حرکتی که آسمان مقصد اصلی آن نباشد، حرکتی شیطانی است، حال ممکن است کسی شش هزار سال عبادت کند اما به خود سجده کند، او شیطان می شود، و ممکن است کسی همچون حضرت قاسم بن حسن، هنوز به سن تکلیف نرسیده ولی آن قدر عشق به حقایق قلبش را پُر کرده باشدکه وقتی حضرت اباعبدالله علیه السلام از ایشان می پرسند، مرگ را چگونه می بینی؟ می گوید: «اَحْلی مِنَ الْعَسَلِ» از عسل شیرین تر. در انسان ها دو دیدگاه وجود دارد: یک دیدگاه همه حقیقت را در ارتباط با عالم غیب می جوید و دیدگاه دیگر چشمش به

۱- در مورد معاویه و روش او در تغییر نظام ارزشی اسلام در متون تاریخی منسوب به اهل سنّت، نکات قابل توجهی هست. به طوری که مسعودی در تاریخ خود در وقایع سال ۲۱۲ هجری داستان مُطْرِف بن مُغَیرَه بن شُعْبه ثقفی را آورده که پدرش نقل می کند؛ «در حین اذان چون مؤذن نام حضرت محمد صلی الله علیه و آله را به عنوان رسول خدا شهادت داد، معاویه به مُطْرِف رو می کند و می گوید: سوگند به خدای که من از پای نمی نشینم تا این نام را در اعماق زمین دفن کنم». حال؛ دشمنی با علی علیه السلام را هم در راستای دفن همین مظاهر ارزشی اسلام باید دانست.

دنیاست، اگر چه نماز می خواند ولی به خودش سجده می کند. یکی چشمش به آسمان است و دیگری چشمش به زمین.

شیعه خیلی بیدار است و لذا ظرایفی را می بیند که دیدن و پذیرش آن برای دیگران غیر ممکن است، شیعه می گوید: ابابکر یار غار پیامبر صلی الله علیه و آله یک جبهه است، علی علیه السلام هم یک جبهه، می گوید همین که حضرت علی علیه السلام را حذف نمودند در حقیقت، حق را حذف نمودند، و شما متوجّه می شوید که شیعیان چه فهمیده اند. گاهی متوجّه نمی شویم که در فرهنگ شیعه چه چیزهایی داریم و چگونه توانسته ایم جریان حقی راکه به حمدالله در بین مسلمانان صدر اسلام مطرح بود، بشناسیم و لذا نادانسته می گوییم که علی علیه السلام خوب است، خلیفه اول هم که بد نیست، پس هر دو خوبند. ولی شیعه متوجّه است که علی علیه السلام حق است و چنین تشخیصی فوق العاده کارساز است.

شما به افق فرهنگ انسان ها نگاه کنید، مردم سوئد شاید در طول سال یک دروغ نگویند! تا بتوانند زیبا زندگی کنند. زندگی کنند که خوب بخورند و خوب لذت ببرند و.... آن وقت یک آدم نادان هم می گوید: عجب مردم خوبی! یک دروغ هم نمی گویند. آخر شما افق فرهنگی این مردم را ببینید کجاست. یک فرهنگ چشمش به آسمان است و یکی چشمش به زمین و تماماً از حقیقت جداست، یعنی همان حرکت های مقابله با سنّت انبیاء. این فرهنگ هر چه باشد و به هر شکل و با همه نظمش، جز پوچی و نیستی چیزی به همراه ندارد.

مگر کسانی که با امام حسین علیه السلامجنگیدند، نماز نمی خواندند؟ بله می خواندند، در این فکر باشید که امروز فریب نخورید، کربلا متعلق به امروز ماست، و حسین علیه السلام در همه دوران های تاریخ، غذای حیات دینی همه بشریّت است. امروز هم باید توجه کنید، صحبت های من، شما را به کجا دعوت می کند؟ به آسمان یا به زمین؟ تلاش کنید فرهنگ اهل بیت را در کربلا به دست آورید. حضرت امام(رحمه الله علیه) در نجف اشرف در جمع عده ای از علماء گفتند: اسلام این نیست که ما فهمیدیم، یعنی اسلام افق خیلی بلندی است، سعی کنید چشم خود را به افق های بلند اسلام بیندازید. شما از من بپرسید که مرا به کجا دعوت می کنی؟ به آسمان و عالم معنا، یا به زمین و عالم سر گردانی؟

ص: ۱۷۸

حضور همه تاریخ در کربلا

همه تاریخ در کربلا جمع شده، همه خوبی ها در وارث همه انبیاء یعنی حسین علیه السلام و همه بدی ها در وارث شیطان، یعنی یزید. همه زندگی بشر در همه خوبی ها یعنی زهیر و بُریر و .... و همه بدی ها در خولی، شمر و.... تمرین می شود. دوباره به این جمله با دقت بنگرید: «در کربلا این دو رویارویی به عنوان صفحه نمایش همه تاریخ، در ابعاد بسیار جامع خود ظهور کرده است»، در یک طرف جبهه ای است که با تن دادن به شهادت می خواهد با پوچی مبارزه کند، و در طرف دیگر جبهه ای است که با ماندن، پوچی خود را ادامه می دهد. عجب! آدم عموماً این طور فکر می کند که باید نمیرد تا بماند ولی کربلا- می گوید: بمیر تا بمانی! این موضوع را شنیده اید که طرز فکر بعضی از آدم ها این است که آن چه برای من نباشد بیخود و بیهوده است، ولی کربلا می گوید: این منِ مادون هم مال من نباشد، تا من باشم. «در دو چشم من نشین، ای آن که از من، من تری». این کدام «من» است که «من»تر است که باید این «من مادون» نماند تا آن «من» بماند؟ شما تماشا کنید که در کربلا- آدم زن و فرزند و آبرویش را به مهلکه می آورد، برای این که پوچ نشود، گفتند حسین بن علی فرد خارجی و ضد دین است، نظام فرهنگی آن زمان هم تا حدی این حرف را پذیرفت، ولی قبول دارید که تمام مردم در آن زمان با همه چیزشان پوچ بودند. پسر سعد می خواست برای این که پوچ نباشد، مُلک ری را داشته باشد و حسین علیه السلام ثابت نمود که این ها با داشتن همه چیز پوچِ پوچ هستند.

ماندند و نماندند

آری! در یک طرف جبهه ای است که با تن دادن به شهادت، می خواهد با پوچی مبارزه کند و در طرف دیگر، جبهه ای که ناخود آگاه پوچی خود را استحکام می بخشد و هر چه بیشتر خود را ادامه داد بدتر شد، چه یزید، چه عمرسعد و چه بقیه.

کوفیانی که با حضرت می جنگیدند برای این که بمانند و از شمشیر عبیدالله بن زیاد در امان باشند، ماندند و نماندند. آیا پوچی از این بدتر، برای کسانی که ماندند و نمردند ولی تمام وجودشان بیهوده شده بود، سراغ دارید؟ شما به خودتان توجه کنید، مگر وقتی که به آسمان

وصل نیستید، احساس نمی کنید که از خودتان راضی نیستید و خودتان هم خودتان را نمی خواهید؟ یعنی در واقع خود آدم برای خودش هم پذیرفتنی نیست. علّتش این است که ناخودآگاه از فرهنگ کربلاء فرهنگی که انسان را به آسمان معنا و معنویت وصل می کند دور شده ایم.

کربلا با جامعیّتی که دارد می تواند تاریخ را تغذیه کند و این به شرطی است که به آن دقیق بنگریم و این همان دلیلی است که باید بگوییم: «کربلا مبارزه با پوچی هاست».

شما جبهه کربلا را خیلی وسیع کنید، در زیارت وارث می گویید: ای حسین علیه السلام تو وارث همه پیامبران هستی، مگر تمام پیامبران نیامده اند که ما را به عالم معنا وصل کنند، عالم معنا یعنی عالم غیب، عالم معنا، آدم را با معنا می کند و برعکس آن، هر کس از فرهنگ انبیاء جدا شد بی معناست، آن فرهنگ هرچه می خواهد باشد فرق نمی کند؛ در رژیم شاه، فرهنگ، فرهنگ بی معنایی بود و مردم ما تا آمدند در فرهنگ ایثار و شهادت، مفهوم معنادار بودن را احساس کنند، هشت سال جنگ هم تمام شد و بعد از جنگ هم که دوباره فرهنگ با نشاط معنوی مان را گم کردیم.

امام معصوم در تمام افق های حیات بشری حاضر و ناظر است و با این نگاه است که تلاش می شود از حرکت امام علیه السلام غذایی برای جان خود برگیریم و لذا باید سخت در فلسفه حرکت امام فرو رویم تا از کمک امامان و هدایت حضرت محروم نمانیم.

شما با یک احساس روحانی و در حالت حضور، ناخودآگاه از خود می پرسید که آیا امام حسین علیه السلام راضی هستند که ما این جا بنشینیم و سینه بزنیم؟ آیا امام زمان عجل الله تعالی فرجه راضی هستند که ما این غذا را بخوریم؟ این ها یعنی چه؟ یعنی این که شما متوجّه اید که امام در صحنه های حیات شما حاضر و ناظر است و خودتان را بر اساس وجود حضوری امام علیه السلام ارزیابی می کنید و با این نگاه است که در شیعه تلاش می شود تا از حرکت امام روحمان را تغذیه کنیم و لذا باید سخت در فلسفه حرکت امام فرو رویم که از امامان و هدایت او محروم نشویم.

ص: ۱۸۰

حرکت حسین علیه السلام ماوراء تحلیل ها

یکی از ظلم هایی که به خود می کنیم غفلت از این است که متوجّه نشویم امام معصوم در کربلا چه می دیدند. ابن عباس قبل از حرکت امام به سمت کربلا می گفت که شما کشته می شوید و زن و فرزندتان اسیر می شوند، همه حرف های ابن عباس هم درست درآمد،(۱)

امّا ای حسین! تو چه دیدی که فوق فکر عبدالله بن عباس ها با این که می دانستی شهید می شوی و زن و فرزندت اسیر می شوند، این حرکت را ادامه دادی؟

اگر شما بایک فکر روشنفکری صرفاً مادی و با تحلیل سیاسی، تاریخی و اجتماعی نگاه کنید، می گویید کوفی ها امام حسین علیه السلام را فریب دادند. در حالی که بچه های دبستان سیاست هم می دانستند که حرکت به سوی عراق وکوفه مساوی با کشته شدن است، روی حساب دو دو تا چهارتا، شکست قطعی است، یا باید بگویی عجب کوفی های نامردی! یا در فلسفه حرکت امام بیشتر دقت کنی و بگویی عجب حسینی که همه را به نمایش کشید، حتی فکر کوفی گری را! عجب صحنه ای در کربلا به نمایش درآمد! نمایش آدمیّت! شیطان شش هزار سال عبادت کرد ولی قرآن می گوید «کانَ مِنَ الْکافِرِینَ»(۲) او از اول کافر بود ولی کفرش پیدا

۱- ابن عباس خدمت امام آمد، وگفت: «ای پسرعمو! مردم شایع کرده اند شما به سوی عراق می روی.» امام فرمودند: «تصمیم دارم به کوفه بروم.» ابن عباس گفت: «از این کار به خدا پناه می برم. بفرمایید آیا به طرف قومی می روی که امیرشان را کشته اند و شهرهایشان را در اختیار خویش گرفته اند و دشمنانشان را از شهرها بیرون کرده اند؟!» اگر اینطور است، اشکالی ندارد به طرف آنها حرکت کنید. می گوید: پسرعمو! کجا داری می روی؟! این هایی که به طرفشان می روی، همه زیر حاکمیّت والیِ یزیدند، اینها هنوز کاری نکرده اند که تو می خواهی به طرفشان بروی! نه امیرشان را کشته اند ، نه شهرشان را آماده کرده اند. انتظار ابن عباس این است که امام وقتی به سوی شهری برود و حکومتش را تشکیل بدهد که مردم آن شهر آماده آماده باشند. می گوید: بفرمایید ببینیم این کارها را کرده اند؟! «اگر این کارها را انجام داده اند، نزدشان برو. ولی اگر فرماندارشان هنوز به صورت ماهرانه بر آنان فرمانروایی می کند و عمّال او در شهرها مالیات می ستانند، و در این حال از شما دعوت به عمل آورده اند، شما را به جنگ و کشتار دعوت کرده اند.» حرفش در سطح یک تحلیل سیاسی خوب است؛ می گوید: آقا ! شما می خواهی به یک شهری بروی که خودت جنگ را شروع کنی، پسرعمو! شما صبر کن تا خودشان جنگ را تمام کنند، بعد تو برو حکومت کن. می گوید:«شما را به جنگ و کُشت وکشتار دعوت کرده اند، من می ترسم شما را فریب داده به شما دروغ بگویند، و با شما مخالفت ورزیده تنهایتان بگذارند، و ابتدا از شما یاری طلبیده ولی در نهایت، بدترین دشمنان شما گردند ».

۲- سوره بقره، آیه ۳۴.

نبود. چه کسی کفر شیطان را آشکار کرد؟ آدم اسماء الهی را نشان داد و شیطان سجده نکرد و کفرش پیدا شد. حسین علیه السلام حقیقت آدمیّت است، او آدمِ آدم است. حسین علیه السلام کوفی ها را نشان داد، یزید را نشان داد، مقدّسان دور از اهل بیت را نشان داد و اهل بیت را نیز نشان داد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرصتِ نشان دادن همه عظمت اسلام را نداشتند، هر چند بنیاد آن را نهادند، از این رو فرمودند: «حُسَیْنٌ مِنّی وَ اَنَا مِنْ حُسَیْن» یعنی حسین علیه السلام پاره ای از من است، یعنی او پاره ای از شریعت من است. پس در یک کلمه باید سخت در فلسفه حرکت امام فرو رویم تا از کمک امامان و هدایت او محروم نمانیم و حرکت امام، غذایی تازه برای هر روز ما باشد.

امیدوارترین انسان ها

چنانچه با ملاک های دینی و باورهای قلبی در تاریخ اسلام سیر کنیم، می بینیم که در ارتباط با اهل بیت پیامبر علیهم السلام با یک عالَم حضور و بقاء روبه رو می شویم و امید، همه جانمان را فرا می گیرد، حتی اگر در وسط میدان کربلا باشیم و دشمن از همه طرف احاطه مان کرده باشد. ولی با ارتباط با معاویه، انسان از همه چیز محروم می شود، و این مسئله را اهل بیت از همه بهتر می دانستند، ایشان می دانستند که بشر با حاکمیّت منهای دیانت، به چه برهوت بی معنایی هبوط خواهد کرد و چه اندک بودند آن هایی که این محرومیت را می فهمیدند. هر چند گاهی عدّه ای که سوسوی این حالت بر قلبشان خورده بود دل در گروِ حاکمیّت اهل بیت می بستند - از جمله کوفیان- ولی چون با عمق جان مسئله را دریافت نکرده بودند حالت طلب، پایدار نمی ماند و با اندک سایه ترسی فراموش می شد. اما خود اهل بیت علیهم السلام بیش از همه متوجّه این محرومیت بزرگ برای بشر بودند و لذا در هر شرایطی سعی در نمایاندن این رحمت الهی داشتند که بشر از معنی اصلی زندگی محروم نماند تا کورمال کورمال بخواهد راه را طی کند.

ما سه نوع انسان داریم، یک نوع آدم بد که هر جا بنشیند در فکر این است که چگونه جیب یک نفر را خالی کند، اگر در جلسه عزاداری امام حسین علیه السلام هم دعوتش کنید می گوید چقدر پول می دهید. یعنی همه چیزش دنیاست، نوع دوم، آدم هایی که خوبند یا این که می خواهند خوب باشند اما در عالم غیب به سر نمی برند و جان می کَنند تا در عالم غیب بروند، به یاد غیب هستند ولی حکم دنیا بر آن ها جاری است، خطورات ذهنی و کینه ها و رقابت ها،

آن هـا را اسـیر کرده است. نوع سوم، خود اهـل بیت هسـتند، که دائم در عالم غیب به سـر می برنـد و با عالم حضور و بقاء در تماسـند. مقام اهل بیت علیهم السلام مقام حضور در محضر حق است، تمام وجودشان در محضر حق است و حق در جمال آن ها جلوه گر است، و إن شاءالله ما در کربلا همه این ها را با دلیل نشان خواهیم داد. ما از طریق ارتباط داشتن با اهل بیت با یک عـالم حضور و بقـاء روبه رو می شویم و در این حـال، امیـدْ همه جـان انسـان را فرا می گیرد، حتی اگر در وسط میـدان کربلا باشـیم و اطراف ما را دشـمن احاطه کرده باشد، باز هم احساس می کنیم که تنها نیستیم. برعکس، در جبهه مقابل، تجربه کرده ایم وقتی یک مشکل در زندگی مان به وجود آید می گوییم «نکند بدبخت شویم». و اگر کوچک ترین عضو دنیای ما خراب شود، می گوییم دیگر کارمان تمام است. روانکاوی چنین جبهه ای در قرآن مجیـد به چشم می خورد، آنجایی که می فرماید: اگر ضـرر کوچکی به آن ها برسـد زود خود را می بازنـد، «ثُمَّ نَزَعْناها مِنْهُ اِنَّهُ لَیَؤُسٌ کَفُورٌ»(۱) یعنی؛ چـون آن رحمت را از او بگیریم حالت یأس و ناسپاسی به او دست می دهد، و کربلا آمد تا انسان را از چنین روحیاتی آزاد کند.

شمر می گوید وقتی وارد قتلگاه شدم حسـین علیه السـلام می خندید. شمر می خواهد کار امام حسین علیه السلام را تمام کند، وقتی وارد قتلگاه می شود که دیگر چیزی از امام حسـین علیه السـلام نمانده است، تیر در سـینه حضـرت فرو رفته، حضرت می خواهند آن را در بیاورند، نمی توانند، تیر را از پشت در آوردند، گلوی شان شمشیر خورده است ولی در این حال تبسم بر لب دارند. راوی می گوید «هر چه به ظهر عاشورا نزدیک می شدیم، چهره حسـین علیه السلام بشّاش تر می شد» در فرهنگ انسان هـای عـادی این ها عجیب است، ولی در فرهنگ حسـین علیه السـلام، عجیب این است که تو می گویی «این ها عجیب است». وقتی که حضـرت، همه جوان هایشان را از دست دادنـد، به خیمه آمدنـد و لباس بلنـدی که اهل یمن به پیامبر صـلی الله علیه و آله هدیه داده بودند پوشـیدند، یکی از لشـکریان ابن سـعد وقتی حضرت را با این لباس می بیند، می گوید «حسین! به دامادی می روی؟» به راستی امام حسـین علیه السـلام کجا دارد زنـدگی می کنـد؟ همه تأکیـد بنده این است که این چه انسانی است؟ این چه فرهنگی است که فرمانده آن تنهای تنها، همه یاران را از دست داده ولی

۱- سوره هود، آیه ۹.

امیدوارترین انسان است. راویان حادثه کربلا همه می گویند: در ظهر عاشورا امید، تمام وجود حسین علیه السلام را گرفته بود. امـام حسـین علیه السـلام در حالی که تشـنگی و بی خوابی را تحمل می کردنـد و در آن حال در تمام روز جسـد هر کـدام از شهـداء را تا پشت خیمه گاه می آوردند، وقتی که حضـرت به لشـکر عمربن سـعد حمله کردند، این لشـکر سـی هزار نفری را عقب رانـدنـد و همه فرار کردنـد، در این حـال عمر بن سـعد فریـاد زد: چرا ایسـتاده ایـد؟ این پسـر قاتل عرب است، همه حمله کنیـد! همه حمله کردند، شمشـیر و سـنگ زدند، امام حسـین علیه السـلام روی پایشان نمی توانسـتند بلند شوند، کمی بلند می شدند و می افتادند، دوباره بلند می شدند، دشـمن حمله می کرد، حضـرت با همان حالت خون آلود و زخم خورده یک نهیب می زدند و تمام لشـکر عُمر سَـِعد عقب نشـینی می کرد. آنها در چهره حسـین علیه السـلام چه می دیدند؟ فرهنگ امام حسـین علیه السـلام فرهنگی است که امید و قدرت و نپوسیدن، تمام شخصیت این فرهنگ است، حتی در ظاهر حسین علیه السلام، در عصـر عـاشورا، این نمایـان است، اگر کربلاـ به وجـود نیامـده بود هیـچ کس در ذهنش هم نمی توانست تصور کنـد که چنین آدمی با این همه کشته که داده است، این قدر امیدوار و بشّاش باشد.

جبهه جهل

چنانچه با ملاک های دینی و باورهای قلبی در تاریخ اسـلام سـیر کنیم، می بینیم که از طریق ارتباط با اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله با یک عالم حضور و بقاء روبه رو می شویم، و امیـد، همه جان ما را فرا می گیرد. این امید، آن امیدی نیست که در روانشناسـی مطرح است، امیـدی است که وجود انسـان را به عـالم بقـاء متصـل می کنـد و این فقط در یک فرهنگ الهی نهفته است و آن فرهنـگ، فرهنـگ اهـل بیت علیهم السـلام است، چنین امیـدی را فقـط فرهنـگ کربلا می توانـد در جامعه محقّق و نهـادینه نمایـد تـا در نهایت، زنـدگی بشـر مرعوب زورداران نباشـد. اما در طرف مقابل، ارتباط با معاویه، انسان را از همه چیز محروم می کنـد و این مسـئله را اهـل بیت از همه بهتر می دانسـتند و غُصّه می خوردنـد که چطور مردم به این خـانواده غیبی و معنوی متصل نمی شوند و در نتیجه بدبخت می شوند. یعنی می دانستند که بشر با حاکمیّت منهای دیانت به برهوت بی معنایی و

بی هویتّی هبوط خواهد کرد و چه اندک بودند آن هایی که این محرومیّت را فهمیدند.(۱)

هر چنـد عـده ای که سوسوی این حـالت بر قلبشـان خورده بود، دل در گرو حاکمیّت اهل بیت می بسـتند - از جمله کوفیان - ولی چون با عمق جان مسئله را دریافت نکرده بودنـد، این حالت و این طلب پایـدار نمی مانـد و با اندک سایه ترس، فراموش می شـد، اما خود اهل بیت بیش از همه متوجّه این محرومیّت بزرگ برای بشـر بودند. کدام محرومیّت؟ محرومیّتی که اگر اهل بیت بر جامعه حکومت نکنند آن جامعه پوچ است و لذا در هر شـرایطی سـعی در نمایاندن این رحمت الهی داشـتند که بشر از معنی اصلی زندگی محروم نماند و بخواهد کورمال کورمال راه را طی کند.

در فرهنـگ معاویه ای آدم ها ابزار بودنـد، در کتاب تاریـخ مروج الـذهب مسـعودی آمـده است که در زمان امیرالمؤمنین علیه السـلام شخصی در شام ناقه اش(شتر ماده) را گم کرده بود، کسی هم از کوفه با جمل(شتر نر) به شام آمده بود آن شخص یقه این فرد را گرفت که این شتر تو نـاقه من است و بایـد به من برگردانی، دعوای این دو فرد به معاویه کشـیده شـد آن فرد شامی پنجـاه مرد را به عنوان شاهـد آورد و همگی گواهی دادنـد که این نـاقه متعلق به مرد شـامی است و معـاویه هم علیه مرد کوفی حکم کرد و دسـتور داد شتر را به مرد شامی بدهند، مرد کوفی گفت اَصْـلَحَکَ الله، ای معاویه ! این شتر من جَمَل است و اصلاً نـاقه نیست - شترِ نراست، نه شتر مـاده- چگونه این پنجاه نفر شاهـد، گواهی بر ناقه بودن این شتر دادنـد ولی تو خلاف این ها حکم کردی؟ معـاویه گفت: ای مرد، این حکمی است که صـادر شـده است و قابـل برگشت نیست. معـاویه بعـد از این قضـیه مخفیانه آن مرد کوفی را طلبید و گفت قیمت این جمل تو چقدر بود؟ گفت ۱۰۰ دینار. معاویه گفت این ۲۰۰ دینار را بگیر و برو. این شخص بیشتر تعجب کرد که آیا معاویه هم نمی فهمد که این جمل است و ناقه نیست؟! معاویه به صاحب جمل گفت برو به علی بگو بـا این افرادی که بین جمـل و نـاقه فرق نمی گذارنـد به جنـگ تو می آیم. یعنی این ها، آدم هایی هسـتند که عقل ندارنـد و من هم نمی گـذارم عقلشان رشـد پیدا کند. یعنی ای علی تو می خواهی مردم را در حدّی بیاوری که حق را از باطل بتوانند تفکیک کنند ولی من، فرهنگ

۱- صاحب کتاب انساب الاشراف در ج ۲ ص ۱۸۳ می نویسد: «سلمان از این که علی علیه السلام زنده است و مردم از او بهره نمی جویند، تأسف می خورد و می گفت: به خدا سوگند؛ پس از او هیچ کس شما را از اسرار پیامبرتان آگاه نخواهد کرد».

و گروهی را به صحنه می آورم که نتوانند برنامه های تو را درک کنند و فرهنگی را حاکم می کنم که حرف تو در فضای آن فرهنگ، معنا و مفهومی نداشته باشد و اصلاً تو حرفی برای گفتن نداشته باشی - البته این نکته دیگری است که آیا خداوند اجازه داد که معاویه به آرزویش برسد یا نه- آنچه مهم است این است که بدانیم، ملتی که زیر حاکمیّت غیر اهل بیت است، نمی تواند شعور پیدا کند و حقّ را بشناسد و خلاصه در حاکمیّت غیر الهی زندگی چیزی جز تمام شدن فرصت حیات در جهالت نیست.

فرهنگ حسین علیه السلام و اهل بیت یک فرهنگ جامع است که خودش یک عالَم دارد، باید تلاش کنیم تا با ارادت به حسین علیه السلام وارد عالَم حسینی شویم. بیش از این از ما نخواسته اند! حالا فکر می کنید اگر من و شما در صحنه کربلا بودیم آیا رنگمان نمی پرید و تا آخر می ماندیم؟ البته امیدوار هستیم ولی بنده تصور ماندنش را برای خود نمی توانم بکنم، آری! امیدوار هستم، چون اعتقاد من این است که امام حسین علیه السلام در کربلا با تصرّفی که انجام دادند، به اصحابشان یک لطف خاص کردند و یک توانایی تکوینی به قلب این انسان های شایسته دادند تا این اصحاب توانستند در کربلا ظهور و تجلّی کنند وگرنه امکان نداشت. از ما خواسته اند کربلا و فرهنگ کربلا را بفهمیم و بتوانیم بگوییم: «اِنّی سِلْمٌ لِمَنْ سالَمَکُمْ» تا وارد دنیایی دیگر شویم. این ذوات مقدّسه و انوار مطهّره برای نگاه ما به عالم اعلی و برای پوشش ما از معنویّت خاص، هدایت خودشان را شروع نمودند. ما باید با دقت هر چه بیشتر آن ها را بفهمیم، آری باید تلاش کنیم تا آن ها را بفهمیم.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه دوازدهم: محبّت اهل بیت عامل تحرّک اصحاب کربلا

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اباعبدالله وَعَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ)

(عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللّهِ اَبَدًا ما بَقیتُ وَ بَقِی اللَّیْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ اللّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِیارَتِکُمْ)

سلام خدا بر حسین و اصحابش، و لعنت خدا و لعنت همه لعنت کنندگان راستین بر آن هایی باد که با خودخواهی و دنیا دوستی خود، حق واقعی مردم را که داشتن حاکمانی معصوم بود، ضایع کردند.

تصوّر معنویت همراه با حسین علیه السلام

«اگر کهکشان در آسمان، راه کعبه را نشان می دهد، حسین علیه السلام و اصحاب او در آسمانِ انسانیّت کهکشانی هستند که راه قبله را می نمایانند».(۱)

واقعه عاشورا دروازه ای از نور است تا

۱- «فتح خون»، شهید آوینی.

مردم به ظلم آباد زندگی دل نبندند و اگر حسین علیه السلام و اشاره های او در زندگی ما نباشد، خورشیدِ گرما بخش ایمان می میرد و وای اگر ایمان بمیرد.

شما مقایسه کنید بین کسانی که واقعاً نور حسین علیه السلام را دارند، با کسانی که به هر دلیلی از این نور محرومند. آیا کسانی که بدون محبّت حسین علیه السلام به سر می برند، می توانند در عالَم معنا وارد شوند؟ با مختصر اطلاعاتی که دارم، به نظر می رسد که حتی در بین هزار نفر از اهل سنّت، یک نفر هم نمی تواند «عالَم معنا» را درست حس کند و شاید از هر ده هزار نفر مردم غیر مسلمان هم یک نفر نتواند «عالَم معنا» را درست حس کند، البته حس کردن غیر از فهمیدن است، و معتقدیم در شیعه، مسئله حس کردن «عالَم معنا» به این کمی ها نیست. البته این طور نیست که همه شیعیان «عالَم معنا» را حس می کنند، چراکه ورود به دبستان معارف اهل بیت علیهم السلام خیلی تلاش و کوشش می خواهد. آنچه که سعی داریم عزیزان به خوبی متوجّه شوند این است که «احساس معنا» یک عالَم و فرهنگی است با حال و هوای خاصی که در رابطه با خانواده پیامبر گرامی اسلام به دست می آید.

شما نظری به عرفای اسلامی بیندازید، حتی عرفای اهل سنّت معترف هستند که هر چه از این راه به دست آورده اند مدیون سلسله ای هستند که به امیرالمومنین علی علیه السلام ختم می شود. عارف یعنی کسی که معنا را حس می کند، ما با عارفان دروغین کاری نداریم، حرف ما این است که اگر یک عارف واقعی در اهل سنّت باشد – به ادعای خودشان– این احساس معنا را با سر ساییدن مکرر و ممتد در خانواده پیامبر گرامی اسلام و اهل بیت او به دست آورده است و بحمداللّه شیعه بسیاری از موانع دست یابی به عالِم معنا را پشت سر گذاشته و وارد این دبستان شده است، حال باید درس بخواند. بسیاری از ما شیعیان قیمت و ارزش حضور در محضر اهل بیت علیهم السلام را نمی شناسیم، شما گفتار برخی از این عرفا را مطالعه کنید، می گوید متوجّه شدم که اسلام خیلی عزیز است و به همین جهت وارد اسلام شدم ولی تا به اهل بیت نزدیک نشدم، به مطلوبم نرسیدم و این نزدیک شدن به فرهنگ اهل بیت علیهم السلام خود بحث مفصلی دارد که از این

مقال بیرون است،(۱)

عمده این است که توحید را بفهمیم آن وقت نور حق خودش را نشان می دهد، آن که نور حق را شناخت می بیند آن نور کجا هست و کجا نیست.

دیده

آن باشد که باشد شه شناس

تا

شناسد شاه را در هر لباس

یعنی عالم معنا در یک فرهنگ به نام فرهنگ اهل بیت علیهم السلام جای حقیقی خود را پیدا کرده و اهل بیت صاحب اصلی این مقام اند. شیعه برای این که بفهمد چرا شیعه است باید بفهمد که در این خانواده چه چیزی وجود دارد؟ اگر کسی بگوید «هر کس به کسی نازد، ما هم به علی نازیم» و خدای ناکرده در ورای این حرف یک شعور معنوی نباشد - بلکه احساس گروهی باشد - این فایده ندارد! جانم به قربان این جمله! اما آیا قلبت می فهمد که «ما هم به علی نازیم» یعنی چه؟ آیا تو احساس عالم معنا را در این خانواده یافته ای و آن را بر قلبت جاری کرده ای؟ اصلاً حس معنوی را می شناسی و آن را داری؟ دارایی غیر از دانایی است. شما اگر شیعه نباشید و قرآن بخوانید می توانید از آن استفاده کنید ولی این که قلب شما محل حُکم قرآن شود چیز دیگری است. اعتقاد به این که قیامت هست، سخت نیست، شیطان هم به خدا گفت: «اَنْظِرْنی اِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ»(۲) یعنی خدایا تا قیامت به من فرصت بده، پس شیطان هم می فهمد قیامت هست. ولی فهمیدن این که قیامت هست، دینداری نیست بلکه دین دانی است. این که بدانیم قیامت هست کربلا به وجود نمی آورد، احدی هم غیر از اهل بیت نمی تواند کربلا را درست کند،

۱- به شرح خطبه ۲ نهج البلاغه رجوع شود. علامه آیت الله تهرانی در کتاب «روح مجرد» از قول مرحوم آیت الله سیدعلی آقا قاضی می فرمایند: وصول به مقام توحید و سیر الی الله بدون امامان شیعه محال است و شاهدی از اشعار ابن فارض می آورند که گفته: ذَهَبَ الْعُمْرُ ضِیاعاً وَانْقَضی باطِلًا اِذْلَمْ اَفُزْ مِنْکُمْ بِشَیْءِ غَیْرُ مَا اُولِیْتُ مِنْ عَقْدی وَ لاَ عِتْرَهِ الْمَبْعُوثِ حَقّاً مِنْ قُصَیّ یعنی؛ عمر من ضایع و باطل گشت، چراکه به هیچ وجه به حقیقت شما نرسیدم و کامیاب نشدم. غیر از عقد و گره ی ولایت عترتِ برانگیخته شده ی به حق از اولاد قُصَیّ (عترت و خاندان محمدبن عبدالله.... ابن قُصَیّ) که آن به من رسیده است. یعنی؛ نتیجه یک عمر سیر و سلوک الی الله، وصول به ولایت عترت طاهره است که به صورت بخشش به من عطا شده و من از آن کامیاب و فائز گردیده ام. (روح مجرد، ص ۳۲۸ و ۳۲۹).

۲- سوره اعراف، آیه ۱۴.

برای این که این ها در مستی شوق حضرت حق هستند و این مستی غیر از آن چیزی است که ما بدانیم مثلاً- قیامتی هست. امیرالمومنین علیه السلام می فرمایند: «لَوْ كُشِفَ الْغِطاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً» یعنی اگر پرده ها کنار رود چیزی به یقین من اضافه نمی شود. ابن ابی الحدید معتزلی می گوید که این حرف ها، منحصر به علی علیه السلام است. منظور او از منحصر کردن به حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام شخص خود ایشان نیست، بلکه منحصر به مکتب امامان شیعه است، شیعه یک فرهنگ و مکتب است. این چه نگاهی است که می توانند بگویند اگر پرده ها عقب رود چیز جدیدی نمی بینم. شما از طریق مکتب شیعه و اهل بیت می توانید به آن طرف میدان دنیا قدم نهید، این مشکل بزرگی است که گاهی شیعیان به دنبال آن گوهر تشیّع نیستند. قرآن می فرماید مودّت اهل بیت اجر رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله است. قرآن نفرمود احترام به اهل بیت مزد رسالت است. به عنوان مثال شما اگر بخواهید به بنده احترام بگذارید جلوی پای بنده بلند می شوید اما اگر بخواهید من را دوست داشته باشید از یک طرف من باید دوست داشتنی باشم، از طرف دیگر دل شما باید حرکت کند تا من را بپذیرید و به من وصل شود و این هم کار مشکلی است، قرآن فرمود باید به اهل بیت مودّت ورزید. یعنی؛ اگر می خواهی وارد میدان حقیقی دین اسلام شوی باید از خود درآیی و به اهل بیت وصل شوی و این اتصال و یگانگی با محبّت ممکن می شود و داستان محبّت خود سرّ دیگری است![(۱)]

شنیده اید که شیعه مکتب عشق است. ولی در این میان این که این عشق را خودمان تجربه کنیم چیز دیگری است.

کربلا را مکتب محبّت به وجود آورد

با کمی دقت در حرکات و حالات یاران امام حسین علیه السلام متوجّه می شویم که محال است کربلا جز با مکتب محبّت به وجود آید. ای شیعیان! اگر سوسوی ضعیفی از محبّت خاندان رسول الله صلی الله علیه و آله به قلبتان رسیده باشد، از شادی این که راه درستی را می روید، فریاد بزنید. مکتب محبّت و مودّت، مکتبی است که اگر کسی آن را نفهمد، نه کربلا و نه اسلام را می فهمد، و وای به حال کسی که کربلا را نفهمد، دیگر هیچ چیزی ندارد.

۱- به مباحث «مبانی نظری و روش های عملی حبّ اهل البیت» رجوع شود.

در

نیابد حال پخته، هیچ خام

پس

سخن کوتاه باید والسلام

این که ائمه به ما می فرمایند بیایید در محضر این مکتب سر بسایید و زحمت بکشید، به خاطر آن است که به دنیای محبّت اهل بیت علیهم السلام وارد شویم، ابتدا باید از خود درآییم تا آن ها راهمان بدهند.

گفت

که شیخی و سری، راهرو و راهبری

شیخ

نِی ام پیش نی ام، امر تو را بنده شدم

گفت

که با بال و پری، من پر و بالت ندهم

در

هوس بال و پرش بی پر و پرکنده شدم

گفت

که توشمع شدی، قبله این جمع شدی

شمع

نی ام ، جمع نی ام، دود پراکنده شدم

یعنی باید به مرحله ای برسی که هیچ خودی از تو در میان نباشد تا نور محبّت خانواده عصمت و طهارت در جان تو تجلی کند.

ما نمی دانیم که آیا واقعاً وارد دنیای اهل بیت شده ایم یا نه؟ اصلاً نمی دانیم که در این جاده هستیم یا خیر! حالا اولش باشیم

باز خوب است، آخرش بماند، اما این را می دانم که اگر شـهدای کربلا به مقامی رسیدند که امام معصوم در زیارات به آن ها سلام می کند، از محبّت به اهل بیت بود. شـما در آخر زیارت عاشورا سـلام می فرستید «اَلَّذین بَذَلوُا مُهَجَهُمْ دوُنَ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلام» به کسانی که خونشان را کنار امام حسـین علیه السلام ریختند: آن وقت این زیارت را امام معصوم بیان می کند و گریه می کنـد، امام معصوم نظر می کنـد به کسانی که کربلا را درست کرده انـد. عزیزان من کربلا فقط در مکتب اهل بیت ممکن است و مکتب اهـل بیت، مکتبی است که شـما را آرام آرام در مرحله اول به این حقیقت می رسانـد که امامی معصوم در عالم هست. یعنی باید معرفت خود را به کار اندازید و به این نکته برسـید که زیر این آسـمان همیشه یک انسان مطلق هست که مغز انسانیّت است و خلیفه مطلق خدا و جامع همه کمالات است و قرآن در وصفش فرموده «عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْماءَ کُلَّها» و آن امام است و در مرحله دوم جایگاه امام را در هستی بفهمیم، بفهمیم که امام چه مقامی دارد؟ بفهمیم که واسطه فیض یعنی چه؟(۱)

وسعت مطلق انسانیّت و انسان کامل یعنی چه؟ و در مرحله سوم، تمرین محبّت به امام را در خودمان

۱- در رابطه با معنی واسطه ی فیض بودنِ امام علیه السلام، به کتاب «مبانی معرفتی مهدویت» از همین نویسنده رجوع فرمایید.

ایجاد کنیم، این کار بسیار مشکلی است ولی خداوند دل ما را طوری ساخته است که محبّت به امام در آن حکّ شده است. دل نداریم اگر محبّت به امام نداریم.

إن شاء الله به لطف خداوند و منّتی که خدا بر سر ما می گذارد، در جاده محبّت جامع این خانواده قرار می گیریم آن وقت به حسین علیه السلام قسم که معنی زندگی را خواهیم فهمید و گرنه هیچ نمی فهمیم:

ما

چو کورانه عصاها می زنیم

لا

جرم، قندیل ها را بشکنیم

یعنی زیبایی عالَم به وجود امام معصومی است که اولاً: ملاک حق و باطل است. ثانیاً: عامل جهت دهی محبّت انسان هاست، تا انسان ها به چیزهای دروغین دل نسپارند. لذا است که می گوید:

صدهزاران

گوشها گر صف زنند

جمله

مشتاقان چشم روشنند

یعنی جهان بشری احتیاج به انسان کاملی دارد که عامل اصلی هدایت و جهت دهی زندگی انسان ها است.

مکتب اهل بیت، مقام دیگری است که انسان وقتی وارد آن شد، وارد مکتب محبّت شده است، آن وقت است که اولِ شور زندگی است و تازه متولد می شوید، گفت:

مُرده

بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم

دولت

عشق آمدو من دولت پاینده شدم

چیزهایی را می بینید که قبلاً نمی دیدید. بعضی از چیزها را که دیدنی می پنداشتید و ارزش نظرکردن نداشت، دیگر نمی بینید.

با این مقدمه، اکنون روی کربلا فکر کنید، شما مثل اصحاب کربلا چقدر سراغ دارید؟ این همه تیر به سوی آن ها پرتاب می شود ولی اصلاً نگران نیستند و محکم و استوار به عنوان سپری که تیرها به حضرت نخورد، جلوی اباعبداللّه علیه السلام می ایستند. آقای عمّان سامانی در کتاب خوب خود یعنی «گنجینه الاسرار» شب عاشورا را این گونه ترسیم می کند که حضرت خیمه ها را به هم راه دادند و یارانشان را در آن جا جمع کردند، «خلوت از اغیار شد پیراسته» بعد از صحبت هایی که حضرت داشتند در انتها به اصحاب می فرمایند:

رهرو

ما را، هوای خانه نیست

هرکه

جست ازسوختن، پروانه نیست

نیست

در این راه غیر از تیر و تیغ

گو

میا هر کس ز جان دارد دریغ

ص: ۱۹۲

آیا حضرت علیه السلام در شب عاشورا نفرمودند که ما همه کشته می شویم، پس بروید؟ بحمدالله قبلاً این نکته را اشاره کردیم که آری حضرت فرمودند ولی هیچ کس هم نرفت، چون فهمیدند که این مردن، یک مردن خاص است که نباید از دست داد، ببینید آن صحابه آن قدر تیر خورده است که پس از اتمام نماز حضرت، بر زمین می افتد و وقتی حضرت سر ایشان را بر زانوی خود می گذارند او می گوید «اَوَفَّیْتُ یا اَبا عَبْدِاللّهِ» آیا من به شما وفا کردم؟

خنک

آن قمار بازی که بباخت هر چه بودش

و

نماند هیچش الاّ، هوس قمار دیگر

آری کسی که وارد مکتب محبّت شد:

نی

خدا را امتحانی می کند

نی

دَرِ سود و زیانی می زند

یک مقدار روی این ها فکر کنید، لااقل کربلا را طوری ببینیم که برای ما ابهام نداشته باشد که این چه مکتبی است که آدم می ایستد جلوی رهبرش تا رهبرش کشته نشود و بعد هم خود را بدهکار بداند و بگوید ای اباعبدالله آیا وفا کردم؟!! مگر تو دنبال چه بودی ؟می گوید دنبال این بودم که خودم را به اباعبدالله ببازم! حالا می خواهم ببینم که باختم یا خیر؟.... چرا این گونه است؟ مگر این بزرگان، اصحاب کربلا - روُحی فِداهُمْ - چه چیزی به دست آورده اند که این گونه عمل می کنند؟ و این گونه در مرگ سبقت می گیرند؟ هر کدام از اصحاب که بلند مرتبه ترند، عاشق پیشه ترند. نمونه آن حضرت ابالفضل علیه السلام که برای ما بسیار بزرگ و با ارزش است به طوری که آن جا که دست حضرت بر زمین افتاده است برای ما یک مقام است، یعنی شما از طریق ارادت به این دست، درِ غیب به قلبتان باز می شود، خوب کربلا۔ این طوری است که هر قدر انسان بزرگ تر باشد در آن صحنه عاشق پیشه تر است، چون جای عشق ورزیدن است. من ابداً نمی خواهم بگویم که من و شما می توانیم کربلا۔ بسازیم، از خدا بخواهید بتوانیم به کربلا۔ ارادت بورزیم تا ان شاءالله وارد مکتب محبّت شویم، مکتب محبّت، مکتب جامعیّت است یعنی:

عقل گویدشش جهت

حدّ است ودیگر راه نیست

عشق

گوید راه هست و رفته ایم ما بارها

شما تا در مقام عقل قرار گرفته اید می گویید که شش جهت بیشتر نداریم. حق هم دارید و درست هم می گویید، چون در ساحت عقل، جهت هفتمی در عالم وجود ندارد. حالا از شما می پرسم که محبّت چند جهتی است؟ اصلاً محبّت جهت دارد؟ محبّت، تو را از جهت ها خارج

می کنـد. نگاه به مکتب محبّت، نگاه ورود به جامعیّت است. از خداونـد این محبّت را بخواهیـد، ممکن است که این محبّت را نفهمیم ولی بایـد از خـدا بخواهیم چراکه خداونـد در قرآن عزیزش این راه را در برابر مـا قرار داده است که اگر خواسـتی مزد رسـالت پیامبر من را بـدهی بایـد اهل بیت او را دوست داشـته باشـی، فرمود: «قُلْ لا اَسْـئَلُکُمْ عَلَیه اَجْرَاً اِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُربی»(۱) پس تو حق داری که این دوست داشتن را طلب کنی، با ورود به این مکتب از تمام معصیت ها و ضعف ها و نگرانی ها و یأس ها و خطوراتِ ذهنی مزاحم و سـرگردانی ها، آزاد می شویم. داشـتن این مصـیبت ها و در آن غوطه ورشدن به این دلیل اسـت که ما هنوز بیرون دبسـتان محبّت اهل بیت ایسـتاده ایم. شـما نگاه کنیـد به افرادی که وارد دنیای محبّت اهل بیت شـده اند، آیا مسائل زنـدگی گرفتارشان کرده است؟ این آدم ها هم مثل ما زندگی می کنند اما گرفتار زندگی نیسـتند گرفتار محبّت به این خاندان با کرامت هستند و زندگی هم می کنند. عکس این موضوع بد است که آدم هیچ محبّتی به این خانواده نداشته باشد و عجیب هم گرفتار زندگی می شود، این گرفتاری است، این بی رمقی است. در روایت داریم که «اِنَّ لِلْحُسَـیْنِ مَحَبَّهٌ مَکْنُونَهٌ فی قُلُوبِ الْمُومِنینَ»، یعنی؛ در قلب های مؤمنین نسبت به حسین علیه السلام محبّتی عمیق و ریشه دار وجود دارد.

کلماتی ماوراء حروف و الفاظ

برای درک حرکات و سکنات ائمه علیهم السلام باید با زبانی دیگر آشنا شویم، چراکه ائمه با زبان عادی حرف نزده اند، یعنی حروف کربلاـ حروفی نیست که فقـط در کتـاب هـا نوشـته شـود، حروفش خود آدم هـا و اعمـال آن هـاست. حروف کربلاـ؛ حرکات، سـکنات و گفتار اصـحاب کربلاست. به عنوان مثال ببینید که انسان چگونه نماز می خواند، کمی می ایسـتد، پس از آن به رکوع، بعـد سـجده می رود، می بینید که در نماز حرکات، فوق الفاظ معنی می دهد. به حادثه غدیر خم توجه بفرمایید، در آن هوای گرم؛ پیامبر صـلی الله علیه و آله دستور دادند جهاز شترها را بر روی هم سوار کنند، پس از آن خودشان به همراه علی علیه السلام بالای جهازها می روند و دست علی علیه السلام را

۱- سوره شوری، آیه ۲۳.

به قـدری بالاـ می برنـد که به نقـل تاریـخ، سـفیدی زیر بغـل هر دوی آن هـا پیـدا می شود، این کارها برای چیست؟ مگر نمی توانسـتند بدون این حرکات، حرف خود را بزنند و بگویند علی علیه السـلام نایب بعد از من است؟ سؤال این است که چرا این حرکات را انجام دادنـد. آیا به صورت نقل کلمات نمی شـد؟ نه، چون در سـیره پیامبر و ائمه علیهم السـلام فقط حرف نیست، یـک سلسـله حرکـاتِ بـا معنـائی، کنار آن حرف ها هم مشاهـده می شود. نمونه عجیب تر آن مراسم حـجّ است، اگر یک نفر بیرون از دایره مسـلمین به حج نگاه کند، می گوید آخر چرا مسـلمانان این کارها را انجام می دهند؟ به این سه سـتون، سـنگ می زنند و می گویند شیطان است!! عقلشان کجا رفته است! این ها که شیطان نیست، سنگ است، بعد هم از این طرفِ صفا به آن طرفِ مروه حرکت می کننـد و قسـمتی را به صورت هروله می دونـد، این هـا یعنی چه؟ بعـد هم دور یـک خانه خالی می گردند! یعنی اگر از بیرونِ عالَم دین به این حرکات نگاه کنید هیچ چیز نمی فهمید، شما چون در فرهنگ دین هستید این ها را می فهمیـد و پیام آنها را احساس می کنیـد. یکی از دانشـمندان می گویـد: «اگر با مؤمنان نباشـی، هرگز بیرون از دایره ایمان، هیچ چیزی از حیات ایمانی را نخواهی فهمید».(۱)

چرا برای شـما این قـدر مهم است که به مکّه مکرمه بروید و دور این خانه خالی بگردید و به اوج انسانی برسـید؟ برای این که فقـط گفتن، دینـداری نیست. شـما به حـجّ دقّت کنیـد؛ ظاهرش که مشـخص است، یعنی آیا می شود به قول کاراته کارها در حالت «ذِن» بروی و ذهنت را متمرکز کنی و فرض کنی شیطانی در جلویت ایستاده است و بعد به آن سنگ بزنی؟! آیا انسان با این کار به جایی می رسـد؟ مسلّم نه، بایـد در یک سلسـله اعمال، سـنگی با انـدازه خاص پیـدا کنی و بعـد به سـتونی که نماد شیطانی است بزنی تا به آن نتایج عالیه دست پیدا کنی. چون در دل نظام انسانی علاوه بر معانی و گفتار، حرکاتی وجود دارد که انسان را در یک عالم متعالی وارد می کند.

وقتی متوجّه باشـیم حقـایقی در هستی وجود دارد که چون به صورت لفظ و کلمه در آینـد، دیگر آن حقایق نیسـتند و کلمات ظرف منـاسبی برای ارائه آنهـا نخواهنـد بـود، آنگـاه متـوجّه می شـویم که در کربلاـ چه گذشـته است و چرا کربلاـ ذخیره ای نیروبخش برای حیات بشری

۱- «علم و دین»، ایان باربر، فصل زبان دین.

است. چراکه در حرکات و سکنات امام علیه السلام و اصحاب بزرگوارشان حقایقی ناگفتنی ولی عمل کردنی هست که به اندازه قامت همه انسانیّت بلند است و انسان هوشمند باید تمام اندیشه خود را به کار گیرد تا از آن حقایق سر در آورد و این جاست که ما اصرار داریم باید از همان ابتدا، نوع نگاهمان را به کربلا مشخص کنیم؛ آیا کربلا حادثه ای است که اتفاقی پیش آمده یا صحنه آرایی انسانی متعالی است تا ناگفتنی ها را با عمل بگوید و بشریّت را به چیزی فراتر از محتوای کلمات بکشاند؟

شما در نماز، سجده نکن و بگو «سُبْحانَ رَبِّیَ الاَعْلی وَ بِحَمْدِه» آیا این ذکر بدون صورت سجده، به تمام معنا انجام شدنی است؟ یا تا به سجده نروی و این لفظ را نگویی، واقعیت «اَعلی» بودن حضرت حق به قلبت جاری نمی شود؟ چون بدون عمل سجده، خاک نشده ای تا اَعْلی بودن حق، تماماً معنی پیدا کند. این جا لفظ به تنهایی نمی تواند پیامش را برساند، وقتی این موضوع را متوجّه شدیم که تنها الفاظ در مقام معنا کافی نیستند متوجّه خواهیم شد که در کربلا چه گذشته است و چرا کربلا ذخیره ای نیرو بخش برای حیات بشریّت است؛ الفبای کربلا، فوق کتاب دائرهالمعارف است، کربلا قرآن مجسّم است. شنیده اید درروز عاشورا حضرت یک سر به خیمه ها می آمدند و پس از آن به طرف میدان می رفتند بعد که همه اصحاب و بنی هاشم کشته شدند حضرت فریاد زدند: «هَلْ مِنْ ناصِرٍ یَنْصُرُنی»؟ آیا حضرت نمی داند که کسی باقی نمانده است تا به کمک او بیاید؟ او چه می خواهد بگوید؟ منظورش چیست؟ عزیزان باید دقت داشته باشند که زبان امام، زبان ارائه حقایقی است فوق الفاظ و باید تمام کربلاـ واقع بشود تا آن حقایق ظهور پیدا کند. پس این را بدانید که در هر کلامی و حرکتی حتی در کوچکترین حرکات کربلا معانی تو در تویی وجود دارد که نباید از آن ساده گذشت.

کشف اسرار کربلا در گرو شناخت آن

بنده در آن بحث «نگرشی به کربلا با چشم عقل و عاطفه» تلاشم این بود که بگویم، امام حسین علیه السلام مأمور ساختن این صحنه است و این جا می گویم که این صحنه پیام دارد، به این صحنه با دقت نگاه کنید، آن قدر نگاه کنید تا به ناگفتنی ها یعنی به سِرّالله برسید، اگر

می خواهید به سرّالله برسید حداقل طلب و آمادگی شما این باشد، تا در کربلا از حرکات و سکنات امام علیه السلام به سرّالله برسید، آن وقت خواهید رسید. در کلام مبارک خود اهل بیت علیهم السلام است که «اَمْرُنا سِرٌّ فِی سِرّ»(۱) شما سرّالله بخواهید، آن ها هم به شما خواهند داد، این جاست که یک قدم از فکر و اندیشه پا را باید بالاتر بگذارید و وارد میدان محبّت شوید و مطمئن باشید برای این که به این میدان وارد شوید خودشان شما را به اشک می رسانند، تا این راه را درست تر و آسان تر طی کنید و ناگفتنی ها را در اعمال بیابید.إن شاءالله

صحنه کربلا- صحنه ظهور حکمت حسینی است، نهضت حسینی، حکمت حسینی است حکمتی که می خواهد انسان را از پوچی و بی خودی و سردی و سرگردانی نجات دهد.

خواهش من این است به این نکته دقت کنید که نعوذبالله امام حسین علیه السلام یک آدم عصبانی نیست که می خواهد یزید را بکشد، حسین علیه السلام حکیمی است که می خواهد انسان را نجات دهد و در این شرایط برای نجات انسان بهترین کار را انجام داده است و راه محبّت و عشق را که مغز اسلام است به شور و غلیان آورد. شما این را بدانید که بدتر از حکومت یزید وجود نخواهد داشت و آنگاه است که هر کس به جبهه مقابل آن نظر بیندازد می تواند به سرّالله برسد، خودش باشد و کربلا. تلاش کنید و تصمیم بگیرید که به کربلا نگاه کنید تا آرام آرام إن شاءالله به آن مقامی که باید و شایسته است برسید. مقامی که قابل توصیف نیست، ولی قلب انسان آن را درک می کند. برای این که منظورم روشن شود مثالی می زنم. شما به این نوری که در این اطاق هست نگاه کنید، چه می بینید ؟هیچ چیز نمی بینید، اما آیا نور هست یا نیست؟ شما نور را نمی بینید اما واقعیّت این است که نور هست، در خصوص دین نیز موضوع همین طور است.

از آیت الله مطهری(رحمه الله علیه) نقل شده که ایشان گفته اند خدمت جناب آقای هاشم حدّاد - از عرفای بزرگ و شاگردِآیت الله قاضی طباطبایی- رسیدم، آقای حداد به من فرمود که: شیخ مرتضی چگونه نماز می خوانی؟ گفتم: آقا! روی معانی الفاظ تمرکز می کنم و حواسم را جمع می کنم، آقا فرمودند: پس کی نماز می خوانی؟ تو که معنا می خوانی؟ شهید مطهری به آیت الله حسینی تهرانی فرموده بودند، بعد که از محضر آقا بیرون آمدم، فکر کردم، دیدم که

۱- «بصائر الدّرجات»، ص ۴۸.

ایشـان راست می گوینـد، راستی پس من کی نمـاز می خوانم؟ من و شـما کی نماز می خوانیم ؟ اگر تصـمیم بگیریم و با فکر نمـاز بخوانیم، آیا نماز می خوانیم؟ من اگر گفتم «الله اکبر»، اگر فکر کنم می دانم که گفته ام «الله اکبر»، ولی از این طریق که با ذات کبریایی الله ارتباط برقرار نمی شود، چراکه تصمیم گرفتم تا بگویم «الله اکبر»، پس چکار کنم؟ هیچ، فقط نماز بخوانم، شما از اول جلسه تا حالا در حال گوش دادن به من بودیـد، آیا دائماً تصـمیم می گرفتیـد گوش بدهید یا همین طور گوش می دادید؟ کربلا خودش، خودش را برای شـما روشن می کند، شـما فقط بگردید کربلا را پیدا کنید، شـما بروید رو به سوی خدا بایستیـد و نمـاز بخوانیـد. این کلمات انگشت اشاره است، نه مقصـد، شـما وقتی در نماز می گوییـد «الله اکبر» دیگر خود را در حضور حس می کنیـد، نه این که در الفاظ مانـده باشـید. باید برسـید به آن مقامی که وقتی می گویید «الله اکبر»، آماده عروج در نماز باشید.

دربـاره حالات یکی از عرفا داریم که می گوینـد آن قـدر پیر شـده بود که اصـلاً نمی توانست روی پای خودش بایسـتد، فقط وقت نماز که فرا می رسـید، بلنـد می شـد و نماز خود را می خواند و پس از آن دوباره روی زمین می افتاد، در روز قیامت هم همین طور است. یعنی می بینیم که آن نمازهای واقعی که خوانده ایم ما را به جلو می برد و آن حرف های بیهوده ای که کنار هم نشسته ایم و زده ایم به ما فشار می آورد، اطرافمان را تاریک می کند و باز نماز است که به سراغمان می آید و دستمان را می گیرد؛ شـما إن شـاءالله در نمـاز به لطـف خـدا به جلـو می رویـد، در کربلاـ موضوع همین گونه است، کربلاـ خودش یک حقیقت بزرگ است. مگر این موضوع را در روایات نشـنیده ایـد که قبل از این که واقعه کربلا به وجود آیـد، وقتی جبرائیل به یـاد کربلا می افتاد بغض گلویش را می گرفت و گریه می کرد؟ یا این که ملائکه این ذوات مقـدّس غیبی از روزی که کربلا واقع شـد تا قیامت گریه می کننـد؟ این ها یعنی توجّه همه مقامات غیبی متعالی به سوی کربلاست. هر دل زنـده ای در صـحنه کربلا در حال توجّه و اشک و محبّت و شور است و ادامه یک سـیر متعالی، و برای همین هم معتقدم زیارت عاشورا یک سـیر متعالی است.

پس تأکید ما این است که کربلا یک حقیقت است و اگر آن را درست بشناسیم و به آن توجه کنیم، اسراری به ما خواهد داد، آن وقـت است کـه امـام خمینی(رحمـه الله علیـه) - بنیـان گـذار جمهـوری اسـلامی- را به خـوبی می فهمیم چـون او شـاگرد کربلاست، عظمت این انقلاب هم به کربلایی

بودنش است نه به ساخت پارک و میدان! باید تلاش کنید تا کربلایی ها را خوب بشناسید در غیر این صورت رهرو کسانی می شوید که پشت به قبله مسلمین کتاب و مقاله می نویسند. آری با پشت کردن به قبله مسلمین می نویسند. فرهنگ کربلا چشم آدم را به یک دنیای دیگری می گشاید و انسان قدرت فهمیدن حق و باطل را به دست می آورد، کربلا- حقیقتی شکست ناپذیر است، امام خمینی(رحمه الله علیه) چه موقع شکست خورد؟ آیا اصلاً شکست برای امام خمینی(رحمه الله علیه) معنی می دهد؟ چرا شکست برای فرهنگ های غیر حسینی معنا می دهد ولی برای امام خمینی(رحمه الله علیه) معنا نمی دهد؟ هر بلایی که می خواستند سر امام (رحمه الله علیه) آوردند، زندان و تبعید شان کردند، حتی راضی نشدند که امام در نجف بمانند، با همه این احوال کسی که کربلایی شد شکست نخواهد خورد. در بحث «کربلا مبارزه با پوچی ها» همه حرف این است که در فرهنگ کربلا که ظهور حکمت حسینی است، شکست مطلقاً وجود ندارد، چون فرهنگ کربلا، فرهنگ ارتباط با سرّالله است هر چند که عُبیدالله بن زیادِ بدبخت خودش را پیروز می داند و حسین را شکست خورده می پندارد، اصلاً در حکمت حسینی شکست وجود ندارد و امید دارم همه ما وارد آن حکمت شویم و به اسرار آن دست پیدا کنیم.

آری! صحنه کربلا، صحنه ظهور حکمت حسینی است حکمتی که می خواهد انسان را از پوچی و سرگردانی نجات دهد، حسین علیه السلام نیامده است تا صرفاً یزید را بکشد، حسین علیه السلام حکیمی است که می خواهد انسان را نجات دهد و برای نجات انسان بهترین کاری را که ممکن بود، انجام داد.

سلام ما بر حسین علیه السلام و یارانش.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۱۹۹

جلسه سیزدهم: راه تحقق حاکمیّت دینی در آینده تاریخ

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اباعبدالله وَعَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ)

(عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللّهِ اَبَدًا ما بَقیتُ وَ بَقِی اللَّیْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ اللّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِیارَتِکُمْ)

کربلا، هفتصد بطن دارد

مقام امام همچون قرآن دارای ظاهر و باطن است و به فرمایش پیامبرخدا صلی الله علیه و آله قرآن دارای هفتصد بطن است و هر کس از ظاهر به سوی باطن قرآن سیر کرد، در هر مرحله ای از این سیر، بابطنی از قرآن روبه رو خواهد شد به طوری که نه ظاهر را حذف می کند و نه به ظاهر بسنده می کند، و از آن جایی که هر مرحله از ظاهر قرآن حکایت از باطنی دارد و این سیر به سوی باطن همچنان ادامه دارد، هر چه با ظاهر آن بیشتر انس داشته باشیم ولی در ظاهر آن متوقف نشویم، به حقایق عالیه باطنی می رسیم. حال اگر یقین داشته باشیم که قلب امام، مقام قرآن است و همان است که خود قرآن در باره اش فرمود: با مقام غیبی قرآن تماس ندارند مگر

مطهّرون «لایَمَسُّهُ اِلاّ الْمُطَهَّروُنَ»(۱) متوجّه خواهیم شد که قلب امام هم ظاهری دارد و باطنی، و حرکات امام ظاهرِ آن باطن است، وظیفه ماست که نه ظاهر را به اسم باطن رها کنیم و نه ظاهر را بگیریم و از هفتصد بطن مقام امام محروم شویم، در این حال است که یقین پیدا می کنیم به کربلا باید با یک آمادگی عمیقی، توجه و نظر کرد.

مهم آن است که بدانیم کربلا چه درجاتی دارد، آنگاه هرکس به اندازه ای که آمادگی رسیدن به عمق این سرّالله را داشته باشد، از طریق نظر به کربلا، با اسراری از عالَم وجود آشنا می شود. این که می بینید کربلا برای هرکس به یک اندازه پیام ندارد برای این است که کربلا یک پدیده محدود اعتباری نیست، جنگ «چالدران» نیست، اصلاً جنگ نیست، یک مأموریت است برای این که حضرت حق «جَلّ جلاله» از طریق حسین علیه السلام دین خود را در همه ابعاد به بشریّت نشان دهد. اگر در قرآن فرموده است که بدون ولایت، دین "تمام" است ولی "کامل" نیست، فرمود: «اَتْمَمْتُ عَلَیکُمْ نِعمَتی»(۲) یعنی؛ نعمت خودم را که عبارت باشد از قرآن، به انتها رساندم و آن را تمام کردم. ولی بدون ولایت صحبت از «اَکْمَلْتُ» نیست. ولایت، در کربلا یک ظهور متعالی دارد که پیامبراکرم صلی الله علیه و آله از قبل خبر آن را داده بودند، آن جا که فرمودند: «حُسَیْنٌ مِنّی وَ اَنَا مِنْ حُسَیْن»، یعنی من به عنوان رسول خدا و کسی که دارای رسالت است با حسین معنا می شوم و حسین و کربلا هم با من معنا می شوند، یعنی کربلا در کنار رسالت و رسالت در کنار کربلا یک جامعیّت متعالی است تا انسان به آن نوری که باید وصل شود، وصل گردد.

کربلای بی تحلیل مثل قرآن بی تفسیر

وقتی به این نکته پی بردیم که کربلا سِرّاللّه است و خودمان را به طرف آن باطنی کشیدیم که ظاهر حرکات امام علیه السلام از آن حکایت دارد، آرام آرام به لطف خدا هر زمان چهره ای و بطنی از آن برای ما روشن می شود؛ به همین دلیل است که کربلای بدون تحلیل فقط یک

۱- سوره واقعه، آیه ۷۹.

۲- سوره مائده، آیه ۳.

جنـگ است، کربلای بـدون تحلیل مثل قرآن بـدون تفسـیر است و قرآن بـدون تفسـیر فقط لفظ است، کسـی که خودش را به اسرار کربلا نکشاند مثل کسی است که قرآن را بدون تفسیر می خواند و خودتان قبول دارید ظاهر الفاظ قرآن چیزی به انسان نمی دهد. یک فردی که سواد عربی دارد ولی بنای سلوک و تزکیه ندارد و طالب سیر غیبی نیست، هر چند که آیات قرآن را بخوانـد، هـدایت و رحمت و برکت به دست نخواهـد آورد. کسـی که طالب سـیر غیبی است از قرآن هدایت می گیرد و آرام آرام هم باطن آن برایش روشن می شود، کربلا هم برای طالب اسـرار آن، آرام آرام حقیقتش را می نمایانـد، قرآن تفسـیر می خواهـد و پس از آن تأویـل می خواهـد و بعـد هم یـک دل، و دگر هیـچ، دقیقاً کربلا هم همین طور است، کربلای بی تحلیل کربلا نیست.

حضـرت اباعبدالله علیه السـلام و ائمه هدی علیهم السـلام همه اصـرار و تأکید شان براین است که ما از کربلا اسـراری بیابیم تا برای ابد هدایت شویم، بنابراین همه عزیزان باید برای سیر در کربلا و کشف سِرّ آن، آماده شوند و غیر ممکن است کربلا در حد وسعت وجود ما، اسرارش را برای ما نگشاید. در خصوص کربلا ذکر دو نکته ضروری است: اولاً : کربلا سِرّ و بطن طولی دارد، یعنی هر کس به انـدازه رشـد و تعـالی اش بـا یـک مرتبه از کربلا روبه رو می شود و ثانیاً: کربلا کمالات عَرْضـی دارد، یعنی شـما را در یک موضع، یک شـکل تغـذیه می کنـد و در موضع دیگر، به شـکل دیگر. اگر می خواهی جامعه را اصـلاح کنی، فقط با کربلا و با توجه به برکات حاکمیّت امام معصوم می توانی، اگر می خواهی قلبت را تغذیه کنی، فقط با کربلا می توانی، اگر می خواهی تعلیم و تربیت یـاد بگیری، فقط با کربلا می توانی، یعنی کربلا عرض عریضـی دارد که در هر مرتبه ای در همه اسـتعدادها و زمینه هـای طلب کمال و حقایق با تو روبه رو می شود و نیز یک طولی دارد که از این رهگـذر «جان چو دیگر شد، جهان دیگر شود» و هر چه متعالی شدید و عظمت اباعبدالله علیه السـلام برای شـما روشن شد. آنگاه به وادی حیرت قدم خواهید نهاد. إن شاءالله.

ص: ۲۰۳

رهایی از قدرت عنان گسیخته

بحثی را که می خواهیم در این جلسه مطرح نماییم اشاره به این موضوع دارد که بشر با چه فکر و فرهنگی می توانـد از قدرت عنـان گسـیخته حاکمـان رهـایی پیـدا کنـد. اصولاً همه شـما قبول داریـد که جامعه حاکم می خواهـد و حاکم هم قـدرت می خواهـد، نه می شود جامعه را بی حاکم گـذاشت و نه از ترس این که اگر حاکم قدرت پیدا کرد دیکتاتور می شود، می توانیم بگوییم که حـاکم قـدرت نداشـته باشـد، که در این صورت در واقع جـامعه را بی حـاکم گذاشـته ایم؛ پس قـدرت، لازمه هر حـاکمیّتی است و اجتمـاع هم حتمـاً نیـاز به حـاکمیّت دارد. مشـکل جوامع از اول تاکنون قـدرت عنان گسـیخته حاکمان بوده است، یعنی ابتداء حاکمی بر سر کار می آمده است که نسبت به مردم خیلی متواضع بوده، ولی وقتی پایه های قدرتش محکم می شـده عنـان گسیخته می گشـته است. این بلایی است که عموماً بر سـر جوامع انسانی آمـده، امّا راه نجات چیست؟ اگر در جواب بگوییم که هیـچ وقت حـاکمیّت نمی خواهیم، در این صورت همه عنـان گسـیخته می شونـد و قـانون جنگل حاکم می شود، یـا ممکن است بگوییم هیـچ راه درمانی وجود نـدارد. یعنی حالا که از داشـتن حاکم گریزی نیست، و حاکم هم قـدرت عنان گسـیخته دارد، پس ما هم ذلیلانه محکوم به سـرنوشت اضـمحلال در مقابل قـدرت های حاکم هستیم. ولی دین الهی راه دیگری را به مـا معرفی می کنـد. کربلا که متمّم و مکمّـِل دین است. برای این به وجود آمـده است که هر چیزی را در جـای خود قرار دهـد، کربلا به مـا آموزش می دهـد که اگر مردم از مرزهـا و دیواره های مرگ بگذرنـد، پوچی حاکمان، در عنان گسـیختگی شان روشن می شود و لـذا حاکمیّت برای ملتی که از مرزهای ترس بگذرنـد، حاکمیّت عنان گسـیخته نیست، ولی حـاکمیّت هست و دیگر آن حـاکمیّت، یـک حـاکمیّت دنیوی صِـرف نیست، چون وقتی قـدرت هـا و حکومت ها از ارتباط با آسـمان خالی شدنـد خودشان خدایی خواهند کرد و حسـین علیه السـلام آمد تا چنین فاجعه ای را گوشـزد کند و حاکمیّت بر بندگان خدا را در راسـتای هرچه بیشتر بندگی حاکمان، شـکل دهد. عاشورا اعتراض به همه حکومت هایی است که برخلاف برنـامه الهی بر مردم حکومت می کننـد و در سـایه امن سـکولاریسم ادامه حیـات می دهنـد، در حـالی که حق حاکمیّت از آن خداست و حکومت از آن جهت که یک نحوه تصرف در امور مردم است،

حق الهی است جهت سعادت مردم. حکومت بـا سـرنوشت مردم سـروکار دارد و خداونـد در این مورد بی تفـاوت نبوده تا هر حاکمی فکر کند حق حکومت دارد.

این که می گویند شـیعه، حکومت نهایی زمین را به عهده می گیرد، شـما از همین الان می توانید تلألؤهایش را مشاهده کنید، چه ما باشـیم و چه نباشـیم تئوری آینده جهان تئوری حذف قدرت های عنان گسیخته است. هم اکنون به دموکراسی حاکم بر جهان نظری بیندازیـد، هنوز پانصدسال از عمر لیبرال دموکراسـی نگذشـته است ولی می بینید که چگونه در مهد دموکراسـی، یأس از دموکراسی خودِ جهان غرب را فرا گرفته است. امروزه دانشـمندان غرب به دموکراسـی، بی وفا و بی اعتماد شـده انـد. می گویند دموکراسی را با تمام وجود ایجاد کردیم و تمام ساز و برگ های آن را در نظام اجتماعی مان محقق نمودیم و تمام عوامل اجرای دموکراسی را فراهم کردیم و مردم را به رأی دادن تشویق نمودیم، اما نتیجه عکس آن چیزی شد که ما به دنبال آن بودیم.(۱)

حرفشـان این است که؛ مـا گفتیم حالاـ که شاهان عنان گسـیخته، هوس خودشان را حاکم می کننـد، ما رأی مردم را اصل می گیریم تـا مقابـل دیکتاتوری حاکمان بایستیم! اما امروز حرفشان چیست؟ می گوینـد ما امروز به اسم دموکراسـی با هوس های سرگردانی که در اختیار اربابان تبلیغات و تراست های رسانه ای است روبه رو شده ایم! و راستی مگر دموکراسـی امروز جهان غیر این است؟

بحث بر سر این نیست که مردم حقوقی دارند و باید به آن حقوق وفادار بود، بلکه بحث این است که آنچه در مهد دموکراسی واقع شـد و حقوق بشـر را مقابـل حقوق الهی قرار دادنـد، نتیجه عکس داد چون قـدرت سیاسـی را نبایـد از اخلاـق و شـریعت تفکیک کرد. پس متوجّه باشـید که آینـده جهان، آینـده حفظ این دموکراسـی برای زمینیان نیست. به طور کلی آیا این آرمان در دموکراسی بود که اگر مردمِ عاقلِ فهمیده، رأی بدهند، رأی این ها بهترین نظر است؟

ص: ۲۰۵

۱- در کنفرانس «اسـلام و دموکراسـی» که توسط «مؤسسه آمریکایی صلح» در ۲۵ اردیبهشت سال ۱۳۷۱ تشـکیل شد تا نظام سیاسـی، فرهنگی لیبرال دموکراسـی خود را ارزیابی کنند، اکثر سخنرانان خبر از شکست آن دادند، از جمله آقای آن مایر می گویـد: حقوق بشـر وقتی حقوق الهی را نادیـده می گیرد دچـار تناقض می شود، چراکه میلیاردها انسان قائل به ترجیـح حقوق خدا بر حقوق انسان اند. و یا دیویدلیتل در همان جلسه می گوید: آموزه مدرنیزاسیون در باره محو دین، کاملاً اشتباه بود.

این طرح در مجموع و به ظاهر حرف قابل قبولی است، ولی از خودشان نپرسیدند نفس امّاره را چگونه در این طرح کنترل کرده اند و راستی اگر رأی مردمِ عاقلِ فهمیده مطرح است که این همان اریستوکراسی اصلی است که قبلاً بود ولی توسط اَشراف، خراب شد. قبلاً اساس حکومت ها این بود که می گفتند متفکران جامعه گرد هم جمع شوند و تکلیف جامعه را تعیین کنند، این روش خوبی بود ولی در نهایت چگونه شد؟ اشراف و سرمایه دارها جای متفکرین نشستند و اریستوکراسی یعنی اشرافی گری به وجود آمد، بعد گفتند حالا که این طرح جواب نداد، پس تحت عنوان دموکراسی همه مردم برای تعیین نظام حکومتی و تصمیمات کشور رأی بدهند و می بینید که نتیجه چه شد.

آری الهی بودن حکومت با مقوله نظارت مردم بر حکومت دینی و پاسخ گو بودن حکومت و حق سؤال از حکومت دینی هیچ مغایرتی ندارد، اتفاقاً کربلا ثابت کرد حکومتی که هیچ مشروعیّت الهی ندارد نمی تواند صادقانه خادم مردم باشد و ملزم به رعایت عدالت و حقوق مردم نیست. اساساً حق انتقاد به حاکمان، یک حق دینی است و نه یک حق سکولار، این همان امر به معروف و نهی از منکر است. ولی تئوری دموکراسی مدعی رعایت حقوق مردم هست ولی در عمل پیرو نفس امّاره می باشد. یکی از آقایان تحقیق کرده بود که ریگان رئیس جمهور امریکا چهار میلیون دلار به فیلم بردار صحنه مناظره بین خود و رقیبش داد و در نتیجه بر رقیبش پیروز شد، به این صورت که در فیلم به کمک نور و زاویه تصویر برداری، ریگانی که چندین سال از رقیبش پیرتر و واخورده تر بود، جوان تر و با نشاط تر نشان داده شد. امروز در دنیا مبنای رأی مردم همین طور است و شاید شما در کشور خودمان آن جایی که ملاک های دینی ضعیف شود، نمونه هایی از این نوع رأی دادن های سرگردان را سراغ داشته باشید.

دموکراسی در تئوری به ظاهر بد نیست، اما در عمل وقتی انسان در تربیت دینی قرار نگیرد و نفس امّاره کنترل نشود، همین است که می بینید، برای مردم اندیشه می سازند تا بر اساس نظر ارباب تبلیغات رأی بدهند، چون مردم در وَهْم اند و از مرز ترس از مرگ نگذشته اند؛ تأکید ما این است که جامعه باید به جایی برسد که از مرزهای ترس از مرگ بگذرد تا سرنوشتش به دست خودش باشد. نظام بشری حکومت می خواهد ولی اگر حکومت عنان گسیخته باشد، مردم پوچ و بی خود می شوند. مگر امروز مردم دنیا گرفتار «پوچی» نیستند؟ بشریّت از پوچی

بـدش می آید ولی حاکمیّت عنان گسـیخته به گونه ای است که پوچی می آورد، اگر حاکمیّت هم نباشد، همه عنان گسـیخته می شوند، بنابراین ما در آینده حاکمیّتی می خواهیم که عنان گسـیخته نباشد و مسـلم آینده جهان متعلق به حسـین علیه السلام است، چون بقیه طرح ها با همه ظاهر فریبی اش امتحان شده است.

پناه به دشمن از ترس دشمن

اگر پـذیرفته باشـید که بشـریّت همواره از «قـدرت عنـان گسـیخته» در زحمت بوده و هست و جهت انسانیّت را حاکمان مغرور همواره به خطر انداخته اند و از طرفی هم این قدرتمداری چیزی نیست که بتوان آن را به راحتی از صحنه حیات انسان ها محو نمود، بایـد پرسـید بشـر بـا چه فکر و فرهنگی می توانـد از این معضل نجات یابـد؟ در فرهنگ عاشورا، فرهنگ پوچ انگاشـتن چنین قدرتی - با عبور از دیوارهای مرگ - روشن می شود تا انسان ها به جای آن که نسبت به رهایی از چنگال چنین قدرتی مأیوس شوند، راه منحل کردن آن را بشناسند و از ترس دشمن به خود دشمن پناه نبرند.

به حکومت های دنیا نظری بیندازید، حاکمان ظالم شما را از این نکته که بتوانید حاکمیّت آن ها را زیر پا بگذارید مأیوس می کنند و ناخودآگاه وقتی از نابودی حاکم ظالم مأیوس شدید به حاکم ظالم پناه می برید و به ثناگویی او می نشینید؛ جنس بشرِ بدون حسین علیه السلام همین است، ولی با حسینی شدن از این مسائل نجات پیدا می کنیم.

پوچ شدن، علاج پذیر است؟

نکته بعـدی بحث این است که چرا کربلاـ آینـده فرهنـگ بشـر است؟ ابتـدا این سؤال را مطرح می کنم که آیا پوچ شـدنی که حاصل حاکمیّت قدرتمـداران به جای حق مداران است، علاج پذیر است؟ این سؤالی است که امروزه جواب آن در دنیا منفی اسـت، جوابشـان ایـن اسـت کـه امروزه تقریبـاً بعـد از سه دوره حـاکمیّت جهـانی (دوره آتن، دوره روم و دوره قرون وسـطی) بشـریّت به این نتیجه رسـیده است که بیش از این سه دوره نمی توانیم داشته باشیم. ابتدا دوره آتن بود که حکیمان و فیلسوفان حکومت می کردند یعنی دوره حاکمیّت فکرِ منقطع از وحی، و دیدند که

چه مشکلاتی به وجود آمد. افلاطون می گوید: زشت است که حاکمان، زنِ اختصاصی داشته باشند، فرماندهان و فرماندارن و سربازان نباید زن اختصاصی و پول اختصاصی داشته باشند، باید تعدادی از زن ها، زن همه آنان باشند، بچه ها نباید پدر و مادرشان را بشناسند، بنابراین باید تحویل شیرخوارگاه شوند.(۱) در بعضی از برهه های تاریخ، حاکمان بر اساس تئوری فیلسوف آتنی حکومت کردند، بعد دیدند که عجب نکبت کده ای به وجود آمد. دوره دیگر یعنی دوره رومی ها آمد، دوره عیّاشی؛ این فیلم های گلادیاتوری که ملاحظه کرده اید، این ها یک فکر بود، این قدر عیّاشی کردند که دیگر از هیچ چیز راضی نمی شدند مگراین که ناظر باشند که برده ها همدیگر را بکشند و این ها لذت می بردند؛ بعد دیدند که این دوره هم جواب نداد. دوره قرون وسطی و دین آمد. اروپایی ها در قرن چهارم طلب مسیحیت کردند ولی بعد در مسیحیت هم گرفتار شدند چون به جای این که غربی ها مسیحی شوند، مسیحیت را به رنگ فرهنگ غرب در آوردند یعنی محور دین را که بندگی بود به قدرت تبدیل کردند، حالا با مسیحیت و به اسم مسیحیت اِعمال قدرت کردند و به جهت همین برخورد غلط با دین مسیحیت، گرفتار شدند. حالا دنیای غرب به این نتیجه رسیده است که با این سه دوره حاکمیّت جهانی یعنی دوره های «آتن » و «روم» و «دین»که نتوانستیم نتیجه بگیریم، پس حاکمیّت برای پوچ نشدن انسان ها محال است!! این نتیجه ای است که امروزه دنیای غرب به آن رسیده است و به همه مردم جهان آن را القاء می کند و بر همین اساس است که عده ای تن به بدی و پلشتی می دهند و می گویند حالا ـ که نمی شود از پوچی نجات یافت پس «حالی خوش باش و عمر بر باد مده!!» دوباره به سؤال نظر می اندازیم:

آیا پوچ شدنِ زندگی که حاصل حاکمیّت قدرت مداران به جای حق مداران می باشد علاج پذیر است؟ آیا راه هایی که جهت علاج آن پیشنهاد شده است نتیجه بخش بوده است؟ مدّعای ما این است که آری آن پوچی، درمان پذیر است و تنها درمانی که در همه ابعاد نتیجه می دهد درمانی است که امام حسین علیه السلام در نهضت خود پیشنهاد فرمود. عمده آن است که متوجّه باشیم همچنان که انسانِ بی خدا در واقع زندگی دروغین دارد، در همین راستا انسانی هم که خود را در کنار امام حسین علیه السلام جهت رهایی از این پوچ شدن احساس

۱- «تاریخ فلسفه غرب»، فردریک کاپلستون، ج اول، بخش افلاطون.

نکند و یک وحدت شخصیتی با آن حضرت به دست نیاورد، از خدای رهاننده انسان از بی معنا شدن زندگی، یعنی از خدایی که اساس همه معانی است، بهره لازم را نمی برد.

سخن ما این است که آری آن پوچی، درمان پذیر است و تنها درمانی که در همه ابعاد نتیجه می دهد درمانی است که حسین علیه السلام در نهضت پر شکوه خود پیشنهاد فرمود. شاید بگویید این هم که امتحان نشده است، ولی این طرح چه در مسیحیت و چه در اسلام هر وقت حتی به طور محدود هم که به صحنه آمده، جواب داده است. شما به دین مسیحیت، نظر بیندازید. این دین، پیامبر خدا یعنی یحیی را دارد که شهید این دین است و به اصطلاح حسینِ دین مسیحیت، حضرت یحیی است و متذکر جدّیت عالم معنی است. و مردم به اصطلاح مسیحی موقعی ضرر کردند که مسیحیت تحریفی دنیازده، گرفتارشان کرد و ما در اسلام حسین علیه السلام را داریم و به همین جهت می گوییم اسلامِ حسین نجات دهنده است نه اسلام اهل سنّت. جوان های اهل سنّت همان قدر برای نجات از پوچی مأیوس هستند که اروپایی ها مأیوس هستند و برای همین است که می بینید عربستان سعودی این قدر که می تواند به آمریکایی ها نزدیک شود نمی تواند به ما به عنوان کشور مسلمان شیعه، نزدیک شود، چون با ما هم زبانی ندارد.(۱)

دین آمده است که ما را با معنا کند، دین حاکمیّت آورده است و حاکمیّت دینی با «معنا کردن» ما همسنخ است. حالا اگر حاکمیّت باشد ولی دینی نباشد، این حاکمیّت، پوچی برای مردم و عنان گسیختگی برای خودش به بار می آورد و اگر بخواهید پوچ نباشید و حاکمیّت داشته باشید باید بتوانید در این حاکمیّت «حسینی» باشید. شما دولت مرحوم شهید رجایی را در خاطر دارید که همراه با بسیجی ها ،در وحدت با حسین بن علی علیه السلام زندگی می کردند و در این حاکمیّت بود که هیچ کس احساس نمی کرد کارش بیهوده است، همه اعم از معلم و کارگر و کارمند احساس می کردند که با معنا هستند. شما همین روزها را که الحمداللّه هنوز بدنه های معانی در کشور ما هست با آن روزها مقایسه کنید، اکثراً در مقایسه با آن روز، احساس رضایت مندی نسبت به حیات خود ندارند و آن نشاط اول انقلاب در روحشان از بین رفته

۱- البته روحیه جوانان کشورهای مسلمان که متوجّه اسلامِ امام خمینی(رحمه الله علیه) شده اند متفاوت است و این همان اسلامِ حسین علیه السلام در قرن اخیر است.

است، آن روزها همه احساس می کردند که در شُرُف تعالی هستند، و این را به عنوان یکی از اسرار کربلا بدانید که؛ شهید رجایی بدون کربلا، همان بنی صدر است. جوانان بسیجی منهای حسین علیه السلام همان لشکر شاه هستند. بسیجی لشکر شمشیر به دستی است که حسین علیه السلام در زندگانیش نقش دارد، ما باید در ارتباط با کربلا، یک نوع وحدت شخصیت با حسین علیه السلام پیدا کنیم و این هم چیزی نیست که بشود از آن گذشت. اگر مهاتما گاندی می گوید: من به حسین علیه السلام اقتدا می کنم، به همان اندازه که به حسین علیه السلام اقتدا کرد، موفق بود و به همان اندازه هم که اقتدا نکرد، فرهنگ مهاتماگاندی پوچ شد و دیدید که فرزند و نوه اش چگونه در صحنه حاضر شدند، و نتوانستند آن نشاط و امیدی را که مهاتماگاندی به مردم هند داد نگه دارند و ادامه بدهند.

پس انسان به اندازه ای که با «وحدت با حسین» در صحنه باشد از خطر پوچی رها می شود و حاکمیّت ایجاد کننده معنا به وجود می آید و در آن حال همه احساس معنا داری می کنند.

کربلا و نجات از اکنون زدگی

ما گاهی به چیزهایی که هیچ پایه ای ندارد خوش بین می شویم، این به جهت نشناختن کربلا است، همچون عُبیدالله بن زیاد که می گفت: خدا ما را بر شما پیروز کرد، به این روحیه اصطلاحاً «اکنون زدگی» می گویند، فقط حالا ـ را دیدن صفت کودکان است. روح جدا شده از حسین علیه السلام روح اکنون زده و خوش بین به حالِ زود گذر است. روح حسینی، عمیق نگاه کردن به حادثه هاست، این حسین علیه السلام است که می بیند در متن این شهادت، همه ابعاد حیات نهفته است، لذا به خواهر گرانقدرش می فرمایدکه زمانی نمی گذرد که شما با احترام به وطنتان بر می گردید، و دیدیم که همین طور شد. مگر یزید نگفت که خدا عبیدالله را بکشد من کی گفتم حسین علیه السلام را بکشد، اگر پسر خودم کشته شده بود بهتر از این بود که حسین علیه السلام کشته شود؟ البته دروغ می گفت. ولی نهضت حسین علیه السلام آن چنان است که یزید را به «غلط کردن» می اندازد، یعنی به پوچ شدن، چون این نهضت فوق اکنون زدگی است. حالا ـ ممکن است انسان ساده ای همچون عبدالله بن عمر پیدا شود و بگوید که این ها خوب هستند، یزید که کاری نمی خواست انجام دهد و عدّه ای بدبخت تر هم گفتند خوب حالا دیگر یزید توبه کرده است.

مگر ندیدید وزیر امور خارجه آمریکا در رابطه با برخورد آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۱ به «غلط کردن» افتاده است و مدعی اند ما اشتباه کردیم که دولت قانونی مصدق را سرنگون کردیم، هر چند دروغ می گوید، مثل یزید که دروغ می گفت. ولی شما این عزّت را از بسیجی هایتان دارید که در مکتب حسین علیه السلام پروریده شده اند، نه از آن روشنفکرانی که به آمریکا سجده می کنند. شما هم قدرت نهضت حسین علیه السلام را ببینید که می تواند یزید را به «غلط کردن» وادار کند، هم بصیرت زینب علیها السلام را بنگرید که می فهمد این ها بازیچه هوس هستند و اساس و هیبتی برای آنها قائل نیست.

خوش بینی بی جا و یأسِ پایدار

خوش بینی به روش و نهضت حسین علیه السلام یک واقع شناسی عمیق است که همواره جواب می دهد ولی امیدِ به نتیجه رسیدن حاکمیّت معاویه ای و یزید، یک خوش بینی کودکانه «اکنون زده» است و حکمت حسینی توان ارائه چنین نکته ای را دارد تا ما با یک خوش بینی بی جا ناگهان با یک یأس پایدار روبه رو نشویم.

چرا انقلاب اسلامی ایران نتیجه داد؟ مگر شاه فکر نکرد حرکت امام خمینی(رحمه الله علیه) در سال ۴۱ با جوّی که ضد امام ساختند تمام است؟ ولی اشتباه کرد، بعد که دید حرکت امام تمام نشد شروع به سرکوب کردن نمود. و به دنبال آن جریان ۱۵ خرداد ۴۲ به وجود آمد، و پس از آن در سال ۴۳ امام را تبعید کرد و فکر کرد انقلاب تمام است، پس از آن یک مرتبه در سال ۵۶ در مقابله با تجلیل مردم از رحلت حاج آقامصطفی مقاله «رشیدی مطلق» را در توهین به امام نوشت. وآن چنان مردم به جهت توهین به امام با رژیم مقابله کردند که شاه شوکه شد. شاه قبلاً فکر می کرد انقلاب تمام شده است ولی متوجّه شد که ملت به امام خمینی (رحمه الله علیه) وفا دارند و یک مرتبه کشور منفجر شد، دستور داد که مردم را بکشید لذا خودش نابود شد. آیا می شود که نهضت حسین علیه السلام موفق نشود؟ اگر کسی معنی نهضت و روش حسین علیه السلام را فهمید، محال است به نتیجه نرسد، البته بصیرت حسینی لازم است تا موفقیت روش حسینی را ببینیم وگرنه ممکن است یک آدم ساده بگوید امام را که تبعید کردند، پس کار تمام شد ولی مسئله چیز دیگری است. بنابراین از این جمله به آسانی نگذرید، که خوش بینی به روش و نهضت

حسین علیه السلام یک واقع شناسی عمیق است که همواره نتیجه می دهد ولی امید به نتیجه رسیدن حاکمیّت معاویه ای و یزیدی یک خوش بینی کودکانه «اکنون زده» است. کسانی مثل رضاخان و پسرش و حسن البکر و صدام را دیدید که با خوش بینی کودکانه گفتند ما موفق شدیم. حکمت حسینی توان ارائه چنین بصیرتی را دارد تا در چنین شرایطی فریفته نشویم و با یک خوش بینی بی جا ناگهان با یک یأس پایدار روبه رو نگردیم.

نکته ای که شایسته است عزیزان روی آن دقت کنند این است که متوجّه باشند شاید نود درصد مردم دنیا، امروز در یأس زندگی می کنند و شاید اگر خود شما در جان خودتان خوب دقت کنید می بینید گاهی در یأس به سر می برید و تحرّک زندگی همراه با یک نشاط، برای رسیدن به نتایج متعالی در شما وجود ندارد. نهضت حسینی می گوید: اگر من را بشناسی، با یأس پایدار روبه رو نخواهی شد. چقدر بصیر هستند کسانی که خوش بین نیستند به آن چه باید خوش بین نباشند، و امیدوارند به آن چه باید امیدوار باشند. دو نکته را در نظر داشته باشید: اول این که؛ چقدر عاقلانه است آدم متوجّه باشد راه غیر حسین علیه السلام هیچ وقت و به هیچ وجه نتیجه نمی دهد و دوم این که راهی که بتوان از آن نتیجه گرفت، وجود دارد. این نکته ای است که دنیا در فهم آن مشکل دارد، شما به کتاب های «علوم اجتماعی دنیا» نگاهی بیندازید، همه دم از ناامیدی می زنند به این جمله دقت کنید که می گوید: «حالا که هیچ راه دیگری وجود ندارد، پس باید همین را که هست بپذیریم» این خیلی بد است مثل این است که بگوییم حالا که هیچ غذایی وجود ندارد باید این غذای گندیده را بخورم!! آقاجان مریض می شوی، مسموم می شوی، می گوید: راه دیگری نیست. شما هم اگر به حسین علیه السلام متصل نبودید همین طور بودید، حکمت حسینی می گوید: راه دیگری هم هست.

افزایش قدرت کفر و درخشندگی عمیق تر ایمان

بدبینی به حاکمیّت پوچی ها و روزمرّگی ها، و در چنین شرایطی، خود را فریب ندادن نسبت به حادثه ای که در شرف تکوین است، عین واقع بینی است و اما در این حال خود را نباختن و به فکر چاره بودن، هنر حکمت حسینی است، چراکه روشنی، آنگاه می درخشد که تاریکی یکسره بر آسمان چیره شده باشد، و افزایش قدرت کفر، شدت یافتن تاریکی است،

تا روشنایی، عمیق تر بدرخشد و چشم ها تا عمق روشنایی سیر کنند، این معنی حرارتی است که حسین علیه السلام در نهضت خویش همواره با خود دارد و آن را به ارادتمندان خود منتقل می کند، او می فهمد و می فهماند که بزرگی را در حوزه های جدید نیز می توان یافت و نباید در غم خاکستر شدن آنچه در گذشته بود، حال و آینده را نیز به خاکستر مبدّل کرد.

از وقتی که ما از روح بسیجی جدا شدیم، حسین علیه السلام دیگر به ما حرارت و شور نمی دهد، و می خواهیم با امید به غرب و بورس لندن و بانک جهانی و به نتیجه رسیدن برنامه سوم، چهارم و پنجم و....حرارت پیدا کنیم، در حالی که این یک خوش بینی کودکانه است، شیطان تا این جا با شما راه می آید، برای شما تئوریسین می شود، دلیل می آورد که ببین برنامه ها نتیجه نداد، ولی راه حلی که پیشنهاد می دهد مرگ و یأس و ناامیدی است. اما در این حال خود را نباختن و به فکر چاره بودن، هنر حکمت حسینی است. معاویه کارش این بود که ما را نسبت به زندگی دینی به یأس بکشاند تا امید تعالی را از فرهنگ بشر بگیرد و حسین علیه السلام در چنین شرایطی بسیار قهرمانانه عمل کرد، چراکه در اوج یأس معاویه ای، می گوید خیر، راه نجات وجود دارد. چند نفر در زیر این آسمان، باورشان می آمد که بعد از معاویه راهی برای نجات جهان اسلام هست؟ اگر تاریخ را مطالعه کنید به غیر از شیعیان، بسیاری دیگر فهمیده بودند که معاویه اسلام را نابود کرد، ولی مشکل شان این بود که می گفتند راه دیگری نیست. یکی از مسئولین امور مذهبی اهل پاکستان گفته بود که بیایید بپذیریم که حسین علیه السلام اسلام را زنده کرد نه شیعه را. این جمله را یکی از اهل سنّت می گوید و انصافاً هم همین طور است، امروز همه جهان اسلام قبول دارند، بن بست هایی که معاویه از طریق مأیوس کردن مردم از حیات دینی در جامعه به وجود آورده بود، حسین علیه السلام از بین برد. کربلا چیزی نیست که ما همین طور از آن بگذریم و بگوییم دیگر کاری از آن نمی آید، کربلا غذای امروز شماست و از همه غذاها مقوّی تر و نتیجه بخش تر است.

من غصه می خورم از این که کسانی برای حسین علیه السلام گریه می کنند ولی به هنر حکمت حسینی توجه نمی کنند، آن وقت از حرف های یک روزنامه یا کسی که به مبانی این انقلاب حمله می کند، زود مأیوس می شوند. به نظر شما مگر این هجوم فرهنگی برای پاشیدن بذرهای

یـأس در جـان مردم و جامعه ما نیست؟ و مگر کسـی که حکمت حسـینی را می شـناسد مأیوس می شود؟ این دشـمن است که باید مأیوس شود. چراکه در حکمت حسینی یأس وجود ندارد.

«روشـنی آنگاه می درخشد که تاریکی یکسـره بر آسـمان چیره شده باشد» آیا تاریک تر از این داریم که عبیدالله بن زیاد و از آن بدتر یزید رئیس مملکت اسلامی باشد؟ و یزید و عبیدالله با آن همه صفات زشتشان که فکر می کنم بدی همه بدان عالم با همه خصوصـیاتشان در آنها جمع شده بود، حاکم شده بودند. متأسـفانه بعضـی از ما در این شرایط مأیوس می شویم، در اوائل انقلاب که بنی صـدر رئیس جمهور بود، با بعضـی از دوسـتان دور هم می نشـستیم، می گفتیم که ای عجب! انقلاب از دسـت رفت ولی حالاـ به گفته خودمـان می خنـدیم که چیزی از دست نرفت. شـما آن چه در کربلا می بینیـد این است که سـیاه تر و ظلمانی تر از زمان یزیـد نیست، ولی درخشان ترین زمان هم برای نشان دادن اسـلام همان زمان است و درخشـش حسـین علیه السـلام همه را برای حاکمیّت حق امیدوار می کند. هیچ وقت نگوییم که قصه تمام شد. رضاخان قلدر که بر سـر کار آمد عدّه زیادی گفتند، تمام شد، دیگر ریشه دین برای همیشه از این کشور کنده شد. مگر زمان رضاخان غیر از این بود؟ ولی باید دین را در یک حوزه دیگر نیز تمرین کرد، یک عـدّه هم ایسـتادگی کردنـد و گفتنـد، رضاخان که تا حالا نیامده بود، حالا حسـین علیه السلام یک بار دیگر قدرت نمایی می کند. رضاخان خانه هایی که در آن به صورت مخفیانه عزاداری می کردند، از بین می برد، ولی این را بدانید اگر آن جلسات سوگواری پنهانی زمان رضاخان قبل از اذان صبح برای اباعبدالله علیه السلام نبود ما امروز نمی توانستیم به حسـین علیه السـلام در این فضای معنوی دست پیدا کنیم، حسـین علیه السلام بود که رضاخان را در هم شکست.

حسـین علیه السـلام می فهمـد و می فهمانـد که بزرگی را در حوزه های جدیـد نیز می توان یافت و نباید در غم خاکستر شدن آنچه بود، حال و آینده را نیز به خاکستر مبدّل کرد.

آیا این موضوع را حسین علیه السلام به ما یاد داده است که معاویه و یزید نباید آن چنان غمِ وجودشان را به دل ما بیندازند که ما حال و آینـده مان را خاکستر کنیم. شـما این روایت ها را مطالعه کنیـد، ببینیـد آیا اباعبـدالله علیه السـلام تا قیام قیامت را می دیـد؟ امـام حسـین علیه السـلام کربلاـ را به گونه ای به وجود نیاورده که سر و ته آن یک روز تمام شود، این طور فکر کردن چشم بستن به واقعیت کربلا است، حال آیا انصاف است که شما حسینی ها، کربلایی نگاه نکنید و امیدوار به حیات

دینی در روی زمین نباشید؟ چراکه ما حسین علیه السلام و قرآن داریم و هر روز اسرارشان بیش از پیش روشن می شود، آیا این واقعیت هایی که حالا از کربلا روشن شده است، ۵۰ سال پیش هم بود؟ خیر نبود، هر چه به جلو برویم کربلا- بیشتر می درخشد، چراکه ما قبلاً امام خمینی(رحمه الله علیه) را نداشتیم و حالا داریم و دیدیم که چگونه حسین وار عمل کرد و پیروز شد. چون او از حسین علیه السلام آموخت که بزرگی را در حوزه های جدید نیز می توان تمرین کرد.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۲۱۵

جلسه چهاردهم: وقتی شمشیرها دیگر نمی توانند بترسانند

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

(اَلسَّلامُ عَلَيکَ يا اباعبدالله وَعَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ)

(عَلَيْکَ مِنّی سَلامُ اللّهِ اَبَدًا ما بَقيتُ وَ بَقِی اللَّيْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ اللّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِيارَتِکُمْ)

قبل از هر چیز برای خودم و عزیزان از حضرت اباعبدالله علیه السلام که مقام ظهور رحمت حق است، این تقاضا را دارم که اولاً: به ما کمک کنند که وقتی قلبمان به زیارت آن حضرت می رود، زائرانه این زیارت را انجام دهد و واقعاً قصد زیارت آن حضرت را بنماییم، ثانیاً: «وَلاجَعَلَهُ اللّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِيارَتِکَ» و همواره در عهد و زیارت حسینی باشیم.

کربلا سرّ الله اکبر

قبلاً نیز عرض شد که کربلا از طریق یک امام معصوم تدوین شده است. و بنده تقاضا دارم که از این نکته غفلت نکنید، همچنان که قرآن کریم از طریق خدای حکیم – مِنْ لَدُنْ حَكيم– ظاهر شده است، کربلا هم از طریق یک امام معصوم –که قلبش قرآن است– ظاهر شده است. پس

همچنـان که قرآن ظاهر و باطنی دارد تا هفتصـد بطن، عیناً کربلا و سـیره ائمه علیهم السـلام هم، بطن هایی دارد و همچنان که اگر فقط به ظاهر قرآن بسـنده کنید،کم ترین ثواب و نتیجه نصیبتان می شود، در مورد کربلا نیز همین موضوع صدق می کند. درست است که قرآن این قـدر برکت دارد که نگـاه به خطـوطش هم ثـواب دارد، ولی این قرآن نیامـده که فقـط به خطوطش نگاه کنیم، کربلا هم، بطن و اَبْطَن و بُطونِ بعـد از بطون دارد. اگر روی این قضـیه التفات دارید حالا این مهم پیش می آید که نگاهمان به کربلا – مثل نگاهمان به قرآن – نگاهی باشد که طلب ارتباط با بطن های پنهانی و نهانیش را داشته باشد.

پس با این مقدمه تقاضا دارم از تأکید بنده بر این نکته غفلت نکنید که کربلا سِرُّاللّه است. حتماً با این دید به آن نگاه کنید تا آهسـته آهسته به لطف الهی اسرار آن برای شما پیدا شود. سرّ؛ چیزی نیست که قلب بتواند در یک کلمه، در یک روز و بالای یـک منبر، بگیرد. این هـا که مـا می گوییم همه اش اشـاره است تا بلکه انسان خودش بتوانـد آن سـرّ را به دست آورد. اگر به کسـی بگوییـد از کربلا چیزی بگویـد، ممکن است بگوید چیزی برای گفتن ندارم. ولی اگر بگویی: چقدر به آن باور داری؟ می گوید که شدیداً باور دارم. اصلاً سرّ یعنی همین، شما اگر بخواهید تفسیر قرآن بگویید، آنچه که می گویید نسبت به آنچه که قلب می گیرد خیلی کم است، با توجه به این نکات است که من هم در حـدّ توان، اصـرار به نظرکردن عمیق به کربلا دارم ولی ابـداً امیـد ندارم که با چند کلمه بتوانم حق مطلب را ادا کنم، شاید کلمات من تنها اشاره ای باشد به این که بفهمیم کربلا تـدوین صـحنه همه حیـات بشـر است که توسـط وارث آدم تـا خـاتم، صورت پـذیرفته. چرا مسـتحب است شـما زیارت وارث بخوانیـد؟ برای این که شـما در زیارت وارث متوجّه هستید که همه پیامبران سـرّالله هسـتند و کربلا وارث و حاصل تمام اسـرار پیامبران است، روی این مطلب باید وقت و دقت قلبی گذاشت تا به خوبی بتوانیم کربلا را درک کنیم و مواظب باشیم این فهم قلبی از دست نرود.

شمـا نگـاه یـک انسـان عمیق دقیق و لطیف القلب را به وجود امام زمان عجل الله تعالی فرجه ببینیـد، اگر کسـی این نگاه عمیق لطیف را نداشـته باشد به راحتی وجود امام را منکر می شود. اگر کسـی، قلبش شدیداً سـقوط کرد، نه تنها چیزی از وجود امام زمان عجل الله تعالی فرجه را نمی شـناسد، بلکه آن هایی هم که یک معنویت و ارتباط خاصـی با حضـرت دارنـد، از منظر این فرد، آدم های جاهلی جلوه

می کننـد. در موردکربلاـ نیز همین طور است، خطر این که مـا کربلاـ را نفهمیم خیلی زیـاد است، هر قـدر آدم حسـی شود، از کربلا چیز کمتری خواهد گرفت و نتیجه اش این است که آهسـته آهسـته ارادتش کم می شود. اگر ارادت کسی به کربلا کم شـد، پاره ای از رسالت را نمی توانـد بفهمـد، چون «حُسَـینُ مِنّی» را متوجّه نمی شود و نمی فهمد که «مِنّی» یعنی او قسـمتی از رسـالت رسول الله صـلی الله علیه و آله است. بنابراین عزیزان به دنبال این باشـید تا بفهمیـد این «سـرّالله بودن کربلا» چیست؟ و چرا ملائکه تا قیام قیامت برای کربلای حسـین علیه السـلام می گریند؟ و این تازه، یک بُعد ماجراست. چرا همه ائمه و پیامبران به کربلاـ نظر دارنـد؟ من ابـداً نمی خواهم بگویم که این مطـالب را بـدون دلیـل بپذیریـد، آنچه که از مـا خواسـته انـد معرفت مناسب با آن واقعیت است، ولی وقتی واقعیت بزرگ است و دارای اسرار غیبی است نباید آن سرسری گرفته شود.

وقتی انسان خود را به دشمن می سپارد

ناامیـدی از خویشـتن بـدترین بلایی است که اگر به جان انسان بیفتـد همه وجود او را در هم می پیچـد. در این حال گمان می کنیم شـرارتِ دشـمن است که ما را می ربايد و به وحشت می اندازد و می پنداریم دست های قدرت دشـمن است که ما را به زوال می کشانـد، درحالی که چون ما از خـدای عالَم و آدم، غافل شـده ایم خود را به دامن شـراره های دشـمن می سـپاریم و نهضت حسینی از آن ناگفتنی هایی است که این مسئله را به ما آموخت و راهی بود تا انسان در این بلا گرفتار نشود، و نه تنها عناصر کوچک وحشت، که بزرگترین حیله های خشونت بی تأثیر گردد.

اگر انسان امیـد رسـیدن به هـدفی را که می طلبد، نداشـته باشد به تضاد می افتد، چراکه از طرفی این هدف را می خواهد و از طرف دیگر نمی تواند آن را به دست آورد. و این حالت خیلی کشـنده است چون انسان می پندارد این شـرارت دشـمن اسـت که او را می ربایـد و وی را به وحشت می انـدازد. این یک پنـدار بسـیار خطرناک است. اولین سؤالی که باید برای شـما پیش بیایـد این است که آیـا آنچه مـا را در حوادث می شـکند، پیچیـدگی حـادثه است یـا از دست دادن امیـد ایسـتادگی در مقابل پیچیدگی حادثه؟ آیا فکر کرده اید که امام حسـین علیه السلام در خود چه دید که این همه توصیه برای نرفتن به کوفه و پیش بینی های به ظاهر صحیحی که اتفاقاً همان طور که

آن نصیحت کنندگان به امام می گفتند واقع شد - به معنای شکست خوردن- را به چیزی نمی گیرد و حرکت خود را آغاز می کند؟ این سرّ عجیبی است که امید داریم به حق حسین علیه السلام برای ما روشن شود. اگر تاریخ را خوب مطالعه کرده باشید می بینید که همه متفکران مذهبی زمان، مثل ابن عباس و عبدالله بن جعفر و ابن حنفیه به امام حسین علیه السلام گفتند: «حسین! اگر به کوفه بروی کشته می شوی» «حسین! اگر می روی لااقل به طرف عراق نرو»، «حسین! اگر می روی، لااقل زن و فرزندانت را نبر». حسین علیه السلام چه چیزی در خودش می بیند و چقدر به پشتیبانی حق در مسیری که برای احیاء دینِ حق انتخاب کرده، اطمینان دارد که همه این پیشنهادها را به چیزی نمی گیرد؟ حضرت در پاسخ می فرمایند: «شما ناصح خوبی برای ما بودید» نفرمودند: «شما دروغ می گویید» آنها هم دروغ نگفتند، مگر به حضرت نگفتند که خودت را می کشند و زن و فرزندت را اسیر می کنند و مگر این طور نشد؟ چه چیزی فوق حادثه هاست که حسین علیه السلام چنین توانی را در خودش می شناسد که فوق حادثه ها و تحلیل ها زندگی کند؟ کسی که به الفبای کربلا نزدیک شده به این نکته توجه دارد که این دشمن نیست که شرارت هایش، انسان را می رباید، بلکه این انسان است که طعمه شرارت دشمن می شود و چون از خدای عالم و آدم غافل شد، خود را به دامن شراره های آتش دشمن می سپارد.

کمی فکر کنید ببینید، طبیعی ترین موضع گیری در حادثه کربلا این بود که اباعبدالله علیه السلام در آن جا بگوید که ما تسلیم شدیم و موضوع تمام می شد. او چه چیزی می بیند که می گوید اولاً: تسلیم نمی شویم و ثانیاً: تا آخرین نفس می جنگیم؟ تا آخرین نفس جنگیدن اباعبدالله علیه السلام، غیر از تا آخرین نفس جنگیدن رزمندگان ما در جبهه هاست! رزمندگان ما جلوی خودشان، تمام یاران راکشته نمی دیدند و همه قدرت را در دشمن نمی دیدند هرچند مطمئناً جبهه های ما از یک زاویه ظهور «کُلُّ یَوْمٍ عاشُورا» است، ولی ما در متونمان داریم «لا یَومَ کَیَوْمِکَ یا اَباعَبْداللّه». ای حسین هیچ روزی مثل روز تو نیست.

کربلا، فوق تحلیل های عافیت طلبانه

کربلا وسعت دیگری را می خواهد نشان دهد، دشمن می خواست به باور حضرت این مطلب را بنشاند که تحرک شما هیچ فایده ای ندارد ولی حضرت امام سجاد علیه السلام که حرکت

امام حسین علیه السلام را خوب می شناسد فرمودند: ما رفتیم کربلا و با پیروزی برگشتیم. این دیدگاه را نگاه کنید! دیدگاهی است که عرف سیاسی و معادلات بشری آن را نمی فهمد و نمی پذیرد و حسین علیه السلام هم می داند که این فرهنگ، فرهنگی فوق معادلات سیاسی است. نوع نگاه امام حسین علیه السلام مثل نگاه مختار ثقفی نبود. مختار وقتی که دید محاصره دارالعماره سه ماه به طول انجامید به افراد لشکرش گفت اگر درب دارالعماره را باز کنند ما را می کشند، پس بیایید حمله کنید تا کشته شویم، ۱۴ نفر از افراد پشت به پشت هم دادند، کشتند تا کشته شدند. این دیدگاهی است که می گوید حالا که ما را می کشند پس ما هم می کشیم تاکشته شویم، در حالی که در دیدگاه اباعبدالله علیه السلام تمام حرکت، حیات فرهنگی است، اباعبدالله علیه السلام می آیند روی بلندی می ایستند و فریاد می زنند: «هَلْ مِنْ ناصِرٍ یَنْصُرُنی»، آیا حضرت نمی دانست کسی نیست که به او یاری برساند و اگر کسی می آمد مگر چند نفر می آمدند؟ بله او می دانست، ولی فرهنگی را پایه گذاری می کنند تا انسان را فوق تحلیل های سیاسی عافیت طلبانه، و فوق تحلیل همه جبهه های غیردینی و جبهه های دینی غیرحسینی، بکشاند.

شما می بینید در کربلا بزرگترین حیله ها واقع شد و نهضت حسینی و حکمت حسینی مقابله با این حیله هاست. قوی ترین، منظم ترین، کلاسیک ترین و مستمرترین حیله توسط عُبیدُاللّه بْنِ زیاد سیاستمدار جهان آن روز در کربلا پیاده شده است. عبیدالله، پسر زیاداست، زیاد، متفکر عرب است، سعی دارد ظاهرش را مذهبی و قرآن خوان نشان دهد. او حتی در برخورد با اسراء اهل بیت به آیه قرآن تمسک می جوید. سعدابن ابی وقاص صحابه پیامبر و پسرش، عمربن سعد که از تابعین به حساب می آید، امام جماعت شهر هستند و در ظاهر آدم های مقدّس به تمام معنایند. شما فکر نکنید که حسین علیه السلام بایک عدّه آدم بی تربیت و نفهم روبه روست و چنین افرادی حادثه کربلا ـ را به وجود آوردند. این ها همه اش مظلومیت کربلاست که دشمنانش به زبان و آداب دین سعی می کنند ظاهر شوند ولی موفق نمی شوند تا نقشه خود را کامل پیاده کنند.

شما در تحلیل حرکت امام حسین علیه السلام مواظب باشید آنارشیست گری را با نهضت حکیمانه حسینی یک شکل ندانید، «آنارشیست» در اصطلاح سیاسی به کسی گفته می شود که حق یا باطل، همین که انسانی را ظالم دانست سریعاً او را می کشد. در حرکت آنارشیستی حکمت و

همه جانبه نگری نیست، یعنی تئوری شخصِ آنارشیست این است که ما بایـد قوی شویم وکسـی را که به نظرمان ظالم رسـید بکشـیم. شـما افراد انقلابی را که در مقـابله با دشـمنشان حکمت و همه جانبه نگری ندارنـد ملاحظه کرده ایـد. در تاریـخ نظر کنید، ببینید هر کس شـعور و حکمت مبارزه با سـتم را در دستگاه دینی –که تجلی آن حسین علیه السلام است– نداشته باشد، بـا انگیزه مقابله با سـتم، ثناگوی سـتمگر می شود!! با امیـد شـکستِ سـتمگر، به پای سـتمگر سـجده می کنـد!! نمونه بارز آن، کشورهای شوروی سابق است، این ها امروز در اروپایی شـدن از همـدیگر سـبقت می گیرند. بسـیاری از شخصـیت های زمان شاه که نظام شاه را اداره می کردند اول مارکسـیست بودند، این ها جزء مخالفین شاه بودند ولی پس از مدتی ثناگوی شاه می شدند. برخی از روشـنفکرهای زمان ما که حسینی نیستند، چون قدرت را در آمریکا می بینند – علی رغم عقیده شان– قبله گاه شـان آمریکـا شـده است. در حکمت حسـینی است که شمشـیر بُرّان نه تنهـا، انسان حسـینی شـده را ساقط نمی کنـد، بلکه می پروراند. و انسان های ضد ظلمی که معنی به کار بردن حکمت را در کنار طلب عدالت نمی شـناختند، خودشان طعمه آن ظلم شدند و در دسـتگاه ظالم قرار گرفتند. (قبل از انقلاب یک کاریکاتور سیاسـی پر پیامی بود؛ موشی را نشان می داد که تراکتی به دست گرفته بود و بر روی آن عکسِ گربه ای را کشیده بود. یعنی نظام شاه، کاری کرده که قربانیانِ نظام او ثناگوی نظام و فرهنگ شاهی شده اند). و من می خواهم بگویم غیر از حکمت حسینی، همیشه همین طور است.

چگونه حسین علیه السلام دشمنانش را به زانو درآورد

خود کامگان، به هنگام ناامیدی ما، از خویش شدت عمل نشان می دهند و حسـین علیه السلام ماورای خود کامگی دشمن، او را بررسـی و وارسـی می کنـد تا به زانویش در آورد. اما هشـدار! و صـد هشدار که نهضت حسـینی حکمتی است بسیار دقیق. مواظب باش خود را فریب نـدهی و هر حرکت ضـد ظلمی را شبیه نهضت حسـینی ندانی که «حکمت حسـینی» لازمه «نهضـت حسـینی» است و کسی که آن حکمت را نیاموخته چگونه می تواند با انگیزه مقابله با ظلم، دشمن را به زانو در آورد و خود در مقابـل او به زانـو در نیایـد. همواره دیـده ای و بـاز هم خواهی دیـد که در حرکت هـای تنـد و شـتاب زده و عـاری از حکمت حسینی، انسان ها

بیش از آن که دشمن را به زانو در آورند خود در مقابل دشمن به زانو در می آیند. پس هشدار! و هرگز غفلت نکن که نهضت حسینی با حکمت حسینی همراه است.

نظر ما این است که حضرت اباعبدالله علیه السلام عبیدالله و یزید را به زانو در می آورد، چون نقشه هایشان را از بین برد، آنها قدرت خویش را در نومیدی حسین علیه السلام از قدرت خویش جستجو می کردند و اشتباه فهمیده بودند. در تاریخ خوانده اید که عبیدالله به جایی رسید که گفت خدا شمر را لعنت کند، او مرا تحریک کرد، بعد هم از عمرسعد، تنفر خود را اعلام کرد. همچنان که قبلاً هم عرض شد؛ از همه چیز عجیب تر، وقتی قافله کربلا به شام رسید جمله یزید این بود که خدا عبیدالله را بکشد، اگر پسری از من مرده بود بهتر از این بود که حسین کشته شود. این کار و فرهنگ حسین علیه السلام است که دشمنانش را به زانو در آورد و آن ها را از نظر فرهنگی بی هویت کند. من و شما ابداً با کشته شدنِ عادی نمی توانیم این کار را بکنیم اما با حکمت و روش حسینی می توانیم. او می داند که باید دشمن را بررسی کرد که چگونه به زانو در می آید و چه چهره ای پشت این اسلحه ها پنهان کرده و چه ضعفی را پوشانده است.

اهل دل می دانند و اعتقاد خود من هم این است که اسم نهضت حسینی را باید «فَصُّ حِكْمَةٍ رَحيمِيَّةٍ فی كَلِمَةٍ حُسَيْنِيَّةٍ» گذاشت. یعنی باید از جان و دل تلاش کنیم تا بفهمیم این حکمت بلورین، در دل این حرکات، چگونه است. شما دیده اید که یک لباس حریر هرچه نازک تر، ظریف تر و غیر مرئی تر است، قیمتی تر است. گوهر بلورین حکمت حسینی هم چنین است که دارای حقیقتی است نامرئی و متعالی که در دل حرکات و گفتار حسین علیه السلام پنهان است. حکمت حسینی را دیدن، حتماً نتیجه می دهد به شرطی که حسینی عمل کنیم. ولی هر حرکت ضد ظلمی، حکمت حسینی نیست چراکه حکمت حسینی لازمه نهضت ضد ظلم حسینی است.

آینه را شکستند

کسی که حکمت حسینی را نیاموخته، چگونه با انگیزه مقابله با ظلم می تواند دشمن را به زانو در آورد و خود در مقابل دشمن به زانو در نیاید؟ اصلاً متعجب نشوید که بسیاری از دشمن ستیزان، پس از مدتی مدیحه گویان دشمنشان می شوند، در کربلا آن شخص گوشواره

فرزند امام حسین علیه السلام رامی کَند، و گریه می کند، فرزند امام به او می گوید چرا گریه می کنی؟ می گوید: برای مظلومیت شما، دوباره می گوید: پس چرا گوشواره را می کَنی؟ می گوید: اگر من گوشواره را نکنم، یک نفر دیگر این کار را می کند!! یعنی حیطه شخصیت غیر حکیمانه چنین است که هم می خواهد رئیس خود را راضی کند - با کشتن حسین علیه السلام - و هم می داند این کارش خلاف آن باوری است که دارد.

«تضاد بین عقیده و عمل» یکی از مسائل مهم تاریخ است که در کربلا اتفاق افتاده است. عقیده اش این است که حسین بن علی«علیهماالسلام» فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله است و این ها فرزندان رسول خدا هستند، مظلوم هستند، حقّ می گویند و حقّ حکومت با آن هاست، ولی عملش این است که آن ها را بکشد. چرا بکشد؟ برای این که از دست خودش راحت شود. این چه حسینی است که نمایش دهنده خباثت کسی است که تضاد بین عقیده و عمل پیدا کرده و به این مرحله رسیده است که حسین علیه السلام را بکشد، تا آیینه را بشکند، یعنی حال که خود را نمی تواند حسینی کند، لااقل آیینه نمایش خباثت وجودی خود را که ضد عقیده اش می باشد بشکند. شما باید خیلی دقت کنید، این قصّه همیشه و همه وقت اتفاق افتاده است، وقتی کسی حسینی نباشد ضد عقل خودش عمل می کند. همین امروز هم؛ آن هایی که قبله شان آمریکا است خبیث بودن آمریکا را می دانند، ولی چاره ای جز مدیحه سرایی ندارند و اگر میدان عمل پیدا کنند چنان مدیحه سرایی برای آمریکا می کنند که برای امام زمان عجل الله تعالی فرجه نخواهند کرد. این مسئله را شما باید در کربلا ببینید، حسینی باشید و حکمت حسینی را بشناسید تا نجات پیدا کنید و بدانید که فقط روح ضد ظلم داشتن برای نجات از چنگال ظالم کافی نیست.

اسلحه ها برای کشتن یا ترساندن؟

نکته دیگر این که؛ فکر می کنید اسلحه برای کشتن است یا برای ترساندن؟ اصلاً معنی اسلحه ها در چیست؟ - مقدمه بحث را دقت داشته باشید- اسلحه ای که بکشد بی آبروست، اسلحه ای که بترساند آبرومند است. همیشه جبّاران دوست داشتند که اسلحه هایشان بترسانند و حیات همه حکومت های غیر انسانی، چه حکومت های مدرنیته امروز، چه حکومت های فئودالیته و چه حکومت های دیکتاتوری، حیات همه حکومت های ظالم، ترساندن به وسیله اسلحه است. حیات

امروز دنیا به برق اسلحه هاست نه به اِعمال قدرت آن ها. حالا به کربلا نگاه کنید؛ در کربلا درست عکس این بود. کربلا، اسلحه ها را مجبور کرد که به کار بیفتند. شمشیری که از دور برق بزند، انسان را می ترساند و سرِ جای خود می نشاند ولی کربلا شمشیرها را مجبور به بریدن کرد. یکی از شعارهای حضرت این بود: «فَیاسُیُوفُ خُذینی»، ای شمشیرها فرود آیید و مرا بگیرید! در نهضت حسینی دیگر اسلحه های دشمن قدرت ندارند. مگر عبید الله بن زیاد چند نفر از مردم کوفه را کشت که همه را برای جنگ با حضرت حسین علیه السلام روانه کربلا کرد؟ وقتی که در کوفه اعلام کردند که همه باید به جنگ حسین علیه السلام بروند شخصی به کوفه آمده بود تا قرضش را بگیرد و برگردد. به او گفتند: چه کار داری، گفت: آمده ام قرضم را بگیرم، دیدند که اگر او را بکشند، هیچ دردسری به وجود نمی آید. چون کوفه مثل بیشتر شهرهای آن زمان، قبیله ای بود هر کس را می کشتند با قبیله او درگیر می شدند و این شخص نه قبیله ای داشت و نه پشتیبانی، لذا او را کشتند و جسدش را به دیوار شهر کوفه آویزان کردند و گفتند؛ هرکس به جنگ با حسین علیه السلام نرود چنین سرنوشتی دارد. دقت کنید این ها یک نفر را کشتند ولی همه ترسیدند. یعنی اسلحه ها بیش از آن که بکشد، ترس را به دل کوفیان می اندازد و در حکمت حسینی این مسئله خوب روشن شده است که قدرت و آبروی اسلحه ها تا حدّ ترساندن است، ولی وقتی بریدند معلوم می شود قدرتی ندارند.

تا حکمت حسینی در صحنه حیات بشر نیاید، آینده از آن شما نیست و آینده حتماً از آن شیعیان واقعی است که به حسین علیه السلام اقتدا کرده اند، چراکه در فرهنگ شیعه، اسلحه ها کاره ای نیستند. یزید نفهمید که پدرش – معاویه– چگونه این همه مدت حکومت کرد، معاویه با برق اسلحه ها حکومت کرد، ولی یزید اسلحه ها را به کار انداخت و کار خود را خراب کرد و یا بگو حسین علیه السلام شرایط را مساعد دید و یزید را از تعادل خارج کرد و لذا او را مجبور کرد تا اسلحه هایش را به کار اندازد.

کربلا و بی رمقی اسلحه ها

در نهضت حسینی، دیگر اسلحه های دشمن، قدرت حکومت ندارند، چون دشمنِ حسین علیه السلام نمی تواند آن ها را از دور نشان دهد و رعب ایجاد کند، بلکه این تن اصحاب

کربلاست که خود را به اسلحه ها می زنند تا روشن شود آن وقت که انسان خود را به خدا باخته باشد، چقدر اسلحه ها بی رمقند! آری وقتی انسان از بی معنایی خود نگران شد، دیگر برق اسلحه های از دور به نمایش در آمده، نمی توانند او را در سایه بی معنای ترس، پوچ و بی معنا کنند، بلکه فریاد بر می آورد «فَیاسُیُوفُ خُذینی» ای شمشیرها مرا بگیرید.

بعد از واقعه عاشورا از یکی از لشکریان عُمر سَعد پرسیدند که شما چطور فرزندان رسول خدا را کشتید؟ در جواب می گوید: ما با کسانی روبه رو بودیم که زیر بار هیچ تعهدی با یزید نمی رفتند و به شدت ایستاده بودند تا کشته شوند، عمرسعد با تعجب می پرسد: چرا می گویید که ما این ها را کشتیم؟ این ها خودشان را به اسلحه های ما زدند...

من و شما از چه چیزی می ترسیم؟ ممکن است کسی از این بترسد که امشب غذا به دست نیاورد، یا حقوقش زیاد نشود، یا بترسد که از اداره بیرونش کنند، یا همه مردم شهر بگویند او آدم بدی است، و یا او را بکشند! چنین کسی اصلاً شیعه نیست. شیعه کسی است که می فهمد بی معنی شدن حیات یعنی چه؟ و تمام نگرانی و تلاش او آن است که حیاتش بی معنی و پوچ نباشد، که کل مباحث «کربلا مبارزه با پوچی ها» هم روی این محور است.

انسان ها اگر در فرهنگ اسلام نمانند، بی معنا خواهند شد. دیده اید که بعضی ها چقدر بدبختند، می بینید که طرف چقدر خوشحال است از این که وقتی دیروز از اداره به خانه می آمد رئیس اداره خنده ای کرد، که یعنی من از تو راضی ام! آیا این فرد می تواند معنی زندگی را بفهمد تا از بی معنی بودن بترسد؟ این ها نمی توانند کربلا را بفهمند. اول باید متوجّه باشیم که بی معنی بودن، همه خطر یک زندگی است. دیده اید که درس می خوانید، کار می کنید، خانه داری می کنید، اداره می روید، کتاب می خوانید، ولی آن معنا و حرارتی که تو را در انسانیّت قائم نگه دارد، وجود ندارد، آیا از خودتان سؤال نمی کنید که چرا زندگی و عمل ما، حرارت صعود انسانی را ندارد؟ باید برسیم به آن جایی که بدانیم برای همه مان خطر بی معناشدن وجود دارد. چه چیزی به ما اجازه نمی دهد که بلند شده و اراده ای آهنین در پیش گیریم؟ می ترسیم.... به عنوان مثال: اگر کسی بگوید می خواهم دقیقاً اسلام را رعایت کنم تا حدّی که اگر در جلسه ای نشستم و دیدم غیبت می کنند، بلند شوم، آبرویم هم که برود، اشکالی ندارد. حالا وقتی در چنین شرایطی قرار گرفت چرا جرأت نمی کند؟ برای این که جوّ

او را می گیرد، سایه ترس از این که به او بگویند اُمُّل است، اجازه نمی دهد تا او یک انتخاب انسانی بکند. حالا شما حساب کنید برق اسلحه ها نمی گذارد که انسان انتخابی بکند مناسب آنچه باید بکند. بنابراین فقط کسی که از بی معنا شدن می ترسد می تواند کاری بکند که از سایه سیاه اسلحه ها نترسد. یادتان باشد که سایه اسلحه ها در هر زمان یک معنا می دهد. امروز؛ اراده انسانی جهان زیر سایه ترساننده اسلحه ها سقوط کرده است و حسین علیه السلام است که می تواند جهان را نجات بخشد. اگر کسی از مرز ترسِ از قدرت ها فراتر نرود، مدیحه سرای قدرت هاست. اوایل انقلاب همه افراد، یک معنای عالی از حیات داشتند، بعضی از عزیزان می گفتند که ما در زمان شاه خیلی فعالیت دینی کردیم ولی در این زمان کار برایمان خیلی معنا دارد و معنی خودمان را در کار برای این انقلاب احساس می کنیم، همه همین طور بودند. وقتی انسان شجاعت حسینی پیدا کرد، نفس کشیدنش هم معنادار خواهد بود. حالا برعکسش کنید، اگر کسی ترسید، دیگر چه تعبیری برای او می شود به کار برد و چه معنایی برای خود می شناسد؟ ترس از سایه ها را ترس وَهْمی گویند و چقدر زندگی بی معناست وقتی ترس هایش وَهمی و بی معنا شد.

آفت روشنفکری جدای از حسین علیه السلام

آری، وقتی انسان از بی معنایی خود نگران شد، دیگر برق اسلحه های از دور به نمایش در آمده، نمی توانند او را در سایه بی معنای ترس، پوچ و بی معنا کنند، بلکه فریاد بر می آورد که «فَیاسُیُوفُ خُذینی»، ای شمشیرها مرا در بر گیرید. حسین علیه السلام در کربلا می گوید: ای عبدالله بن عباس، درست می گویی که اگر من به کربلا بروم کشته می شوم ولی ای متفکرِ مذهبی غیرحسینی، تو در مکه، یعنی محل اجتماع سیاستمداران مذهبیِ آن زمان، چه می کنی که اگر من هم کار تو را بکنم بهتر از آن کاری که در پیش دارم به حساب آید؟ همه آن ها هم قبول داشتند که یزید و معاویه فاسق اند ولی حالا چکار می کنند؟ هیچ. ای عبدالله بن زبیر، مصعب، عبدالله بن جعفر، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عباس، شما این جا در مکه چه کار می کنید؟ حالا که یزید بد است، ما هم دور هم زیر سایه کوه بنشینیم و بگوییم یزید فاسق است، همین و بس! بلای روشنفکریِ از حسین علیه السلام جدا مانده، خود خوردن است و چون شمع زیر سایه افکار

خود هیچ و پوچ شدن. اکثر مذهبی های انقلابی در زمان شاه به پاریس رفته بودند، چون در ایران آن ها را می کشتند، امام خمینی(رحمه الله علیه) هم به پاریس رفتند، امّا امام به ایران آمدند و بسیاری از روشنفکران برنگشتند. به نظرمن در دوران تاریخ جدید یکی از نکته هایی که امام فرمود این بود که ای روشنفکران، اگر از مرگ بترسید، دائم سیاست ها و تئوری های خودتان را بلغور می کنید و در زیر این جملاتِ نظری ضد رژیم خفه می شوید. امام(رحمه الله علیه) تعداد زیادی از روشنفکران ما را نجات داد، شما نگاه کنید، الان در کشور ما، عده ای روشنفکر هستند، ولی حسینی نیستند، جوانان عزیز ما بدانند که یکی از خطرات بزرگی که در کنار ما خوابیده، این است که ما روشنفکر بشویم ولی حسینی نشویم. عبدالله ابن عباس را که متفکرترین شخصیت آن زمان است در نظر بگیرید، او از جبهه حسین بیرون است. شما حرف هایش را در تاریخ مطالعه کنید، همه حرف هایش درست از کار در آمد ولی در زندگی روشنفکری خود بدون هیچ کار اساسی مُرد. جناب آقای ابن عباس! توچه کردی؟ یزید فاسق است که چی؟ ایستادی و گفتی یزید فاسق است و دور هم نشستید و از سایه ها هم ترسیدید و مردید، هیچ کاری هم برای بشریّت نکردید. امام حسین علیه السلام گفت: یزید فاسق است، اما به بشریّت راه نجات را نشان داد، روشنفکری که حسینی نیست در همان پوچی که یزید مرد، می میرد.

خدایا! به حق حسین علیه السلام اسرار کربلا را از ما مپوشان و نور حسین علیه السلام را در زندگی ما بیفشان تا با حکمت حسینی نهضتی برای نجات بشر برپا کنیم و شرایط را برای ظهور نور چشممان آماده نماییم.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه پانزدهم: مکتب حسین علیه السلام، فرهنگ نجات از حقیقت کُشی

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اباعبدالله وَعَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ)

(عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللّهِ اَبَدًا ما بَقیتُ وَ بَقِی اللَّیْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ اللّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِیارَتِکُمْ)

مطلب عمـده ای که در خصوص کربلا همواره باید متوجّه باشـیم و در هر جلسه متذکر آن شویم، این است که کربلا اسـرار و عمقی دارد که نبایـد آن اسـرار را نادیـده گرفت. همین طور که قرآن باطنی دارد و حیف است که فقط در حـدّ ظاهرِ قرآن از قرآن اسـتفاده کنیم، کربلاـ هم بـاطنی دارد و نوری است برای حیـات کلی انسـان و حیف است که شـرایطی فراهم نشود تـا به بـاطن این واقعه بزرگ الهی نزدیک شویم، و اساساً هر قـدر جامعه سـطحی شـد، به سـطح واقعه کربلا مشـغول می شود و اگر خیلی به سـطح واقعه کربلا نزدیک شد این دُرّ گرانمایه را آهسته آهسته زمین می گذارد و لذا از بهترین درجه هدایت محروم می شود. کربلا سرُّالله است، باید آماده شد تا خداوند سرّ الهی را آرام آرام به قلب ما برساند. اگر سرّ در کلام آمد، سرّ نیست و اگر سرّ است دیده سرّبین باید آهسته آهسته گشوده شود.

ص: ۲۲۹

ترس از اسلحه، مانع انتخاب آزاد

در نهضت حسینی، حکمت و بصیرت نهفته است و در این نهضت یک تن، یک فرهنگ است و همه چیز، و در طرف مقابل این نهضت سی هزار تن، هیچ اند هیچ، و همین بینش است که توان رویارویی را به ملت ها خواهد داد، چون آن که بیشتر اسلحه دارد زودتر از طریق انبوه اسلحه هایش به سوی مرگ می رود. پس در حکمت حسینی یک جان نیست در مقابل جان ها، تا ترس، جایگزین هر انتخاب منطقی شود، یک حکمت است که از زمین و زمان و گوشت و خون گذشته است تا ماوراء همه این ها، انسان را از پوچی برهاند و در این حال «ترس» دیگر محو می شود و برق اسلحه های از دور به نمایش درآمده دیگر نمی توانند حکومت کنند، بلکه مجبورند نزدیک شوند و تن ها را بشکافند و سرها را بِبُرَند تا معلوم شود از آن ها کاری برنمی آید و ایجاد ترس که همه قدرت اسلحه ها است جایی پیدا نخواهد کرد. آری اسلحه ها را برای ترساندن ساختند و نه برای بریدن و حالا در کربلا اسلحه ها؛ بریدند و شکافتند ولی نترساندند و کربلا یعنی ماوراء ترسِ دروغینِ اسلحه ها، آنچه باید اراده شود، اراده می شود.

جرأت انتخاب، همه انتخاب

در کربلا ـ دو جبهه روبه روی هم هستند؛ یکی جبهه حکیم ترین انسان ها و دیگری جبهه انبوه آدم های بی حکمت. جبهه حکیمانه ای که از جسم و پوست و گوشت و استخوان و زمین و زمان می گذرد و برق اسلحه ها متوقفش نمی کند و در نتیجه وقتی اسلحه ها نتوانست انسان را در این جبهه متوقف کند، انسان می تواند آنچه را که باید اراده کند اراده کند. شما به این نکته از حیات و سلیقه و خوی بشری توجه کنید که بسیاری وقت ها بشر آنچه را که باید انتخاب کند و می داند که باید انتخاب کند، انتخاب نمی کند. به عنوان مثال فرض کنید شما می پذیرید که نماز شب خواندن شأن شماست. وقتی به شما پیشنهاد می شود نماز شب بخوان، اراده می کنید، ولی خوابتان می برد. امّا در حالتی دیگر ممکن است وقتی به شما خواندن نماز شب پیشنهاد شود اصلاً نپذیرید و بگویید: ما از صبح تا شب کار می کنیم، دیگر نمی توانیم برای نماز شب بیدار شویم!! شما در این حالت جرأت انتخاب ندارید که نمی پذیرید، کسی که بنا ندارد در

جرگه نماز شب خوان ها در آید، او آنچه را باید انتخاب کند، انتخاب نمی کند، ولی آن که خوابش برد جزء نماز شب خوان هاست. این فردی که به شما اعتراض می کند که چرا مرا به افق نماز شب خواندن دعوت می کنی؟ این آدم خستگی روز را بهانه می کند، چون نمی خواهد انتخاب کند.

کربلا و گذر از برق اسلحه ها

در مسئله کربلا هم صحبت از این جا شروع می شود: «انسانی که از برق اسلحه ها نگذرد سایه سیاه ترس، او را درشرایطی قرار می دهد که نمی تواند انتخاب کند»، نه این که انتخاب می کند ولی انتخابش عملی نمی شود. کربلا قدرت گذر از سایه ترس را به انسان می دهد، وقتی که مقتدای شما، امام حسین علیه السلام شد، یعنی وقتی به این مقام رسیدید که نظر به او کنید و بگویید «وَ لا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَالْعَهْدِ مِنّی لِزِیارَتِکُمْ» یعنی من به ملاقات وجود شما آمده ام و طلب تماس با مقام شما را دارم، خدا من را از ادامه تماس با مقام معنوی شما محروم ننماید، در این حال حضرت را به عنوان امام خود انتخاب کرده اید. آنگاه تحقق عهد انسان با امامش، به معنی وارد شدن در دنیای گذر از ترس است.

اگر ما در صحنه کربلا بودیم چه می کردیم؟ وقتی روی این سؤال عمیق شویم ممکن است از خود بپرسیم آیا ما تاب ماندن در کنار امام را داشتیم؟ آیا صرف این که می خواستیم در کنار امام باشیم کافی بود که مثل بقیه اصحاب امام عمل کنیم؟ می خواهم بگویم: آری؛ وقتی شما جرأت انتخاب در کنار امام را در آن شرایط به دست آوردید، دیگر بقیه راه را خودِ تصرفات امام حل می کند.

در نهضت حسینی حکمت و بصیرت نهفته است و یک تن یک فرهنگ است و همه چیز، و در طرف مقابل سی هزار تن هیچ اند، هیچ. این قصّه همه تاریخ است و همین بینش است که توان رویارویی را به ملت ها خواهد داد، به عنوان مثال شما دیدید که امام خمینی(رحمه الله علیه) توانست در این دنیا درست بماند. شما یک رهبر غیر حسینی در طول تاریخ به من نشان بدهید که توانسته باشد درست بماند، همه را جوّ رعب اسلحه های مدرنیته به رکوع و سجود در مقابل قدرت دنیا کشانده است. از آن طرف هم در این مسئله غفلت نکنیم، آن کشوری که اسلحه

بیشتری دارد زودتر از طریق انبوه اسلحه هایش به سوی مرگ می رود - که این خود بحث مفصلی است - به قول یک دانشمند سوئدی «از روزی که اسلحه های مخوف ساختیم، امنیت خودمان را از دست دادیم، و بعد اسلحه های بیشتر ساختیم تا قدرت اسلحه های مخوف را خنثی کنیم و خودمان قربانی اسلحه ها شدیم» و در نگاهی عمیق به کربلا این قاعده را می توانی ببینی که چه کسی قربانی اسلحه هایش شد.

در حکمت حسینی یک جان در مقابل جان ها نیست تا «ترس» جایگزین هر انتخاب منطقی شود. آیا می شود شما یک نفر باشید و سی هزار نفر شما را تهدید به مرگ کنند و بتوانید انتخاب برین را عملی کنید؟ مگر در طول تاریخ چنین چیزی به غیر از مکتب حسینی عملی شده است؟ شما قهرمان سازی های دروغین تاریخ را واقعیت ندانید، اگر سایه های اسلحه ها با حکمت حسینی بی مقدار نشوند، اسلحه ها حکومت می کنند و قهرمانان قلابی به فرهنگ بشر تحمیل می گردند. در حکمت حسینی یک جان نیست در مقابل جان ها، تا «ترس» جایگزین هر انتخاب منطقی شود، بلکه هر انسانی خودش را ادامه سلسله حکمت حسینی می بیند و لذا می تواند انتخاب منطقی بکند. تعبیر من همیشه این بوده است که امام خمینی(رحمه الله علیه) و مقام معظم رهبری هدیه خدا هستند، چراکه توانسته اند با حکمت حسینی سایه ترس اسلحه ها را به هیچ بگیرند. حکمت حسینی است که توانسته است از زمین و زمان و گوشت و استخوان بگذرد تا ماورای همه این ها، انسان را از پوچی برهاند و در این حال، «ترس» محو می شود و برق اسلحه های از دور به نمایش در آمده دیگر نمی تواند حکومت بکند، بلکه مجبورند نزدیک بشوند، در حالی که تا دور بودند رعب ایجاد می کردند و در کربلا نتوانستند از دور رعب ایجاد کنند و حسین علیه السلام را به زانو در آورند.

شمشیر یزید در اسارت حسین علیه السلام

علت این که بعضی ها در تحلیل واقعه کربلا مانده اند و یک بُعدی به آن می نگرند، که بالاخره امام حسین علیه السلام می خواست کشته شود و یا می خواست حکومت کند، به این دلیل است که متوجّه نیستند حسین علیه السلام نمی خواهد خود را به کشتن بدهد ولی طوری عمل می کند که اسلحه ها مجبورند به حسین علیه السلام نزدیک شوند. مثل دو نفر قلدر نیست که به جنگ همدیگر

رفته باشند تا آن که زورش بیشتر است تسلیم کسی شود که زورش کمتر است. چراکه فرهنگ زور، با زور کنار می آید و شما در تاریخ دیده اید که یزید از عبدالله بن زبیر نترسید چون عبدالله بن زبیر خود یزیدی است ضد یزید. همان طور که آمریکا از قدرت هایی که با او هم افق اند، نمی ترسد، آنها خودشان یک آمریکای ضد آمریکا هستند و عموماً مرعوب آن قدرتی می شوند که قدرتش از آن ها بیشتر است و به آن پناه می برند. ولی امام خمینی(رحمه الله علیه) این گونه نیست و دفاع هشت ساله نشان داد که شیعه مرعوب اسلحه ها نمی شود و در مقابل آن ها به سجده نمی افتد. این جاست که اسلحه ها مجبورند نزدیک شوند و تن ها را بشکافند و سرها را بِبُرند، تامعلوم شود که از آن ها کاری بر نمی آید و ایجاد ترس - که همه قدرت اسلحه هاست - جایی در حکمت حسینی پیدا نخواهد کرد. خوب دقت کنید؛ حسین علیه السلام خودش را فقط یک تن یا یک بدن در برابر چهل بدن یا چهل هزار بدن نمی بیند، بلکه حسین علیه السلام یک حکمت است و تمام تقاضای حسین علیه السلام در شب و روز عاشورا در آن همه نیایش این است که خدایا موفقم کن که آنچه را باید بکنم، بتوانم انجام دهم. خیلی سخت بود کاری که حسین علیه السلام انجام داد. جبهه نبرد حضرت را مجسّم کنید؛ حضرت یک بار حمله می کنند و لشکر دشمن را می شکافند و تا شریعه فرات جلو می روند. در همان حمله اول است که یک تیر به دهان مبارکشان می خورد و تیر دیگری زیرگلوی شان، ولی این ها برای حسین علیه السلام چیزی نیست، حضرت بر می گردند با خیامشان صحبت می کنند، دوباره به میدان می روند. در همین موقع یک دعای طولانی می خوانند گویا امیر مؤمنان است که دعای طولانی کمیل را زمزمه می کند. اسمای حسنای الهی را می خواند، او چه می خواهد؟ امام حسین علیه السلام می خواهد که بتواند حکمت خودش را محقق بکند، کاری که در عصر عاشورا می خواهد انجام بدهد بسیار بزرگ است و خود امام می فهمد که چه می خواهد انجام بدهد. بدن مبارکشان مورد اصابت ۳۳ تیر قرار گرفته و ۳۴ زخم شمشیر را بر بدن دارند. یکی از تیرها به سینه مبارک حضرت خورد، حضرت دیدند از جلو نمی شود بیرون کشید، ناچار از پشت تیر را بیرون کشیدند. پس از آن سنگ بزرگی به پیشانی مبارک حضرت برخورد کرد که خون از آن پیشانی قدسی جاری گردید، پیراهنشان را به طرف بالا کشیدند تا خون ها را پاک کنند در این هنگام تیری به زیر نافشان اصابت می کند، ولی می بینید که این قدر قدرت و تحرک دارند که وقتی رفتند با حرم

خداحافظی کننـد، عُمر سَعد به لشکریانش می گوید: اگر برگردد، میمنه و میسره تان - یعنی تمام لشکرتان - را در هم می پیچد، پس همگی به او حمله کنیـد. امام در این حالت از خداوند تقاضا دارد که بتواند آن کاری را که باید انجام دهد، انجام دهد. برای همین هم اصلاً اسلحه ها در برابر امام حسین علیه السلام چیزی نیست. آری اسلحه ها را برای ترساندن ساخته اند، نه برای بریدن، و حالا در صحنه کربلا بریدند و شکافتند ولی نترساندند و کربلا یعنی: «ماورای ترس دروغین اسلحه ها آنچه باید اراده شود، اراده شود» این کار بسیار مشکلی است. ما کسی را نمی شناسیم که در کارهای بزرگ، بدون مکتب حسینی آنچه را که می خواهد انتخاب کند، انتخاب کند. بلکه همیشه انسان بر اساس شرایطی که دشمنان ایجاد می کنند انتخاب می کند، و این مسئله حتی آن وقتی هم که پیروز می شود وجود دارد.

در شرح حال لنین داریم که هنرش این بود که دائم انتخاب خود را عوض می کرد، اصلاً در ابتدا او بنا نداشت حکومت مارکسیستی ایجاد کند، ولی او در همان اوایل نهضت بلشویک ها حساب کرد که باید تغییر نظر بدهد و نظر به حکومت مارکسیستی کرد. این صفت همه است، فقط مخصوص لنین نبود. فقط کسی که می خواهد فوق قصه های زمانه زندگی کند، این گونه عمل نمی کند. اسلحه ها مال بدن ها هستند و حسین علیه السلام بدن ها را مقابل خودش نمی بیند. این یک مأموریت الهی است که ما به اندازه نزدیک شدن به حسین علیه السلام در آن مأموریت الهی با او شریک هستیم، ان شاءالله.

در جلسه قبل عرض کردم که با حسین علیه السلام، وحدت شخصیت پیدا کردن، قصه کربلاست و راه نجات هم همین است. در بحث های عرفانی، بحث خوبی به نام «انتخاب آزاد» داریم ما معتقدیم که غیر از معصوم کسی نمی تواند انتخاب آزاد بکند و بقیه به اندازه ای که به معصومین نزدیک شوند، می توانند انتخاب آزاد بنمایند. یک نمونه ساده آن وقتی است که آمریکا کشور ما را محاصره اقتصادی کرد، دیدیم که چگونه راحت روی پایمان ایستادیم، چون امام خمینی(رحمه الله علیه) فرمودند: «ما به حسین علیه السلام اقتدا می کنیم» و عرض کردیم که ما شیعیان، ناخود آگاه در عالَم اتحاد با امام حسین علیه السلام نفس می کشیم و متوجّه این نکته نیستیم.

کربلا، رسوایی خشم بی هدف

ترس از حال و آینده، انسان های معمولی را مجبور می کند تا حقیقت را زیرپا بگذارند و همین ترس، همچنان جان آن ها را از حقیقت خالی می کند و به هیچ و پوچ تبدیل شان می کند و عجب این که در آخر از همین حقیقت کُشی خود ناراضی خواهند بود. و نهضت و حکمت حسینی، رمز و راز رهیدن از این پوچی و پوسیدگی و بی حقیقتی است. چه انبوه انسان هایی که در چنگال ترس، زندگی می کنند و جرأت زندگی برتر را به خود نمی دهند؛ یا پلنگ وار با خشمی بی هدف بر همه چیز می شورند و نمی دانند با چه کسی باید جنگید و یا چون سگ به لیسیدن کفش ارباب، دل خوش می کنند و یا با ناامیدی و بدون اطمینان به راهی که در آن قدم گذاشته اند با دشمن خود می جنگند، تا شاید چیزی بشود، و نهضت حسینی هیچ کدام از این ها نیست.

«ترس» به طور طبیعی با آدم کاری می کند که حقیقت را زیر پا می گذارد. شما می دانید وقتی که امام حسین علیه السلام در گودال قتلگاه افتادند، دوگروه از کشتن امام حسین علیه السلام امتناع می کردند، یک گروه که می دانستند او مردی الهی، مقدّس و باطن دار است و اگر او را بکشند دنیا و آخرتشان خراب می شود! گروه دیگر هم چون جرأت نمی کردند، به امام نزدیک نمی شدند. در اخبار اهل تسنن از سوی مورّخینی که با قاتلان امام حسین علیه السلام صحبت کرده اند، نقل شده که عده ای می گفتند: ما نرفتیم امام حسین علیه السلام را بکشیم، چراکه او پسر رسول الله صلی الله علیه و آله و باطن دار است. ولی به هر جهت آن کسانی که ترسیده بودند بالاخره بعد از مدتی که دیدند اباعبدالله علیه السلام نمی توانند روی پای خودشان بایستند، جلو رفتند و وی را به شهادت رساندند، تنها شمر هم نبود، چند نفر با هم شرکت نمودند. این قاعده بُعد حیوانی بشر است، نه قاعده بُعد انسان متعالی آرمانی. بُعد حیوانی بشر اولاً: زیر سایه ترس، حقیقت را زیر پا می گذارد، ثانیاً: با زیر پا گذاردن حقیقت، خودش پوچ می شود و ثالثاً: از این که پوچ می شود ناراضی می شود. حالا کربلا آمده است تا این قاعده حیوانی انسان ها را رسوا کند.

به راستی چرا حکومت معاویه توانست در فرهنگ پوچی بماند؟ من و شما هم اگر به خود نیاییم و حسین علیه السلام را از دست بدهیم به راحتی گرفتار همان بلایی می شویم که کوفیان شدند. شما به وقایع مختلف دنیا نگاه کنید. همیشه وقتی عوامل استکباری می آمدند و در جایی ترس

را حاکم می کردنـد، کسانی که در ظاهر ادعای انقلابی بودن و اسلامی بودن داشتند تملق گوی نظام حاکم می شدنـد. در زمان رضا خان در شرایط ترس رضاخانی، دو نوع روحانی را می بینیـد، یکی «مـدرس» که چون حسینی فکر می کنـد اصـلاً رضاخـان را بـه چیزی نمی گیرد و یکی هـم امثـال «تـدّین» و «تقی زاده» که هر دو تملـق گـو و هماهنـگ کننـده برنـامه هـای رضاخان هستند. چرا شهید مدرس و امثال او تا لحظات آخر در برابر رضاخان قلدر می ایستند، ولی بقیه نه تنها نمی ایستند، بلکه متملّق هم می شونـد! آقـای «محمـدعلی فروغی» یـک دانشـمند ادبیـات و فلسـفه است، ولی وقتی به گفتـارش در مراسم تاجگـذاری رضاخان توجه کنیـد، می بینید که چقدر تملق گفته است! شـما به وزیر دربار رضاخان - یعنی «تیمور تاش» - نظر بیندازید. او یک نبوغ عجیبی دارد، یک زبان شناس ایده آل است، آبروی او در بین دربارهای دولت های خارجی از رضاخان بیشتر بود ولی یـک متملّق بود. این یک قاعـده کلی است، من و شـما بـدون حسـین علیه السـلام، از فروغی و تیمورتاش بالاتر نیستیم. دوباره به این قاعـده التفات بفرماییـد! که جبّاران وقتی دیدند تفکّر ما عادی شد و نه متعالی، اول ما را می ترسانند، بعد که ترسیدیم، همان چیزی را که بدان معتقدیم زیر پا می گذاریم و پس از آن، احساس پوچی و نارضایتی می کنیم، و حسین آمده است تا بشریّت را از این قاعده بُعد حیوانی انسان ها – که جباران از آن استفاده می کنند و انسان ها را مجبور به حقیقت کُشی می کنند– نجات بخشد وگرنه همیشه گرفتار این قاعده پست حیوانی هستیم.

اگر می خواهیـد که در آینـده گرفتـار و مرعوبِ قـدرت نمایی و بمب اتم نمایی حاکمان مـدرنیته نشویـد، بایـد معنی حسینی مانـدن را برای خود حل کنید. در خاطرات «سولیوان» - سـفیر امور خارجه آمریکا در ایران- می خوانیم که می گوید: در سال ۱۳۵۷ بـه دربـار محمـدرضاشاه رفتـم، او گفت: اگر مـا از این مـاه محرّم بگـذریم، سـرمان از خطر گذشـته است، و دیدیـد که نتوانستند بگذرنـد. شـاه هم این را می فهمـد که بـا وجود کربلاـ است که می شود شـاه و قـدرت اسـلحه هـایش را ندیـد. آن سرهنگی که در جزیره هاوایی نگهبان شاه بود، می گفت من اصـلاً باورم نمی آید او چطور این مدت در ایران حکومت کرده است، چراکه او از یک کودک ترسوتر است و دیـدیم که ملت به خوبی نشان داد که هویت شاه چیست و این به کمک کربلا عملی شد. ابتدا

به خود شاه نشان دادند که ما مرعوب قدرت اسلحه هایت نیستیم و این چیزی نبود جز بصیرتی که نهضت حسین علیه السلام به ما داد.

ترس از مرگ و حقیقت کُشی

ترس از حال و آینده، انسان های معمولی را مجبور به زیر پا گذاشتن حقیقت می کند و همین «ترس»، پیوسته جان آن ها را از حقیقت خالی و به هیچ و پوچ تبدیل می کند، به طوری که دست به کشتن حقیقت می زنند، و عجب این که در آخر، از همین حقیقت کشی خود ناراضی خواهند بود. تا این جا همه آدم ها همین طور هستند و نهضت و حکمت حسینی، رمز و راز رهیدن از این پوچی و پوسیدگی و حقیقت کشی است. چه انبوه انسان هایی که در چنگال ترس، زندگی می کنند و چون از حسین علیه السلام دورند جرأت زندگی برتر را به خود نمی دهند؛ حالا به سه صورت در دوری از حسین علیه السلام خود را مضمحل می کنند، یا پلنگ وار با خشمی بی هدف برهمه چیز می شورند و نمی دانند با چه کسی باید بجنگند، (اگر ما هم از نهضت حسینی جدا شویم ممکن است احمقانه و خشمگینانه و پلنگ وار به جان هم بیفتیم و بی هدف بر همه چیز بشوریم) یا چون سگ به لیسیدن کفش ارباب، دل خوش می کنند و یا با ناامیدی و بدون اطمینان به راهی که در مقابله با دشمن در آن قدم گذاشته اند، می جنگند بلکه به جایی برسند. این حالت سوم بسیار خطرناک است، چراکه ما گاهی با ابهام مبارزه را شروع می کنیم.

متأسفانه عده ای با سطحی شدنشان اجازه نمی دهند جلسه هایی برای فهم اباعبدالله علیه السلام تشکیل گردد. آیت الله جوادی آملی«حفظه الله» فرمودند: «مراسم و جلسه عزاداری فقط شیپور و طبل و آهن شده است، باید آهن را به آه تبدیل کنیم» به کمک آه است که آدمی می فهمد ای وای چقدر از حکمت متعالیه حسینی دور شده است و حجاب ها از جلوی چشمش کنار می رود. یکی از نکاتی که باید حواسمان را نسبت به آن جمع کنیم این است که ما غرایز و افکار سطحی خودمان را به نحوی به جامعه می کشانیم، اما جهت حسینی به آن ها نمی دهیم و یا فعالیت هایی در جهت عزاداری برای امام حسین علیه السلام می کنیم، اما این فعالیت ها را در مسیر حکمت حسینی قرار نمی دهیم و در نتیجه، آن نتایجی که بسیار هم می تواند بزرگ باشد از عزاداری هایمان نمی گیریم.

ص: ۲۳۷

این جا بحث عمیقی نیاز است تا برسیم به این که حضرت حسین علیه السلام ذخیره حیات دائمی ملت های مسلمان است تا پوچی و تملق، وسیله حاکمیّت حاکمان ظالم بر کشورهای اسلامی نگردد. ما معتقدیم آینده از آن فرهنگ شیعه و حسین علیه السلام است ولی به شرطی که فرهنگ حسین علیه السلام را بشناسیم. یقین پیدا کنید که اگر شما فرهنگ حسین علیه السلام را شناختید، دیگر رضاخان ها، صدام ها و.... کاری از دستشان بر نمی آید. شما به دو برهه تاریخ نگاه کنید، انقلاب مشروطه و نتایج آن را با قلدری رضاخان از دست مردم گرفتند و انقلاب سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰ با رهبری آیت الله کاشانی را با قدرت نمایی ژنرال زاهدی گرفتند ولی به جهت روح تشیع ملت ایران، نتوانستند حکومت کودتای محمدرضاشاه را نگه دارند. تا شما روحیه حسینی و حکمت حسینی داشته باشید، نمی توانند انقلاب اسلامی را از شما بگیرند، چون هم حسین علیه السلام را دارید و هم تجربه های تاریخی گذشته را. رمزِ گذر از این همه توطئه که برای انقلاب اسلامی چیدند، که بعضی از آن ها پشت انسان را می لرزاند، همه و همه به جهت نهضت و حکمت حسین علیه السلام است.

حسین علیه السلام مقاومتی به اندازه همه موحّدان تاریخ

ملت هایی که در تن پیشوایان خود می شکنند، به جهت آن است که به رهبرانی توخالی دل سپرده اند و در نهضت حسین، این دشمن است که درهم می شکند و به بی تعادلی کشیده می شود.

در آخرین ساعات روز عاشورا، حسین علیه السلام - عصاره همه یارانش- به عنوان آخرین نفر، تنهای تنها، بالاترین معنای مقاومت را می نمایاند تا همه برای همیشه بفهمند در جبهه حسین علیه السلام بودن یعنی چه؟ و بفهمند در این جبهه هرگز پیشوایان در هیچ شرایطی درهم نخواهند شکست، حتی وقتی که فقط و فقط خود باشند و انبوه دشمن. راستی در چه نهضتی است که پیروان آن هرگز به پوچی گرفتار نخواهند شد، حتی اگر همه کشته شوند؟

امام حسین علیه السلام عصاره یاران خود در کربلا بود. اگر حضرت وقتی که تنهای تنها شدند کوتاه می آمدند در حدی که حضرت را اسیر کنند و به دارالعماره ببرند، دیگر کربلا تمام بود و خون آن ۷۲ تن هم ضایع شده و دیگر چیزی به نام کربلا و نهضت حسین علیه السلام به عنوان هدیه

خـدا – که ادامه نبوت نبی اکرم است– نـداشتیم. نگـاه من در این جـا به مبانی تکوینی قضـیه کربلا نیست، به تشـریع و انتخاب حسین علیه السلام است. حسین علیه السلام فرماندهی است که یاران حسین در حسین شکست نخوردند، یعنی فرماندهی است که در تنهایی از همه یارانش بیشتر شـجاعت نشان داده است. خیلی علاقه منـد هسـتم شـما وقایع بعد از ظهر عاشورا را از زبان غیر دوست بخوانیـد، از زبان کسانی که می خواهند کربلا در اوج خود به نمایش تاریخ نرسد. شـنیدن این سـخنان از زبان غیر دوست برایمـان غرور آفرین است، آن هـا می گوینـد مـا ندیـدیم و نمی توانستیم تصور کنیم که یـک انسانی بعـد از این همه خسـتگی و تشـنگی این همه قدرت نشان بدهد. عُمر سَعد می گوید: اگر به حسـین مهلت بدهید میمنه و میسره لشکر را به هم می پیچاند. گویا حسـین علیه السلام بعد از کشته شدن یاران و برادران و خاندانش، یک تنه بنا دارد با نیرویی برابر نیروی همه انبیاء و اولیاء در طول تاریخ بر همه شـرک حمله کند و لقب «وارث آدم تا خاتم» را یک جا به نمایش بگذارد. انگیزه مقابله با کفر را که در همه موحدان طول تاریخ بود، یک جا در خود جمع کرده و امیدی را که در پیروزی خود تا آخر تاریخ به دست می آورد، به دست آورده و بـا همه انگیزه توحیـدی ممکن و همه امیـد ممکن، بر سـر دشـمن، یعنی همه شـرک با پنهان ترین چهره اش، می تازد که به واقع اگر در کلّ آفرینش فقط همین صـحنه آفریـده شـده بود ارزش آفریـدن انسان را توسط خـدای حکیم داشت. خوشـا به حـال اصـحاب حسـین علیه السـلام که به پیشوایی دل سپردنـد که در او نشکسـتند، بلکه پروریدنـد، به پروریدن همه موحّدان تاریخ.

خـدا می داند تنها و تنها قاعده این است که اگر می خواهید نجات پیدا کنید، فقط با رهبران حسـینی می توان نجات پیدا کرد. ملت هـایی که در تن پیشوایـان خـود می شـکنند به جهت آن است که به رهـبران تو خـالی دل سـپرده انـد، اگر کمی دقیق تر تاریـخ را نگـاه کنیم همه ملت هـا از این واقعه نگراننـد که نکنـد آرمـان هایشـان توسط رهبرانشان لگـد مال شود و همیشه هم لگـدمال شـده است. در تاریخ برای این مورد، نمونه های بسـیاری هست، «لنین» را ببینید، «اسـتالین» را باآن پنجه های آهنین و اراده آهنی مارکسیسـت ها در نظر بیاوریـد. «اسـتالین» رهبر دولت کارگری که بایـد چون کارگران زنـدگی کنـد وقتی بعد از جنگ جهانی با «چرچیل» و «روزولت»، با هواپیمای اختصاصـی اش به ایران آمد، گاو مخصوصـش را آورد تا در ایران از شیر غیر گاو مخصوصش نخورد، در حالی که همیشه می گفت: ما طرفدار خلقِ زحمت کشیم!

این یک موضوع بسیار روشن است، همیشه همین طور بوده است که آرمان ملت ها توسط فرمانـدهانشان لگدمال می شود. به نظر شما تبعات این حرکات چیست؟ ملتی که نسبت به رهبران خود نگران باشد به نشاط نمی آید. همیشه همین طور بوده که رهبران می نشستند با همـدیگر گپ سیاسی می زدند و اهداف ملت ها را زیر پا می گذاشتند. شیعیان چون عموماً با رهبران معنوی روبه رو بوده انـد تـاکنون خیلی کارد به استخوانشان نخورده است. ولی حکومتی که ما در آینـده می خواهیم تشکیل بدهیم اگر حسینی نباشد، با حیله دشمن از بین می رود. فکر می کنید چرا دشمن به شهید رجائی امید ندارد ولی به بنی صدر امیـد دارد؟ برای این که شهید رجائی در مکتب حسین علیه السلام پروریـده شـده است، از این رو دشمن به او هیـچ امیـدی ندارد. اما هر کس به غیر حسین علیه السلام نزدیک شود، دشمن می تواند روی او برنامه ریزی کند و واقعاً به او امیدوار می شود. چرا دشمن عموماً به روحانیت شیعه امیدوار نیست؟ چون این ها در مکتب حسین علیه السلام پروریده شده اند.

ملت هایی که در تن پیشوای خود می شکنند

ملت هایی که در تن پیشوایان خود می شکنند به جهت آن است که به رهبران تو خالی دل سپرده اند و در نهضت حسین علیه السلام دشمن است که در هم می شکند و به بی تعادلی کشیده می شود و در آخرین ساعات روز عاشورا، حسین علیه السلام – عصاره همه یارانش – به عنوان آخرین نفر، تنهای تنها، بالاترین معنای مقاومت را می نمایانـد، تا همه برای همیشه بفهمند در جبهه حسین بودن یعنی چه و بفهمند در این جبهه هرگز پیشوایان در هیچ شرایطی در هم نخواهند شکست. خوب دقت کنید، حضرت با تمام قدرتشان به صحنه می آیند تا آن چیزی را که برایش می جنگند، تحقق دهند. جملات حضرت در این باره خیلی دقیق است به راستی حضرت، این یک شب مهلت را برای چه می خواهد؟ مگر قرآن به پیامبر صلی الله علیه و آله نگفت که بیدار شدن در شب، تو را نیرو می دهد؟«اِنَّ ناشِئَهَ اللَّیلِ هِی اَشَدُّ وَطْئاً وَ اَقْوَمُ قیلًا»(۱) من فکر می کنم حضرت اباعبدالله علیه السلام که بنا دارند عالی ترین برنامه را به عالی ترین شکل ایجاد کنند، آن شب را

۱- سوره مزمل، آیه ۶.

نیاز دارنـد تا دعا و تضـرع کننـد، چراکه می دانسـتند کار بزرگی بر عهده شان است. حضـرت تنهای تنها باید عصاره و برآیند همه اصـحاب باشند. حالا به اصحاب حضرت بنگرید، به بُریر این پیرمرد موی سپید کربلا بنگرید که در اولین صحنه جنگ دو نفر از قدرتمندان سـپاه دشـمن را می کشد، به بقیه اصحاب نگاه کنید، همه پر امید، در برابر دشمن جسور، حالا حسین عصاره بُریر، حبیب، مسـلم و...، عصاره همه اصـحاب شدن و عصاره همه موحدان تاریخ شدن، شب بیداری می خواهد، دعا و التماس به درگاه حق را می طلبـد، تازه عصاره نیایش کسانی شـدن که آنها هم در شب بیکار نبوده و برای هرچه بیشتر موفق شدن، به عبادت مشغول بودند. اصحاب کربلا هرچه در روز دارند از شب دارند و حسین علیه السلام نیز.

در این جبهه هرگز پیشوایان در هیچ شـرایطی در هم نخواهند شـکست، نمونه آن امام(رحمه الله علیه) بنیانگذار انقلاب، که از جنگ ۸ ساله حادثه ای سخت تر نبود، ولی او نشکست، چون حسین علیه السلام داشت. و عکس این قضیه را خودتان بهتر می دانید، چه بسـیار کسانی که ادعای انقلابی بودن داشتند و با یک سیلی که به صورتشان خورد برای همیشه عقب نشینی کردند. راستی در چه نهضتی است که پیروان آن هرگز به پوچی گرفتار نخواهند شد، حتی اگر همه کشـته شوند؟ آیا شما نمی ترسید از پوچ شـدن؟ آیا نمی ترسـید از نفله شـدن؟ آیا نمی ترسـید از بیخود شدن؟ آیا نمی ترسـید از شکسـته شدن خود با شکسـته شدن رهبران خود؟ نجات از این پوچی ها با مکتب کربلا ممکن است.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه شانزدهم: امام؛ حافظ قداست ها

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اباعبدالله وَعَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ)

(عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللّهِ اَبَدًا ما بَقیتُ وَ بَقِیَ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ اللّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِیارَتِکُمْ)

یکی از شیوه های سلوک که شریعت محمدی صلی الله علیه و آله را برای ما قابل فهم و قابل عمل می کند، شیوه سلوکی امام حسین علیه السلام است. از این قاعده غافل نباشید که اجرای دین باید یک تجسّم و تعیّن خارجی داشته باشد که اصطلاحاً به آن سبک و شیوه سلوک در آن دین می گویند. مشرب بسیاری از عُرفا به قنبر، غلام حضرت علی علیه السلام ختم می شود، یعنی قنبر به کمک مولا-یش امیرالمومنین علیه السلام روشی را در پیش گرفته که این روش به قدری مفید است و قدرت رساندن دارد که عرفا به کمک آن به مقصود خود می رسند. متأسفانه گاهی از این نکته غافل می شویم که روش خودِ اباعبدالله علیه السلام در رساندن ما به مقصدمان خیلی مهم است، و بر همه ما واجب است تا با تدبّر در حرکات حضرت اباعبدالله علیه السلام و تحلیل نهضت کربلا راه نجات را پیدا کنیم.

نفی مقدّسات، عامل شهادت حسین علیه السلام

یکی از مواردی که باید روی آن دقت کنیم این موضوع است که از زوایای متعدد متوجّه روحیه های مختلفی که به جنگ امام حسین علیه السلام آمده اند باشیم و این که این ها دارای چه خصوصیات عمده ای بوده اند؟ همیشه ما بر اساس مبانی خاصی، تصمیم گیری می نماییم، اگر ملاحظه کنید مبنای روحیه ای که در مقابل امام حسین علیه السلام قرار می گیرد، روحیه نفی مقدّسات است. یعنی بعضی ها با وجودی که نماز می خوانند و روزه می گیرند، ولی چیزی را که نه تنها نمی فهمند بلکه بر نفی اش تلاش دارند، مقدّسات است. نمونه بسیار روشن آن را هم اکنون شما در روحیه وهّابی ها می بینید. آن ها نمی گویند که نماز نخوانید، روزه نگیرید، ولی می بینید که مقدّسات را به چیزی نمی گیرند و چیزی را مقدّس نمی شمرند. آنچه را که شیعیان واقعی در قبور ائمه بقیع علیهم السلام می بینند، آن ها نه تنها نمی بینند، بلکه شیعه را به خاطر مقدّس شمردن قبور آن بزرگواران نفی می کنند. ممکن است بگویید وهّابی ها که خدا و قیامت را قبول دارند، پس چرا نفی مقدّسات می کنند؟ مگر قیامت و خدا همان مقدّسات نیستند؟ در جواب می گوییم شما عکس این موضوع را در نظر بگیرید تا مطلب روشن شود، اگر کسی قیامت را قبول دارد از آنجایی که قیامت یک حقیقت مقدّس است پس هر کس که به قیامت نزدیک تر می شود، مقدّس تر است و اگر پیامبر وائمه علیهم السلام، به قیامت نزدیک ترند پس مقدّس ترند. حالا فکر وهّابی نه تنها شما را مسخره می کند، بلکه نفی می کند، می گوید: استغفرالله، پیامبر مُرد و تمام شد و در قیامت دوباره زنده می شود، اصلاً از نظر آن ها حقیقت پیامبر منتفی است.

شما از این موضوع ساده نگذرید، فکری در دل اسلام ظاهر گردید که این فکر از آداب و ظواهر دین جدا نشد ولی مقدّسات برایش چیزی نبود. اگر این جریان فکری، روشن شود، می فهمید چرا حسین کُشی برای کّل جهان اسلام - به خصوص در همان سال ۶۱ هجری قمری- به جز برای شیعه، چیز مهمی نیست - نه این که این ها بگویند کشتن حسین علیه السلام کار خوبی بود حتی یزید هم گفت: خدا عبیدالله را بکشد چرا حسین را کشت؟ - در دیدگاه آنان اتفاقی نیفتاده است، فقط یک آدم خوب کشته شده است. حالا- از دیدگاه این ها چرا امام حسین علیه السلام آدم خوبی است؟ برای این که راست می گوید، نماز می خواند و مثل آدم های خوب اهل سنّت است. باید دقت کنیم که به

طور کلی «خوب» در دیدگاه شیعه غیر از «خوب» در دیدگاه غیر شیعه است. «خوب» از نظر اهل سنّت، خوبی است که قالب شریعت را دارد، ولی «خوب» واقعی از نظر شیعه کسی است که شدّت وجود دارد و دارای مقام قُرب بیشتری است. ملاصدرا(رحمه الله علیه) می گوید: شما از دو منظر می توانید پیامبران را ببینید، یکی این که مثل سنگی که آن را طلا می گیرند، یعنی پیامبر آداب دین را دقیقاً رعایت می کند، نماز را سر وقت می خواند، تمام الفاظ نماز را با دقت می خواند، معنی اش را هم می فهمد. دیگر این که، سنگی است که طلا ـ می شود. این جا دیگر قلب پیامبر صلی الله علیه و آله نماز است، نه این که پیامبر صلی الله علیه و آله یک آدمی است مثل بقیه آدم ها که فقط ظاهرش به آداب دین آراسته شده است. در فرهنگ اهل سنّت و عوام مسلمانان کسی که آداب دین را رعایت می کند تا در روز قیامت نجات پیدا کند و کسی که آداب دین را رعایت نمی کند، این ها ذاتاً دو نوع آدم نیستند که یکی مقدّس و آسمانی باشد و دیگری غیر مقدّس و زمینی، بلکه ذاتاً تفاوتی ندارند فقط در رعایت و عدم رعایت آداب دین تفاوت دارند. یعنی تفاوت در ظاهر است و نه در ذات.

از دیدگاه شیعه واقعی، انسان متدیّن می خواهد از طریق رعایت آداب دین، باطن خود را همین حالا به قیامت وصل کند و با غیب برین ارتباط پیدا کند، لذا چنین انسانی، ذاتاً با انسان غیر متدیّن تفاوت دارد. پیامبراکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «اَلانَ قیامَتی قائم» یعنی قیامت من همین حالا برپاست. یعنی قلب و جان پیامبر تماماً قیامتی و قیامت است.

متأسفانه ما گاهی تصور می کنیم که انسان متدیّن و انسان غیر متدیّن هر دو آدم هستند، با این تفاوت که انسان متدیّن آدم خوبی است، آداب دین را به خوبی انجام می دهد تا بعداً در قیامت خوش باشد، این فکر مقدّس کُش است و نفی مقدّسات می کند. از این جا مبانی فرهنگ شیعه و اهل سنّت با هم فرق می کند که فرهنگ اهل سنّت آدم خوب و آدم بد، هر دو را، دو تا آدم عادی می داند که قالبشان با هم فرق می کند و نه قلبشان. شما در فرهنگ اهل سنّت دقت کنید، دغدغه هایی که در شیعه می بینید مثل آنچه در سخنان حضرت امام سجاد علیه السلام به ابو حمزه ثمالی داریم که می فرمایند: اگر کسی حضور قلب نداشته باشد عبادت ندارد. در فرهنگ اهل سنّت به این شکل، چیزی نداریم، فرهنگی است که در آن تزکیه و تغییر انسان برای متعالی شدن به عنوان جزئی از دین وجود ندارد، و از همین جا است که متوجّه می شوید

چرا فرهنگ اهل سنّت می توانـد عمر را تحمّل کند و علی بن ابی طالب علیه السـلام را کنار بگذارد. شـما اگر آن فرهنگ را بشناسید و خود را در آن عالَم قرار بدهید، متوجّه خواهید شد که عمر به راحتی قابل تحمّل است، چراکه از دیدگاه آنان علی بن ابی طالب علیه السلام دارای یک وجود عالی متعالی نمی باشد که عمر از آن محروم باشد، از نظر آن ها، حضرت علی علیه السلام و عمر هر دو آدمند که فقط این یکی، نمازش هم بهتر است اما به هر جهت دو تا آدم هستند که هر دو صحابه پیامبرند و حتی چون ابوسفیان هم صحابه پیامبر است شما حقّ ندارید در زیارت عاشورا او را لعن کنید و لذا اگر او را لعن کردید حکم شما قتل است و می بینیدکه به خوبی خلفاء را تحمّل می کنند. در آن فرهنگ اگر خلیفه اموی و عباسی شراب بخورد، مسئله ای نیست، این یک آدم مسلمان است که آدابش بد است، امام حسین علیه السلام هم یک آدم مسلمان است که آدابش خوب است. ولی در فرهنگی دیگر، امام حسین علیه السلام یک انسان مقدّس است، یک حقیقت عالی و متعالی است که تمام وجودش معناست و آن فرهنگی که سیلی به صورت فاطمه زهرا علیها السلام می زند، به این دلیل است که او را یک زن خوب می داند که حالا ـ بدی کرده است، نه یک حوراء انسیه که حضور آسمانی اش بسیار بیشتر از حضور زمینی اش است.

انسانِ کاهش یافته

در جهان همیشه مشکلی بوده و هست و آن فرهنگی است که انسانِ کاهش یافته را به عنوان انسان کامل می پذیرد، این فرهنگ، حسین کُش است. یعنی انسانی که خیلی متّقی نیست، تقوا و کمالِ قلب و نورانیت دل برایش مهم نیست، همین که یک آدم است، حقّ آدم بودن دارد و این حقّ را باید رعایت کرد!! بهترین انسان، انسان است، بدترین انسان هم انسان است، هر کدام حقّ بشری دارند و این حق بشری هم در انسان ها فرقی نمی کند. در این فرهنگ انسان های متعالی و حتی پیامبران با آدم های عادی به یک اندازه ارزش دارند و آداب شریعت هم حکم قوانین را دارد که انسان خوب آن است که آن را رعایت کند، مثل رعایت قوانین رانندگی و این گونه یک فرهنگ، مقدّس کُش می شود.

برای شناخت زمان معاویه و یزید، باید خیلی وقت صرف کنیم تا فضای حاکم آن زمان را بشناسیم. حرف ما این است در آن زمان، فضای حاکم فضای نفی مقدّسات است، یعنی

می گوید حسین علیه السلام متعالی تر از یزید نیست و هر چند خود یزید هم شک ندارد که حسین علیه السلام به عنوان انسان مقیّد به آداب دین بهتر از او است. ولی می گوید ما دو نفر انسان هستیم و متصل بودن به پیامبر و یا معصوم بودن ارزشی نیست که حسین علیه السلام را مهم تر کند. به راستی در این فرهنگ چه چیزی را به جای مقدّسات گذاشتند که توانستند مقدّسات را به چیزی نگیرند؟ این یک سؤال مهم است. از این جا به بعد فرهنگ های مختلف موجود در دنیا در جایگزین کردن با هم تفاوت دارند، یک فرهنگ پول را جایگزین مقدّسات می کند و فرهنگ دیگر زمین را. عمده مطلب این است که متوجّه باشیم برای حذف امور مقدّس حتماً چیزی را جایگزین می کنند تا به وسیله آن بتوانند مقدّسات را نفی کنند و از این رو است که حسین کُشی قابل تحمل می شود.

شما این موضوع را به وضوح می توانید حس کنید که گاهی زمانه به گونه ای می شود که تدّین و تقوا دیگر ارزشی ندارد، منظور ما این نیست که به هر کس تقوای بیشتری دارد، حقوق بیشتری بدهیم، خیر، اتفاقاً این بدترین برخورد با تقواست و می بینیم که حتی امام الموحدین حضرت علی علیه السلام ما را به همین نکته متذکر می شوند که هرکس تقوای بیشتر دارد نباید از بیت المال بیشتر ببرد. آن ها می خواهند شما را آلوده به بی تقوایی کنند، آن هم با بهانه متقی بودن، یعنی این که چون این آقا با تقواتر است بیشتر حقوقش بدهید تا برود دنبال کارش و مثل اهل دنیا بشود تا از دست اهل تقوا راحت شوند. این تقواکُشی است، ارزش تقوا این ها نیست، این است که انسان واقعاً در قلبش بپذیرد که انسان متقی، فهم و ارزش وجودیش بیشتر است، یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله یک سخن ندارد و یک آدم معمولی هم یک سخن، یعنی ابوسفیان و پسرش در عرض امیرالمومنین صلی الله علیه و آله و پسرش نیستند، این مشکلی است که در هر زمانه ای ظهور کرد، قداست کُشی شروع می شود. آری یک وقت حقّ، حقّ فرد است، مثلاً ابوسفیان حقّ دارد هر فرشی که می خواهد بخرد، امیرالمومنین علیه السلام هم حقّ دارد که هر فرشی می خواهد بخرد، ولی یک وقت است که می گویند: کدام می توانند یک حرف حقّ بزنند، کدام یک ارزششان در نظام هستی بیشتر است، این جاست که اگر این حقّ گم شود، نظامی به وجود می آید که مقدّسات در آن نفی و حتی مسخره می شود، این یک روحیه ای است که روبه روی حسین علیه السلام ایستاده است.

ص: ۲۴۷

مشخصه جبهه مقابل امام حسین علیه السلام نفی مقدّسات است، و در کنار اباعبدالله علیه السلام روحیه و فرهنگی است که با فرهنگ یزیدی و معاویه ای مقابله می کند تا مقدّسات را حفظ کند. باید روی این مطلب هم فکر کنیم که به راستی امام حسین علیه السلام می خواست چه کار بکند؟ گاهی ما چون نمی دانیم حضرت می خواستند چه کار بکنند، هر یک از کارهای حضرت را یک کار جدا می گیریم. باید به این نکته برسیم که چه شد دشمن به این نتیجه رسید باید حسین علیه السلام را بکشد؟ هم چنین متوجّه شویم امام حسین علیه السلام نیامده تا دشمن را بکشد. او آمده است که بشر را نجات بدهد آن هم از طریق نشان دادن عمق انحرافِ روحیه ای که مقدّسات را نفی می کند، حتی اگر لازم باشد در این راستا نشان بدهد که ببینید من را دارند می کشند! یعنی با نمایش شهادت خود و هفتاد و دو تن چنین انحرافی را گوشزد می کند.

وقتی کربلا گُم می شود

این نکته را در نظر داشته باشید و با برخی از این برداشت های کاهش یافته از کربلا، مقایسه کنید، ببینید چقدر عظمت کربلا را پایین می آورند در حدّی که با شهید مطهری (رحمه الله علیه) مقابله می کنند و به آن شهید متفکر ایراد می گیرند که چرا می گویید حسین علیه السلام برای کشته شدن خودش هم برنامه داشت. نویسنده کتاب شهید جاوید خیلی تلاش می کند تا این فضای حفظ قداست توسط حسین علیه السلام و نفی قداست توسط دشمنان حسین علیه السلام را نبیند، یا اصلاً نفی بکند. خیلی حیف است که آدم در کربلاـ گم بشود، که این آغاز بدبختی است. به نظر من بدون کربلا بشریّت بدبخت است، در کربلای کاهش یافته - در کربلایی که رسالت حسین علیه السلام گم شود- انسان نمی تواند نجات پیدا کند. خدا شهید مطهری را رحمت کند به قول خودش مسئله کربلا چیز بسیار دقیق و پیچیده ای است به طوری که با یک نگاه سطحی نمی توانیم مسائل آن را دریابیم. ان شاءالله بحثی را که در کتاب «زیارت عاشورا اتحادی روحانی با امام حسین علیه السلام» آمده است مطالعه نمایید، که به لطف خدا اشارات خوبی در آن جا به عنوان توجه به مقام قدسی برنامه ریزان کربلا مطرح شده است. امام باقر علیه السلام در این زیارت از آن طرف روحیه ای را که مقابل حسین علیه السلام ایستاد به خوبی ترسیم کرده است «اِلعِصابَةَ الّتی جَاهَدَتِ الْحُسَیْنَ» امام می گوید: ای انسان ها اگر می خواهید رسالت حسین علیه السلام را بفهمید، یادتان باشد که چه فرهنگی

در مقابل امام حسین علیه السلام ایستاده است، حسین علیه السلام می خواهد بفهماند که خطر حسین کُشی چیست؟ روی این نکته تأمل کنید، برای حضرت امام حسین علیه السلام فرقی نمی کند که عمرسعد بمیرد یا نمیرد، یزید بمیرد یا نمیرد، چراکه او امام است و در افقی بالاتر از این حرف ها به انسان می نگرد.

إن شاءالله ما به لطف خدا به جایی برسیم که برایمان فرقی نکند که فلانی بمیرد یا نمیرد، مهم این است که آن بیماری خطرناکی را که این ها به آن دچار شده اند بشناسیم، و امید من این است که همه عزیزان فکر و ذکر و ذهن خودشان را صرف بررسی کربلا کنند و کتاب ابی مخنف که اخیراً از دل تاریخ طبری در آورده اند و کتاب قیام حسین از آقای شهیدی، و کتاب ارشاد شیخ مفید و امثال این ها را مطالعه نمایند. مهم این است که حادثه ها را ببینیم و زود نگذریم، یعنی چه که امام حسین علیه السلام با حُرّ این گونه مدارا می کنند، چرا امام در روز عاشورا لشکر عُمر سَعد را این قدر نصیحت می کنند؟ چرا به سادگی از این حرکات می گذرید. فهمیدن این مسائل به اندازه فهم عمق شریعت، کار می خواهد که آدم بفهمد چرا امام حسین علیه السلام این کار را می کند. بله با یک تحلیل ساده می توان از آن گذر کرد و خود را راحت نمود به همان نحوی که حرکات آدم های عادی را تحلیل می کنیم. در این صورت نجات ما به وسیله حسین علیه السلام چه می شود؟ «حُسَیْنٌ مِنّی وَ اَنَا مِنْ حُسَیْن» چه می شود؟

حسین علیه السلام و اثبات قداست خود

حسین علیه السلام می خواهد نشان دهد که وقتی فکر مقدّس کشی و قداست زدائی در صحنه بیاید، همه بشریّت هلاک می شود چون بشر گرفتار زمین می شود. او می خواهد نشان دهد روحیه ای که در سقیفه شروع شد، کارش به این جا رسید که یک انسان مقدّس و متعالی را کشت. پس حسین علیه السلام باید دو کار انجام دهد اول این که ثابت کند که او یک انسان مقدّس و متعالی است، دوم این که به جامعه بگوید شما آن چنان شده اید که من را می کُشید. آیا صحبت های حضرت را در ظهر عاشورا خطاب به لشکر عُمر سَعد دیده اید، می فرماید آیا زیر این آسمان غیر از من، پسر پیغمبری وجود دارد؟ بعد شروع می کند به نام بردن بعضی از افراد لشکر عمرسعد و سؤال کردن، که آیا شما نشنیده اید که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: حسن و حسین دو سید

شباب اهل جنت اند؟ و بدین وسیله می خواهد ثابت کند که من مقدّس ترین آدم زیر این آسمان هستم. اگر خوب فکر کنید به این نتیجه می رسید که امام معصوم که مأمور هدایت جامعه است می خواهد بگوید ای مردم! خطری شما را تهدید می کند که کارتان به جایی می رسد که قداست کشی می کنید. ما امروز هم باید بسیار هوشیار باشیم، اگر دیدید که در جامعه، انسان های مقدّس واقعی با بقیه افراد برای شما ارزششان مساوی است، باید بدانید نطفه حسین کشی در این جامعه شروع شده است به همین علت است که امام خمینی(رحمه الله علیه) می فرمودند: نگذارید رزمندگان، در ادارات مورد بی مهری قرار گیرند. این هشدار دادن به همان خطر است، روحیه و فرهنگی که مقابل فرهنگ یزیدی می ایستد، آمده است تا مقدّسات حفظ شود حتی اگر کار به جایی کشیده شود که خودش باید در صحنه نمایش کشتن مقدّسات، بازیگر اصلی گردد، همه بشریّت حیران هستند که چگونه می شود عده ای، این آدم ها را با این خصوصیات بکشند، این ها چه کار کردند؟

دکتر ادریس حسینی، استاد تاریخ (اهل تونس) در کتاب «راه دشوار هدایت» می گوید: من در زمانی که سُنی بودم در حین خواندن تاریخ کربلا یک دفعه متوجّه شدم که راستی چرا این ها را کشتند؟ یعنی امام حسین علیه السلام کاری کرده است که حتی یک انگیزه ضعیف برای کشتن خودش در دشمن باقی نگذارد، تا آن جا که در سخنانش به لشکر عمرسعد می فرماید: «اگر می خواهید بر می گردم». نه این که من از حسین بودنم بر می گردم، ولی من نیامده ام جنگ کنم، شما مرا دعوت کردید، آمده ام، اگر می خواهید بر می گردم نه یعنی از این که یزید بد است و من آمر به معروف و ناهی از منکرم، بر می گردم، خیر، حسین علیه السلام طوری عمل می کند که دشمن نتواند بگوید چون حسین و یارانش می خواستند به شهر ما حمله کنند مقابل شان می ایستیم. یعنی امام حسین علیه السلام می خواهد به تمام معنا، دشمن را خلع سلاح کند از این که انگیزه مقدّسی در آن ها بماند، حتی به اندازه ای که بگویند که چون حسین می خواست به شهر ما حمله کند ما جلویش را گرفتیم. جبهه مقابل اباعبدالله علیه السلام به کمک نور حسینی علیه السلام به ذلّتی رسید که ظلمت محض شد. یا بگو ظلمت محض بودنش نمایان شد تا بشریّت در تحلیل های خود از خود بپرسند: چگونه می شود که یک جامعه تا این حدّ از سقوط پیش رود؟

دکتر ادریس حسینی می گوید: پس از این که این سؤال برایم پیش آمد یک مرتبه تکان خوردم و جدّم حسین مرا شیعه کرد. کربلا مرا شیعه کرد. چطور می شود حسین علیه السلام کاری بکند که هزار و اندی سال بعد، یک تونسی به این مرحله برسد؟

آفات ادامه هبوط بر زمین

در زندگی صحیح زمینی اصل در ارزش نهادن به مقدّسات است و این که نگذاریم چیزهایی که به واقع مقدّس اند از جایگاه اصلی خود کاهش یابند وگرنه آنچه فوق زمین است در زندگی زمینی مورد غفلت قرار می گیرد. هرکس با مقدّسات، عمیقاً دلبری نکند، هبوط خود را ادامه داده است. مگر این نیز قصه ما نیست که «قُلْنا اْهِبطُوا مِنْها جَمیعاً»(1) یعنی گفتیم؛ همه شما از بهشت به سوی زمین هبوط کنید، پس ای آدم ها، همه شما زمینی شدید، و به سوی آن هبوط کردید، حالا اگر در زمین به آسمان فکر نکنیم هبوطمان را ادامه داده ایم. ما را روی زمین آورده اند که ثابت کنیم زمینی نیستیم، و آسمانی هستیم و زمین، منزلگاه ابدی ما نیست. اگر منزلگاه ابدی ما زمین است که نامش هبوط نیست، هبوط یعنی پایین آمدن از جایگاه اصلی. پس اگر انسان به مقدّسات فکر نکند، معنی و فلسفه زمینی بودنش را در مدتی معین از دست داده است. پس هر انسانی که به امور مقدّس دل نسپارد، بی راهه می رود وکربلا- خصوصاً در نشان دادن این واقعیت، بسیار موفق بوده است. کربلا روشن کرد؛ وقتی جامعه ای مقدّسات را از دست داد، به بی دلیل ترین انسان ها تبدیل می شود و پست ترین کارها از او سر می زند. به این نکته فکر کنید که آیا می شود روی زمین باشیم و فقط به زمین فکر کنیم؟ این که هبوط است، زمین که خودش در معرض نگاه ما هست، در زمین بودن و به غیبِ برین فکر کردن، معنی زمینی بودن ماست. یعنی ما آمده ایم روی زمین برای همین، وگرنه ما گرفتار زمین شده ایم. پس باید در زمین، برای ما مقدّسات اصل باشد. ما از قرآن این نکته را می فهمیم، اگر انسان به مقدّسات فکر نکند و مقدّسات را نشناسد و مقدّسین را به خاطر قداستشان محترم

۱- سوره بقره، آیه .۳۸.

نشمارد، بی معنا زندگی کرده است. نتیجه این که، کار ما باید این باشد که مقدّسان را بشناسیم و شدیداً حرمت آن ها را نگه داریم و نگذاریم که مورد غفلت و بی حرمتی قرار بگیرند.

به عنوان مثال: همه شما می دانید که قرآن مقدّس است ولی اگر قرآن را طوری بفهمید که آن فهم یک فهم پایین و سطحی باشد، این جاست که حسین کُشی یعنی مقدّس کشی شروع می شود. قرآن کتاب مثنوی مولوی که نیست - تازه ارزش مثنوی هم به قرآن است- اگر کسی قرآن را که یک حقیقت مقدّس است طوری تفسیر کند که عظمت آن فرو نشیند، او مقدّس کشی می کند. یک موقع است که او می گوید: من همین قدر می فهمم، ولی قرآن بالاتر از فهم من است، علماء حقیقی این گونه بوده اند و تلاش می کرده اند که از این حقیقت مقدّس متعالی چیزی بگیرند، این اسمش قرائت نیست که نفی قرائتی دیگر را بکند. ولی شما می بینید که گاهی در جامعه تلاش می شود که برداشتی از قرآن ارائه دهند که به شدت این حقیقت مقدّس فروکاسته شود، حدّ قرآن را همین عالم محسوس گرفتن، پایه همان مقدّس کشی است. من و شما باید شاگرد علامه طباطبایی«رحمهالله علیه» باشیم که تمام تلاشش این است که پرتویی از عظمت متعالی قرآن را نشان بدهد و بعد هم اشاره کند که عظمت قرآن از این که گفتم خیلی بالاتر است، این همان شناخت مقدّسات و حفظ حریم آن هاست. اگر کسی کربلا را طوری معنا کرد که به شدت فرو کاسته شد، این همان مقدّس کشی است.

امام حسین علیه السلام امام است و امام یعنی حقیقت عالیه ای که با حقایق عالم قدس ارتباط دارد. تعبیرات متعددی در فرمایش خود ائمه و قرآن در این خصوص داریم، قرآن می گوید مقام امامت ابراهیم علیه السلام پس از طی منازل مختلف به او رسید و در رابطه با مقام امام می فرماید: «وَ جَعلْناهُم اَئِمَّةً یَهْدُونَ بِاَمْرِنا»(۱) آنها را امام قرار دادیم و آن ها از موضع و مقام «امر» ما -که مقام «کُنْ فَیَکون» است- انسان ها را هدایت می کنند و هم چنین می فرماید مقام امامان طوری است که فعلشان، فعل خداست. آری یا چنین مقامی را برای ائمه قبول دارید، یا این که نه فقط قبول دارید که ائمه آدم های خوبی هستند. اگر گفتید حسین آدم خوبی است، بدانید که پایه فرهنگی را گذاشتید که نهایتش به حسین کشی ختم می شود. حرمت مقدّسان باید به شدت

۱- سوره انبیاء، آیه ۷۳.

حفظ شود، البته فرق مقدّسان و مقدّسات با خرافات این است که خرافات مبانی استدلالی و عقلی ندارد و تقدسشان دروغین است، در صورتی که مقدّسان واقعی، مبانی استدلالی و عقلی دارند، بحث ما روی مقدّسان واقعی است، نه مقدّسان غیر واقعی. البته چون انسان فطرتاً برای مقدّسان حرمت قائل است، ممکن است مصداق های واقعی را گم کند و خرافی بشود، ولی چون به انسان ها عقل داده اند، باید تلاش کند تا به کمک عقل این مسئله را برای خود روشن کند و از این خطر خود را نجات دهد.

ضرورت تحقق حکومت دینی

وقتی که زمینه کاهش انسانیّت فراهم شد، باید بیشتر به انسانیّت فکر کرد؛ و آماده شدن حسین علیه السلام برای به دست گرفتن حکومت دینی، یکی از عواملی است که جلوی این کاهش را می بندد، هر چند حکومت مقصد اصلی نیست بلکه تعالی انسان مقصود است.

آری از روزی که انسان به مقام خلیفهالهی خود پشت کرد، به هر کار سبکی دست زد، حتی به نابودی خودش. روی این نکته فکر کنید که انسان چگونه خودش را به راحتی به رذالت می کشاند با این که می داند آن کار، رذالت است. فرهنگ امروز دنیا مثل فرهنگ امویان، انسان را به شدت کاهش داده است. شما اگر خواستید که جامعه به بسیاری از رذالت ها راضی نشود و حتی به بسیاری از سیاست مداران موجود دنیا راضی نشود، باید انسان را از فروکاستن یا به اصطلاح از Reductionism نجات بدهید. چرا جوامع امروزه دنیا حاکمان غیر الهی را تحمل می کنند؟ چون امروز مردم دنیا برای خودشان هم یک افق متعالی و مقدّسی قائل نیستند و لذا به راحتی می توانند این نوع از حاکمان را تحمل کنند. به فرهنگ شیعه دقت داشته باشید. شیعه خودش را نازله امام خودش می داند و لذا از آن جایی که امام شیعه یک انسان معصوم است، شیعه خودش را سبک و سطحی نگاه نمی کند. فرهنگی که امامش یک انسان معصوم است، نمی تواند سیاست مدار غیر الهی را تحمل کند و حاکمان غیر معصوم هم باید بر اساس فرهنگ معصوم حکومت کنند. این است که شما می بینید برای این که بخواهند مزدورهای خودشان را به ما تحمیل کنند و ما را از انگیزه های متعالی خارج کنند، اول تلاش می کنند انسانیّت ما را کاهش دهند. ملتی که مشغول تبلیغات تلویزیون و تماشای کارتون و...شد، آرمان هایش غیر

الهی می شود و لـذا به راحتی امثـال شاه را تحمل می کنـد، این ملت مرحوم شـهیدرجائی را برای چه می خواهـد؟ و اگر ملت ایران شاه را تحمل نکرد، چون روح تشیع در صـحنه بود. شـیعه اگر شـیعه مانـد، نمی توانـد حاکمان دنیا را تحمل کنـد، چون خودش فروکاسـته نشـده است ، چراکه امـام او، یـک انسان معصوم است، یعنی تا وقتی که به امام معصوم نظر دارد فروکاسته نمی شود.

حالاـ اگر بخواهیـد جامعه ای را که انسانیّتش فروکاسـته شـده و تقلیل یافته است، نجات دهیـد، بایـد حتماً امام معصوم بیایـد و حکومت را به دست بگیرد، بـا موعظه و نصـیحت نمی توان چنین جـامعه ای را نجات داد، این است که می گوییم: امام آمـده است تا حکومت را به دست بگیرد - برای این که الگوهای مردم، ناخودآگاه، حاکمان مردم هستند- حالا اگر حاکمان، انسان های فرومایه ای باشند انسان ها نیز فرومایه می شوند، انسانی که فرومایه شد، دیگر نمی تواند آسمانی بشود، دیگر دین را نمی فهمد، مقدّسات را نمی شـناسد و فرو می رود در همین دنیا، و هبوط کامل می کند، آن وقت خداوند هدایتش را از این انسان می گیرد. حالاـ اگر امـام حکومت را در دست گرفت، برای او حکومت مقصـد نیست بلکه تعالی انسان مقصـد است. شـما در دوران انقلاب اسـلامی دقت کنید، آن زمانی که بحران ها خیلی کم بود با این که این همه دشمن داشتیم به این جهت بود که انقلاـب اسـلامی انسـان هـا را متوجّه بزرگی هایشـان کرد و به همین جهت زمین خواهی و دنیاطلبی برای آن ها ارزش نشـد و راحت توانستیم زندگانی زمینی خود را سیر دهیم و از آن مشکلات انبوه بدون آن که دچار بحران شویم، بگذریم، ولی وقتی از تعالی انسانی غفلت کردیم، بحران ها و حرص ها به وجود آمـد. شـما می دانیـد که إن شاءالله با حضور امام عصـر عجل الله تعـالی فرجه در آخرالزمـان، همه بحران ها از بین می رود. چون امامِ حیِّ معصوم، - عصاره همه پیغمبران و امامان - به صـحنه می آید و اصـلاً خواسته بشر را عوض می کند، بشری که خواسته اش عوض شد، بشری نیست که دیگر بحران های مدرنیته را داشـته باشـد، اصـلاً میل و طلبش این ها نیست. الان طلب های غیر الهی ما، بسـیاری از این مشـکلات را به وجود آورده است. وقتی طلب شما متعالی شد، بسیاری از این مشکلات و نیازها، مسخره می شود و انسان می رسد به جایی که باید برسد.

موضوعی که بحث آن به جلسه بعـدی می کشد و لازم است اکنون باب آن را باز کنم این است که در صدر اسـلام سه گروه در صـحنه هسـتند، برای گروه اول فقـط حکومت مهم است ولو بـا انجام دادن هر جنایتی، که دیدیـد حکومت را هم گرفتنـد. نپرسید که چرا

امیرالمومنین علیه السلام یا امام حسین علیه السلام جلوی این ها را نگرفتند؟ چراکه نمی توان با کسی که این قدر پست باشد که فقط حکومت برایش مطرح است، هم عرض شد. حکومت باید به قیمت ادامه تعالی انسان به دست گرفته شود، نه به قیمت هم عرض شدن با بنی امیه و مردم را با انگیزه های فاسد به میدان آوردن و بعد هم به آن ها خیانت کردن آن طور که بنی امیه عمل کرد. اما دو گروه دیگر هم در دل یاران پیامبر صلی الله علیه و آله در صحنه داریم. گروهی مثل عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و فرزندانش که خیلی تلاش می کردند حکومت را به دست بگیرند و یک گروه هم مثل امیرالمومنین علیه السلام که او هم می خواست حکومت را به دست بگیرد.

وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله را غسل و کفن می نمودند سه گروه بودند. یک گروه در سقیفه بنی ساعده که به تمام معنا حکومت را می خواستند، یکی هم عباس و یکی هم امیرالمومنین علیه السلام و این دو ایستاده بودند و غسل و کفن پیامبر صلی الله علیه و آله را انجام می دادند، عباس دلش در سقیفه بود، ولی ادبش حکم می کرد در کنار جسد پیامبر صلی الله علیه و آله بماند. امیرالمومنین علیه السلام هم صرفاً دلش در انجام وظیفه بود. در تاریخ داریم که عباس چند بار خطاب به حضرت علی علیه السلام گفت آقا! حق شما را دارند می برند. و انتظار داشت که علی علیه السلام غسل و کفن پیامبر صلی الله علیه و آله را رها کند و به حکومت خود بیندیشد. بعداً همین روحیه عباس در فرزندانش سرایت کرد و بنی عباس حاکم شدند، این ها حکومت را برای حکومت می خواستند. هر چند اول ادب دینی داشتند و در سقیفه نرفتند، ولی دلشان، دل حکومت خواهی است و در به دست گیری حکومت روسیاه شدند.

ائمه شیعه، حکومت را برای تعالی انسان می خواهند. بعد از سقوط بنی امیه زمینه حاکمیّت اولاد امیرالمومنین علیه السلام به صورت احساسی آماده بود ولی امام می بیند که اصلاً این زمینه، زمینه ای نیست که این ها می خواهند، یعنی افرادی که آمده اند با فرزند امیرالمومنین یعنی امام صادق«علیهماالسلام» بیعت کنند، حکومت را برای حکومت می خواهند، و لذا امام آن صحنه را مناسب حضور خود ندیدند و آینده خوبی برای آن پیش بینی نمی کردند، این جاست که می بینیم کربلا برای به دست گرفتن حکومت هست ولی تعالی انسان محور اصلی است، حالا اگر نشد حکومت را دست بگیرند تعالی انسان را که نباید تعطیل کرد. دیدید که امام حسین علیه السلام محور اصلی را رها نکردند و به همین دلیل حضرت موفق است، یعنی امام در تمامی صحنه ها آنچه را که مقصدش بود به انجام رسانید و همه صحنه ها را به نفع خودش تغییر

داد. در تنگنـای ظهر عـاشورا همه صـحنه هـا به نفع حسـین علیه السـلام رقم می خورد به معنای این که انسان متوجّه شـد وقتی انسانیّت فرو کاسـته شود، پسر پیغمبر هم کشته می شود و این پیام بسیار بزرگی است که باید بشر خوب بشنود، تا امروزش غیر این شود که هست و دغل کاران او را هلاک نکنند.

همین امسال یکی از علمای اهل سـنّت پاکسـتانی در مصاحبه خود گفت که نهضت اباعبدالله علیه السـلام اسـلام را نجات داد. یعنی اسـلام در اهل سـنّت هم تا آن جا که جا داشت از انحراف اولیه نجات پیدا کرد، برای همین هم اهل سنّت آن روحیه بی تفاوتی نسبت به قـداست ها را تا حـدی رها کردنـد و عنصر عرفان در آن ها رشـد کرد، برای همین وهابیّون مطرود اکثر اهل سنّت هم هسـتند. اسـتاد عزیزی می فرمود: اهـل سـنّت بیشتر از ما شـیعیان، وهابیّون را قبول ندارنـد. چون نهضت کربلا در کل جامعه اسـلامی فرهنگ ارادت به مقدّسـین شـد، و شـعاع آن، همه اسـلام را روشن کرد.شـما نگاهی به تونس، مصـر و دمشـق بیندازید، آقای حافظ اسد رئیس جمهور سابق سوریه مدعی بود که من شیعه ام، یعنی تقریبا همه جهان اسلام قداست اهل بیت علیهم السـلام را به عنوان یک اصل پـذیرفته است. البته منظورم این نیست که به مقصد رسـیده اند، إن شاالله خون حسـین علیه السـلام این ها را به مقصد برساند. خلاصه بحث این که: اولاً مشـخص شود این دو جبهه چه خصوصیاتی دارند؟ مطمئن باشید اگر ما شـیعیان به درستی جبهه حسـین علیه السـلام را بشناسـیم و عمل کنیم حتما امام حسـین علیه السلام امروز جهان را نجات می دهـد. به عبارتی هنوز خود شـیعه ها بر سـر عقل و درایت کامل نیامـده انـد تا نتایج کامل به دست آید. ثانیاً: متوجّه شویم؛ گرایش عباسـیان چه فرقی با گرایش اهل البیت علیهم السلام داشت و چه تشابهی به امویان داشت و امام آمده است تا در بستر حاکمیّت دین، انسان فروکاسته شده را نجات دهد تا از مقدّسات عالم غافل نگردد.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۲۵۶

جلسه هفدهم: امام حسین علیه السلام؛ پوچ شناس بزرگ

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اباعبدالله وَعَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ)

(عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللّهِ اَبَدًا ما بَقیتُ وَ بَقِیِ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ اللّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِیارَتِکُمْ)

خطر غفلت از ابعاد روحانی دین

هنر شیعه از همان ابتداء که با اسلام روبه رو شده، این بود که نخواسته تنها به ظاهر اسلام بسنده کند و خود را بفریبد بلکه تلاش کرده حقیقت اسلام را بفهمد و خود را نجات دهد. گاهی انسان ها با یک حقیقت بزرگ، آن قدر سطحی برخورد می کنند که در واقع از آن بهره ای نمی گیرند. دغدغه انسان مگر غیر از این است که می کوشد تا آسمانی گردد و لایق بهشت برین شود؟ و به همین جهت باید از ابزاری که خداوند برای آسمانی و بهشتی شدن او فراهم نموده است، استفاده لازم را ببرد. سؤال این است که ما باید چگونه به اسلام و نهضت اباعبدالله علیه السلام نگاه کنیم تا بهشتی شویم و روحمان، روح ملائکه برین شود؟ اگر از این نکته

غافل شویم، همان بلایی را بر سر اسلام می آوریم که خلیفه اوّل، دوّم و سوّم دانسته و ندانسته بر سر اسلام آوردند. به روانکاوی موضوعِ دقّت بفرمایید، ما اگر از یک نکته مهم غافل شویم دیگر از اسلام و حسین علیه السلام نمی توانیم استفاده کنیم و آن این که، ما بناست الهی شویم و بُعد روحانیِ ما بر جنبه جسمانی ما غلبه کند، و اصلاً برای همین روی زمین آمده ایم، آمده ایم تا شایسته بهشت شویم، چه با اشک، چه با خون، چه با مناجات شبانه و چه در صحنه مبارزه و شکافتن فرق دشمن و یا شهید شدن. وقتی فقط دین مطرح است، دین می گوید: نیمه شب از خواب بیدار شو، إن شاءالله بیدار می شویم، و نیز می گوید: سینه سپر کن و سینه دشمن خدا را بشکاف که إن شاءالله می شکافیم. عمده فراموش نکردن این نکته است که با حاکمیّت دین بر جان و اراده و فعل ما، روحانیت و معنویّت بر ما غالب خواهد شد.

شیطان همیشه می خواهد جنبه روحانیت را از ما بگیرد. او نمی تواند دین را از ما بگیرد، فرض کنیم امشب شیطان شما را وسوسه بکند که فردا صبح نماز نخوان، خود را خسته کرده است، چون حتماً نمازتان را می خوانید. شیطان هم این اندازه می فهمد که این گونه با ما حرف نزند، ولی در نماز به سراغمان می آید و انگیزه الهی را از ما می گیرد. نمازی که انسان باید در آن حضور قلب داشته باشد، گذشته و آینده را نبیند و تنها خود را در محضر حقّ ببیند، این حسِّ حضورِ معنوی را از انسان می گیرد نه خود نماز را. سرّ این که باید انسان در نماز فوق گذشته و آینده باشد، این است که گذشته و آینده برای خدا حال است، خدا حضور است و حَیّ، و کسی که از گذشته و آینده نگذشته و قلبش در حضور خدا نیست، با خدا نمی تواند ارتباط برقرار کند. وقتی شیطان حضور را می گیرد، یک مرتبه می بینید که در نمازتان، یا غصّه دیروز را می خورید، یا به فکر فردا هستید. این جاست که نماز از دست می رود. هنر این است که با اهمیت دادن به جنبه های معنوی مسائل دینی، کاری بکنیم تا نمازمان بی روح نگردد و کربلا و اسلام از دستمان نرود.

تلاش شیطان در مسیر فهم کربلا

شما مطمئن باشید هنگامی که سر سفره نشسته اید و غذا می خورید شیطان خیلی کاری به شما ندارد. ولی وقتی می خواهید نماز بخوانید، فعّال می شود چون از نماز کار بر می آید،

بنابراین می بینید که در نماز دچار وسوسه می شوید ولی در غذا خوردن چنین حالتی ندارید. حال، کربلا از نماز مهم تر است و شیطان در سطحی کردن آن فعّال تر. یعنی اگر کسی به کربلا برسد نماز و روزه و حجّش و در یک کلام همه چیزش درست می شود، ولی عکس آن نیز صادق است، اگر کسی کربلا نداشته باشد، یقین بدانید که هیچ ندارد و نمونه آن این که در شب قدر – این شب با عظمت – زیارت امام حسین علیه السلام را می خوانیم، در روز عرفه زیارت معروف اباعبدالله علیه السلام را می خوانیم، چرا؟ چون بدون حسین و کربلا به حقیقت شب قدر و روز عرفه نمی توان رسید. این حرف ما نیست حرف خود معصوم است، پس عزیزان، کربلا حقیقتی قدسی، روحانی، متعالی، انسان ساز و شرک برانداز دارد، باید تلاش کنید تا آن را دریابید و مواظب باشید از جنبه روحانی آن غافل نشوید. به سادگی هم این جنبه از کربلا دست یافتنی نیست، اگر به سادگی دست یافتنی بود، کربلا نبود! داستان رستم و اسفندیار بود! اگر به صورت قهوه خانه ای حسین علیه السلام را می شد پیدا نمود، دیگر حسین علیه السلام نبود؟ رستم و اسفندیار بود، با روح و فضای قهوه خانه ای که نمی توان حسین را یافت. عرض من این است که به جان خود حسین علیه السلام، برای این که روح کربلا را به دست بیاوریم، باید از زاویه های مختلف تلاش کرد، و اگر به حقیقت آن رسیدیم، إن شاءالله به لطف و کرم حضرت حق به همه چیز رسیده ایم. و تلاش شیطان را در بی ثمر کردن توجّه به حسین علیه السلام فراموش نکنید تا در فهم و درک آن دقّت لازم را داشته باشید.

انگیزه امام حسین علیه السلام در به دست آوردن حکومت

مطلبی که در جلسه گذشته طرح شد و لازم است زوایای آن گشوده شود، این است که یقین داشته باشید، اسلام، منهای حکومت اسلامی نمی تواند آن هدایت جامعی که برای نجات بشریّت بر عهده اش می باشد، انجام دهد. به همین دلیل پیامبر صلی الله علیه و آله به محض این که در مدینه مستقر شدند حکومت تشکیل دادند، این مطلبی است که جای شک و شبهه ندارد. به قول استاد شهید مطهری «هیچ یک از علمای اسلامی روی این مسئله اختلافی ندارند که حکومت باید اسلامی شود تا اسلام خودش را در تمام ابعادِ حیات انسان نشان دهد» اصلاً این یک مسئله عقلی است و معلوم است که حضرت اباعبدالله علیه السلام هم می روند تا حکومت اسلامی را در

دست بگیرند، یک مسئولیتی به دوش حضرت است، می داند که باید حکومت دست مکتب اسلام باشد. برای این که اسلام در مقام حکومت، همه زوایای خودش را می تواند نشان دهد. امّا یک عده همچون بنی امیه دیدند حالا که به اسم شرک نمی توانند حکومت را به دست بگیرند، پس به نام اسلام، حکومت را به دست گرفتند. معاویه در اوّلین فرصت، قتل عثمان را بهانه کرد، و حکومت را قبضه نمود و قضایای بعدی که پیش آمد، مثل تضعیف حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام، تحمیل ترک مخاصمه به امام حسن علیه السلام و مسائلی که می دانید، همه در راستای همین بود که دین حاکمیّت جامعه را در دست نگیرد. پس بنی امیه خودِ حکومت را می خواست.

عرض شد که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام مشغول غسل و کفن بدن مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، در سقیفه حاکم را تعیین کردند. راوی می گوید: (۱)

براءبن عازب مرتّب از سقیفه خبر می آورد و می گفت: آقا شما این جا نشسته اید، کار تمام شد، عبّاس عموی پیامبر به امیرالمؤمنین علیه السلام می گفت: آقا، از غسل پیامبر علیه السلام دست بکش، حقّتان از دست رفت. لذا می بینید سه گروه مشخص در این هنگامه وجود داشتند، یک گروه در سقیفه و دو گروه در محل غسل پیامبر صلی الله علیه و آله، یکی علی علیه السلام یکی هم عباس عموی پیامبر. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: من وظیفه ام این است که پیامبر صلی الله علیه و آله را غسل دهم. عباس می گوید: آقا این کار را رها کن، برو در سقیفه، حکومت را در دست بگیر. در تاریخ داریم که حتی عباس گفت: دستت را بده به من، تا با تو بیعت کنم.(۲)

حضرت فرمودند: حالا وقت غسل و کفن است. شاید برای شما سؤال پیش بیاید؛ چرا پیامبر صلی الله علیه و آله را در فرصت دیگری غسل ندادند که این گونه حکومت از دست برود؟ در این جا باید قدری دقیق باشید. سؤال این است که حکومت را برای چه می خواهیم؟ حکومت را برای اسلام و انسانیّت متعالی و انجام بندگی می خواهیم. در شورای تعیین خلافت، پس از مرگ عمر هم چنین صحنه ای داریم که عبدالرحمن بن عوف به امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید که آقا، من با تو بیعت می کنم به شرطی که به روش قرآن و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله و روش شیخین عمل کنی. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: خیر، من به قرآن و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله و اجتهاد خود عمل

۱- «امام علی بن ابیطالب»، دکتر عبدالفتاح عبد المقصود، ج اول، بخش ۳.

۲- همان.

می کنم. بسیار خوب؛ علی علیه السلام می توانست بگوید که به روش شیخین عمل می کنم و حکومت را در دست بگیرد و بعد به روش شیخین، یعنی به روش ابابکر و عمر عمل نکند. به قول ابن ابی الحدید،(۱)

عثمان گفت که به روش شیخین عمل می کنم و به همه حتی به پیامبر صلی الله علیه و آله پشت کرد، علی علیه السلام هم می خواست بگوید که به روش شیخین عمل می کنم و بعد به روش خود عمل می کرد، ولی مگر می شد که علی علیه السلام چنین کند، اگر این گونه عمل می کرد که علی، دیگر علی نبود، دیگر اسلام نمی ماند. آن وقت دیگر چه کسی ما را هدایت کند؟ إن شاءالله عزیزان در این خصوص عرایض بنده را در خطبه شقشقیه مطالعه بفرمایند.(۲)

ما هر وقت غفلت کردیم که از دیدگاه وظیفه به مسائل بنگریم، از تفکّر شیعی فاصله گرفتیم، وظیفه امیرالمؤمنین علیه السلام در آن موقعیت این بود که به غسل و کفن پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول شوند. چه کسانی روسیاه شدند؟ آن هایی که از فرصت به دست آمده سوء استفاده کردند و حکومت را از اهل بیت علیهم السلام گرفتند و مردم را از حاکمیّت امام معصوم محروم کردند، یا آن هایی که در آن لحظه به وظیفه خود عمل کردند؟ چه کسانی امروز نور ندارند؟ آن هایی که در سقیفه در کنار همدیگر نشستند و بعد هم با یکدیگر دعوا کردند، عمر گفت: «بیعت با ابوبکر در سقیفه، اشتباه بزرگی بود که امید است خداوند ما را از شرّ آن مصون بدارد...»(۳)

حال من و شما می گوییم خدا را شکر که یک انسانی امام ماست که در جایی که وظیفه اش غسل و کفن پیامبر صلی الله علیه و آله است به حقیقت فکر می کند نه به چند روز حکومت.

آری در محلّ غسل پیامبر صلی الله علیه و آله دو نوع تفکّر وجود داشت، یکی تفکر عبّاس و دیگری تفکر امیرالمؤمنین علیه السلام، عبّاس به چه فکر می کرد؟ به حکومت، به این که حکومت از دست بنی هاشم بیرون نرود. امیر المؤمنین علیه السلام هم جزء وظایفش بود که در عین غسل و کفن پیامبر بیاید و حکومت اسلامی را به دست بگیرد تا اسلام را زنده کند و انسان را به آسمان وصل نماید. توجه بیش از حدّ عباس به حکومت سبب شد تا فرزندانش بعد از او حکومت را در دست بگیرند و سلسله بنی عباس را تشکیل دهند، و چون توجه آن ها بیشتر به حاکم شدن بود و نه از

۱- «شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، خطبه ۳.
۲- به مباحث شرح خطبه شقشقیه (خطبه ۳) رجوع فرمائید.
۳- به کتاب «راه دشوار هدایت» از دکتر ادریس حسینی، ص ۱۸۶، یا به «تاریخ طبری»، ج۲، ص ۴۴۲ رجوع کنید.

طریق حکومت، وظایف الهی خود را انجام دادن، می بینید خباثتی که بنی عباس نشان دادند از خباثت بنی امیه کمتر نبود. تاریخ را مطالعه کنید ببینید که چگونه بنی عباس سادات حسنی را می کشتند، بنی عباس به اسم خون خواهی حسین علیه السلام آمدند و این همه بدی کردند، چون اصل موضوع را فراموش کردند. اصل موضوع؛ اسلام و نجات انسان و رسیدن به بندگی خدا بود. حالا با این دید به نهضت حضرت اباعبدالله علیه السلام بنگرید تا ان شاءالله بعضی از ابعاد آن برای شما آشکار گردد، کار امام حسین علیه السلام حفظ اسلام است و وصل کردن انسانِ زمینی به آسمان، نه به دست گرفتن صرف حکومت.

روز رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و بر پا شدن سقیفه، علی علیه السلام و عبّاس - عموی پیامبر - در حین غسل و کفن پیامبر صلی الله علیه و آله هر دو نگران بودند، عباس بیشتر به حکومت می اندیشید و علی به کاهش نیافتن دین و کاهش نیافتن انسان؛ و لذا بعداً بنی عباس به هر قیمتی به حاکمیّت و حکومت دست یافتند و اهل البیت تا آخر، همّت خود را بر کاهش نیافتن دین و انسانیّت گذاشتند و از این طریق انسان را از پوچی نجات دادند، در حالی که عباسیان به همان اندازه به پوچی دچار شدند که امویان دچار شده بودند، چون هر دو، حکومت را مقصد گرفته بودند نه وسیله، و اهل البیت حکومت را وسیله می دانستند و نه مقصد.

امیرالمؤمنین علیه السلام می خواهد دین، دین اموی نشود، چون انسانی که در دین اموی به حکومت اموی راضی باشد دیگر انسان خلیفهالله نیست، تنها یک مرده است. امام؛ حکومت را می خواهد تا اسلام بدرخشد و انسان در این اسلام اوج بگیرد. شما می بینید بعضی از سازمان های اداری و بعضی از سیاستمداران فقط می خواهند حاکم باشند، تاریخ نشان داده است که این ها رسوا می شوند، برعکس، بعضی ها می خواهند کاری را به دست بگیرند تا اسلامیت را به انسان نشان بدهند، این ها می شوند مثل امام خمینی عزیز(رحمه الله علیه)، بنیانگذار جمهوری اسلامی، او که تا قیام قیامت نور می افشاند. پس با این مقدمه روشن شد که امام حسین علیه السلام چه انگیزه ای دارند. مواظب باشید که در نگاه به نهضت آن حضرت، انگیزه اصلی آن حضرت گم نشود.

ای عبید الله بن زیاد! ای پسر سعد ابی وقاص! آیا نمی گذارید که حسین علیه السلام به کوفه بیاید؟.... نیاید... حسین علیه السلام کار حسینی اش را می تواند انجام دهد. این هنر بزرگ امام حسین علیه السلام است

که با همه تنگناهای به وجود آمده، از حسینی بودن و نجات بشریّت از پوچی و نجات دادن جامعه ناتوان نگردد.

رمز شکست ناپذیری امام حسین علیه السلام

پوچی در قلمرو اولیای خدا نیست، همچنانی که شأن خلیفه خدا نیز نمی باشد و شناختن پوچی و رهایی از آن نیز در حدّ دقت اولیاء خدا و شأن خلیفهالهی آنها است و آن کس که کسوت خلیفهالهی را از قامت خود بیرون کند بصیرتِ پوچی یابی خود را نیز فروبسته است و دیگر نمی تواند به علاج پوچی بیندیشد تا به کربلا و حکمت حسینی دل ببندد، او به اکنون می اندیشد و لذا از سرمایه عظیم اسمای الهی که در جان او دمیده شده به کلی بی خبر است و نه تنها از پوچی فرار نمی کند و به علاج آن نمی اندیشد بلکه پوچی را زندگی می داند، چراکه زندگی ادامه خویشتن خویش است و ادامه انسانیِ کسی که از خلیفهالهی خود به درآمده و به پوچی دل سپرده است، ادامه همان پوچی است و ارزش نهادن به بی ارزش ترین چیز ها.

آن چیزی که نمی گذارد حسین علیه السلام شکست بخورد، این است که او هم پوچی را می شناسد و هم شرایط پوچ نشدن را. معاویه به فرزند خود وصیت می کند که حسین علیه السلام را نکش، چراکه معاویه خوب می داند که حسین علیه السلام پوچی را می شناسد و لذا به هیچ وجه کشته نمی شود چون خوب می داند که چه موقع بمیرد. حسین علیه السلام می داند وقتی باید بمیرد که بزرگترین ثمره را برای حیات بشریّت به ارمغان بیاورد. کسی که پوچی را می شناسد می تواند درست زندگی کند و درست بمیرد. شما در ابتدای انقلاب اسلامی به خوبی دیدید که مردم به اندازه ای که به شهادت نزدیک شدند، پوچی هایشان کمتر شد. جنگ تحمیلی ۸ ساله، مسلماً یک جنگ حسینی بود، زندگی همه مردم در آن فضا با برکت شده بود، از معلّم گرفته تا بقّال، همه دارای یک زندگی معنی دارِ مفید شده بودند، آیا الان هم همین طور است؟ در جنگ چون حسینی تر بودیم، یک پیرزن احساس می کرد زندگی اش معنی دارد، یک کشاورز هم حس می کرد زندگی اش معنی دارد، همه حس می کردند که در یک زندگی با معنی قرار گرفته اند. آیا الان به اندازه زمان جنگ معنی داریم؟ ولی هر چه بود ۸ سال جنگ ما بوی

حسین علیه السلام می داد و به همان اندازه نیز، ۸ سال جنگ بوی بی ثمری نمی داد، بوی ثمردهی می داد. در و دیوار این کشور به «وجود» فکر می کرد نه به «عدم»، چراکه جنگ ما جنگ حسینی بود و حسین علیه السلام پوچی را می شناسد، چیزی که معاویه فکر می کند می تواند با آن مردم را غافل کند، حسین علیه السلام آن فرهنگ را رسوا می کند. فکر می کنید معاویه چکار می کند؟ در نهایت امر می آید به من و شما پول می دهد، اگر من و شما پوچی را بشناسیم، می گوییم پول را چه کار کنیم؟ اگر پول من و شما زیاد باشد چه می کنیم؟ اتاقمان را رنگ می زنیم، لباس نو می خریم و... این ها اگر هدف شد که همه اش پوچی است. اگر کسی پوچی را شناخت تشخیص این امور برایش ساده است، بسیاری از این جوان ها را بیدار می بینیم چراکه می فهمند هم چون استخوان در دهان سگِ پوچی در حال خرد شدن هستند، دارند دست و پای می زنند تا از این ورطه هلاکت خود را برهانند و تلاش می کنند خود را از این پوچی نجات دهند.

وقتی انسان؛ «نیست» را «هستْ» و «پوچی» را «واقعیت» می پندارد

راه نجات از پوچ شدن انسان فقط از طریق محبّت حسین علیه السلام و معرفت حسین علیه السلام و آن انسان معصوم را، امام خود دانستن و یک نوع اتحّاد با او برقرار کردن ممکن می باشد، من راه دومی به جز این راه در این قرن سراغ ندارم. نمی دانم آیا تاکنون توانسته اید پوچی را به خوبی حس کنید؟ اگر شما نگاه کنید به زندگی مردمی که خلیفهُالهی خودشان را فراموش کرده و به پلشتی و پوچی افتاده اند و اگر آن پوچی را خوب بشناسید و درست تحلیل کنید و بترسید که خودتان گرفتار این پوچی شوید و بدانید که تنها راه نجات شما از پوچی، راه حسین علیه السلام است، شاید نهضت کربلا فهمیده شود. فرهنگ معاویه، فرهنگ پوچ کردن انسان هاست، فرهنگ ترس و رشوه و شهوت، فرهنگ نابود کردن انسان است و حسین علیه السلام این را خوب می فهمد و می خواهد به همه بشریّت بفهماند که پوچی به حریم اولیای خدا راه ندارد، چون که آن ها خدا دارند.

نگاهی به زندگی ها بیندازید، سفرهای بیهوده، ارتباط های نامقدّس، مطالعه برای اطلاعات بی ارزش، غم و شادی های دروغین، همه اش بی معنی است، اولیاء خدا این پوچی ها را می شناسند این که می گویند با علما ارتباط برقرار کنید به این دلیل است که با برقراری ارتباط،

متوجّه می شوید بسیاری از چیز هایی که پیش از این برای شما مهم بوده است، ذاتاً بی ارزش است.

«ناصـرالدّین شاه در سـفر خود به سبزوار، به قصد این که خودنمایی کند و بگوید ما با فیلسوفان و عرفا ارتباط داریم به خدمت حاج ملّا هادی سبزواری رفته بود، دید که عجب! اتاق مرحوم ملاهادی سبزواری، خشتی است و حتی کاه گل هم روی خشت ها کشیده نشده است. ناصرالدّین شاه روی تختی می خوابید که قطعات الماس و برلیان و زمرّد فراوانی در آن به کار برده شده بود. ملاهادی هم روی یک نمـد می خوابید، ملاهادی هنگام ناهار با صدای بلند گفت: غذای من و میهمان را بیاورید. کاسه دوغ را به همراه دو قاشق چوبی و دو نان آوردند، ناصـرالدّین شاه یکی، دو لقمه غذا خورد، دیگر نتوانست بخورد، گفت: من میـل نـدارم. آقـای ناصـرالدّین شاه! مطمئن باش بیش از این زنـدگی در دنیا بی خود است و تو خود بیخود شـده ای که به بی خودها دل بسته ای.»

الا-ن که مـا این جـا هسـتیم در نظـام برتر عـالم - یعنی در برزخ و در سـینه مؤمنین - چه کسـی پوچ است؟ ناصـرالدّین شـاه یا ملّاهـادی سبزواری؟ تـازه، آنچه که ملّاهـادی سبزواری در سـینه داشت، خیلی بیش از آن بود که در کتاب ها نوشت و رفت، طلبه ای می گفت:

در پشت بام مسـجد مروی تهران مشـغول کیمیا گری بودم، همشهری هایم از شهر فسا آمدند و گفتند بیا با هم به مشهد برویم، با همدیگر حرکت کردیم، به سبزوار رسیدیم، گفتند یک عرض ارادتی هم خدمت ملّاهادی سبزواری بکنیم، خدمت حضرت آقا رفتیم، نه من او را تا کنون دیـده بودم و نه او مرا، پس از این که همه خواستیم خـداحافظی کنیم و برگردیم، به من گفت ، بایست، من ایسـتادم، به من گفت: ای مرد خدا، کیمیا گری در پشت بام مسـجد مروی تو را به جایی نمی رساند، برو درست را بخوان.»

یعنی:

آنچه

در آئینه جوان بیند

پیر

در خشت، بیش از آن بیند

منظور این است که انسان ها می توانند به جایی برسند که «هست» را از «نیست» و «واقعیت» را از «پوچی» تشخیص دهند.

حسـین علیه السلام آمده است که نگذارد ما هیچ و پوچ شویم آیا «آن کس که کسوت خلیفهالهی را از قامت خود بیرون کند به جز پوچی، چه چیزی در انتظارش هست؟» به عنوان مثال؛ وقتی

حدّ انسان یک «ماشین سواری» می شود، این دیگر نمی تواند «خلیفه اللّه» باشد، این به راحتی فریب هر شیطانی را می خورد و به راحتی تحت تـأثیر تبلیغات آمریکا قرار می گیرد. به برخی از این دانش آموزانی که در المپیادهای مختلف قبول می شونـد، گفته اند اگر می خواهید انسان مهمّی باشـید باید در ریاضیّات اوّل شوید، نه این که خلیفه خدا شوید تا مهمّ و با ارزش شوید. و لـذا آمریکا و برخی دیگر کشورها برای قبول شدگان المپیادها پیغام فرسـتادند که شـما که می خواهید مهم شوید بیایید این جا، ما به شـما همه امکانات را خواهیم داد، و تعدادی از آنان با خانواده هایشان رفتند. آری کسـی که بگوید من به جهت دنیا مهم هستم، معاویه او را می دزدد. کسی که پوچی را نشناسد، حکومت های پوچ، او را و زندگی اش را می بلعند. حسین علیه السـلام آمـده است تـا مـا پوچ نباشـیم، پوچ نبودن به این است که حسـینی زنـدگی کنیم، یعنی نگـذاریم فرهنـگ معاویه ما را بدزدد.

انسان اکنون زده؛ طعمه حیله معاویه

انسان حسـینی، انسانی است که به وسـعت روح مجردش، فکر کنـد و برای خود برنامه ریزی نمایـد، در این دنیا به ابـدیّت و به بودِ مقـدّس خودش که فردا برایش پیـدا می شود، فکر می کنـد، به مقام اشـرفیّت انسانی می اندیشد، ما هم باید تلاش کنیم و بفهمیم در صـحنه کربلاـ پیـام اصـلی چیست و چه چیز باعث شـد که عُمر سَـعد خودش را باخت و خودش و بقیّه را نیز از بین برد؟ اگر می بینیم در کربلاـ کمتر از صـد نفر می تواننـد آن چنـان ایسـتادگی کننـد، بایـد به عمق این حادثه بیشتر دقّت کنیم، متأسـفانه چیزهـایی در دل ما خانه کرده است که اگر در صـدد علاج آن ها برنیاییم به وسـیله فرهنگ معاویه ای قرن بیسـتم از دست خواهیم رفت. گاهی توجه می کنم ای عجب! ما به همین که «حالا خوشـیم» راضـی هستیم و به حقیقت طولانی، وسیع و ابدی خود فکر نمی کنیم، من فردای خودم را چگونه امروز پایه گذاری کنم؟ من «خودِ فردایم» را چگونه باید ببینم و بشناسـم و محکمش کنم؟ من خودم را چگونه بسازم که فردا از آن متنفّر نباشم و از آن فرار نکنم؟ کربلا در صـحنه عمل به وسیله امام معصوم علیه السـلام به تو نشان داد که خودت را قربانی هوس نکن، یک خود مقـدّس برای خودت بساز تا در پرتو آن، زشتی فرهنگ معاویه را

بشناسی و بفهمی که برای ساختن چنین خودی، حسین علیه السلام چقدر کمک می کند و فرهنگ معاویه چگونه تو را «اکنون زده» کرده است.

اکنون زده ها

باید با خود جدّی بود؛ «اکنون زده»(۱) نشوید. شما به ذهن و روان خودتان دقّت کنید، گاهی «اکنون زده» شده اید، یعنی همین که حالا هیچ نیستیم، خوشیم، این خیلی خطرناک است، جریان مسلم بن عقیل را در کوفه به یاد آورید، گروهی گفتند: «حالا که زمان، زمان مسلم بن عقیل و حسین علیه السلام است، اسم ما را هم در ردیف یاران آن ها بنویسید» و تعداد زیادی اسم نوشتند، چون فعلاً با مسلم بن عقیل بودن خوش است ولی وقتی اوضاع سخت شد، گفتند: «اسم ما را خط بزنید» و تسلیم عبیدالله شدند، این ها انسان های «اکنون زده» هستند، بنابراین شما اگر با خودتان جّدی شدید، حسینی می شوید و می توانید با پوچی معاویه بجنگید. «اکنون زدگی» مشی جدایی از حسین علیه السلام است، واقعاً امام حسین علیه السلام می تواند ما را از «اکنون زدگی» نجات دهد. با خود جدّی نبودن یعنی از حسین علیه السلام فاصله گرفتن و بیهودگی و بی ثمری را به رسمیّت شناختن. شما نگاهی به برخی از اطرافیانتان بیندازید، افرادی که از حسین علیه السلام فاصله گرفته و به بیخودی کشیده شده اند از شما به عنوان انسانی که برای کمال خود برنامه دارد بدشان می آید، چرا؟ چون متوجّه اند شما یاد آور زندگی جدّی شان هستید و زندگی جدّی برای آن ها سخت شده است، لذا ارتباطشان را با شما قطع می کنند و می گویند این ها مال دوران جنگ و جهاد و ایثار هستند، حوصله ما را سر می برند. آری انسان هایی که از جدّی بودن با خودشان فاصله گرفته اند، از هر سخن جدّی بدشان می آید، اسلام جدّی است، روحانیت جدّی است، معلم دینی جدّی است، اسلام یعنی جدّیّت با خود. زندگی عبارت است از ادامه تفسیری که از حیات خویش دارید. اگر در تفسیر زندگی خودتان جدّی نباشید خودتان را به بازی گرفته اید و حسین علیه السلام نمی خواهد شما، خود را به بازی بگیرید. گاهی شما تصمیم می گیرید که از امروز جدّی شوید و در جلسات دینی عمیق، با اراده قوی شرکت کنید

۱- برای روشن شدن معنی «اکنون زدگی» به جلسه بیست و پنجم رجوع فرمایید.

و دیگر دروغ نگویید، غیبت نکنید و...، امّا باید بدانید کسی می تواند این تصمیم ها را انجام دهد که علاوه بر این که می داند نماز و... خوب است، زندگی را جدّی بداند و امام معصوم علیه السلام را به عنوان یک خوب بزرگ، الگوی خود بشناسد و به او اقتدا کند وگرنه تصمیمش را نمی تواند ادامه دهد، فقط ادای خوب بودن در می آورد و هیچ وقت نمی تواند با خودش جدّی باشد، برای این که به وضع موجود راضی است و فرهنگ معاویه ای هم همین را می خواهد. معاویه یک وضع موجود درست کرد و مردم را دعوت نمود و گفت به همین راضی باشید، حسین علیه السلام گفت به آن چه حق است راضی باشیم. اگر وضع موجود حق است، راضی هستیم ولی اگر حق نیست به وضع موجود راضی نیستیم. انسانی که حسین علیه السلام برای او امام است، انسانی است که به افق های بلند انسانی فکر می کند، در برابر وضع موجودی که دعوت به سقوط ارزش ها می کند، مقاومت می کند و اگرنتوانی مقاومت کنی و خدای نکرده رنگ وضع موجودِ غیر حق را به خود بگیری مطمئن باش حسینی نیستی.

برکات نمونه های معنوی

افول ارزش ها، به جهت ناتوانی در به وجودآوردن نمونه های معنوی است و ناتوانی از اندیشیدن نسبت به آن الگویی که باید باشد و نیست. در این حالت است که یأس جای خود را باز می کند و انسان به "اکنون" آری فقط به "اکنون" دل می بندد و نظاره گر تخریب همه بناهای معنوی می شود. آرام آرام به بیهوده بودن خود راضی می گردد و اگر صاعقه ای از عالَم معنی بر او نتابد به تدریج بر این باور می نشیند که جهانِ دیگر را بیهوده می گیرد و آنچه را می گذرد و به همان شکل که می گذرد، حقیقت و پذیرفتنی می شمارد، یعنی در واقع فلسفه تن دادن به روزمرّگی را در خود تدوین می کند، و این جاست که می توان فهمید چرا نهضت و حکمت حسینی به عنوان نمونه ای عملی و اعلاء عامل نجات از این همه بیهودگی است که رنگ فلسفی به خود گرفته، از این همه بیهودگی که تا عمق اندیشه فرو می رود.

آیا ما نمونه های معنوی داریم؟ آری ما حسین علیه السلام داریم، پس نباید بگذاریم حسین علیه السلام از دست برود، در خانه و محلّه و همه جا نگذاریم حسین علیه السلام از دست برود، مدیحه سرای بدی ها نشویم، اگر رفتید در خانه یک طاغوتی، نگویید که آن ها پیشرفت کرده اند و ما عقب افتاده ایم، قصّه ما قصّه آن فرد نشود که گفت:

از

دست بوس، میل به پابوس کرده ام

خاکم

به سر، ترقّی معکوس کرده ام

ترقّی و پیشرفت کردن حقیقی، یعنی به حسین علیه السلام نزدیک شدن. مواظب باشید شیعه بودنتان را از دست ندهید، به چهار نفر که گرفتار دنیا شده اند، نظر نیندازید، به حسین علیه السلام اقتدا کنید. اگرنتوانیم نمونه های معنوی را حفظ کنیم حالت یأس جای خود را در تحلیل های ما باز می کند، نمی دانم گاهی با این اشرافی زده ها برخورد کرده اید، همه آن ها پذیرفته اند که بدجوری دارند نابود می شوند، ولی به بیهودگی خود راضی شده اند، اکنون زدگی و پذیرفتن پوچی، خاصیتش این است، این خطرات برای بشر وجود دارد، حسین علیه السلام آدم ها را نجات می دهد، حسین علیه السلام شیعه را نجات داد، اگر به حسین علیه السلام نزدیک شویم از تمام این مشکلات و انحراف ها و بیهودگی ها در امان می مانیم، حسین علیه السلام کشتی نجاتی است که نمی گذارد انسانها به روزمرگی تن بدهند، و همه دیدید که در کربلا، حسین علیه السلام تسلیم چیزی که انسانیّت متعالی اش را خوار کند، نمی شود، پس حسین علیه السلام دوای دردهای ماست، به شرطی که برای فهمیدن پیام او وقت بگذاریم و ان شاءاللّه، ارادتمان به این نور مقدّس خداوند بیشتر شود.

حسین علیه السلام نشان داده است که ای انسان ها! تسلیم هرچیزی نشوید، خودتان را صرف هر میل سبک و پستی نکنید، نگویید که چون جامعه امروز در میل منفی افتاده است، پس من کاری نمی توانم بکنم، در کربلا یک نفر قیام کرد و نشان داد که ای بشریّت می توان در مقابل انبوه انحراف ها قیام نمود، می توان در هر شرایطی انسان بود و در هر شرایطی یک انسان معنوی مقدّس و متعالی باقی ماند. آری نمی شود حسین علیه السلام شد ولی می توان حسینی بود.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۲۶۹

جلسه هجدهم: انسانِ هیچ کاره

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اباعبدالله وَعَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ)

(عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللّهِ اَبَدًا ما بَقیتُ وَ بَقِیِ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ اللّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِیارَتِکُمْ)

اگر به این نتیجه رسیدیم که بودن و نبودن شریعت برای سعادت انسان یکسان نیست و انسان نمی تواند بدون شریعت از پوچی ها رها شود، و هر کس که آخرین شریعت را ندارد معنی روی زمین بودنش لغو و پوچ است.

و اگر متوجّه شدیم که اباعبدالله علیه السلام واقعاً برای نجات بشریّت، پا به عرصه مسئولیت بزرگ خویش گذاشتند، چراکه پیام «حُسَینُ مِنّی وَ اَنَا مِنْ حُسَین» پیام رسول شریعت است، یعنی همان رسولی که مبعوث شده تا کلّ زمینیان را از خطراتی که زندگانی شان را بی ثمر می کند نجات بخشد، حسین علیه السلام را سخت به خود گره می زند و می گوید: نهضت حسین علیه السلام جزء رسالت من است و رسالت من جزء نهضت حسین علیه السلام است و از طریق این دو عنصر انفکاک ناپذیر ثمردهی انسان ممکن می گردد.

ص: ۲۷۱

و اگر بر اساس پیام رسول خدا متوجّه شدیم بدون حسین علیه السلام شریعت کامل نیست و «حُسَینٌ مِنّی وَ اَنَا مِنْ حُسَین» بدان معناست که این شریعت و امامت از هم جدا نیستند.

این سؤال پیش می آید که حسین علیه السلام را چگونه باید ببینیم که از روزمرّگی ها که بلای زندگی زمینی است نجات پیدا کنیم؟ یعنی اگر حسین علیه السلام کلید نجات انسان است - که هست - چگونه او را تحلیل کنیم که او برای ما کلید نجات باشد؟ ما نمی خواهیم بیهوده شعار بدهیم و به جایی هم نرسیم، به تعبیر حضرت امام خمینی(رحمه الله علیه)(۱) بعضی از کتاب های اخلاقی نسخه هستند نه دارو، طبیب روحانی باید کلامش حکم دارو را داشته باشد نه حکم نسخه. اگر بگوییم «حسین کلید نجات بشریّت است» کاری از پیش نبرده ایم، بحث این است که چگونه باید به این نهضت نگاه کنیم تا از این همه روزمرّگی و پوچی نجات پیدا کنیم؟ به راستی نجات دهندگی حسین علیه السلام از چه زاویه ای است که اگر بی حسین علیه السلام شدیم، از دست رفته ایم؟

اسلام اموی و بلای بی خود شدن

اگر کسی فکر کند اسلام فقط همین است که راست بگوید، دزدی نکند و دروغ هم نگوید، وقتی به یک کشور غربی سفر کرد و دید که آن ها هم، همین موارد را رعایت می کنند، می گوید که غربی ها هم مسلمان هستند! اگر به راستی اسلام همین است! آن ها هم مسلمان هستند، ولی اگر اسلام حقیقت بزرگی باشد که در کنارش دزدی نکردن و دروغ نگفتن هم هست، آن وقت صِرف دروغ نگفتن و... اسلام نیست. به عنوان مثال، یک وقت است که می گویند، گندم کاشتن، برای کاه داشتن است ولی یک وقت، کاه داشتن کنار گندم داشتن است، ما اگر گندم بکاریم و گندم بخواهیم مسلّماً، کاه هم در کنارش به دست می آید.

باید خیلی دقت کرد بعضی از اشخاص نوع نگاه و دیدگاهشان نسبت به دین با بی دینی فرق نمی کند!! و لذا برای دینشان قیمت و ارزش قائل نیستند و از دین به خوبی استفاده نمی کنند. اگر من از شدت تشنگی در حال مرگ باشم و فقط هم یک لیوان آب داشته باشم، آن را

۱- «شرح حدیث جنود عقل و جهل»، مقدمه، امام خمینی (رحمه الله علیه).

آن چنان می گیرم که هرگز از دست نرود، چراکه نجات خودم را به آن می بینم. ولی اگر تشنه نباشم و نجات خودم را به آن آب احساس نکنم، آن را رها می کنم و یا جدیّت لازم را در حفظ آن ندارم. چه وقت است که دین به شدت برای ما عزیز است؟ وقتی که بفهمیم چه مشکلی داریم و این دین چگونه این مشکل را حل می کند.

در مورد کربلا هم، همین طور است، باید دغدغه این را داشته باشید که کربلا را بفهمید. ما باید بفهمیم که چه مشکلی داریم و چه خطراتی دیانت ما را تهدید می کند. اسلام اموی که به درد نمی خورد! اسلام ابن عباس، اسلام عبدالله بن عمر و اسلام مسلمانانی که امام حسین علیه السلام را قربهالی الله کشتند، به درد نمی خورد. این چه اسلامی است که خطر اسلام بنی عباس و اسلام کوفیان را ندارد و می تواند انحراف آن ها را هم بشناسد؟ باید این مسئله روشن شود و برای روشن شدن آن، باید دو چیز را فهمید، اول این که اسلام بناست با ما چه کند؟ و دوم این که کاری که اسلام می خواهد انجام دهد، آیا بدون اباعبدالله علیه السلام می شود انجام داد؟ با فهمیدن این دو نکته است که روشن می شود امام حسین علیه السلام ما را چگونه نجات می دهد؟

تأکید بنده این است که تا همه عزیزان به این نکته نرسیم که در زندگی و حیات خود خطر «بی خود» شدن داریم آن هم به شکل های متفاوت، هر چند که نتیجه همه آن ها یکی است، نمی توانیم از اسلام و امام حسین علیه السلام استفاده کنیم، باید با مبارزه با «بی خود» شدن، مسئله مان را حل کنیم. کسانی که از «بی خود» شدن نمی ترسند، از عاشورا فقط طبل زدن را می فهمند، این یعنی «بی خود» شدن، بعضی ها فقط خود را مشغول زدن و زنجیر می نمایند، به فرموده آیت الله جوادی آملی«حفظه الله»، «در عزاداری برای شهیدان کربلا باید آه داشت، نه آهن». کسی که از «بی خود» شدن نمی ترسد در جایی که برای امام حسین علیه السلام عزاداری می کند، او هم یک کاری می کند، ولی تلاش نمی کند که به کمک حسین علیه السلام «بی خود بودنش» را از بین ببرد. کسی که «بی خود» شدن را نفهمد دشمن معاویه نمی شود. معاویه می گوید: ای مردم، من برای شما شهری درست می کنم که در آن امنیت و رفاه باشد و به شما خوش بگذرد. در نظر مردم شام که از قبله بلندی به نام قبله محمدی صلی الله علیه و آله آگاهی نداشتند، معاویه بهترین فردی بود که به عنوان حاکم دیده بودند. به راستی اگر بناست مردم فقط خوب بخورند و در آسایش و آرامش دنیایی باشند. معاویه حاکم بدی نیست!! این مردم مدینه بودند که با توجه به اهدافی که

ص: ۲۷۳

پیامبر صلی الله علیه و آله در منظرشان قرار داده بودند تا حدّی نمی توانستند معاویه را تحمل کنند، و این اهل البیت علیهم السلام بودند که غیر حقّ و حقیقت را تحمّل نمی کردند، چراکه بندگی خدا را به طور کامل و تّام می شناختند.

نشناختن پوچی، پوچی می آورد

باید دید تن دادن به روزمرّگی چگونه در انسان های یک جامعه نفوذ می کند، واقعاً برسید به این که چگونه یک جامعه به پوچی تن می دهد و پوچ می شود. شما گاهی متوجّه می شوید در حال پوچ شدن هستید، باید از این پوچی بترسید و تا حسین علیه السلام نداشته باشید نمی ترسید. جامعه ای که حسین علیه السلام ندارد اصلاً نمی فهمد که در حال پوچ شدن است، بعد از ۲۰ سال می گویند که عجب چرا جوانان ما پوچ می شوند؟ شما که ۲۰ سال پیش پوچی را نشناختید، برنامه هایتان هم که پوچی و روزمرّگی را به بار می آورد حس نکردید، حالا هم با جوانانی روبه رو می شوید که میل متعالی شدن ندارند. فردا، فردای ماست و نشناختن پوچی، روبه روشدن با یک زندگی پوچِ پوچِ غیر قابل تحمّل است. امروز بزرگترین مشکل تمدن جدید، پوچی و یا به عبارتی نیهیلیسم است و در جمع شیعیان هم، همین مشکل خانه کرده ولی فقط یک امید وجود دارد، که اگر آن امید نبود، در این رابطه نمی توانستیم صحبت کنیم، و آن امید، چیزی نیست جز نور اباعبدالله الحسین علیه السلام، و امید است به کمک این نور از این مشکلِ جهان گیر، رهایی یابیم. ما نباید مثل بسیاری که فکر می کنند دیگر برای بشریّت نمی شود کاری کرد، باشیم. ما خوب می دانیم که پوچی و روزمرّگی آرام آرام مثل مرگِ سرد، تمام رگ ها و شریان های جهان را پرکرده است و در جامعه ما هم خانه کرده و دارد رشد می کند و به جهت امید به حسین علیه السلام است که به راحتی تسلیم این مرگ نیستیم. اگر پوچی را به خوبی بشناسیم و حسین علیه السلام را که ضد پوچی است بشناسیم امید رهایی از این هلاکت بزرگ هست و الاّ نه.

وقتی زندگی قانع کننده نیست

به خودتان نگاه کنید، ببینید آیا ترس از پوچ شدن، بدنتان را نمی لرزاند؟ حالا خوشحال هستیم که بِحَمْدِللّه راحت هستیم، صبح سر کار می رویم، نیازهای زندگی مان را تأمین

می کنیم، راحت پول به دست می آوریم، راحت زندگی می کنیم، فرزندانمان را سر و سامان می دهیم، تابستان به گردش می رویم، ماشین هم که داریم، خوب می خوریم، خوب می پوشیم، بعداً هم پیر می شویم!...و بعدش چی؟.... آیا به خود نمی لرزید؟ آیا در زمان های قبل، این کارها انجام نمی شد؟ ولی یک چیزی قبلاً بود که حالا نیست و آن عبارت بود از امید و ارتباط مردم به یک حقیقت پنهان. یعنی زندگی مردمِ توحیدی، ماوراءِ گشت و گذار و خوش گذرانی ها بود، این چیزی است که الآن گم شده است. امروز بشریّت آن چنان تنزّل کرده و از وسعت و تعالی افتاده است که خودش را به «هیچ» می گیرد و این «هیچ» را به رسمیت می شناسد. باید «هیچ» را خوب بشناسید. اگر می بینید در جامعه ما آن فرد، روستا را رها می کند و به شهر می آید و سیگار می فروشد، ولی حاضر نیست گندم در روستا بکارد، و این که می بینید راحتْ خودش را به هروئین می فروشد، آیا جز این است که انسان جز پول در آوردن و خرج کردن و سیگار کشیدن و دنبال خوشی رفتن چیز دیگری از خودش سراغ ندارد؟ حالا شما بیایید طرح بدهید که برای این آدم شغل ایجاد کنید. اگر مسئله اصلی اش که درست معنی کردن خودش است حل نشود، مشکل او حل نمی شود، من نمی خواهم بگویم به او شغل ندهید! عرض من این است که باید مشکل اصلی او را حل کرد. آیا فعلاً کسانی که شغل دارند مسئله اصلی حیاتشان حل شده است؟ هر چند که ایجاد شغل و امکانات زندگی، همه یک مقدمه و ایجاد شرایط است، امّا آنچه بشر را نجات می دهد این ها نیست. خطری همچون آتش، در خرمن وجودمان افتاده است که خود را نمی نمایاند. شما گل مصنوعی را دیده اید؟ درحالی که گُل نیست، اما ادای گُل در می آورد، شما خوشحالید که این گُل مصنوعی، عین گل طبیعی است، آن را در اتاق خود می گذارید، چند روزی هم با دیدنش لذّت می برید ولی بعد از مدتی با دیدن آن دیگر به نشاط نمی آیید. چون یک گُلِ دروغی است. شما گل مصنوعی را به عشق گل طبیعی خریدید، امّا بعد از چند روز می بینید که با دیدن این گل دیگر نشاطی ندارید و لذّت نمی برید، حالا به زندگی تان نگاه کنید، اطرافتان را گُل های مرده فرا گرفته است و لذا آن حیاتِ نشاط بخش را نمی یابید تا با آن به سر ببرید. زندگی منهای شور حسین علیه السلام، دکور و ادای زندگی است و لذا قانع کننده نیست.

ص: ۲۷۵

حکومت معاویه به خاطر رومی زدگی اش یک حیات پوچ را به اسلام تحمیل کرد و هنوز هم آن مشکل ادامه دارد بعضی از ما مسلمانان که به غرب نزدیک می شویم متوجّه نیستیم، چه چیزی را از دست می دهیم و چه چیزی را به دست می آوریم، غربی که پانصدسال است گرفتار نیهیلیسم و پوچی شده است همه چیز را به شکل مصنوعی در می آورد. به عنوان مثال شما به حکم عاطفه و فطرت؛ «مادر» را تاج سرتان محسوب می کردید و بدون آن که روز مادر مطرح باشد، پدر و مادر های پیر هر طایفه، مورد احترام بودند. غرب آمد و گفت می خواهیم مادر را تجلیل کنیم. روزی را به نام «روز مادر» نهادند، ولی چون در این کار، فرهنگ پوچ گرایی غربی حاکم بود نتیجه این شد که در تجلیل از مادر، آن ها را به آسایشگاه سالمندان کشاندند. این جنس فرهنگ غرب است، ادای مادر دوستی در زشت ترین بی حرمتی ها به مادر شکل گرفت و ما هم گریزی از آن نداریم مگر آن که متوجّه پوچی فرهنگ غرب شویم و تکلیف مان را با آن یکسره کنیم.

حال نگاهی به فرهنگ اصیل دینی خودمان در گرامی داشت مقام مادر بیندازید که احترامات بر مبنای فرهنگ دیگری است و رعایت «وَ وَصَّیۡنَاالانْسانَ بِوالِدَیْهِ حُسْنًا»(۱) در صحنه بود که متأسفانه کم کم به فراموشی سپرده می شود. حالا در فرهنگ غرب زده که ترس از پوچ شدن مرده است خود را به بی خودی ها می بندیم تا بی خود نشویم آن وقت یک گُل می برد و می گوید: «مادر سلام، روز مادر را به شما تبریک می گویم» خنده های دروغین، محبّت های مصنوعی، دوستی های احساساتی همه در فرهنگ نیهیلیسم است. این آتش از طریق معاویه در خرمن اسلام افتاد. همان طور که در بحث های قبلی به آن اشاره شد، رومی ها مشاور معاویه بودند و معاویه از طریق آن فکر و فرهنگ با ظاهر جذّابی که آن فرهنگ داشت، پوچی مخصوص غرب را وارد اسلام کرد. قبلاً، مرشدی می آمد - که عموماً مرشدها انسان های وارسته و حکیم و دلسوخته ای بودند- و از مصیبت های اباعبدالله علیه السلام روضه ای می خواند و ما را در عالَمی می برد که با اباعبدالله علیه السلام معاشقه می نمودیم و از این طریق خط پوچ انگاری را از خود می زدودیم و خیزش مقابله با ستم را متذکر می شدیم ولی وقتی به غرب بیشتر نزدیک شدیم و

۱- سوره عنکبوت، آیه ۸.

از اباعبـدالله علیه السـلام دور شدیم، گروه تار و سـنّتورشان می آیند و آواز می خوانند و می گویند که ما با همدیگر اورکستر اجرا می کنیم و پوچی را عمیق تر می کننـد. قبلاً ـ در دشت و بیابـان هـا به تماشـای طـبیعت زنـده و حیوانـات می رفـتیم، حـالا حیوانـاتی را که در دل طبیعت زنـده هسـتند، در بـاغی جمع کرده و می آییم نگاه می کنیم و متوجّه نیستیم که این، آن نیست. این باغِ پرنـدگان و این باغ وحش ها، نقش همان گل مصـنوعی را دارنـد. در فرهنگ غرب همه چیز دروغین است بـدون این که معلوم باشـد و فرهنگ غرب همه چیز را تبـدیل به «هیچ» و «پوچ» کرده است، آیا شـما حس نمی کنید که دارید «هیچ» می شوید؟

ظهور پوچی در آخر

وقتی بفهمیم تن دادن به پوچی و روز مرّگی چقدر ناگوار است، می فهمیم که چرا حسین علیه السلام نجات بخش است و آن وقت می توانیم با اصل نهضت اباعبـدالله علیه السـلام تماس پیـدا کنیم. گاهی این جوان ها را می بینیم که حس می کننـد چیز دیگری از این زندگی می خواهند و لذا نمی توانند به زندگی دل بدهند ولی نمی دانند دلیل آن چیست؟ یعنی دلِ زنده جوانِ هوشـیار، می فهمـد که تمام آنچه را که فرهنگ پوچی ها به او پیشـنهاد می کنـد اگر به دست آورد تازه مثل «صادق هـدایت» می شود. صـادق هـدایت به عنوان یـک شـاهزاده قاجار به قـدری پول داشت که توانست هر کاری را که می خواهـد در ایران انجام دهد، بعداً هم به پاریس رفت. شهر پاریس در آن زمان قبله روشنفکران و مرکز فساد جهان بود، آن جا هم هر کاری که می خـواست انجـام داد، بـاز دیـد که نمی توانـد این زنـدگی سراسـر پـوچ و غرب زده را تحمـل کنـد، در نـتیجه در همـان جا خودکشـی کرد و جوان امروز می خواهـد این طور نباشـد. فرهنـگ معاویه و غرب یعنی همین پوچی، حالا یک عـدّه تا انتهای این فرهنگ را نمی بینند و در پوچی دست و پا می زنند و یک عدّه انتهای این نوع زندگی را می بینند و نمی توانند به آن دل ببندنـد. صادق هدایت که در افق زندگی خود، حسین علیه السـلام ندارد و انتهای زندگی غربی را دید، خودکشـی را انتخاب کرد.

شما دائماً یادتان باشـد که حسـین علیه السـلام در چه شـرایطی بود و چه ارزش هایی در آن فضا حاکم بود و متوجّه باشـید در شرایطی که فرهنـگ معـاویه ای حکومت می کنـد و مردم به «هیـچ» خوش هسـتند و به همین که زنـده انـد راضـی انـد، همین روحیه باعث می شود که بعضی ها نبودنِ

ص: ۲۷۷

کمال بزرگ انسانی را توجیه کنند و خود را نفله نمایند. این روحیه که «هیچ» را به عنوان زندگی بپذیریم جامعه را در یأسِ از کمال مطلوب می میراند. شما الان به خودتان نظری بیندازید، می خواهید یک چیزی باشید....تا این جا خوب است، یعنی این که متوجّه اید آنچه باید بشوید، نیستید، ولی اگر در افق خود برنامه و الگویی برای نجات از پوچ شدن پیدا نکنید و دل به آن نسپارید، یا با فقر، به امید رفع فقر زندگی می کنید و یا اگر اشرافی شدید، کم کم پوچی ظهور می کند. آن هایی که زودتر از شما اشرافی شده اند، می بینید که یک ناامیدی و نگرانی نسبت به نشدن آنچه باید بشوند دارند، و کسانی که فقیرند می گویند: حالا یک خانه بسازیم و برویم در آن خود را از گرما و سرما حفظ کنیم، ولی هنوز این نگرانی و دلواپسی را ندارند، پس این نشدنی که فقیران دارند، اشرافیان شدنش را دارند، حالا اشرافیان یک نشدن می شناسند که نمی توانند بشوند و این جاست که پوچی چهره اش را می نمایاند و عموماً هم وقتی چهره خود را می نمایاند که آن ها به آخر خط رسیده اند.

جوانان مسلمانی که حسین علیه السلام دارند اگر بخواهند می توانند آن نشدنی که می خواهند بشوند را با داشتن حسین علیه السلام به دست آورند. امام حسین علیه السلام در زندگی ما و برای ما آن نشدنی است که می شود بشویم یعنی این که انسان بتواند در شرایط حاکمیّت فرهنگ روزمرّگی و پوچی، یک انسان بزرگ شود و به همه شرایط جزغاله کردن انسان، نه! بگوید. این، حسینی شدن می خواهد.

باید بفهمیم چه آتشی در خرمن ما افتاده است، ما در فضای نامناسب و انسان کُش و حق برانداز و شاهنشاهی، خوب می دیدیم که انسان ها چگونه پوچ و هیچ می شوند و بعد هم نور انقلاب اسلامی را دیدیم که نور حسینی بود که به ملت خورد و دیدیم که ملت چگونه معنادار شد و چه معجزه ای بود این معناداری ملت، در آن حال و مقام، و اکنون بعد از دوران جنگ تحمیلی، بوی آن پوچ شدن را دوباره داریم حس می کنیم. ترس ما این است که جوانان ما دوباره به پوچی روزمرّگی زمان شاه دچار شوند ولی خودشان متوجّه نشوند، چون روح انسان وقتی کرخ و بی حس شد ندای حسینی و دعوت انقلاب اسلامی را نمی شنود و لذا غصه و ناله و فریاد ما هم برای جوانان اینطور می شود که:

من

گنگ خواب دیده و عالم تمام کر

من

ناتوان ز گفتن و خلق از شنیدنش

انواع خودکشی

انسان به آن دلیل خود را می کشد که دیگر دوام ضربان قلب و گردش خون و تنفس ریه ها برایش معنی نمی دهد و آن کس هم که تنها برای زیستن می ماند در واقع خود را کشته است و همانند اولی جز بی معنایی از زندگی چیز دیگری نمی شناسد و فرقشان این است که اولی این بی معنایی را تحمّل نکرد و دومی این بی معنایی را تحمّل می کند و به آن سر و سامان می دهد. و این بی معنایی زندگی، که مساوی کشتن انسان است وقتی واقع می شود که آرمان های بزرگ از دست بروند و نهضت و حکمت حسینی همان توجّه به آرمان های بزرگ است تا جلو هیچ کاره شدن انسان در عرصه زندگی را ببندد و در همین راستاست که وفاداران به نهضت حسین علیه السلام به دستور حزب یا دستگاه دولتی به معرکه و مانوری که رئیس فرموده نمی آیند تا باز هیچ کاره باشند، بلکه تماماً تحت تأثیر جاذبه ای روحانی به عزاداری عاشورائیان وارد می شوند تا خود باشند و هیچ کاره نباشند و از این طریق در صدد گریختن از بی معنی شدن هستند.

کسانی را می بینیم که دیگر ادامه ضربان قلب و گردش خون و تنفس ریه ها برای آن ها معنایی ندارد و لذا کاری بهتر از خودکشی نمی شناسند و به این کار دست می زنند. افرادی دیگر هستند که زندگی را همان بی معنایی و پوچی می دانند و صرفاً برای زیستن ادامه حیات می دهند –ولی در واقع خود را کشته اند– و این بی معنایی را تحمل می کنند و سعی می کنند به آن سر و سامان دهند. به عنوان مثال دکور خانه را عوض می کنیم بلکه معنی انسانیّت گمشده خود را پیدا کنیم. گاهی فقط برای این که نمی دانید چکار باید بکنید به بی خودی خود سر و سامان می دهید. این بی معنایی زندگی که مساوی کشتن انسان است وقتی واقع می شود که فرهنگی در جامعه رخنه کند که در اثر آن آرمان های بزرگ از دست برود و نهضت و حکمت حسینی همان توجه به آرمان های بزرگ است. مگر قبل از اباعبدالله علیه السلام اسلام نبود؟ اسلام بود، ولی قدرت و امید رسیدن به اهداف بزرگ انسانی و اسلامی در ملت معاویه زده نبود، نمی توانستند بگویند ما هنوز هم می توانیم در قله انسانیّت بر خلاف فرهنگ معاویه زندگی کنیم، امروز هم دنیا در همین راستا دقیقاً به حسین علیه السلام نیاز دارد.

امروز دنیا آرمان بزرگ را در انسانی بزرگ نمی تواند تجربه کند. چون چنین انسانی را نمی شناسد و ندارد. حکمت حسینی همان توجه به آرمان های بزرگ است تا جلوی هیچ و پوچ شدن انسان در عرصه زندگی را ببندد و در همین راستاست که وفاداران به نهضت حسینی علیه السلام در کربلا به دستور حزب یا دستگاه دولتی به معرکه مانور نیامدند. امروزه تمام کارهای دنیا از بی کارگی بشر است، الآن شما توجه بفرمایید که در غرب تورهای مسافرتی تشکیل داده اند که بازنشسته های آمریکا را برای گردش به کشورهای آسیایی و آفریقایی می برد. مردم غرب الان یک مشکل دارند که نمی دانند چه کار باید بکنند، آن وقت بازنشسته هایشان در وضعیتی بدتر به سر می برند. چون وقتی بازنشسته نبودند، لااقل در اداره هایشان - مثل اداره های کشور خود ما- ادای کار کردن را در می آوردند و سرشان گرم بود، ولی الان در موقع بازنشستگی نمی دانند که باید چه بکنند. شما به کارهای اداری نظری داشته باشید، اکثراً به دلیل بی کاری و سردرگمی این کارها را به وجود آورده اند. بازنشسته های غربی حقوق دارند و هیچ کاری هم ندارند، بعد یک تعداد شرکت توریستی یهودی این ها را شناسایی می کنند و به نام برگشت به عهد کهن معنوی به اسرائیل می برند برای دیدن آثار باستانی و در نتیجه پول زیادی از آن ها دریافت می کنند تا پوچی شان را برای آن ها پنهان کنند.

پنهان کردن پوچی

قصه آثار باستانی، خود حکایتی دیگر است، شما به راستی فکر می کنید گلدان قدیمی مادر بزرگ خیلی قیمتی است؟ یا حیله صهیونیست ها این است که آدم ها کار حسابی نکنند؟ آمدند گلدان قدیمی را به عنوان عتیقه خریدند و برای من و شما آن را مهم کردند. آن ها می خواستند ما را مشغول کنند تا کار حسابی نکنیم. آقای دکتر شریعتی به عنوان جامعه شناس در کتاب «میعاد با ابراهیم» نوشته است که بزرگترین مشکل جهان غرب، تنهایی زن و مردهایی است که کم کم از اداره بازنشست شده اند، و برای نشان دادن این تنهایی داستان هایی را مطرح می کند. امروزه هیچ کاره شدن بلایی است که جامعه را بیشتر از قبل فراگرفته است، آن قدر که آدم حاضر است پول هایش را به یک شرکت صهیونیستی بدهد و برود یک دور در اسرائیل بزند، تا شاید هیچ کاره بودنِ خود را چند روز دیرتر ببیند. درمان این مسئله خیلی مشکل است. اما

آنچه که بیشتر مشکل است درد نشناسی این قضیه است. حداقل این تنهایی و این هیچ کارگی را بشناسید. اگر کسی توانست حسین علیه السلام را بشناسد، دیگر با تبلیغات پوچ گرا به این طرف و آن طرف کشیده نمی شود. آیا از خود سئوال کرده اید چرا در زمان جنگ تحمیلی، یک تابلوی تبلیغی در اطراف شهر نبود؟ به دلیل این که مردم و بسیجیان به جاذبه های روحانی دل داده بودند و عوامل معنی دارشدن انسان را می شناختند در نتیجه، جاذبه های دورغ را نمی پذیرفتند. اول ملت را باید از «معنا» ساقط کرد تا بعد بتوان جاذبه های دروغ به آن ها تحمیل نمود. ملتی که می خواهد به هر نحوی خوش باشد جاذبه های دروغ را می پذیرد. اگر بنده نتوانستم با جاذبه های روحانی خوش باشم به سمت پوچی ها کشیده می شوم و می خواهم به صورتی غیر از این صورتی که هستم باشم. این که انسان پذیرفته است ادای دیگران را در آورد و تقلید کند، زمینه است تا با تبلیغات بتوانند او را تحت تأثیر قرار دهند. این جاست که جاذبه های روحانی - یعنی جواب نه! گفتن به دروغ ها و پوچی ها- را از او می گیرند.

این نکته را مطمئن باشید که فرهنگ معاویه ای می تواند با تبلیغات ملتی را که ساقط شده و از اهداف معنوی غفلت کرده است به بازی بگیرد، و ما هر چه بیشتر حسین علیه السلام داشته باشیم یعنی روحیه ای که فضای تبلیغاتی معاویه ای را به هیچ گرفت و به چیزی بلندتر از همه این ها فکر می کرد، بیشتر از فریب آن ها در امان خواهیم بود و از طریق اراده حسینی می توان به جاذبه روحانی حضرت حق وصل شد و این است معنی این که می گوییم امروز بیشتر از دیروز حسین علیه السلام نجات دهنده است چون خودش شده است آن هدف بلند انسانیّت. آری امروز به حسین علیه السلام نیاز داریم، یعنی به قامت بلند معنویت که تا اعماق قیامت قد برافراشته و شهادت را میانه راه خود می داند.

نظم های پوچ

برای بیشتر روشن شدن معنی پوچی در فرهنگ غربی و جایگزینی های غلط به مثال آخر این بحث توجه کنید. «دیل کارنگی» یک روانشناس آمریکایی است که در کتاب «آئین زندگی» می گوید اگر می خواهید خیلی منظم و با نشاط باشید صبح زود از خواب بیدار شوید، حمام بروید ، موهایتان را شانه کنید، معطر شوید، لباس مرتب و اتو کشیده بپوشید، جلوی آیینه

بایستید و ده بار این جمله را بگویید «لحظه به لحظه، آن به آن، از همه حیث و هر جهت، بهتر و بهتر می شوم»، درصد زیادی از مردم آمریکا به این دستور، عمل کردند، چرا عمل نکنند وقتی هیچ کاری ندارند بکنند؟ این یک نوع نظم است ولی پوچ. و حسین علیه السلام نظم ارتباط بشر با غیب را می خواهد پیشنهاد دهد که تمام معنا و معنویت در آن است و معاویه نظم سرد و خشکی جهت رفاه دنیایی انسان به وجود می آورد که منظم کار کنند، بخرند، بخورند، بگردند و این نظم عجیبی است ولی برای هدفی پست. اول تمام انگیزه های متعالی تو را از تو می گیرد و بعد یک نظم ماشینی را به روح و روان تو تحمیل می کند، می بینی به حوائج دنیایی خود می رسی ولی روحت احساس گرسنگی می کند، نظم های عالی ولی در جهت هدفی پوچ. و چنین نظم معاویه ای رومی، که خیلی از متدینین آن زمان را جذب کرد و به آن راضی شدند، حسین علیه السلام را فریفته خود نکرد، نظمی که سیگارهای یک کارتن دارند، به طوری که وزن آن ها یک گرم متفاوت نیست، نظم عجیبی است ولی برای کدام هدف؟ حسین علیه السلام آمده است تا نظم حقیقی را به دست آوری، یعنی بشر به وسیله ارتباط با عالم غیب می تواند زندگیش را معنادار کند و معنادارکردن زندگی، نظم حقیقی است، و حسین علیه السلام این معنا را به ما یاد می دهد. نظم معاویه ای، نظمی نیست که شما را نجات دهد، شما اولیاء خدا را ببینید، به عنوان منظم ترین انسان ها، قبل از خوابیدن دعایی، ذکری و نیمه شب هم بلند می شوند، کاری می کنند که باید بکنند. در این نظم یک غفلت بی هدف حاکم نیست، بلکه برعکس، نظم را در خدمت هدفی بزرگ - یعنی رهایی از پوچی- به کار گرفته اند. پس گفتیم هم باید پوچی زندگی معاویه زده را شناخت و هم راه رهایی از آن را از حسین علیه السلام دریافت کرد، تا در قرنی که پوچی تا مغز استخوان انسان نفوذ کرده ما پیام نجات بشر را از طریق حسین علیه السلام بگیریم و به کار بندیم. در جلسه های آینده باید در شناخت بیشتر پوچی و شناخت راه حل ارائه شده توسط امام حسین علیه السلام متمرکز شد.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه نوزدهم: نظم معاویه ای و نظم حسینی

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اباعبدالله وَعَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ)

(عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللّهِ اَبَدًا ما بَقیتُ وَ بَقِیَ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ اللّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِیارَتِکُمْ)

از این نکته هرگز نباید غافل بود که ائمه اطهار علیهم السلام فرموده اند؛ امور ما بطن ها دارد. یعنی سخنان و حرکات آن ها معناها دارد که ما به اندازه تدبّرمان با معنای عمیق تری از آن حرکات و سخنان روبه رو می شویم که عقل آن را می فهمد. وقتی بیشتر تدبر کردیم به معنایی می رسیم که دیگر عقل مان توان فهم آن را ندارد بلکه قلبمان می فهمد و وقتی جلوتر رفتیم معنایی هست که آن را سرّ وجودمان می فهمد نه عقل و قلبمان، یعنی همان طور که حسّ ما اصلاً معنا را نمی فهمد عقلمان هم آنچه را قلب ادراک می کند نمی یابد، سرّمان نیز چیزی را درک می کند که در حد عقل و قلب نیست بنابراین ما نباید خود را از مراحل عمیق تر و عالی تر سخنان و حرکات ائمه علیهم السلام محروم کنیم.

ص: ۲۸۳

کربلا؛ عامل ایجاد حضور

اگر کسی کربلا را فقط در حدّ یک حادثه بشناسد، همچون کسی است که فقط الفاظ قرآن کریم را فهمیده است، اگر کسی بالاتر آید، سرّ می فهمد، اگر بالاتر آمد حقّی از حقایق آن را می فهمد، اگر بالاتر آمد حقّی بالاتر از آن را می فهمد. آیا به این موضوع التفات دارید که آنچه را امام صادق علیه السلام از کربلا می فهمد نمی شود در اختیار ما بگذارند مگر حدّی محدود از آن را؟ و آنچه امام حسین علیه السلام از حرکت خود فهمیدند کسی غیر از حضرت زینب علیها السلام و حضرت سجاد علیه السلام در آن زمان نفهمید؟ مسلم بن عوسجه و حبیب ابن مظاهر و سایر اصحاب کربلا، از کربلا چیزها و حقایقی را فهمیدند که دیدند کمترین کار، برای ارتباط با آن حقیقت، دادن جان است. شما در تاریخ دارید که اصحاب کربلا، در شب عاشورا به شدت در نشاط بودند. می گویند بُریر بن حصین همدانی شخصیتی بوده که در طول عمرش یک بار هم شوخی نکرده بود! یک آدم متین، حکیم و وارسته بود ولی در شب عاشورا شوخی می کرد.(۱)

ولی مسلماً و با این همه، آنچه را که حسین علیه السلام از نهضت خود می فهمد، بُریر نمی فهمد. مهمان حقیقت نهضت حسین علیه السلام در آن مرحله فقط حسین علیه السلام است و زینب علیها السلام و سجاد علیه السلام ، ما را هم دعوت کرده اند به این که:

سخن

رنج مگو، جز سخن گنج مگو

صفت

راه مگوی و ز سرانجام بگو

آه

زندانی این دام بسی بشنیدیم

حالِ مرغی که

رهیده است از این دام بگو

شرح آن

بحرکه واگشته همه جانها اوست

که

برون است ز اعوان و ز ایام بگو

و

گر از عام بترسی که سخن فاش کنی

سخن

خاص نهان در سخن عام بگو

ور

از آن نیز بترسی هِله چون مرغ چمن

دمبدم

زمزمه بی الف و لام بگو

یک چیزهایی است که بی الف و لام و بی نقطه و ادغام - خارج از الفاظ- هستند که باید آن ها را در کربلا دید، آیا تا کنون در قرآن دقت داشته اید که وقتی چیزی فهمیدید، تعجب می کنید که اصلاً چگونه این الفاظ، آن نتایج را می دهد؟ یعنی پشت پرده های الفاظ، سخن بی

۱- «لهوف»، ص ۱۳۱.

نقطه و ادغام هست، یا به عبارتی فوق الفاظ یک حقیقت است، و فوق حرکات کربلا هم یک اسراری وجود دارد.

ائمه گفته انـد امور ما بطن دارد، بطن آن هم بطن دارد، یعنی بایـد خیلی تلاش کنیـد تا آرام آرام به سـرّ کربلا نزدیک شوید. متاسـفانه حدود صد سال است که ملت ما از سـرّ کربلا بسیار فاصله گرفته است، قبلاً این گونه نبود. ملت شیعه در حال حضور و شـهود بوده انـد، ولی متاسـفانه کم کم بـا کمّیّت گرایی، دنیاگرایی و مـدرن گرایی، چشم دل ملت ما هم مثل چشم دل بقیه دنیا، بسـته شده است، البته نه به اندازه آن ها، و تنها امید برای این که چشم دل شـیعه دوباره باز شود، فقط حسـین علیه السـلام است وگرنه هیچ نقطه امید دیگری زیر آسـمان برای این که بشـر به حالت حضور و شهود با حقّ برسد، بنده سراغ ندارم. شیعه عموماً در حضور و شـهود بوده و با حسـین علیه السـلام زندگی می کرده، حدود صد سالی است که خیلی از چیزها، از دسـت رفته و جهان، جهانی شـده که الان بحث می شود آیا فقه مهم است یا عرفان؟ قبلاً این بحث ها نبود، فقیه که می گفتیـد، یعنی نگاه به آداب دینی با دیـد عرفان و با دیـد قرآن و در یک کلمه همه و همه یعنی عبودیت. امروز است که یک نفر می گویـد: «من مقلّد عارفانم، نه فقیهان». ۱۵۰ سال پیش اگر کسـی این حرف را می زد، مسخره اش می کردند، هر کس به اندازه ای که مسلمان بود، عارف و فقیه و مفسّر هم بود. امیدوارم که خدا به ما کمک کند تا نسبت به اسرار موجود در کربلا فکر کنیم و از حرکات و الفاظ جلوتر آمـده و بفهمیم وَرای این حرکات و الفاظِ اباعبـدالله علیه السـلام و اهل بیت علیهم السـلام چه اسـراری وجود دارد. درست است که کربلای بی اشـک و عـاطفه کربلا نیست، یـک دروغ است، مثـل آتشـی که انسـان در مقـابلش ایسـتاده باشـد و بگویـد سـرد است!! ولی إن شاءاللّه اگر دقت کنیم کربلا عامل بازشـدن دریچه های غیب است لذا امید به باز شدن و کشف این دریچه ها داریم، تا گریه و اشک آن، گریه و اشک عارفانه باشد و درس شهادت به همراه آورد.

نظم های خواب آور

ممکن است معـاویه نظم و امنیـتی گسـترده در سرتاسـر مملکت به وجـود آورده باشـد و ممکن است آن هـایی که به مـاورای زندگی زمینی نظر ندارند، از این نظم و امنیت بتوانند به آرمان

هـای خـود برسـند و معـاویه برای این مردم باشـد و این مردم هم برای معـاویه، ولی آن کس که انسـان را در گسـتره غیب می خواهد، در این نظم و امنیت سـرد و خواب آور، آرام نخواهد گرفت، هر چند نظام معاویه ای او را آشوب گر می شـناسد ولی او به نظمی برتر می اندیشـد که در آن نظم، زمین به آسـمان و انسـان به خـدا وصل شود و با این نگاه است که معلوم می شود نظم و امنیت معاویه پوچی را تا مغز استخوان انسان ها نفوذ می دهد و اگر انسان به آسمان غیب نیندیشد بدون آن که بخواهد طعمه این پوچی خواهد شد و سرد و غم زده خواهد مرد.

جنـگ امـام حسـین علیه السـلام در حقیقت بـا چهل سال حکومت معاویه است، یزیـد مطرح نیست او تفاله ای از معاویه است، معاویه در قلمرو حکومت خویش نظمی به وجود آورده بود که هر کسـی بخواهد دنیا داشته باشد، می تواند و هر کس هم که بخواهد به اصـطلاح کبوتر مسـجد باشد و در گوشه مسـجد مشـغول عبادت شود، می تواند. معاویه شرایط هر دو کار را فراهم کرده بـود، او کـاری کرده بـود که هر کس می خواهـد زمینی باشـد و زمینیـان را به خـود جلب کنـد بتوانـد و به خـاطر همین موضوع است که بسیاری از افراد معاویه را می خواهنـد. اگر تاریـخ را بررسـی کنیـد خواهید دید که حتی کوفیان نیز به خاطر لجاجت و رقابت با شامیان، امام حسـین علیه السـلام را می خواستند، کوفیان برنامه ریزی کردند با دعوت حسین علیه السلام و به دست گرفتن حکومت، پایتخت را از شام به کوفه منتقل کننـد. البته روح حاکم بر فرهنگ کوفیان را مورد نظر داریم نه این که بزرگـانی که یار واقعی امام بودنـد در آن صـحنه حضور نداشـتند. می خواهیم روح و معرفت و شـعوری را که حسـین علیه السـلام به بشـریّت – در مقابل روح معاویه– می دهد بشناسـیم، مگر روح معاویه چگونه روحی است که حسین علیه السلام در این روح، روحیه ای شورشـی معرفی می شود؟ چرا معاویه می تواند اتهام شورشـی بودن را به امام حسین علیه السلام بچسباند، مگر چه فضایی بر جامعه غالب شده است؟

عرض کردیـم روح حـاکم بر آن جـامعه روح مردمی اسـت کـه بـه غیـب نظر واقعی ندارنـد و در قلمرو حکـومت امن معـاویه زنـدگی می کنند و معاویه را می خواهند و معاویه نیز آن ها را می خواهد. عده کمی از جامعه با معاویه کنار نیامده اند وگرنه کل جامعه با معاویه کنار آمده است. صوفیان کنار آمدند، فقها – به معنای غیر اهل بیت در اهل سنّت– کنار آمدند، بعضی از صوفی ها بودند که درکناری می نشستند ذکر می گفتند و تکه نانی می خوردند و شاکر وضع

موجود بودنـد، صوفی گری، کـاری به معـاویه نـدارد، معـاویه هم بـا آن هـا کاری نـدارد. فقیه هم می گویـد مواظب باش بین رکعت هـای نمـازت شـک نکنی، که این موضـوع ایرادی به حکـومت معـاویه نمی گیرد، معـاویه هم کـاری به این گونه فقها نـدارد، در جامعه امن معاویه، امنیتی وجود دارد که همه مردمِ بریـده از غیب بتواننـد زنـدگی نماینـد و این مردم با معاویه کنار آمـده بودنـد، اما کسـی که انسان را در گستره غیب می خواهـد و بگوید: «بودنِ» من به وصل بودن من به آسـمان است و این نمی شود مگر به وصل بودن آسـمان به زمین، نمی تواند با معاویه کنار بیاید، چرا؟ چون کسـی که می خواهد به وسیله ارتباط با غیب تغـذیه شود، ارتباط با غیب به این معناست که حکم خـدا بر زمین نازل شود و این یعنی بر کل جامعه حکم خدا جاری باشـد و حکم خدا برای الهی شدن مردم است، نه این که حکم خدا قالبی باشد برای خواب نمودن مردم، و این جاست که این روح نمی تواند با فرهنگ معاویه کنار بیاید بلکه یک روحِ شورشی در مقابل روح معاویه به حساب می آید. بنابراین آن کس که انسان را در گستره غیب می خواهد، در چنین نظم و امنیتِ سرد و خواب آوری آرام نخواهد گرفت.

آنچه که آرزو دارم همه عزیزان بـا تمـام وجود درک نماینـد، احساس فرهنگ حسـین علیه السـلام در مقابل فرهنگ معاویه و یزید است، اگر خوب به جملات اباعبدالله علیه السلام دقت کنیم و تدبر داشته باشیم، به این نتیجه خواهیم رسید که اصل قضیه چیز دیگری است! حضرت اباعبدالله علیه السلام چیزی دیگر می بیند که آن اساس نهضت اوست! نظم سرد و مرده معاویه نمی تواند حسـین علیه السلام را آرام کند، هر چند نظام معاویه ای او را آشوبگر می شناسد، ولی حسین به نظامی برتر می اندیشد؟ نظم حسـینی چیست؟ نظمی است که در آن زمین به آسـمان و انسان به خدا وصل می شود، شاید بگویید، صوفی ها هم همین را می خواهنـد! این دروغ است - صوفیـانِ مقابـلِ امـام را عرض می کنم- وگرنه عـارف بـاللّه همـان کسـی است که ذوب در اباعبدالله علیه السلام است، ما مُسْلم بن عوسجه را عارف باللّه می دانیم.

نظم حسینی، نظام معاویه ای

به نظم حسـینی دقت کنیـد، نظم حسـینی یعنی نظمی که زمین را، آسـمان تـدبیر می کنـد و انسان منظم کسـی است که با خدا زندگی کند و از خدا بگیرد و به خدا ارائه دهد. این نظمِ همه

جانبه حسینی است. اهل تفکر می دانند که نظم حقیقی در وجود حضرت حقّ است که البته در عالم ماده به چیزی که همه ابعادش با همدیگر هماهنگی داشته باشد منظم می گویند. به عنوان مثال: وقتی می گویید این ماشین منظم است یعنی وقتی دنده را عوض می کنیم همه اجزای ماشین، هماهنگ می شود و ماشین حرکت می کند، این یک نظم مادی است. در عالم مجردات، نظم بیشتری حاکم است، چون همه ابعادش یکجاست، شما در ذهن اراده می کنید ماشین برود، می رود، شما اراده کنید یک پرتقال در ذهن شما بیاید خیلی راحت تر می آید، و این یعنی «منِ» شما از «تنِ» شما منظم تر است، چون مجرد است و حضرت حقّ که عین تجرد است، عین نظم است،یعنی اتحاد مطلقِ همه خوبی ها، و این یعنی نظم مطلق. پس نظم مطلق از خداست و لذا می گویند: ذات و صفات حق اتحاد دارند و هرچه از خدا دور شوید، اَدای نظم است، یک انضباط سرد زمینی است. در شرح حال اولیاء خدا داریم که بسیار منظم هستند، عبا فروش بازار نجف گفته بود من از روی حرکت امام خمینی(رحمه الله علیه)، ساعتم را تنظیم می کنم، چون او سر ساعت خاصی از جلوی مغازه ام عبور می کند. کسی که آسمانی شود، آن نظم محیّرالعقول را کشف می کند و در پرتو نظم آسمانی، در زمین هم منظم می شود.

حال نظری به نظم معاویه ای بیندازید، همان نظم ماکیاولی است که همچون چنگ های آهنینی آدم ها را می گیرد تا بی نظمی نکنند از نظر ماکیاول، انسان ها پست و پست فطرت هستند، باید آن ها را در فشار نگه داشت، حاکمان باید گرگ و روباه باشند و این گونه بر آدم ها تسلط داشته باشند. فرهنگ موجود در نظم مدرن بنا را بر آن گذاشته که آدم ها متخلّف هستند و به همدیگر اهمیتی نمی دهند، هرکس به طرفی که دوست دارد می خواهد برود پس قوانین را برای سلطه بر آدم ها به عنوان این که همه شان متخلف هستند، طراحی می کنند، در حالی که وقتی به مردم القاء شود شما نامنظم هستید، زندگی شان را بر اساس نامنظمی، تنظیم می کنند - که خود این مطلب یک کالبد شکافی دقیقی می طلبد- ولی در هر حال نظم معاویه ای نظمی است برای امنیت انسانی که می خواهد در زمین بماند و نظم حسینی نظمی است برای انسانی که می خواهد به آسمان وصل شود.

نظم مدرن

در نظم مدرن، شما در دیکتاتوری نظم، تنفّس می کنید، یعنی یک نظم آهنینی است که شما را در چنگال خودش محکم نگه داشته است تا بی نظمی نکنید! در حالی که نظم حسینی، شما را در بستر وظیفه می پروراند. می گوید: وظیفه توست که سروقت حاضر شوی، سروقت کار ارباب رجوع را حل نمایی. در نظم معاویه ای دوربین ها در هر اتاقی نصب است تا تو تخلف ننمایی، در حالی که اگر از ترس دوربین کار کنی، چروکیده و جزغاله می شوی! و اگر برای خدا کار کنی، به نشاط می آیی و پروریده می شوی. شما به نظام اداری نگاه کنید، انسان تا ساعت ۲ بعد ازظهر با فشار روحی در اداره است، همین که عقربه های ساعت از ۲ رد شد سریع از اداره بیرون می آید، همچون مرغی که از قفس آزاد شده باشد احساس می کند از اسارت آزاد شده و تازه می خواهد زندگی را شروع کند یعنی این نظم برای او یک زندگی و حیات نبوده است. این نظم غیر از نظمی است که روحِ انجام وظیفه آن را به وجود آورده است و بنا هم بر این نیست که نظم حسینی همین اداره را بگرداند، آن نظم چیز دیگری است که بحث آن در این جا نیست. پس حسین علیه السلام به نظم دیگری می اندیشد، نظمی که انسان را به خدا و زمین را به آسمان وصل کند و با این نگاه است که متوجّه می شویم «نظم وامنیت معاویه ای پوچی را تا مغز استخوان نفوذ می دهد» یعنی در سایه نظم معاویه ای هیچ کس به درد نمی خورد، انسان هیچ کاره می شود! در نظم معاویه ای همه به کار هستند، اما معلوم نیست چه کاره اند؟ و در حقیقت هیچ کاره اند، چراکه هیچ کس برای حیات برین نمی تواند کار کند. این را هم بدانید که حیات برین منهای اجتماع نمی تواند وجود داشته باشد.

آنگاه که همه احساس حیات کنند

اوایل انقلاب و جنگ تحمیلی را به یاد دارید، از گوشه دهات خراسان، پیرزنی به عشق جنگ با صدام، تخم مرغ هایش را به جبهه هدیه می کرد، من خودم، پیرزنی را دیدم که با دمپایی بسیار فرسوده ای که ته آن از بین رفته بود، پتوی نویی را که با فروش آن می توانست شاید ۲۰ جفت دمپایی بخرد آورده بود تا به جبهه کمک کند. این فرد احساس حیات می کند،

این آدم در نظامی که وصل به آسمان است، بی خود نیست و احساس نمی کند از نظام سیاسی جامعه اش بیرون است. اما انسانی را ببینید که جامعه اش به آسمان وصل نشده باشد مثلاً شعار می دهند «ایران آباد» آن هم آبادی که منظورشان مثل آبادانی آمریکاست، نه آبادانی که آسمان به زمین وصل است، در این شعار از هرکه بپرسید آیا احساس حیات و نتیجه می کنید؟ می گوید نه. من نمی گویم از آن پیرزن فقیر بپرسید، از آن برج ساز که پول پارو می کند بپرسید، می بینید او از همه بیشتر احساس بی فایدگی می کند.

حسین علیه السلام برای انسانیّت غصه می خورد و با این نگاه حسینی است که معلوم می شود نظم و امنیت معاویه ای، پوچی را تا مغز استخوان انسانیّت نفوذ می دهد و هیچ کس هم نمی داند چه دردی دارد؟ همه حس می کنند که بی خود هستند! زن و شوهر به هم بد می گویند! آن یکی می گوید از وقتی با تو ازدواج کردم دیگر نشاط ندارم! دیگری می گوید تو مرا بدبخت کردی! همه در بدبختی اند، ولی نمی دانند چون بی حسین علیه السلام هستند در این حالت گرفتارند، نمی دانند که زمین از آسمان منقطع شده است. وقتی که در روزنامه ها بنویسند: دین یک امر شخصی است، هر کس بخواهد می تواند خودش - مثل صوفی های زمان معاویه - دیندار باشد، همه احساس بی فایدگی می کنند. این نظریه غیر از آن عقیده ای است که می گوید زمین باید بر اساس ریزش وحی آسمان، سیراب گردد و به یک معنا حکم خدا باید در نظام سیاسی آن جاری شود. شما جریان ولیدبن عقبه (مشروب خوار مشهور در محراب کوفه) را خوانده اید، حضرت علی علیه السلام به عثمان گفتند: به او باید حدّ بزنید ولی عثمان حدّ نمی زند، حضرت علی علیه السلام او را گرفتند و حدّ زدند،(1) حدّ یعنی چه؟ یعنی باید حکم خدا برای مشروب خوار در زمین جاری شود، حالا چرا حضرت نگران اجرا نشدن حدّ برای ولید هستند؟ علی علیه السلام می فرماید: اگر حکم خدا اجرا نشود، برکات آسمان قطع می شود، یعنی انسان دیگر نمی تواند با آسمان ارتباط برقرار کند، یعنی دریچه ارتباط انسان با عالم معنا قطع می شود، یعنی انسان پوچ، بی خود و بی ثمر و بی حاصل می گردد.

شریعت برای این نازل شده است که وقتی من نماز می خوانم رابطه فردی من با آسمان قطع نشود و با اجرای احکام الهی در جامعه رابطه روح جمع و اجتماع با آسمان قطع نشود، و

۱- «مروج الذهب»، ج ۲، ص ۳۴۵.

این جاست که اگر معاویه حاکم شود، با کفش هایش، بالای منبر کوفه می رود و می گوید: ای مردم، من جنگ نکرده ام که شما مسلمان باشید، می خواهید باشید، می خواهید نباشید، من آمده ام بر شما حکومت کنم. و به همین دلیل است که عمروعاص، پس از شهادت حضرت علی علیه السلام و حذف امام حسن علیه السلام از صحنه حکومت، وقتی وارد کاخ معاویه شد گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا السُلْطان، سلطان یعنی کسی که بر جامعه تسلط دارد و هدفش نیز همین است. در حالی که بر اساس شریعت محمدی صلی الله علیه و آله حاکم یعنی کسی که واسطه اجرای حکم خدا بر زمین است. عمر و عاص خیلی خوب فهمیده بود که معاویه برای چه آمده است.

تلاش نمایید پوچی حکومت غیر حسینی را بشناسید و پوک نمودن مغز استخوان بشریّت را در آن بنگرید، تا به این نکته برسید که این پوچی و پوکی فقط با حسین علیه السلام قابل اصلاح است. اگر می بینید که کارمند ما، بازاری ما، حس می کند در حال خلاص شدن است، بدانید که فقط با حسین علیه السلام می شود نجات پیدا کرد و بنده در بیان این موضوع احساساتی نیستم. در جلسات قبل اشاره شد که باید روی فرهنگ معاویه خیلی شناخت پیدا کنیم تا بتوانیم شرایط زمان خود را درک کنیم، زمان ما، غرب زده است و معاویه نیز غرب زده است، او در شامی زندگی می کند که متعلق به رم است و مشاوران رُمی او برنامه ای طراحی نمودند تا اسلام را در قالب رُمی و یونانی استحاله کنند و فقط حسین علیه السلام است که برای نجات دادن اسلام، این فرهنگ را می شناسد و در صدد مقابله با آن بر می آید، امروز ما با همان فرهنگ رمی معاویه ای درگیر هستیم و با همان فرهنگ و نهضت و روش حسین علیه السلام می توانیم در برابر آن بایستیم.

نظم زمینی و غفلت از نظم آسمانی

اگر انسان به آسمان غیب نیندیشد بدون آن که بخواهد، طعمه این پوچی خواهد شد و سرد و غم زده خواهد مرد. مطالعه ای داشتم در خصوص خانواده های معروفی که در این ۵۰ سال اخیر در عین این که کمال معنوی داشتند به شدت از بین رفته اند. به عنوان مثال اولین گوینده زن رادیو ایران از خانواده یکی از علماست و یا پسر حضرت آیت الله حائری یزدی یعنی دکتر مهدی حائری که در لندن کتابی تحت عنوان «حکمت و حکومت» در سال دهم انقلاب

اسلامی به چاپ می رساند که یک جمله آن این است که جمهوری اسلامی یک رژیم فاسد غیر اسلامی و غیر انسانی است.(1)

این جمله در زمانی گفته شده است که امام خمینی(رحمه الله علیه) زنده بود و در حال جنگ بودیم. در جمله ای از کتاب می گوید: «با یک رفراندوم عامیانه و جاهلانه این حکومت را بر مردم تحمیل کردند.» یعنی اصلاً این ملت شعور نداشت و نفهمید که به چه چیزی رأی داد؟! من می خواهم بگویم چطور شد این ها در این خانواده ها به پوچی رسیدند، تا حدّی که این نظام مقدّس را پوچ بدانند و باید بیدار باشیم که سر ما نیز به خطر است.

شما به بعضی از جوانان حزب اللهی دیروز نگاه کنید، طرف تا دیروز دانشجوی خط امام بود و امروز می رود با آن آمریکایی که در کشور ایران لانه جاسوسی درست کرده و به عنوان گروگان دستگیر شده، دست می دهد و می گوید ما عذر می خواهیم که به جاسوس خانه شما حمله کردیم و شما را دستگیر نمودیم. چرا این ها به این بدبختی و بی هویتی رسیدند؟ اگر انسان به آسمان غیب نیندیشد، توسعه، پیشرفت و مدرن شدن برایش مسئله مهم می شود و بدون آن که بخواهد طعمه این پوچی می شود و ناخودآگاه و سرد و غم زده خواهد مرد و رمز این که امثال آقای دکترمهدی حائری به این مواضع می افتند را، در قالبی دانستنِ دین و انقطاع از آسمانِ معنی باید جستجو کرد. بعضی از این اشرافیت زده ها که ابتدا آتش عشق به نظم معاویه ای تارو پود وجودشان را گرفته، وقتی از اروپا می آیند با چه ولعی می گویند اگر نظم می خواهید نظم آن جا است. در حالی که آن جا چه نظمی است؟ نظم زمینی، من و شما هیچ کدام مخالف نظم نیستیم، اما نظمی که مرا از آسمان قطع کند، غیر از نظمی است که مرا به آسمان وصل کند. در روزنامه ای خواندم که اروپایی ها آنقدر منظم هستند که مثلاً فلان کارمند، امسال می داند که ۵ سال دیگر در فلان روز ساعت ۲ بعداز ظهر حکم بازنشستگی را خواهد گرفت و از همین حالا برای جشن باز نشستگی خود در جزیره سیسیل در فلان هتل نوبت می گیرد، عجیب در زمین منظم هستند! و نظم زمینی، انسان هایی را که آسمان را نمی شناسند، می رباید.

۱- «حکمت و حکومت»، ص ۲۱۶.

آرامش نفس امّاره

همه بی حیثیت ها در حکومت معاویه ای بـدون آن که ذرّه ای در خود و در آداب خود تغییر دهند با حیثیت خواهند شد و در چنین شـرایطی به خود می بالنـد و مشـغول زنـدگی به اصـطلاح متمـدن خودنـد و دیگر حرارت ایمان، جایی در زنـدگی شان نـدارد و در آن شـرایط، سـنگدلی جـای قلب ایمانی را می گیرد، در این حال هرکس این آرامشِ مطلوبِ نفس امّاره را به هم بزنـد شورشـی و هرج و مرج طلب معرفی می شود و لـذا اراده ملی را ضـد او تجهیز می کننـد، مگر این که با حکمت حسـینی نهضتی بر پا شود که در عین اتهام به هرج و مرج طلب، لقمه این تهمت ها نگردد و به واقع بتوانـد معنویت رفته را برگردانـد و پوچی مربوط به آرامش نفس امّـاره را که دردی پنهـان بود، بنمایانـد، راستی چقـدر کـار مشـکلی بود کـاری که حسـین علیه السلام انجام داد!

در فرهنگ معاویه، کسـی را دعوت نمی کننـد به این که خوب شود! هرکس همین طور که هست کافی است، در آن فضا «اِنَّ اَکْرَمَکُم عِنـدَاللّه اَتقیکُم» حاکم نمی باشد، هر شخصـی همین که به ظاهر انسان است و انسان هم که محترم است، کافی است. دیگر حسـین علیه السـلام و معاویه فرقی ندارند، هر دو محترم اند. در این فرهنگ، هر فکر و عقیده ای آزاد است، هر کس هر چه خـواست بگویـد، محـترم اسـت - نه تنهـا آزادی بیـان محـترم است، هر حرف پـوچ و بی ربطی نیز محـترم است - ولی در فرهنگ و نظام حسـینی علیه السـلام هر کسی که باتقوا است محترم است، یعنی سخن دین و سخن غیر دین، هم ارزش نیستند. نظام معاویه ای نمی گوید سـخن دین بی ارزش است، بلکه می گوید سـخن دین، سـخن تو و سـخن بی دینی سخن او، هر دو محترم هسـتند و انسان های بی حیثیت بدون این که مشـی خود را تغییر دهند با حیثیت خواهند بود و در چنین شرایطی به خود می بالند و مشـغول زندگی به اصـطلاح متمدن خود خواهند شد. اصـلاً می گویند حسـین یعنی چه؟! حتی صریحاً امام را قسم دادنـد که کشور را به هم نریز! چون ما داریم زنـدگی خودمان را می کنیم، زنـدگی مان هم خوب است، پول هم داریم. یعنی حرارت ایمان جایی در زندگی شان ندارد و گم شدن ایمان را نمی فهمند و در آن شـرایط سنگ دلی جای قلب ایمانی را می گیرد. اصـلاً احساس ایمانی وجود ندارد، ایمان و اشک بی معنا می شود، جنگ و جهاد و تقوا و بسـیجی نامفهوم می شود. در این حال هرکس این آرامش مطلوب نفس امّاره را به هم

بزند شورشی و هرج و مرج طلب معرفی می شود و لذا اراده ملی را ضد او تجهیز می کنند. حسین علیه السلام هم این موضوع را خوب می داند، آمدن به کوفه برای حسین علیه السلام بهانه است، چون وقتی کوفیان از عهد و پیمان خود گذشتند، حسین علیه السلام از آمدن منصرف نشد، حسین علیه السلام حاضر بود شرایط جبهه را عوض کند، اما مگر وقتی که از مدینه بیرون آمد، گفت که من کوفه می روم؟ خیر؛ گفت من برای احیای سنّت جدّ و پدرم می روم، می روم تا به سیره جدّ و پدرم زندگی را به مردم معرفی کنم، هنوز هم نه نامی از کوفی ها مطرح بود و نه جریان مسلم بن عقیل پیش آمده بود، پس حسین علیه السلام در شرایط جدید -که کوفه نقض عهد کرده- باز هم حسین علیه السلام است و باید آنچه می تواند انجام دهد.

وقتی معاویه مرد و یزید هم هنوز نتوانسته بود کارها را درست به دست بگیرد امام حسین علیه السلام باید چه بکند؟ از یک طرف به او می گویند هرج و مرج طلب و فرهنگ عمومی هم بدش می آید که کسی خواب آن ها را بر هم بزند و از طرف دیگر هم حسین علیه السلام آمده است تا آن فرهنگ را بر هم زند. از یک طرف نباید هرج و مرج طلب باشد و خواب مردم را آشفته نکند و از آن طرف این تهمت را نباید بپذیرد، و امّا حسین علیه السلام باید شرایط را دگرگون کند یعنی شرایطی را که یزید در آن اَمن است باید به هم بزند و شرایطی به وجود آورد تا مردم در آن ساده زندگی کنند، تا آرام آرام متعالی شوند. این جاست که حرکات و گفتار و دلسوزی و نصیحت های امام علیه السلام برای شما معنا دار می شود، حُرّ به امام می گوید چرا به سمت کوفه آمدی؟ امام نامه های کوفیان را جلوی او می آورد و می گوید اگر می خواهید من برمی گردم. البته در جلسات قبل عرض کردم که برگشتن امام به این معنا نبود که از نهضت حسینی برگردد، بلکه به این معنا بود که تهمت شورشگر و هرج و مرج طلب به او بی رنگ شود، تا بتواند جامعه را هدایت کند.

در جنگ های عرب رسم بر این است که اگر فردی زره بپوشد و با اسب وارد میدان شود، یعنی قصد جنگ دارد ولی اگر عمامه داشته باشد و با قبا بیاید، یعنی نمی خواهد جنگ کند. در صبح روز عاشورا حضرت اباعبدالله علیه السلام عمامه بر سر دارند و قبا پوشیده اند، سوار بر شتر می شوند و دشمن را نصیحت می کنند یعنی من با شما جنگ ندارم، برای یزید و عبیدالله بن زیاد این حالت خیلی سخت است، چون نمی دانند با امام حسین علیه السلام چه کار کنند؟ دلشان

می خواست امام حسین علیه السلام بدون این حرکات و جدای از فرهنگ حسینی با آن ها بجنگد و آن ها هم با حسین جنگ کنند تا این جنگ یک مبارزه نظامی و سیاسی تلقی شود، ولی در حقیقت این جنگ یک جبهه و یک مبارزه بین حق و باطل شد و امام حسین علیه السلام با حکمت حسینی نهضتی بر پا کرد که در عین اتهام هرج و مرج طلب، لقمه این تهمت ها نگردد و فرهنگ معاویه ای نتواند این تهمت را به امام و فرهنگ حسینی بچسباند.

صحبت این است که اگر شما امروز حرف حقی بزنید، آیا فرهنگ مدرنیته نمی تواند شما را متهم به خشونت طلبی کند؟ حتماً می تواند، فرهنگ معاویه ای دیروز و غرب امروز به گونه ای است که هرکس حرف حقی بزند حتی به زیبایی حرکت امام حسین علیه السلام، او را به خشونت طلبی متهم می کند، ولی اگر حسینی عمل کنید این اتهام بر جای نمی ماند.

فرهنگ معاویه ای، امنیتی به مردم خودش داده است که خیلی از افراد را صرف این که هماهنگ آن فرهنگ نباشد، دیوانه و شورشی حساب می کند، شما حتماً تاریخ ساختن دیوانه خانه ها را می دانید. حدود ۱۵۰ سال پیش از این چیزی به عنوان دیوانه خانه نداشتیم. «میشل فوکو» درباره تاریخِ به وجودآمدن دیوانه خانه می گوید: تمدن غرب؛ کسی را که حرکاتش مخالف این تمدن بود، دیوانه حساب کرد و بر این اساس دیوانه خانه ها را ساخت.

خدا رحمت کند شهید محمدمنتظری را، او متوجّه شده بود که مهندس بازرگان از طریق دولت موقت، فرهنگ غرب را به کشور ما می آورد، او و امثال او فهمیده بودند چیزی به کشور ما وارد می شود که انسانیّت را می گیرد. جمله بازرگان این بود که ما ایران آباد می خواهیم. شهید محمد منتظری که در رژیم شاه زندان رفت و شکنجه دید، تا یک ایران الهی به وجود آید، جملات و حرکات بازرگان را نمی توانست طاقت بیاورد و اعتراض می کرد به همین دلیل بازرگان به او تهمت دیوانه بودن می زند چون او با آن چه دولت موقت در سر داشت هماهنگ نبود. فرهنگ معاویه نیز چنین جوّی به وجود آورده بود تا در اذهان عمومی حضرت حسین علیه السلام را به عنوان یک فرد شورشی و ناراضی و غیر قابل تحمل معرفی کند. این جاست که می بینید: حسین علیه السلام شرایطی را به وجود آورد که نتوانند به او تهمت شورشی بزنند، به نصیحت های حضرت اگر دقت کنید، می بینید که نه نظام حاکم را تأیید می کرد، نه بهانه جنگ کردن با خود را به آن ها می داد و این برای یزید و عبیدالله بن زیاد پدیده مشکلی بود.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۲۹۵

جلسه بیستم: ملاک شناخت حقّ و باطل، موجب رهایی از پوچی

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اباعبدالله وَعَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ)

(عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللّهِ اَبَدًا ما بَقیتُ وَ بَقِی اللَّیْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ اللّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِیارَتِکُمْ)

کربلا؛ بزرگترین سبقت های اخلاقی

این حقیقت را می دانیم که نهضت اباعبدالله علیه السلام، دارای گوهرهای ارزشمندی است که باید تلاش کنیم، آرام آرام، آن ها را به دست آوریم و این معنای همان مطلب قبلی است که نهضت ابا عبدالله علیه السلام بطن ها و بطونی دارد، و یاران اباعبدالله علیه السلام هم متوجّه این موضوع بودند، و همین کشف و شهودی که یاران اباعبدالله علیه السلام نسبت به نهضت حضرت داشتند کمک کرد تا نهضت حسینی به خوبی و درستی محقق شود. آنچه مقدمتاً خدمت عزیزان عرض می کنم و تأکید هم دارم این است که بالاخره باید تلاش کرد تا به وسع خودمان به گوهرها و بطون کربلا دست پیدا کنیم و این کار شدنی است. البته نیاز به نوری دارد مثل نوری که شما به عنوان مثال در

سخنـان شـهید مطهری(رحمه الله علیه) می بینیـد، نگـاه شـهید مطهری(رحمه الله علیه) به نهضت کربلا با نگاه بعضـی ها به این نهضت خیلی متفاوت است.

اصـحاب کربلاخودشان نورانیتی نسـبت به کربلا دارند که به خوبی می فهمند کربلا یک حادثه اسـتثنایی است، و این جاسـت که باید از فهم های عادی گذشت تا کربلا فهمیده شود. به قول بزرگان ما، کربلا نمایش بزرگترین سـبقت های اخلاقی است. نبایـد از این موضوع به سادگی گـذشت، مگر می شود این ها را نادیـده گرفت؟ اصـحاب کربلا فهمیـده بودند که یک حادثه اسـتثنایی به دست اینها در حال واقع شدن است، و این هم به خاطر نور حسین علیه السلام و ولایت حسین علیه السلام است که می دانسـتند با مدد حسـین علیه السـلام این کار را می شود به انجام رساند. و این را هم می دانیم که مشـکلات حل ناشدنی به مـدد و کمک یک انسان معصوم و با توسل به این ذوات مقـدّس، حل می شود و به انجام می رسد و تقریباً همه شـما در طول زنـدگی تـان این موضوع را تجربه کرده ایـد که گـاهی در مورد حـلّ یـک مشـکل، با یک حالت ناامیـدی نسـبت به امکانات خودتان روبه رو می شویـد ولی با توسل به ائمه اطهار آن مشـکل حل شـده است. حضـرت اباعبـدالله علیه السـلام چیزی را در رابطه بـا نهضت خـود متـوجّه است که بقیه به راحـتی نمی تواننـد آن را متوجّه شونـد. اصـحاب آن حضـرت هم آن را در حدّ خودشان می فهمند که در چه کار بزرگی وارد شده اند و تأثیر آن تأثیری در گستره هستی است.

همان چیزی که امروز من و شـما تلاش می کنیم تا ذره ای از آنچه را که اباعبدالله علیه السلام برای ما گذاشته است بفهمیم، و تلاش امیـدوار کننـده ای هم انجام می دهیم، چراکه خبری هست و باید آن خبر را دریافت کرد. آن هم نه خبری که با حواس و انـدیشه عادی دریافت شـده باشد، نه! باید ابعاد عمیق تر ادراک و شـعور خود را به صـحنه بیاوریم و این کار همت عالی می طلبد، یعنی: اَلصَّلا، ای باده خواران، اَلصَّلا.(۱)

آیـا دقـت کرده ایـد، بعضـی از افراد چیزهـایی از حقیقـت به دست آورده انـد که به جهت آن حقـایق بـا یـک الفبـای دیگری زندگی می کنند، به خصوص من این را در فاطمه زهراء علیها السلام حسّ می کنم، یک چیزی در دنیای حضرت فاطمه علیها السلام وجود دارد که خاصیت های خاص خود را دارد و خود ائمه علیهم السلام آن را کشف کرده بودند. یک چیزهایی

۱- بشتابید ای باده خواران، بشتابید.

هم به همان معنا در مقام اباعبدالله علیه السلام وجود دارد که دریافت آن با خواندن کتاب و درس و مدرسه میسّر نیست، یک تلاش روحانی می خواهد.

نجات از پوچی، گوهری از گوهرهای کربلا

در این جلسات متعددی که گذراندیم، خواستیم یکی از گوهرهای نهضت اباعبدالله علیه السلام را تحت عنوان «کربلا مبارزه با پوچی ها» بفهمیم و به همین جهت باب آن را گشودیم. ما معتقدیم یکی از گوهرهایی که در نهضت کربلا وجود دارد این است که اباعبدالله علیه السلام می خواهد، انسانی را که در حال پوچ شدن است نجات دهد، ممکن است شما بپرسید مگر این مقصود و هدف کلّ دین نیست؟ آری هدف کلّ دین همین است ولی شما توجه داشته باشید، ببینید مگر در جنگ بدر، پدر همین معاویه و یا به عبارتی پدر بزرگ همین یزید نبود که به جنگ پیامبر صلی الله علیه و آله آمده بود؟ ولی آنچه که در کربلا ـ واقع شد در جنگ بدر واقع نشد، یعنی این زمینه و شرایطی که برای اصحاب کربلا فراهم بود که تا آن مرحله پیش بروند برای اصحاب بدر فراهم نبود، و از این جاست که می گوییم نمود نهایی دین در کربلا ظاهر گردید. جنگ بدر در تاریخ اسلام جنگ بزرگی است، چون تعیین کننده بود، یک طرف نور عجیب و طرف دیگر ظلمت عجیب و لذا به تعبیری کربلا جبهه رشد یافته جنگ بدر است که به لطف خدا به دست یاوران اباعبدالله الحسین علیه السلام به وجود آمد و به همین دلیل نقطه های عطف و نهایت هایی در آن هست که مخصوص به خود آن است و جا دارد که بگوییم، نهایتِ نجات پوچی انسان به رهبری حسین علیه السلام در مقابل نهایتِ فرهنگ جاهلیت به رهبری معاویه غرب زده (آن گونه که بحث شد) در کربلا ـ واقع شده است. اگر به این نکته رسیدیم که گوهری از گوهرهای نهضت اباعبدالله علیه السلام فرار از پوچی و به عبارتی دیگر نجات از پوچی هاست، به اندازه ای که از این زاویه به کربلا ـ نگاه کنیم، به همان اندازه از پوچی و بی ثمری نجات پیدا می کنیم.

کشتن بی تهدید

فرهنگ معاویه ای تمام اصول جامعه دینی را در هم می ریزد و می خشکاند و در عین حال کار خود را در ظاهری از انسان دوستی می آراید در حالی که انسانیّت را متلاشی می کند.

ص: ۲۹۹

بـدون این که آب از آب تکان بخورد نظم های اصـیل انسانی را از بین می برد، بدون این که کسـی متوجّه شود چه بر سـرش آمـده، مگر آن کس که می توانـد بین حق و باطل تمییز دهد و دغدغه حق بودن کارها را دارد و چنین کسـی از همه مخالفان فرهنگ معاویه ای خطرناک تر است بـدون آن که انسان شـروری باشـد و بخواهـد تخریب مادی به بار آورد و به همین جهت در چنین فرهنگی همه جانیـان پـذیرفته می شونـد تـا به زنـدگی پوچ خود ادامه دهنـد، مگرانسانی که بین حق وباطل تمییز می دهد و باطل و پوچی را می شناسد.

در زمان معاویه تقریباً کسـی از مسـلمانان نفهمیـد که معاویه دارد دینش را از او می گیرد، می گفتنـد معاویه، حُجْربْنِ عَدی را می کشد، اشـکالی ندارد چراکه حُجْر کمی تند و خشن است. آن ها نیامدند بررسـی کنند که با این کارهای معاویه چه بلایی بر سـر مردم می آید. می گفتند معاویه می خواهد کشور را اداره کند و اجازه هم می دهد ما مسلمانی کنیم، حال اگر حُجْر را هم کشت، چیز خاصی به وجود نیامده است و با کشتن یک انسان که خطر بزرگی به وجود نمی آید. خدا کند ما این موضوع را خوب متوجّه شویم که فرهنـگ معـاویه ای، فرهنـگ ضـد اسـلام ولی در اسـلام و برای مقابله با اسـلامِ جهانی و ابـدی بوده است. در دل اسـلامی که بناست بشـر را تا آخرالزّمان تغـذیه کند فرهنگ معاویه ای آن چنان جا پیدا کرده است که اسـلام از دست می رود، بـدون این که افراد بفهمند، چراکه فهمیدن آن یک شـعور و دقت بیشتری نسبت به شـعور عمومی می خواهد. اول باید روشن شود عمق فاجعه از کجاست و چرا در متن اسلام چنین رخنه ای ایجاد می شود؟

به عنوان مثـال به تاریـخ دوره معاصـر نگـاه کنیم، رضاخان برای ما، واقعاً خطری نـداشت، فقط ملت ما را کوبیـد و کشت ولی معاویه که رضاخان نیست، رضاخان از روزی که بر سر کار آمده بود، همه می دانستند که او یک وابسته انگلیسی و یک قلدر مزدور است. دیدید که نتیجه هم نگرفت، و به قول یکی از دانشمندان علت این که در آن فضای غرب زده زنان ایرانی بیشتر با چادر به سـرکردن مأنوس شدنـد این بود که رضاخان - مأمورِ دشـمن - آمـده بود تا چادر را بردارد و مردم ایران فهمیدند که چـادر به سـرکردن اصـالتی دارد که دشـمن نمی خواهـد برایشان باقی بمانـد. عمق فاجعه در فرهنگ معاویه ای این جاست که معـاویه نمی گـذارد خود خواهی تو تهدیـد بشود تـا خطر را حسّ کنی و به مقابله برخیزی - یعنی تا انسان خود خواهی اش از بین

نرود و جای آن را حق خواهی نگیرد، معاویه را به عنوان خطر نمی شناسد چون فرهنگ معاویه با امنیت دادن به خود خواهی های انسان ها جای خود را باز می کند و جز امام معصوم علیه السلام چه کسی خودخواه نیست؟

نظم های خطرناک

فرهنگ معاویه ای نظم های اصیل انسانی را از بین می برد بدون این که کسی متوجّه شود چه چیزی بر سرش آمده است.

در جلسه گذشته راجع به این موضوع صحبت نمودیم، ولی معنی کردن نظم حسینی و نظم معاویه ای نیاز به دقت و تلاش بیشتری دارد. تعبیر جلسه قبل این بود که نظم حسینی، نظمی است که مقصدش ارتباط انسان با خدا و غیب است، نه امنیت دادن به نفس امّاره، و نظم معاویه ای، نظم انضباط زمین و فربه نمودن نفس امّاره است. برای این که به بحث نزدیک شویم مثالی می زنیم. شما حتماً در دستورات علماء شنیده اید که انسان باید به مرحله «مراقبه» برسد، حالا یک فرد «جنتلمن» و انسان منظم در فرهنگ مدرنیته را با سالکی که در حال مراقبه است در نظر بگیرید، اولی آدمی است که خیلی در کارهایش نظم و پرستیژ دارد، گره کراواتش منظم است، کت و شلوار اتو کرده می پوشد، موهایش منظم است، راه رفتنش منظم است، سخن گفتن و همه کارهایش منظم و سر وقت است، پشت چراغ قرمز هم توقف می کند، خلاصه در این گونه نظم و انضباط غوغاست. دومی که در حال مراقبه است، مواظب است یک غیبت نکند، فکر بدی به قلبش خطور نکند، پشت چراغ قرمز هم می ایستد چراکه انضباط زمینی، کار همه انسان هایی است که در زمین مقیم اند. امام خمینی(رحمه الله علیه) هم به عنوان یک آدم منظم، در نوفل لوشاتو وقتی گوسفندی را در باغ پشت ساختمان اقامت ایشان بر خلاف قانون فرانسه ذبح کردند و برای امام آبگوشت تهیه کردند، امام پرسیدند آیا ذبح گوسفند در داخل باغ مطابق با قانون فرانسه هست؟ گفتند: نه، دولت فرانسه چنین اجازه ای را نمی دهد. امام از خوردن آبگوشت امتناع کردند. همراهان امام می گفتند: ما می دانستیم که امام آبگوشت دوست دارند اما آن آبگوشت را نخوردند چون نظم زمینی باید رعایت شود. اما نظم زمینی، تنها نظمی نیست که امام حسین علیه السلام آمده است تا آن را ایجاد کند. نظم اهل مراقبه را ببینید،

ص: ۳۰۱

آن چنـان مواظب است که کوچکترین خطور قلبی، یـک گناه، یک غفلت، در تمام شخصـیتش حاصل نشود، یعنی انسانی که در مراقبه می رود، در نظمی زندگی می کند که زمین را به آسـمان پیوند زده است و چنین نظمی است که فرهنگ معاویه ای را ویران می کند.

فرهنـگ رومی معاویه، نظم های اصـیل انسانی را از بین می برد، گاهی انسان دیگر نمی توانـد در فضای نظم معاویه ای تنفس کند، هر کاری می کند و هر برنامه ریزی که می کند می بیند به آنچه می خواهد نمی رسد، این نظام معاویه ای است که نظم های اصیل را از بین می برد و این نظم حسینی است که با حکمت الهی به بشر و جهان نگاه می کند و آن را اداره می کند.

نظم های اصـیل انسانی را معاویه از بین می برد، بـدون این که کسـی متوجّه شود چه بر سـرش آمده، مگر کسـی که می تواند حق و باطل را تمییز دهد.

بودن حسین علیه السلام یعنی باطل بودن یزید

روی این موضوع فکر کنید که چرا حکومت یزید اصـرار دارد که حسین علیه السلام بیعت کند؟ همان طور که می دانید خیلی از افراد بیعـت نکردنـد، عبـدالله بـن زبیر و عبـدالله بن عمر و امثـال این هـا هم بیعت نکردنـد و در مکه هم آزادانه زنـدگی می کردنـد، هیـچ نامه ای هم از یزیـد برای امیر مکه نیامـد که عبـدالله بن عمر یا عبـدالله بن زبیر یا هرکس دیگر که بیعت ننموده، بکشـید، فقط دسـتور آمد که حسـین علیه السلام را بکشید. مأمورانی که بنا بود امام حسین علیه السلام را بکشند روز هفتم ماه ذی الحجه وارد مکه شدنـد و احرام بسـتند و روز هشـتم بود که امام حسـین علیه السـلام از مکه خارج شدند و قرار بود که در موقع رسـمی شدن مراسم حج توسط شمشـیرهایی که زیر احرام خود بسـته بودند امام حسـین علیه السـلام را بکشند. بحث این است که چرا حسـین علیه السـلام بایـد کشـته شود؟ چرا کسـانی چون عبـدالله بن زبیر و یـا عبـدالله بن عمر که مخالفت هم می کردند نباید کشـته شوند؟ بودنِ حسین علیه السلام آن نوعِ بودنی است که معنای حق و باطل را می فهمد و می فهماند. بودنی مثـل بـودن عبـدالله بن عمر آن چنـان بودی نیست که مردم به وسـیله او معنی حق و باطـل را بفهمنـد چراکه خودش یـک یزید دیگر است، منتها در ظاهری مقدّس.

شما تاریخ را مطالعه کنید؛ عبدالله بن عمر به حضـرت علی علیه السـلام می گوید: ای علی! من شک دارم که تو جانشین پیامبر هستی، بنابراین نه با تو درگیر می شوم و نه با تو بیعت می کنم. این

روحیه عبدالله بن عمر است، آنگاه همین آقا وقتی حَجّاج بن یوسف ثقفی آن جلّاد خون ریز حاکم می شود شبانه و بدون فوت وقت خود را به دارالخلافه می رساند، می گوید آمده ام تا با حَجّاج بیعت کنم، می گویند حَجّاج خواب است، می گوید به او بگویید اگر من با امام زمانم بیعت نکنم، گناه کرده ام و تا بیعت نکنم نمی روم و حَجّاج در حالی که در رختخواب دراز کشیده می گوید، بیاید با پایم بیعت کند و عبدالله بن عمر می رود با پای حجاج بیعت می کند، نکند که از عهد امام زمانش روی گردان شده باشد!!(۱)

به همین دلیل است که امثال عبدالله بن عمر برای یزید خطر ندارند و هیچ وقت هم دستور کشتنشان صادر نمی شود. آنچه مهم است این است که بدانید حسین علیه السلام بودنش چنان است که از طریق او معنی باطل بودن یزید کاملاً روشن می شود. ولی بودن عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر بودنی نیست که به معنای باطل بودن یزید باشد. چرا؟ چون نه خودشان حقّ اند و نه حقّ شناس اند.

این جاست که می خواهیم اشاره ای گذرا به این موضوع داشته باشیم که چرا شیعه در جهان این قدر در فشار واقع می شود؟ این ها نمی خواهند شیعه در دنیا مطرح شود، فلان عارف، فلان فرمانده طالبان در دنیا مطرح می شود ولی اگر دقت کرده باشید می بینید که در این چند ساله به شدّت رهبری انقلاب را در بایکوت خبری قرار داده اند و به شدّت تلاش دارند که یک کلمه از حرف های ایشان به گوش جهانیان نرسد. این را در نظر داشته باشید که شیعه حق را می شناسد، اگر مطرح شود، جهانِ باطل، باطل بودنش روشن می شود. بر این اساس است که باید شیعه مطرح نشود. بیشتر کتاب های دنیا در مورد اسلام را مطالعه کنید، پُر است از حرف های اهل سنّت، ولی در مورد شیعه نهایت پنهان کاری را اعمال می کنند، بعد هم که آن را مطرح می کنند می گویند فرقه ای است از فرق اسلامی. به عنوان مثال در کنار فرقه ای مانند مرجئه یا خوارج مطرح می کنند، یعنی شیعه به اندازه وهّابیت هم در جهان تبلیغات غرب مطرح نیست! چرا؟ چون شیعه مکتبی است که حق را می تواند مطرح کند. شما نگران نباشید از این که در فرهنگ روزنامه ای جهان، شیعه مطرح نیست، جهان به اندازه ای که حق گراست شیعه گراست، و به اندازه زیادی که باطل گراست، غیر شیعه گراست. شما هر وقت دیدید در جامعه

۱- «شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۴۲.

باطل گرا، نمره بیست آورده اید، بترسید. شما دغدغه مطرح شدن نداشته باشید، دغدغه حق بودن داشته باشید، وگرنه با وجود این انقلاب هم نمی توانید خود را نجات دهید.

بنـده حقیقتاً تنها امیـدم این است که بحمـدالله مسؤلان اصـلی نظام اسـلامی یک چنین سـیر و سـلوکی دارنـد، این ها پایه های حرکـات خود را بر روی چیزهـایی گذاشـته انـد که حقّ گم نشود. گـاهی فرهنگی می آیـد، تحت عنوان گفتگو با جوانان که بایـد دل جوان هـا را به دست آورد، سوت و کف می زنـد و دست های دختران هم از حجاب بیرون می شود، ولی یک مرتبه مسؤلان اصـلی نظام فرهنگی را مطرح می کنند که ببینید می توان با جوان ها به گونه ای دیگر حرف زد، یعنی به عبارتی دائماً فرهنـگ حقّ توسـط ایشان جلوه گر می شود. وقتی حقّ جلوه گر شـد، خیلی ها متوجّه می شونـد و بـدان عمل می کننـد، لازم نیست به جوان بگوییم چرا به صورت غیر سـالم سوت زدی، بـا ارائه روش های خوب آن ها متوجّه بطلان کارشان می شونـد. شما صـحبت های حضرت ابا عبدالله علیه السلام در روز عاشورا را مطالعه کنید، این همه دلسوزی با لشکر عمرسعد چه معنایی می دهـد؟ این همه دلسوزی انسان را مبهوت می کند! عمل امام علیه السـلام یعنی ما آمده ایم تا صـلح کل شویم و در دل این همه حرف ها، می بینیـد که مبارزه هم می کند. تاریخ می گوید که وقتی حضـرت اباعبدالله علیه السـلام شمشـیر کشـید هیبت حضـرت لشـکر سـی هزار نفری را به عقب راند. این مطلب را کسانی می گویند که سعی داشتند حضرت اباعبدالله علیه السلام را ضـعیف جلوه دهنـد. عُمر سَعد فریـاد می زنـد و می گویـد این پسـر قاتل عرب است، همه به حضـرت نیزه پرانی می کننـد. روحیه خیلی عجیبی است که بعد از آن همه دلسوزی، وقتی صلح کل باید با بدی بجنگد دیگر کوتاه نمی آید، تردید ندارد و مردانه می جنگد.

روش های مقابله با حق

روش اول؛ روشـی است که معـاویه عمـل کرد، معـاویه می دانست حسـینی که حـقّ را می شـناسد، نبایـد مطرحش نمود، برای همین هم حضـرت اباعبـدالله علیه السـلام قبل از شـروع نهضت یعنی قبل از این که یزید بر سـر کار بیاید به معاویه به شدّت در نامه هایشان حمله می کننـد، نامه ای دارنـد که حضـرت می فرمایند: من تو را بزرگترین بلای جامعه اسـلامی می دانم، و خود حضرت هم می فرمایند بحث جنگ بین من و تو نیست – چون حضرت به صلح برادرشان در مقابل

معاویه پای بندند- معاویه هم این قدر می فهمد که نباید با حسین علیه السلام رو به رو شود، چون حسین علیه السلام مطرح می شود. و ظاهراً در وصیتی که به یزید دارد می گوید حسین را نکش.

روش دوم؛ همان روش یزید است که باید حسین را بکشیم و کار را تمام کنیم. البته نظر معاویه و یزید هر دو در این است که حسین علیه السلام نباشد، و مسلّم است که حضرت اباعبدالله علیه السلام منتظرند تا در شرایط جدید، حمله جدید بکنند، و کاری به این موضوع ندارند که یزید می خواهد حضرت را بکشد یا نکشد. یزید هم تلاش می کند تا شرایط را به نفع خودش تمام کند و اتفاقاً به نفع اباعبدالله علیه السلام تمام شد. چون حکمت حسینی حکمتی است که در مقابل روش پرفشار و خفقان هم می تواند خودش را ثابت بکند.

روش سوم؛ که ترکیبی از روش اول و دوم است، روشی است که هنوز به کار می برند و بیشتر شبیه روش معاویه ای است، یعنی نمی خواهند شیعه خیلی مطرح شود. آمریکایی ها چون نمی فهمند چه کار کنند، یزیدی عمل می کنند، و اروپایی ها به روش معاویه ای عمل می کنند، پس این جنگی که ما امروز بین شیعه و دنیا داریم، ترکیبی از روش معاویه و یزید را در مقابل خود داریم، برای همین هم باید هوشیارانه عمل کنیم، تا بتوانیم در این نهضت به آن نهایتی که می خواهیم، برسیم.

حسین علیه السلام برای جهان کفرخطرناک هست، ولی شرور نیست

برای نظام کفرِ یزیدی و معاویه ای، خطر شیعه و به خصوص خطر اباعبدالله علیه السلام در چیست؟ در این است که حسین علیه السلام حقّ و باطل را می شناسد و دغدغه حقّ بودن کارها را دارد. امام حسین علیه السلام روی مطلبی دست می گذارد و می گوید که حق است یا نه. و چنین فردی بدون این که انسان شروری باشد از همه مخالفان فرهنگ معاویه ای برای فرهنگ معاویه ای خطرناکتر است. عبدالله بن زبیر، انسان قلدر و شروری است، جنگ به راه می اندازد و می کشد، چند سال بعد از حادثه کربلا هم مکه را گرفت، در حالی که امام حسین علیه السلام برای حکومت معاویه خطرناک است، ولی شرور نیست. ببینید که برای یزید چقدر سخت است که با این امام بجنگد. خدا امام خمینی را رحمت کند که در قرن حاضر، پایه گذار این روش بود، که ثابت کند ما شرور نیستیم ولی با همه جهان باطل در می افتیم. وقایع زمان جنگ را مرور کنید،

شیعیان حزب الله لبنان – که خدا قوتشان بدهد– در تنگه سوئز مین کار گذاشتند، امام با شنیدن این موضوع به شدت با آن ها دعوا کردند که چرا امنیت جهانی را به هم می زنید؟ ما آمدیم که انسان شروری نباشیم ولی حق باشیم و اگر جوانان حزب الله نجات پیدا کردند به همین جهت نجات پیدا کردند که همچون مولایشان حسین علیه السلام شرور نبودند ولی از حقّ هم کوتاه نیامدند و این گونه زندگی کردن خیلی سخت است، گاهی مسلمانانی را می بینیم که می خواهند جلوی انحرافات نظام غربی را بگیرند اما نمی توانند شرور نباشند لذا از تلاش خود نتیجه نمی گیرند.

حسین علیه السلام خیلی قهرمان است چراکه او خطرناک ترین عنصر برای نظام اموی است بدون آن که انسان شروری باشد و بخواهد تخریب مادی به بار آورد، جملات حضرت را در شب و روز عاشورا بنگرید او تماماً به عنوان یک مصلح بزرگ در صحنه است، نه یک انسان تخریب کننده، و به همین جهت در فرهنگ معاویه ای همه جانیان پذیرفته می شوند تا به زندگی پوچ خود ادامه دهند، مگر انسانی که بین حق و باطل تمییز می دهد و باطل و پوچی را می شناساند. اما حسین علیه السلام این قدر به مکتب و نهضت خودش اطمینان دارد که در جهانی که بر اساس برنامه «..... ما خَلَقَ اللهُ السَّمواتِ وَ الْارْضَ وَ ما بَیْنَهُما الّا بِالْحَقّ.....»(۱) آفریده شده است می تواند خودش را با روش های حقّ ثابت کند. این چنین انسانی ترس ندارد از این که حالا عمرسعد با سی هزار نفر از لشکریانش به مقابله او آید. یعنی شما اگر می ترسید و می لرزید و گاهی خشونت را از حد تعادل دینی اش خارج می کنید به این علت است که نمی دانید در نظامی که خدا ساخته است می شود حق را تثبیت کرد و حسین علیه السلام توانست خودش را تثبیت کند، نمونه اش همین است که امروز من و شما دغدغه فهم حسین علیه السلام را داریم و می دانیم که باید به حسین علیه السلام نزدیک شویم تا نجات یابیم و برنامه های مان به ثمر برسد.

وقتی فرهنگ معاویه ای ریشه های خود را محکم کرد، دیگر انتخاب بین حق و باطل گم می شود و انتخاب میان ناحق ها باقی می ماند، زشتی شرّ گم می شود و باطل از باطل بودن می افتد، در این حال هر انتخابی پوچ و بی معنی گشته و خشم ها و غم ها و شادی ها همه سر و ته یک کرباس اند و این مسئله از دید بسیاری پنهان می ماند مگر آن کس که ملاک انتخابش هنوز بر محور حق و باطل دور می زند و نه هیچ چیز دیگر، چنین انسانی را شعار ترقی و

۱- خداوند آسمان و زمین را و آنچه بین آنهاست خلق نکرد، مگر به حقّ (سوره روم، آیه ۸).

توسعه و رفاه و وسعتِ فتوحات نمی فریبند و فقط به حق یا باطل بودن موضوع می اندیشد و نهضت اباعبدالله علیه السلام در موقعی که همه چیز مطرح بود مگر حق و باطل بودن امور، جهت ها را به سوی تمییز حق از باطل کشاند تا آنچه پوچ و بی معنی شده است از چشم ها پنهان نماند.

فرهنگ غفلت از حقّ و باطل

همه تلاش معاویه برای این است که کاری بکند که بحث حقّ و باطل در میان نباشد، شما این جمله را در بین اهل سنّت زیاد شنیده اید که اختلاف صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله در اجتهادشان است، یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام یک اجتهاد داشتند و مخالفان شان هم اجتهاد مخصوص خودشان را داشتند. خوب دقت کنید این فرهنگ می خواهد بگوید حقّ و باطلی در میان نیست، این حرف معاویه و رومی ها است که قرائت های مختلف از دین، همه حقّ اند. معاویه می خواهد بگوید علی علیه السلام و ضد علی علیه السلام هر دو اجتهاد دارند، یعنی فرهنگ معاویه فرهنگ گم کردن حقّ و باطل است! و در چنین فرهنگی بدترین آدم ها هم خوب هستند. حتی عمروعاص هم خوب است. آری وقتی در فرهنگ حقّ قدم زدیم اجتهادهای حق داریم یعنی گاهی نور حق به افراد به طور متفاوت می رسد و ما برای همین هم معتقدیم که در مکتب شیعه که محور آن حق است همه مجتهدین، به حق اجتهاد می کنند هر چند که در فهم دین متفاوت هستند، مثل این که لامپی نور دارد و لامپی دیگر نور بیشتری دارد. ولی این غیر از آن اجتهادی است که معاویه و امثال او به صحنه آوردند.

شما می دانید که اگر الان در کشور سعودی کسی بگوید «اللهم العن اباسفیان» گردنش را می زنند، چون می گویند ابوسفیان صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله است و همه صحابه خوب هستند پس هر کس بگوید «اللهم العن اباسفیان» به صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله توهین کرده است و باید گردنش را زد! این فرهنگ از کجا پیدا شد؟ یعنی ابوسفیان در دل فرهنگی آبرومند و با ارزش است که دیگر باطل در آنجا معنی ندارد، چون حقّ معنی ندارد و در این جا متوجّه می شویم امام حسین علیه السلام چه کار بزرگی کردند، نگذاشتند که باطل بودنِ «باطل» گم و نهادینه شود. امروز ارزیابی های جهان اسلام به این صورت که در سعودی واقع شده نیست، الحمدلله در بقیه دنیا روز به روز این فضا در حال رشد است، روح نقّادی پدید آمده است هر چند رگه های این نقّادی در قرون

اولیه هم به چشم می خورد ولی امروزه بـا التفـات بیشتری می توان امیـد پیگیری مسـئله را داشت. از جمله شخصـیت های قرن اول هجری که در عین اهل سنّت بودن نقّادانه به مسئله می نگرد ابن قتیبه دینوری است. او در کتاب الامامه و السیاسه مطرح می کند شما که می گویید تمام صحابه حقّ اند و باید همه را پذیرفت، اگر بین صحابه اختلافی پیش آمد و یکی مسئله ای را حقّ دانست و دیگری باطل، چه می شود؟ در حالی که به گواهی تاریخ خود صحابه هم اختلاف دارنـد! به عنوان مثال مطرح می کند که عایشه می گوید: این کفتار یعنی «عثمان» را بکشید. عایشه به اعتبار این که با پیامبر علیه السلام بوده است یکی از صحابه است، عثمان هم یکی از صحابه است، حال که این ها با همـدیگر اختلاف دارند، فرهنگ معاویه ای می گوید، هر دو اجتهاد داشته انـد، هر چند اجتهادشان متفاوت بوده است ولی هر دو حقّ هستند، و حالا فرهنگ حسین علیه السلام، فرهنگی است که می خواهـد این فضـا را بشکنند، کـدام فضا را؟ جوّی که می گویـد همه حقّ هستند و باطلی وجود نـدارد، امروز هم دقیقاً برای نفی حقّانیت شیعه از همین زاویه به ما حمله می کنند تحت عنوان قرائت های مختلف از دین.

معاویه و مرگِ حیاتِ هدف دار

در فرهنگ معاویه، باطل از باطل بودن می افتد و در این حال هر انتخابی پوچ و بی معنی گشته یعنی شما می توانیـد بگویید می خواهم مثل ابوسفیان زنـدگی کنم، چون او باطل نیست و یا می توانیـد بگویید که می خواهیم مثل ائمه معصومین زندگی کنیم، اما نه چون این حق است، بلکه هر دو، دو نوع زنـدگی است یعنی در این فضا، دیگر هیـچ حقی وجود ندارد که شما به طرف آن بروید و به نشاط آییـد و این زندگی در حقیقت، مرگ حیات هدفدار است، مرگ انسان حق طلب است، همه چیز، پوچ می شود. اگر باطل در زندگی گم شد و همه حق شدند، همه پوچ می شوند.

فرهنگ معـاویه ای فرهنگی نیست که در آن حق یک طرف باشـد و باطل در طرفی دیگر. در آن فرهنگ هر کس، هر کاری کنـد درست است، به عبارتی دیگر همه خطوط مستقیم می شونـد، آن وقت کدام صراط حقّ است، هیچ کدام، کدام صراط باطل است؟ هیچ کدام. پس وظیفه ما چیست؟ هر کاری می خواهی بکن، این همان پلورالیسم دینی است، یعنی همه

دین ها حقّ هستند. دیگر این نکته مطرح نیست که کدام دین حقّ است و کدام دین باطل است. هر جور که عمل کنی حقّ است. حال اگر همه دین ها حقّ شدند، اگر ضد همدیگر هم باشند، باز هر دو قابل پذیرش هستند و این یعنی به پوچی رسیدن. دین اسلام می گوید فقط دین اسلام بر حقّ است و بقیه ادیان باطل هستند پس شما که مسلمان هستید نمی توانید بگویید همه ادیان حق هستند. چراکه اسلام می گوید بقیه باطل هستند. نظریه «پلورالیسمِ دینی» می گوید همه ادیان بر حقّ هستند، حالا اگر کسی این نظریه را بپذیرد به هیچ دینی نمی تواند معتقد باشد، چون هیچ دینی نمی گوید همه ادیان حقّ هستند، دین اسلام می گوید فقط من بر حقّ هستم، دین مسیحیت و یهود هم همین را می گویند، پس اگر گفتی همه ادیان در حال حاضر حق اند، مجبور هستی که بی دین باشی، و اگر بی دین باشی کدام حقّ را داری؟ هیچ حقّی را نداری، و فرهنگ معاویه ای یعنی همین، تمام فرهنگ معاویه از فرهنگ غرب است و فرهنگ غرب نیهیلیسم است، و نیهیلیسم فرهنگ نابود کردن حیاتِ با نشاط انسان است. شما نظری به غرب داشته باشید، همه کارهایشان با پُز است، با دکور و آرایش است، تا آدمی که از زندگی اش ثمره متعالی نمی خواهد با همین پستی ها و آرایش ها زندگی کند.

غرب در ابتدا بی ثمر شد و بعد این زندگی دروغین را برای خودش مقصد کرد. وقتی باطل از باطل بودن افتاد هر انتخابی پوچ و بی معنا گشته و خشم ها و غم ها و شادی ها همه سر و ته یک کرباس می شوند.

غم ها و شادی های زیبا

من نمی دانم آیا در دنیا غیر از اشک بر امام حسین علیه السلام چیزی زیباتر داریم؟ اشکی که فقط برای حسین علیه السلام فرو ریزد نه این که یاد کسی بیفتیم و دل بسوزانیم و به اسم امام حسین علیه السلام اشک بریزیم، اگر یک مقدار وقت صرف کنیم و حجاب ها را کم کم کنار بزنیم، برای حسین علیه السلام می توان گریه کرد. آیا خوشحالی بالاتر از خوشحالی حاکمیّت فرهنگ حسین علیه السلام در جامعه داریم؟ اصلاً در فرهنگ حسین علیه السلام غم ها و شادی ها خیلی نشاط آفرین و زنده هستند. حال نظری به اهل دنیا بیندازید، غصه های بیخود، شادی های بیخود، برای چه غصه می خورند؟ برای این که او را کمتر تحویل گرفته اند. برای چه شاد هستند؟ برای این که ماشین

خودشان را عوض کرده اند، و مدل این ماشین بالاتر است! آن وقت چرا مدل بالاتر، بهتر است؟ می گویند: نمی دانیم دیگر با این سؤالات سر به سر ما نگذارید. چرا با تو و در مقابل سؤال تو این گونه برخورد می کنند؟ برای این که شما شادی های بیخود آن ها را نگیرید. و این مسئله از دید بسیاری پنهان می ماند، مگر آن کسی که ملاک انتخابش هنوز بر محور حق و باطل دور زند.

گاهی ما گرفتار یک سلسله چیزهای بیخود می شویم، مثلاً، آقا این دولت خوب است. چرا؟ برای این که دیگر برق نمی رود و... مگر حالا که برق نمی رود خوب است؟ یا این که خلیفه دوم خوب است برای این که اسلام را تا پشت فلات تبت توسعه داد و...خوب حالا چرا خوب است؟ حالا مگر این مسلمان ها که توسط کشورگشایی های خلیفه دوم مسلمان شدند، به صرف نام مسلمانی خوب اند؟ انسان در این افکار و واژه های مبهم می میرد و پوسیده می شود بدون این که حقیقت آن ها را بفهمد، خوب دقت کنید، این واژه ها هیچ کدام بد نیست، جنگ کردن نه خوب است نه بد، رفاه نه خوب است نه بد، عمده آن است که بدانید اگر معیاری برای ارزیابی حق و باطل نداشته باشید در واژه هایی می افتید که نه خوب هستند و نه بد، و گرفتار پوچی می شوید. حالا اگر به این واژه ها و موضوعات از دید حق یا باطل بودن نگاه کنید، اتفاقاً ممکن است رفاه حق باشد، آن جایی که برای مسلمانان رفاه فراهم کنید تا بهتر دینداری کنند، نه این که صرفاً رفاه برایشان فراهم کنید. در آن نگاه می بینید که ناخودآگاه در طول عمرتان گرفتار چیزی شده اید که حق نیست، و نتیجه این می شود که ناگهان می بینید با معاویه کنار آمده اید! اگر بگویید من این فردی را که به کار نادرست من ایراد می گیرد دیگر دوست ندارم، کم کم می بینی که خودی و ناخودی را جابجا گرفته ای و با دشمنانتان دوستید و با دوستانتان دشمن هستید.

این که می بینید فرهنگ عمومی جامعه با امام حسین علیه السلام همکاری نمی کند به این جهت است که جامعه حق و باطل را گم کرده است و الاّ همه جهان اسلام بی شک در آن روز حسین علیه السلام را از یزید بیشتر دوست می داشتند ولی قضیه چیز دیگری بود. در این جامعه به جای حق طلبیدن، رفاه طلبیدن حاکم شده بود، مثلاً اگر شما یک چیزی به من بدهید تا من راحت تر زندگی کنم، بدم نمی آید، ولی قبل از آن باید سؤال کنم که آیا حق است یا باطل؟ اگر

می خواهی به من رشوه بدهی باطل است، پس نمی خواهم، یعنی در جامعه ای که عنصر رفاه مطلوب اصلی شود و عنصر حق گم شود، معاویه با کیسه های سکه رشد خواهد کرد و یزید بر سر کار می آید. البته عنصر رفاه در فضای حق و باطل جایگاه خود را دارد. یعنی دولتمردان نظام اسلامی از آن جهت که تلاش می کنند تا برای امت اسلامی فضای آرام و رفاه نسبی فراهم کنند، خاک پایشان را سرمه چشم خواهیم کرد، ولی همواره فرهنگ حق و باطل باید مطرح باشد و از آن غفلت نشود وگرنه در دل این رفاه، باطل جای خود را باز می کند و حق گم می شود.

انسان هایی که از افق حق چشم بر ندارند چنین انسان هایی را شعار ترقی و توسعه و رفاه و وسعت فتوحات، نمی فریبد چون به حق و باطل بودن امور می اندیشند و نهضت اباعبدالله علیه السلام در موقعی که همه چیز مطرح بود مگر حق و باطل بودن امور، جهت ها را به سوی تمییز حق و باطل کشاند تا آنچه پوچ و بی معنی است از چشم ها پنهان نماند.

توجه به حق و باطلِ امور، راه نجات

برای این که نهضت اباعبدالله علیه السلام را کمی احساس کنیم، لازم است تا حس عمیقی نسبت به فضای جامعه مان داشته باشیم تا ببینیم آیا حساسیت بر حق و باطل در جامعه نمود دارد یا خیر. مثلاً اگر به اکثر کسانی که رشوه می گیرند و کار را راه می اندازند، بگویی این رشوه را بگیر و کار مرا انجام بده، واقعاً از دست شما عصبانی می شوند و می گویند مگر ما رشوه می گیریم؟ ولی اگر بیایی و کاری بکنی که او حسّ نکند این پول رشوه است و به او بدهی، پول را می گیرد و کار را انجام می دهد. پس باید کاری کنی تا این حسّ انسان را از این که حق و باطلی هست از بین ببری، اگر توانستی این توجه و حس را از بین ببری می توانی به دست این آدم همه جنایت ها را انجام دهی.

گاهی دوستان می گویند این بحث ها چه فایده ای دارد؟ کشور ما با این که مدعی تشیع است خودش نسبت به حق کم توجه شده و گفتن این حرف ها هم نتیجه ای ندارد. در جواب عرض می کنم که این طور نیست، ائمه معصومین علیهم السلام به ما راه را نشان داده اند و اگر تلاش کنیم، زود نتیجه خواهیم گرفت. این که شما می بینید مردم خیلی خوب به امام خمینی(رحمه الله علیه)

ص: ۳۱۱

رجوع کردنـد به این دلیل بود که ایشان حس توجه به حق و باطل را در مردم زنده کرد. دوران سـتم شاهی را در نظر بگیرید، شـاه کـاری کرده بود که این حس در درون مردم و ادارات مـا مرده بود و در نتیجه جـامعه به مصـیبت افتـاده بود و سـعی امام خمینی(رحمه الله علیه) این بود که جبهه حق و باطـل را به وجود آورد و آن هایی هم که می خواهنـد راه امام را از بین ببرنـد، تلاش می کنند این حساسیت روی حق و باطل را از مردم بگیرند.

آن چیزی که بزرگـان مـا به مـا یـاد داده انـد این است که امـام حسـین علیه السـلام به این جهت که توانست جبهه حق و باطل درست کنـد، قهرمـان پیروز و شـکست ناپـذیر تاریـخ است، شـما اگر به کتـاب هـای تاریـخ واقعه کربلا حتی کتب اهل سنّت مراجعه کنید ملاحظه می کنید که با نهضت حسـین علیه السلام مسئله حق و باطل دوباره در جامعه اسلامی مطرح شد و هر چه جلوتر برویم بیشـتر از آن نهضت تغـذیه خـواهیم کرد. در جنـگ بـدر هم دو جبهه حـق و باطـل مطرح شـد ولی می بینیـد که مطالب آن نمی توانـد تاریـخ را تغـذیه کند، هر چند که جنگ بدر هم، جنگ حق و باطل بود و کار بدری ها بسـیار بزرگ و مهم بود ولی ملاک هایش، ملاک هایی بود که به مرور زمان تا قله بلند تاریخ کشیده نمی شد. جنگ بدر کاری که کرد این بود که تاریـخ اسـلام را تـا کربلا پیش آورد، و تمام امیـد کنونی ما به کربلاست، برای این که می دانیم از کربلا چه کاری بر می آید.

در کربلا حق و باطل به نهایت، ظهور نمودنـد و مقابل هم ایسـتادند، و امروز اگر می خواهیـد نجات پیـدا کنید باید به کربلا و فرهنـگ کربلاـ پیونـد بخوریـد. موفقیت کربلاـ صـرفاً به این نیست که مختـار آمـد و عبیـدالله و بقیه را دسـتگیر کرد و کشت، موفقیت کربلاـ به آن است که جبهه حق و باطـل در طول تاریـخ هویّت پیـدا کرد و هویّت هر کـدام معلوم شـد و مـا بایـد این فرصت را از دست نـدهیم که در کشور خودمـان و در جهان، جبهه حق و باطل را با حسـین علیه السـلام روشن کنیم. شـناخت حق و باطـل و اصـرار بر حق بودن، مهمترین چیزی است که می توان از کربلاـ نتیجه گرفت. بیاییـد از هم اکنون، معیارها را بر اسـاس حق و باطـل تنظیم کنیم، از داخـل خـانه شـروع کنیم و به فرزنـدان بیاموزیم که این حق است و آن باطل است اگر حق است انجام دهیم و اگر باطل است انجام ندهیم، این جاست که واژه های نفوذی منفیِ ضد دین نمی توانند جا باز کنند و دوام بیاورند.

دو چیز ما را نجات می بخشد، یکی دائم روی حق و باطل بودن هر امری دقت کنیم و دیگری بحث عبودیت و بندگی است که إن شاءالله در فرصتی مناسب روی قسمت دوم بحث خواهیم نمود که بندگی چه چیزی را اقتضاء می کند. من مثالی عرض می کنم، فرض کنید دخترتان از شمامی پرسد که چرا من باید چادر بر سر کنم؟ شما همین دو ملاکی که عرض کردم را در نظر بگیرید و آن ها را تقویت کنید، به او بگویید، به نظر تو، خود را بی حجاب برای نامحرم مطرح کردن حق است یا باطل؟ می گوید، باطل، به او بگویید آیا بنده خدا بودن خوب است یا بد؟مسلم خواهد گفت خوب است. حالا به او بفهمانید چون این کار حق است و ما هم باید بنده خدا باشیم، این کار را انجام می دهیم. البته این ها به سادگی مورد قبول واقع نمی شود، باید حوصله به خرج داد. شما ببینید فرهنگ معاویه ای برای این که خودش را تثبیت کند چقدر حرف زده است، چقدر تبلیغ کرده است. شما هم باید به اندازه همان هنرمند باشید تا بتوانید زیبایی فرهنگ حق و بندگی را جلوه گر نمایید، و این تلاش می خواهد و البته هم نجات دهنده است، هنر این است که نشان دهیم بندگی خدا، چقدر برای عمق جان زیبا و شیرین است.

ما بحثی در فقه داریم تحت این عنوان که «اجتهاد مقابل نص حرام است» یعنی به عنوان مثال اگر صریحِ آیه قرآن حکمی را بیان کرد نباید دلیل تراشی بکنیم و آن را کنار بگذاریم، حکم همان است که در آیه شریفه آمده است. خلفای سه گانه بعد از ارتحال پیامبر صلی الله علیه و آله اجتهاد مقابل نص کردند که نمونه های آن در تاریخ زیاد است، علمای اهل سنّت هم چیزی نگفتند، بعد از واقعه کربلاء علماء اهل سنّت بیدار شدند و آن ها هم همچون علمای شیعه، اجتهاد در مقابل نص را حرام دانستند، و قبول دارند که آن اساس منفی، کار را به فاجعه کربلا رساند. کربلا ثابت کرد که اگر شما بحث حق وباطل را کنار بگذارید کار را به کشتن فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله خواهد کشاند، ابابکر را در نظر بگیرید، یک کلمه گفته بود و آن این که به نظر من صلاح نیست خالدبن ولید را حدّ بزنید - می دانیدکه خالد، زنای محصنه انجام داده بود و حکمش سنگسار بود - صحبت امیر المؤمنین علیه السلام این بود که حق است یا باطل؟ صحبت ابابکر این بود که صلاح هست یا صلاح نیست، و نتیجه این بود که روزگاری نه چندان دور کربلا به وجود آمد و فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را شهید کردند. کربلا از آن جایی ریشه گرفت که بحث حق و باطل در جامعه

گم شـد. و این را بدانیـد همین که شـما بحث حق و باطـل کردیـد، اول خودتان مثل حسـین علیه السـلام خطرناک می شویـد، بحث های شـما با احتیاط مطرح می شود ولی سـرانجام خود و جامعه تان را نجات می دهید، در نظام شاهنشاهی حاضـر بودند خیلی هـا مطرح شونـد ولی امـام خمینی(رحمه الله علیه) مطرح نشود، چرا؟... برای این که امام(رحمه الله علیه) عنصـری بود که مبحث حق و باطـل را به میان آورده بود و او خطری برای جبهه باطل بود. وقتی مسـئله حق و باطل بودن امور مطرح شود، همه چیز معنی حقیقی خود را پیدا می کند و شما گرفتار حجاب های وَهمی و غیر واقعی نمی شوید.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه بیست و یکم: چگونه فرهنگ معاویه ای می میرد

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اباعبدالله وَعَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ)

(عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللّهِ اَبَدًا ما بَقیتُ وَ بَقِیَ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ اللّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِیارَتِکُمْ)

شهادتِ «تابلوی تمام نمای ایثار» را آنگاه که اسلام برای بقاء خود جز با خونی که باید ایثار شود، نمی ماند به همه عزیزان تبریک و تعزیت عرض می نمایم.

بحمدالله همه شما از حادثه کربلاـ و وقایع تاریخی مسئله آگاه هستید، خوب است که من و شما روی این موضوع که «چرا کربلا به این شکل واقع شد؟» دقت و فکر کنیم حادثه کربلا این ارزش را دارد که وقت بگذاریم و بفهمیم حضرت اباعبدالله علیه السلام در تلاش خود چه چیزی را برای ما گذاشت، تا ما از این به بعد بتوانیم از آن خوب استفاده کنیم.

فرهنگی که در مقابل فرهنگ حسین علیه السلام ایستاد فرهنگ بسیار پیچیده ای است. اگر خواستید امام حسین علیه السلام را بشناسید. باید فرهنگ پیچیده ای را که روبه روی امام حسین علیه السلام است بشناسید تا بفهمید که حسین علیه السلام در مقابل این فرهنگ چگونه قهرمانی کرده است، اگر

میـان دو نفر درگیری به وجـود آیـد و یکی، دیگری را بزنـد، می گـوییم آن یکی خیلی پهلوان است که دیگری را بـا قـدرت بدنی اش مغلوب خود کرده است. حالا به فرهنگ معاویه ای و چهل سال حکومت معاویه نظری بیندازید، قهرمانی حسین علیه السلام را هنگامی متوجّه می شوید که بفهمید معاویه چه کار کرده است.

إن شاءالله نور حسین علیه السلام آن بصیرتی را که ما شدیداً به آن نیازمندیم به ما عنایت کند تا همواره حسینی باقی بمانیم، نه یزیـدی، نه عبـدالله بن زبیری و نه عبـدالله بن عمری. انسان مقدّس مآبی همچون عبدالله بن عمر خطرناک است، انقلابی نادانی همچون عبـدالله بن زبیر نیز خطرناک است و آدم لا اُبالی هم مثل یزید خطرناک است. آری همیشه و در هر شـرایطی که روح اسـلام از میان جامعه برود سه گروه فکری به صـحنه می آید، به تعبیر حضـرت امام خمینی(رحمه الله علیه)، «مقدّسان احمق» و «سیاسـیّون خود فروخته» و «لا اُبالی های فاسـد» با انواع تئوری ها، باقی می مانند و حالا خود شـما قضاوت خواهید کرد که در این شرایط، حسینی ماندن چقدر سخت است.

اما هنوز امید هست

در نظامی که معاویه بناست بدرخشـد دیگر «حق» درخشـش خود را از دست می دهد و انسانیّت محو خواهد شد و عنوان های واهی و بی محتوا نمایان می گردد و درنتیجه برترین ارزش ها بی ارزش می شود، مثلاً به جای «خدا» واژه «نیک» را به کار می برنـد تا آرام آرام خدا محو شود، در این حال هر کس می تواند خود را نمونه انسانیّت بداند بدون این که به نمونه های اعلای معنوی نظری بشود. در این حال مهم نیست که مـذاهب زیادی به بار می آیـد مهم این است که دیگر مذهبِ اصلی اصـیل در صحنه نباشـد. از ذخایر معنوی بشـر غفلت می شود، هر چند آداب مذهبی در جامعه جاری است ولی تماماً ظاهری و بی محتوا و بی دل و دمـاغ است، و نهضت حسـینی در چنین شـرایطی که همه امیـدها برای برگشت به معنویت، گمشـده و از دست رفته می نماید، پیام می دهد که: امّا هنوز امید هست و هنوز فرهنگی که پاسدار غایات معنوی باشد در میدان است.

یک وقت شـما کار خوبی را انجام می دهید و می گویید چون خدا خواسـته است انجام داده ام. این یک معرفت دینی است و خوب است، اما گاهی می گویید که چون این کار نیک

است آن را انجام داده ام. می خواهیم عرض کنیم، زیرِ سایه همین شعار است که حسین علیه السلام کشته می شود! شما به فرهنگ معاویه دقت کنید، فرهنگ پیچیده ای است، او نیامد بگوید اسلام را نمی خواهیم، معاویه کاری کرد که فرهنگ عمومی جامعه کم کم گفت حسین علیه السلام و فرهنگ حسینی را نمی خواهیم. حالا من و شما فکر کنیم که چرا فرزندانمان از دست می روند؟ ببینید چه فرهنگی بر جامعه حاکم شده است. در این بیست جلسه تمام تأکید این بوده است که فرهنگ معاویه را خوب بشناسید. فرهنگ معاویه، فرهنگ سارگون رُمی(۱)

است با ظاهری از آداب اسلام. یعنی شما از صدر اسلام با آمدن معاویه در صحنه سیاست با غرب درگیر هستید و امروز هم با غرب درگیر هستید، و اگر می خواهید مغلوب غرب نشوید فقط و فقط با فرهنگ حسین علیه السلام می توانید که البته این موضوع نیاز به بحث و گفتگو دارد.

در فرهنگ معاویه ای واژه ای را جایگزین واژه دیگری می کنند و در ظاهر هم مشکلی ایجاد نمی شود امّا یک مرتبه می بینید همه چیز از دست رفته، مثلاً «به جای خدا، واژه نیک را به کار می برند تا آرام آرام خدا محو شود» یعنی دیگر در آن فضای فرهنگی، کار برای خدا، زیر نظر خدا و برای رضای خدا، مطرح نیست. من یک مثال ساده عرض می کنم. اگر در جامعه ای که هنوز خدا دارد بپرسیم چرا زن ها باید حجاب داشته باشند؟ می گویند چون خدا گفته است. چرا مردان باید این گونه باشند؟ جواب می دهند چون خدا گفته است. تا وقتی فضای جامعه خدا محوری است به سرعت می توان از رشد فرهنگ کفر جلوگیری کرد. حالا جامعه ای را در نظر بگیرید که مذاق این جامعه کم کم عوض شده و خدا کم رنگ شود اگر بپرسید که چرا زنان باید حجاب داشته باشند؟ مجبورند با هزاران دلیل فرهنگی مسئله را توجیه کنند، به عنوان مثال می گویند که چون دُرّ گران قیمت است و آن را باید از دست دزدان در امان داشت بنابراین همان طور که دُرّ را در گاوصندوق می گذارند تا از دست دزدان در امان باشد، و چون زنان دُرّ گران قیمت هستند برای حفظ آنان از نگاه دزدان، باید در حجاب و چادر باشند - البته این استدلال بد نیست - ولی یک نفر ممکن است بگوید: آقا! چون دُرّ را روی انگشتر می گذارند که بدرخشد و همه ببینند، زنان نیز باید چادرهایشان را بردارند تا همه تماشایشان کنند. ملاحظه

۱- ابن منصور سرجون مشاورِ رومی معاویه است.

می کنید چون در استدلال دوم پای خدا میان نبود امکان مناقشه هست. این جاست که عرض می کنم در دل یک فرهنگ بی خدا، همه ارزش ها فرو می ریزد و برای توجیه آن باید به وسایل غیر اصیل متوسل شد، بدون این که انسان متوجّه مشکل اصلی باشد. و تا فرهنگ حسین علیه السلام پیدا نشود، مقابله حقیقی با چنین فرهنگی امکان ندارد. چون با واژه های مبهم و چند پهلو میدان حضور ارزش ها را تنگ می کنند و دیگر نمونه های اعلای انسانی بی رنگ می شوند.

وقتی حق در جامعه بی رنگ شود هرکس می تواند به ظاهر نمونه انسانیّت باشد، بدون آن که نمونه های اعلای معنوی مطرح باشند و دیگر حسین علیه السلام مهم ترین انسان نیست، همه خوب هستند و علت خوب بودنشان هم کمالات انسان الهی نیست، مثلاً- می گوییم چرا این آقا خوب است؟ برای این که به ما کمک کرده است پل بسازیم. این یکی چرا خوب است؟ برای این که دکور مسجد محله را درست کرده است. در حالی که این اشخاص به خودی خود نمی توانند به جهت این کارها خوب باشند، چراکه قرآن می فرماید: «انَّ اَکْرَمَکُم عِنْدَ اللهِ اَتْقیکُمْ» اگر کسی متقی بود خوب است، اگر دکور مسجد محله را ساخته و پل ساخته و متقی است خوب است، اگر این گونه نیست پس «راکفلر» آن سرمایه دار آمریکایی با آن مؤسسه عریض و طویل خیریّه اش در آمریکا از همه خوب تر است. معاویه؛ فرهنگی را به صحنه جامعه آورد که دیگر فقط نیکی مهم است، نیکی چیست؟ هر کس که کارهای دنیا را خوب انجام دهد، نیک است، رفاه مهم است، نه قرب به خدا. قبلاً هم عرض کردم عکس این موضوع طوری نیست، اگر فرهنگ شما الهی شد و در این فرهنگ به ملت مسلمان کمک کردی که رفاه او هم درست شود، هیچ خطرناک نیست ولی رفاه به خودی خود اگر مقصد شد، آمریکا ارزش می شود. در فرهنگ معاویه خیلی از مسلمان ها فریب خوردند و اصلاً نفهمیدند که از کجا ضربه خوردند و همه چیز از دستشان رفت، حسین علیه السلام به عنوان یک انسان متعالی به صحنه آمد تا بگوید این فرهنگ، انسانیّت و قرب به خدا و کمال حقیقی را دارد می کشد.

در چنین فرهنگی از ذخایر معنوی بشر غفلت می شود، هر چند همه آداب مذهبی در جامعه جاری است ولی همه آن ها ظاهری و بی محتوا و بی دل و دماغ است. روی این نکته خیلی فکر کنید که دشمن شما اولین کاری که می کند این است که شما از دین تان نتیجه نگیرید مثلاً زن حجاب دارد ولی می بینید که صعود نمی کند! مرد اخلاق دینی را رعایت می کند، ولی صعود

نمی کنـد و بعد هم می گویند چون از این آداب دینی نتیجه نگرفتیم، دین نمی خواهیم و ظاهراً هم حق با آن هاست، این کار دشـمن است. به ما اجازه می دهد نماز بخوانیم ولی خالی از فرهنگ معنوی و محتوای قرب. یک نماز صوری، سطحی و قالبی می خوانیم و می بینیم که جوان ما می گوید: آخر، پدر! تو سی سال نماز خواندی، هیچی نشدی و نمی بینم در اخلاق و افکار تغییر کرده باشـی، من هم که نماز بخوانم مثل تو می شوم، پس نماز نمی خوانم. ببینیـد فرهنگِ معنوی حسـینی که حذف شـد چه اتفـاقی افتـاد! معاویه نماز خوانـد و پسـرش نماز نخوانـد. حالا معاویه با نماز خوانـدنش به کجا رسـید به این که یزیـد نماز بخواند؟ معاویه در خفاء بدی می کرد و پسرش علنی فساد می کرد، خوب دقت کنید که کار از کجا خراب شد و حسین علیه السـلام آمـد که بگویـد ای مسـلمانان اگر فرهنـگ دینی بـا محتـوا نشود، حسـین علیه السـلام کشـته می شود!! اگر بنـاست که هرکسـی به هرشـکلی نماز بخوانـد و آن نماز خواندن خوب باشد، هر کسـی هم پولدار باشد و جلسه عزاداری بگیرد و دین را فقـط در حـدّ ظـاهر نگهـدارد، خوب باشـد، پس زنـده بـاد معاویه!! چراکه او پول زیاد داشت و از این کارها زیاد می کرد. در فرهنـگ معاویه از یک چیز غفلت شـده است و آن این که انسان آمـده است تا به آسـمان وصل شود، انسان آمـده است تا در ساحت قربِ به حق، خودش را ارزیابی کنـد. در فرهنگ معاویه شـرایطی پیش می آید که انسان حس می کند دیگر دینداری فایده ندارد و وقتی جامعه به این نقطه رسید معاویه به آرزوی خود می رسد. و اگر ما بیدار نشویم که فقط دینداری فایده دارد و آن هم دینـداری به روش پیـامبر و اهـل بیت علیهم السـلام، که هم حفظ ظاهر است و هم توجه به باطن، جامعه ما هم به این نقطه می رسد که دینداری فایده ندارد.

نهضت حسینی در چنین شرایطی که آدم احساس می کند دیگر دینداری بی فایده است و همه امیدها برای برگشت به معنویت گمشـده از دست رفته می نمایانـد، پیام می دهـد «اما هنوز امیـد هست و هنوز فرهنگی که پاسـدار غایت های معنوی باشـد در صحنه است».

نمی دانم آیـا کـارد بی حسّـِی به اسـتخوان تان رسـیده است یا خیر؟ تقریباً تصور دشـمن ما و عـده ای از مردم ما این است که دیگر دینـداری فایـده نـدارد! و بعـد می گوینـد حالا که فایـده نـدارد، یک نماز ظاهری و سـطحی می خوانیم، این که سـخت نیست، اما نماز هم دیگر بی فایده است. دیگر آن امیدهایی که ما از دینداری مان می خواستیم تا در سراسر خانه و اداره و

زنـدگانی مـان پرتوافکن باشـد، وجود نـدارد. امـا در چنین شـرایط یـأس آوری است که از طریق حسـین علیه السـلام می شود روشن کرد که آری هنوز و تا همیشه فقط دینداری فایده دارد و حسـین علیه السـلام در شـرایطی به میدان آمد که امید به دین قطع شـده بود و هیـچ چیزِ امیدوار کننده دیگری هم نبود. در شـرایطی که دشـمن به شدت کار می کرد تا دین را در حدّ قالب نگه دارد. به قول بعضـی از مغازه داران عربسـتان «نماز خوانـدن مان اتوماتیک شـده است و اگر الآن شـرطه ها هم نگویند که درب مغازه را برای نماز اول وقت ببندیـد، ما خودمان به صورت خودکار یاد گرفته ایم در مغازه را می بنـدیم و به مسـجد می رویم». ای مؤمنین! بترسید از این که در انجام آداب دینی از دینتان برای متعالی شدنتان استفاده نکنید.

با یکی از اساتیـد دانشـگاه مصاحبه شـده بود، به او گفته بودنـد، ما شـنیده ایم شـما در آمریکا با شـلوار کوتاه رفت و آمد می کردیـد، گفته بود بله، آن جـا آمریکـا است، من در ایران که بـاشم با شـلوار معمولی رفت و آمـد می کنم و اگر به آمریکا باز گردم با شـلوار کوتاه هستم، همسرم هم در آمریکا بی حجاب است، ولی در ایران با حجاب است یعنی اگر همسرم در ایران با حجـاب است به این دلیل است که این آداب و رسوم ایران است، ما در آمریکا با آداب و رسوم آمریکایی و در ایران با آداب و رسوم ایرانی هستیم. یعنی از نظر این آقا دسـتورات دینی حقیقتی نـدارد بلکه رسم زمان و مکان چنین می طلبد. حسـین علیه السلام آمد تا نگذارد دین ما به این صورت باشد. آن وقتی که فکر می کنید دیگر امیدی نیست و معاویه غرب زده می خواهد شما را ناامید کند که دیگر اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله از دست رفته است، و باید به اسلام قالبی اُموی قانع بشوید، کربلا آمـده است تا بگویـد: خیر، باز هم اسـلام ناب محمـدی صـلی الله علیه و آله کارآیی دارد و باید باشد. امام حسـین علیه السـلام روزنه امید است برای کسی که می خواهد به دین متعالی دست پیدا کند. این استاد دانشگاهی که پیرو عادات و رسوم آن کشوری است که در آن زندگی می کند، ایمان را نمی فهمد، او آداب را می فهمد. امروز متأسـفانه بعضـی اوقات رادیو و تلویزیون هم در این انحراف افتـاده است، مثلاًـ به عنوان عزاداری برای امام حسـین علیه السـلام می گوینـد، در فلان روسـتا در عصـر عاشورا کمی چوب سـر هم می کنند و یک چیزی می سازند و حجله ای بلند می کنند و در فلان روستا کار دیگری می کنند و اسم این اَداهای مردم را دین می گذارند، این دین نیست،

دین یعنی ایمان به حقیقتی آسمانی و این ظاهر سازی ها که هیچ باطنی هم ندارد، مربوط به دین نیست و تلویزیون در کشاندن مردم به این بازی ها شدیداً مقصر است.

تنها راه، بازگشت به ایمان

مرگ نظام معاویه ای، در اثر برگشت به ایمان ممکن است، ایمانی که سکوی پرشی به سوی امید و امیدواری حقیقی است، نقطه مرگِ چنین نظامی فقط در صحنه ای بزرگ از نمایش ایمان ممکن است، چنین نقطه شروعی در سال ۶۱ هجری در کربلا- واقع شد و لحظه رو کردن به «بودن» به جای بیهوده بودن شروع شد و زشتی نظام معاویه در برق این شروع، ارزیابی گشت و چشم هایی هم که تا به حال به دیدن عادت نکرده بودند- اما به کلی بسته نشده بودند - دیدن را آغاز کردند و قضاوت شروع شد و گور فرهنگ پوچی ها کنده شد و این همه به جهت آن است که قدرت تشخیص هدفِ به واقع معنوی زدودنی نیست، همچنان که امید رهایی از پوچی و توان مبارزه با آن نیز فقط در همین فرهنگ سر بر می آورد.

تکیه بحث من این است که شما بدانید همه تان می توانید امیدوار باشید. چراکه شرط امید «ایمان» است و «نقطه مرگ نظام معاویه ای، فقط در صحنه ای بزرگ از نمایش ایمان ممکن است» و اسم این صحنه کربلا است، شما تا از کربلا بهره نگیرید، نمی توانید از خطر بزرگی که تهدیدتان می کند نجات پیدا کنید، عنصر ایمان در کربلا مشهود است. سؤال این است که این عنصر ایمان از کجا پیدا شد؟ شروع نابودی فرهنگ معاویه در سال ۶۱ هجری قمری در کربلا پیدا شد یعنی لحظه رو کردن به «بودن» به جای بیهوده بودن.

وقتی ایمان رفت، احساس بیخودی می آید

همه شما عزیزان نگران «بیخود شدن» خودتان هستید! گاهی اوقات هم از دست خودتان بدتان می آید که چرا بیخود هستید؟ متأسفانه در فرهنگی که در این چند ساله در جامعه ما رخنه کرده است پیر و جوان، عموماً حس می کنند آن کاری که از دستشان می آید را نمی توانند انجام دهند. همان طور که قبلاً عرض شد؛ شما فضای ۸ سال جنگ تحمیلی را در نظر بگیرید، آن پیرزنی که تخم مرغ هایش را به جبهه اهداء می کرد، حس می نمود که قهرمان

روی زمین است، آن شهید رزمنده نیز حس می کرد قهرمان روی زمین است، همه احساس می کردند «با خود» هستند و نه «بی خود»، در نظام ولایی همه «با خود» هستند. ولی در نظام معاویه ای همه احساس می کنند «بیخود» شده اند حتی کسی هم که دارد برج سازی می کند و پول پارو می کند حس می کند که «بیخود» است. وقتی فرهنگ ایمان رفت و فرهنگ روزمرّگی آمد هیچ کس احساس وجود نمی کند. کجاست آن فرهنگی که زمین را به آسمان و دنیا را به آخرت وصل می کند؟

کربلا- شروعی بود برای این که انسان از «بیهوده بودن» به «بودن حقیقی» برگردد، و نمونه آن خود اصحاب کربلا بودند که اگر در آن موقع شهید نمی شدند نهایتاً چند سال بعد از دنیا می رفتند ولی در آن صحنه و با آن فرهنگ بهترین «بودن» را در بهترین رفتن نمایش دادند.

شروع نمایش زشتی معاویه در برق عاشورا به درخشش آمد و چشم هایی هم که تا به حال به دیدن عادت نکرده بودند - ولی به کلی هم بسته نشده بودند- دیدن را آغاز کردند و قضاوت شروع شد. امروز اکثر جوانان ما می دانند این زندگی آن چیزی نیست که آن ها می خواهند، ولی نمی دانند چه کار کنند. اگر فرهنگ حسین علیه السلام حاکم شود. جوان ما هر چند امروز سرگرم هوس ها شده است ولی چون هنوز چشم خود را نسبت به حقایق نبسته است، می تواند ببیند. فرهنگ حسین علیه السلام فرهنگی است که حقّ را می شناسد، بندگی را می شناسد، ایمان را می شناسد، باطل را می شناسد و در چنین فرهنگی است که می توانیم آنچه را از دست داده ایم بیابیم و کشورمان را نجات دهیم. «دیدن» را حسین علیه السلام آغاز کرد و قضاوت شروع شد و گور فرهنگ پوچی هاکنده شد و این همه به جهت آن است که «قدرت تشخیص هدف در فرهنگ معنوی به واقع ممکن است.» الآن جوانان ما، نمی دانند چه کار کنند؟ اصلاً گم شده اند، تلویزیون هر چیزی می گوید همه انجام می دهند، چون نمی دانند چه کار کنند؟ گفت:

من

به هر جمعیتی نالان شدم

جفت

بدحالان و خوش حالان شدم

چرا؟ چون نیستان مان را گم کرده ایم، چرا جامعه طوری شده است که مردم به انجام هر کاری بدون تأمل هجوم می آورند؟ اگر بگویید جهت عزاداری حضرت اباعبدالله علیه السلام این عَلَم ها و این به اصطلاح علامت ها (صلیب ها) را بردارید، همه عمل می کنند، چون نمی دانند چه کار کنند، این کارها را می کنند، هدف را گم کرده اند و لذا بی هدف به هر کاری دست

می زنند. شما اگر می خواهید بدانید که چه کار کنید تا به هدف خود برسید فقط در فرهنگ معنوی حسینی است که هدفِ گم شده پیدا می شود، ملت ما با حسین علیه السلام هدف گم شده خود را پیدا می کند. این حسین علیه السلام است که در جامعه ما گم شده است. باید بگردیم حسین علیه السلام را پیدا کنیم. فرهنگ معاویه ای غربی، چون می داند نمی تواند مردم را راضی کند، فکر بعدش را هم نموده است و لذا مردم را به آرزوهای دور و دراز حواله می دهد و چشمانشان را به ناکجاآبادهای دوردست می اندازد تا واقعی ترین حقیقت را که حسین علیه السلام است نبینند.

کربلا و نمایش ایمان

شما به حالات اباعبدالله علیه السلام و کلمات گوهر بار آن حضرت در مقاطع مختلف تاریخ زندگانی حضرت نظر بیندازید، فکر می کنید حضرت چه اندازه برای بهترین عمل تأمل فرموده اند؟ این جملات حضرت که فرمود: «با بودن یزید، اسلام رفت» «سنّت رسول الله دارد می رود» «مردم دارند نابود می شوند» و یا جملات حضرت در مِنی با خواص امّت قبل از جریان کربلا، همه و همه نشان می دهد که حضرت برای نجات جامعه خیلی تأمل کرده یا به تعبیر بهتر خیلی سوخته و خون جگر خورده است. ما هم باید فکر کنیم. دغدغه های حسین علیه السلام کمک تان می کند که بفهمید چرا حسین علیه السلام این قدر زیبا کربلا را آراسته است. شما مطمئن باشید اگر اهل سنّت، کتاب های خودشان را درباره اباعبدالله علیه السلام بخوانند متحول می شوند ، احتیاجی هم نیست که روایت های شیعه را بخوانند، آنچه مهم است این که مسائل حسین علیه السلام جهان اسلام را می تواند زنده کند و ما آماده و منتظریم و می فهمیم که شرایط کم کم در حال آماده شدن است. باید فرهنگ حسین علیه السلام را به جوانان مان نشان دهیم چون در غیر این صورت هر کاری بکنیم حسین را گم کرده ایم، و حسینی را جایگزین حسین کربلا کرده ایم که دیگر این حسین، آن حسین نیست، مثل نمازی که جایگزین نماز واقعی می کنیم.

«کربلا ایمان را به نمایش گذاشت» باید بفهمیم که این ایمان چگونه پیدا شد؟ مسئله به این سادگی نیست، خیلی مهم است. مُسْلِم بْن عوسجه روی زمین کربلا افتاده است.حبیب بن مُظاهر بالای سرش می رسد، می گوید در این شرایط که من کاری برایت نمی توانم بکنم، وصیتی هم بکنی، نمی توانم عمل کنم چراکه تا ساعتی دیگر من هم شهید می شوم.

مسلم بن عوسجه خون را از چشمانش پاک می کند در حالی که مجروح است به اباعبدالله علیه السلام اشاره می کند و می گوید «مواظب این غریب باش». این ها به چه چیزی دسترسی پیدا کرده اند! حضرت که شب گذشته بیعت خود را برداشته بود، یعنی؛ بروید و اگر بروید هیچ گناهی محسوب نمی شود، تعارف هم که نکرد. من می خواهم عزیزان احساس کنند که باید راجع به کربلا بسیار فکر کنند و به قول شهید مطهری(رحمه الله علیه) یک حس ششم لازم است - البته این حس ششم تعبیر من است - منظور این است که حسّ‌ِی دیگر در اصحاب کربلا بود که حسین علیه السلام را می شناختند و می فهمیدند و حسّ‌ِی عجیب تر در وجود اباعبدالله علیه السلام بود که می فهمید دارد برای بشریّت چه کار می کند. من و شما گم شده ایم نمی دانیم راه کجاست! چون ایمان را نمی شناسیم. ایمان یعنی توجه قلبی به حضور فعّ‌ِال سنّت ها و حقایق غیبی که عالَم هستی سخت تحت تأثیر آن هاست و انسان ها باید همه زندگی خود را با آن حقایق نورانی هماهنگ کنند و برای هماهنگی با حقایق نوری، خداوند امامی را در صحنه حیات بشری به نمایش آورد تا انسان ها با هماهنگی با او به حقیقت ایمان دست بیابند، کاری که اصحاب حسین علیه السلام در کربلا بدان دست یافتند.

قدرت تشخیص هدف، از ایمان زدودنی نیست

یعنی اگر شما به کمک ایمان و از طریق هماهنگی با امام معصوم معنوی شدید و یک شخصیت ایمانی در شما پدید آمد، دیگر در زندگی زمینی گم نمی شوید چون با حقیقت این زندگی در ارتباط هستید، دیگر پوچ نمی شوید هدف هایتان بیهوده نیست، و در یک کلام، از پوچی و بیهودگی نجات پیدا می کنید. خدا می داند که هم اکنون جوانان تان را به دلیل کارهای بیهوده و پوچ دارید از دست می دهید، ما از «بی خودی» لبریز شده ایم، از «هیچی» پر شده ایم، از همین حالا خودتان را امتحان کنید، هر کاری می کنید از خودتان بپرسید: چرا چنین می کنم؟ آیا برای این است که فلانی بدش نیاید؟ خوب چرا فلانی بدش نیاید؟ چون زشت است!! برای این و آن زندگی کردن پوچی است. به قول جامی:

از

پی ردّ و قبول عامه خود را خر مکن

زان

که نبود کار عامی جز خری یا خرخری

گاو

را باور کند بهر خدایی عامیان

نوح

را باور ندارد از پی پیغمبری

آری همین است، ملّتی که ایمـان را نشـناخت و به دنبال راه ایمان نرفت و در نتیجه به دنبال خـدا نبود که خـدا چه می گویـد، پوچ می شود، همه زنـدگی اش ادای زنـدگی می شود، و این زنـدگی دیگر زنـدگی نیست، چون بـا باطن زنـدگی زمینی بی ارتباط است ولی اگر توانست با عالم غیب و سنّت های معنوی عالم مرتبط شود، وارد یک فرهنگ معنوی شـده است. در این حالت است که عرض می کنم؛ آری قدرت تشـخیص هدف از فرهنگ به واقع معنوی زدودنی نیست. همچنان که امید رهایی از پوچی و توان مبـارزه بـا آن نیز فقط در فرهنگ معنوی ممکن است. به همین دلیل حسـین علیه السـلام راه عجیبی به ما نشان داد، آیا از خود نمی پرسید که چرا امام حسـین علیه السـلام جنگ را اول شـروع نمی کنـد؟ چرا تیر اوّل را نمی انـدازد؟ تمام تلاش حضـرت این است که روح معنوی در این صحنه دمیده شود، شما می دانید که حضرت در روز عاشورا چندین سخنرانی داشـتند. در حالی که سوار شتر می شدند و عمامه بر سـر داشتند، و عرض شد که این گونه کارها در نزد عرب یعنی این که ما جنگی نداریم. ما آمده ایم انسان را نجات دهیم. حضرت صحبت های عجیبی داشتند. اصرار داشتند که مردم بفهمند که دارند گمراهی خودشان را ادامه می دهند، و از این طریق راه ورود حقایق غیبی را برای خود و یارانشان هرچه بیشترگشودند تا کربلا نمایش کامل ایمان باشد.

با کربلا می شود طوری دیگر زندگی کرد، به صحنه کربلا خوب دقت کنید، منحرف ترین انسان ها در مقابل حضرت ایستاده اند، حضرت نه آن ها را تصدیق می نمودند و نه به اصطلاح قهر می نمودند، بلکه صبر می کردند. راوی می گوید که در روز عاشورا دشـمنان خیلی شـلوغ می کردند تا حضـرت نتواند حرف خود را بزند اما امام حسین علیه السلام اینقدر صبر کردند که بین خود آن ها دعوا شد و خودشان شـروع کردند به آرام نمودن لشـکر، پس از آن، حضـرت شـروع کردند به صحبت کردن امام فرمودند: چرا می خواهید مرا بکشـید؟ آیا مالی از شما برده ام؟ کسی را از شما کشته ام؟ بعد می گوید از خودتان بپرسید مگر پیامبر نگفت من و برادرم سرور جوانان اهل بهشت هستیم؟

آیـا فکر می کنیـد امام حسـین علیه السـلام از مرگ می ترسـد که این چنین صـحبت می کنـد؟ نه! هرگز این طور نیست، امام حسین علیه السلام قبل از آن در همان برخورد اول به حرّ گفته بود، مادرت به

عزایت بنشیند، آیا مرا از مرگ می ترسانی؟ امام در مکه فرمود: ما آمده ایم برویم و کشته شویم. عرض من این است که فکر کنید چرا امام این گونه صحبت فرمودند؟

برای این که کربلا ظرفیت پذیرش تجلی همه حقایق را در خود ایجاد نماید و نمایش کامل ایمان برای بشریّت در همه تاریخ باشد وما از طریق حسین علیه السلام و کربلا از مسیر حق جدا و گرفتار پوچی نشویم، لذا است که هر کاری انجام می دهیم باید از خود بپرسیم چرا؟ اگر ما کاری بکنیم که در آن کار عنصر ایمان نباشد و جای ارتباط با غیب در آن مشخص نگردد، فریب خواهیم خورد، آنگاه به روش معاویه ای زندگی می کنیم و حسین را می کشیم! و نمی فهمیم. پس وقتی از پوچی ترسیدیم، و وقتی پوچی را فهمیدیم و عمق فاجعه پوچ شدن را شناختیم، دست به دامان حسین علیه السلام می زنیم تا از این فاجعه بزرگ رها شویم. اولین پنجره نجات، از طریق واردشدن در ایمان به حقایق عالم، نترسیدن از مرگ است. آن طور که حسین علیه السلام نترسید و نه آن طور که چنگیز نترسید و این که بدانیم قدرت تشخیص هدف از فرهنگ به واقع معنوی، زدودنی نیست.

خدایا! به حق حسین علیه السلام ایمانی را که حسین علیه السلام می طلبد در جان ما شعله ور بگردان.

خدایا! به حق حسین علیه السلام یاد خودت و یاد حسین علیه السلام را هرگز از قلب ما بیرون مبر.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۳۲۶

جلسه بیست و دوم: فرهنگ معاویه، پوچ کننده ای پنهان

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اباعبدالله وَعَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ)

(عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللّهِ اَبَدًا ما بَقیتُ وَ بَقِیَ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ اللّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِیارَتِکُمْ)

سلام بر حسین علیه السلام که به وسعت همه انسان ها، در همه تاریخ، سخن های بزرگ را با عمل خود به صحنه آورد، تا انسان ها در هیچ شرایطی سرگردان نمانند. انسان های قدسی متعالی، همیشه حرکتشان وسیع تر از آن است که سایر انسان ها فقط با روبه رو شدن با آن حرکات، مسئله برایشان روشن شود، همچون قرآن، که اگر فقط به ظاهرش بسنده کنید به آن ظلم کرده اید. مثلاً قرآن می فرماید: «یَدُاللَّهِ فَوْقَ اَیْدیهِم»، حالا اگر کسی تصورش این باشد که خدا یک دست دارد که آن دست بالاتر از بقیه دست ها است، این تصور، ظلم به قرآن است. در مورد ائمه معصوم علیهم السلام هم، همین طور است، حرکاتشان دارای باطن است. خداوند به ما دستور داده است که باید در قرآن تدبّر کنید، تدبّر یعنی این که در ورای این ظاهر، باطنی

وجود دارد که بایـد به آن باطن نظر کنید، در مورد ائمه معصومین علیهم السـلام هم اگر فقط به ظاهر حرکات و رفتار و گفتار آن ها بسنده کنیم، ظلم بزرگی نسبت به آن ها است.

نهضت حسین علیه السلام فوق سال ۶۱ هجری

بر همین اساس دو نکته را عرض می کنم، اول این که وسـعت و عمق بعضـی از حرکات معصومین علیهم السلام در طول زمان آشـکار می شود. خود ائمه این را می دانند که دارند برای همه بشریّت کار می کنند نه فقط برای مردم همان زمان. یعنی خود را در وسـعت بشـریّت به صـحنه می آورنـد، و انسان ها باید حرکات امام را در حد زمان خودشان بیابند و از آن بهره گیرند و ائمه هم به همین امید، حرکاتشان را در زمان خاصی شروع می کنند ولی برای همه تاریخ.

شما می دانیـد که بعضـی ها پس از گذشت سال ها از مرگ یا شـهادتشان تازه متولّد می شوند. «ای بسا عالِم که بعد از مرگ زاد» و حسـین علیه السـلام می داند که در آینده های بسـیار دور، مردم به شدت به مشـکل می افتند و لذا کربلا را در سال ۶۱ هجری شـروع می کند ولی بلوغ کربلا در آن آینده های بعد از کربلا است در رفع مشـکلات بزرگ. نمونه کوچکی از آن را شمـا در طول انقلـاب اسـلامی و جنگ تحمیلی دیدیـد، از نظر دشـمن، روی این جنگ همه فکری شـده بود، جز این که فکر کنند که ما پیروز می شویم! آن ها نقشه این که چگونه شـکست را به ما تحمیل کنند، در دسـتگاه های مختلف کشیده بودند، خـانم تـاچر یـک نظر داشت، ژیسکاردسـتن رئیس جمهـور فرانسه یـک نظر داشت، رئیس جمهور آمریکـا - که در آن زمـان کـارتر بود- نظر دیگری داشت، همه بحث ها بر سر این بود که چگونه شـکست را به ایران تحمیل کننـد و نظام ایران را تغییر دهند! ولی آنچه که این ها نمی فهمیدند این بود که یک حسینی، در سال ۶۱ هجری قمری پایه یک فکر و فرهنگی را بنا نهاد که بر خلاف تمام نقشه های این ها، ایران را پیروز می کند. حسـین علیه السلام ماورای قرن بیستم، برای ملت هایی که حسینی انـد، حرف دارد و جهت نجـات را می نمایانـد. لـذا به این نکته بایـد دقت کرد که نهضت حسـینی، نهضتی است فوق سال ۶۱ هجری.

وقتی حرکت امام علیه السلام در گذشته متوقف نمی شود

نکته دوم این که حرکـات ائمه علیهم السـلام علاـوه بر این که برای همه زمـان هـاست، به فرموده خودشان آن حرکات، باطن دارد و باطنش هم باطن دارد. مگر می شود حرکات ائمه علیهم السلام را بدون تحلیل و تعمّق دید و از آن ها گذشت؟ آیا این ظلم به امام معصوم علیه السلام نیست؟ همان طور که تدبّر نکردن در آیات قرآن، ظلم به قرآن است، همان گونه تدبّر و تحلیل نکردن حرکـات معصـومین علیهم السـلام، ظلم به معصومین است. پس بدانیـد که امـام علیه السـلام برای همه زمـان هـاست و بسیاری از حرکات شان در زمان های آینـده جلوه گر و روشن خواهد شد و امام این را می داند و بر همین اساس حرکت می کنـد، و اگر حرکات و گفتار ائمه علیهم السـلام بـدون تحلیل و تفسـیر ماند در زمان گذشـته متوقف می شود. و تأکید من این است که عزیزان به جدّ روی این قسـمت دقت بیشتری کنند، یعنی نمی شود همین طور یک کلمه و جمله ای یا حرکتی از امام ببینیم و بگوییم، «همین است» نه آقـا بایـد بگوییم «چرا؟». تلاش کنیم تا فلسـفه حرکت، رفتار و گفتار امام رابفهمیم شـما وقتی آیه شـریفه «یَدُاللَّهِ فَوْقَ اَیْدیهِم» - دست خـدا فوق دست هاست- را می خوانیـد با آیه «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیءٍ» - خـدا شبیه چیزی نیست- تفسـیر می کنیـد که منظور از «دست » در آیه اول، این«دستِ» عادی نیست. در مورد امام معصوم علیه السـلام نیز چنین است. امام، قرآنِ مجسّم است، باید حوصله داشت و جملات و حرکات امام را تک تک تحلیل نمود.

به تعبیر اساتیـد بزرگ «کربلای بی تحلیل، اصـلاً کربلا نیست» و یا به عبارتی کربلایی که در آن نگردیم و به باطن سـخنان و حرکـات امـام نرسـیم، این کربلا نیست، و به اعتبار همین دو نکته است که بحمـدللّه همه شـیعیان برای حضـرت اباعبـدالله علیه السـلام یک ارزش فوق العاده قائل هسـتند. و با زبان دل می گویند ای حسـین علیه السـلام تو آمده ای در این نیم روز عاشورا چه چیزی را به ما نشان دهی؟ باطن قضـیه چیست؟ من و شـما بایـد تلاش کنیم و بگردیم آن باطن نهضت را پیـدا کنیم، آنچه می دانیم این است که حقیقتی در باطن این حرکات هست.

این جمله را شما زیاد شنیده اید که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد امام حسین علیه السلام می فرمایند: «اِنَّ اللهَ تَعالی شاءَ اَنْ یَراکَ قَتیلاً»(۱) (ای حسین! خدا می خواهد که تو را کشته ببیند) این جمله را یک

ص: ۳۲۹

۱- «لهوف»، ص ۶۵.

انسان معصوم می فرماید و امام حسین علیه السلام هم زوایای این جمله را به خوبی می فهمد، اگر ما روی این جمله تحلیل نگذاریم، درست به آنچه که ضد خواسته امام حسین علیه السلام است می رسیم و می گوییم که خوب، پس خود خدا خواسته است تا حسین علیه السلام را کشته ببیند و او هم دارد می رود تا کشته شود و خودش را در معرکه جنگ می اندازد تا شمر سر از بدنش جدا کند، پس در نتیجه اتفاقی نیفتاد، و ما وظیفه ای نداریم! اما یک موقع است که روی این جمله تحلیل می گذاریم و آن را به کمک بقیه معارف دین تفسیر می کنیم. مگر خدا نمی خواهد ما بنده او باشیم و ما را بنده ببیند؟ پس خدا دوست دارد ما بندگی کنیم، دوست دارد تا با اختیار و انتخاب خودمان بندگی را به اوج برسانیم، حالا مگر شهادت اوج بندگی نیست پس ای خدا، من که می خواهم تمام وجودم را در اختیار تو بگذارم، بدن و اسم و رسم و خانواده ام را هم می خواهم در اختیار تو بگذارم. حالا پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: که ای حسین علیه السلام خدا می خواهد تو را کشته ببیند، این همان معنی بزرگی است که خدا از ما می خواهد. حالا امام حسین علیه السلام، امام بنده ها است یعنی امام بندگی بنده هاست و عالی ترین نحوه بندگی، شهادت است، چون تا وقتی که کسی شهید نشود، صداقتش در صحنه نمی آید. کی صداقت من و شما روشن می شود؟ آن موقعی که بین مرگ و حیات مانده باشیم و در راه خدا مرگ را انتخاب کنیم، این ثابت کردن صداقت است. پس حسین علیه السلام این نکته را خوب متوجّه می شود که خدا می خواهد بهترین نحوه بندگی را که شهادت است از حسین ببیند. حالا آیا حسین علیه السلام تلاش می کند تا به بهترین نحوه وظیفه اش را انجام دهد !یا این که خیر، یک اراده جبری است که خدا می خواهد امام حسین علیه السلام کشته شود و تلاش برای کشته نشدن هم فایده ای ندارد!

ملاحظه کردید که اگر روی یک روایت تأمّل نکنیم و تحلیل درستی نداشته باشیم واقعاً مخدّر است و اگر درست دقت کنیم چقدر نور در آن خواهیم دید و ما از طریق حسین علیه السلام یاد گرفتیم که اگر بخواهیم شهادت حقیقی داشته باشیم، یک الگوی کامل به نام امام حسین علیه السلام داریم.

هیچ کس نیست که در برخی از قسمت های زندگانیش به این نتیجه نرسد که باید برای نجات خود و جامعه اش شهید شود. این موضوع فقط مخصوص مسلمان ها نیست، مارکسیست ها هم می گویند گاهی باید برای وطن فدا شد. البته با فکر مارکسیستی شهید شدن،

نتیجه اش هم به همان اندازه است، یعنی فدای چیزی می شوند که پس از مدتی از بین می رود. گورباچفی آمد، پروستوریکا را مطرح کرد، نتیجه اش چه شد؟ حضور این همه مردم برای مارکسیسم لنینسیم در نهضت بلشویک ها در سال ۱۹۱۷ چه نتیجه ای در بر داشت؟ ولی نگاهی به مفاهیم دینی خودمان بیندازیم. در زیارت وارث می خوانیم که ای حسین علیه السلام تو نتیجه همه پیامبران از آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله می باشی، یعنی این مسیر ماندنی است. ولی در مارکسیسم چنین سیری نداریم. پس امام شهدا به ما یاد می دهد آن وقتی که باید شهید شوید، مارکسیستی شهید نشوید که نتیجه اش پوچی است. «البته نکات ذکر شده به عنوان مثال بود.»

هدف این بود که بفهمیم اگر بدون باطن و عمق از جملات ائمه بگذریم، این خطرناك خواهد بود، پس این روایت می گوید که حسین علیه السلام امام شهادت است و اگر شهادتی در جهت شهادت حضرت ابا عبدالله علیه السلام نباشد، شهادت نیست و این که خدا می فرماید من می خواهم حسین را شهید ببینم یعنی این که همه بشریّت نیاز دارند که در بعضی از قسمت های زندگی شان کار بزرگی به نام شهادت انجام دهند و حسین علیه السلام باید امامشان باشد.

این مقدمات برای این بود که بفهمیم شهادت اباعبدالله علیه السلام چه نوع شهادتی است و برای درست فهمیدن آن، نیاز به تحلیل داریم. زحمت دارد تا این نوع شهادت را بفهمیم، از خدا باید کمک خواست.

شهادت حضرت با سایر شهادت ها خیلی تفاوت دارد، همان طور که نماز من و شما با نماز معصومین علیهم السلام بسیار تفاوت دارد. حال باید برای رسیدن به آن نماز، تلاش کنیم یا رهایش سازیم؟ باید تلاش کنیم، یعنی نه خودخواه باشیم نه مأیوس، تلاش کنیم تا به آن مقام نزدیک شویم. غیر ممکن است من و شما شهادت حضرت اباعبدالله علیه السلام را بفهمیم، همان طور که غیرممکن است نماز پیغمبر و ائمه علیهم السلام را بفهمیم، اما آیا به آن نزدیک هم نشویم؟ این جلسات را برای همین می گذارند، خودشان کمک کرده اند و به ما دستور داده اند که تلاش کنید بفهمید و ما هم به همین امید تلاش می کنیم، چراکه می دانیم:

گوهری

در میان این سنگ است

یوسفی

در میان این چاه است

پس

این کوه قرص خورشید است

زیر

این ابر زهره و ماه است

ص: ۳۳۱

کم کم این ابرها کنار می رود و کمی از ماه را خواهیم دید، این بهتر از این است که اصلاً چشمان خود را ببندیم و یک عزاداری بدون سیر در جهت نزدیکی به مقام امام حسین علیه السلام داشته باشیم.

معاویه و توهّم بقاء

چنگیز و معاویه هر دو خون ریز هستند ولی چنگیز شمشیرش را از رو بسته و از غلاف در آورده است، همه هم این را می بینند و می دانند. بنابراین نه مردم مشکل دارند که چنگیز را خون ریز ببینند و نه چنگیز امید دارد که خیلی باقی بماند، چون که می داند یک چنگیزی، چنگیزتر از خودش پیدا می شود و او را می کُشد، بنابراین دائم شمشیرش را بُرّان و آماده نگه می دارد تا شاید کسی بر او نشورد. معاویه هم خون ریز است ولی شمشیرش را زیر الفاظ خاصی پنهان کرده است. معاویه در غلاف الفاظِ مقدّس، شمشیری برنده تر از شمشیر چنگیز پنهان کرده است. بنابراین می بینید یاران امیرالمؤمنین علیه السلام همچون میثم تمّار، رشید حجری و حجربن عدی را می کشد ولی فرهنگ عمومی جامعه - به غیر از شیعه- نه تنها مخالفت نمی کند بلکه می گوید چون اینان با امیرالمؤمنین یعنی معاویه مخالفت کرده اند کافر هستند و باید کشته شوند. پس شمشیر معاویه بدتر و خون ریزتر است ولی خطری که برای چنگیز وجود دارد برای معاویه وجود ندارد. یعنی اگر چنگیزی به معاویه حمله کند معاویه او را از پای در می آورد. چراکه معاویه هم حیله گر است هم شمشیرزن، و دشمن را از پای در می آورد. اگر کسی بخواهد معاویه را نقد کند که تو دروغ می گویی و ستم کار هستی، معاویه واژه های قرآن و جملات پیامبر صلی الله علیه و آله را به کار می برد. معاویه می خواست با کارهایی که می کند تا ابد بماند، ولی چنگیز می دانست تا ابد نمی ماند چون شمشیر بُرّان تری را بالاخره پیش بینی می کرد. ولی معاویه آمد حسّ چنگیزی خود را پشت واژه های مقدّس دینی پنهان کرد تا به زعم خود برای همیشه بماند، مثل ماندن انبیاء.

ص: ۳۳۲

چرا ابتدا معاویه دیده نشد

می دانید که واژه های مقدّس دینی همیشه می مانند، یعنی از زمان حضرت آدم علیه السلام تا کنون «راست گفتن» چون حق است می ماند، «عبادت خدا» چون حق است می ماند و معاویه نیز از این راه وارد شد تا بماند، خودش را ورای واژه های مقدّس پنهان کرد. حالا ببینید اوضاع چقدر سخت است و مردم بیچاره چه جایی گیر افتاده اند، از یک طرف می بینند حرف هایی که معاویه می زند حرف های قرآن و پیامبر صلی الله علیه و آله است و از طرفی دیگر به آن صفایی که از طریق شنیدن کلام پیامبر صلی الله علیه و آله می رسیدند، نمی رسند. بنابراین در چنین شرایطی جامعه اسلامی دچار دو مشکل می شود، یکی این که نمی تواند بگوید حرف های معاویه که همان حرف قرآن و پیامبر صلی الله علیه و آله است دروغ است و دیگر این که نمی تواند شور بندگی داشته باشد و در نتیجه یک بی دینی پنهان در جهان اسلام به وجود می آید.

یک آدم عادی می بیند که گمشده اش همین حرف های خوبِ دینی است ولی احساس می کند در فضایی که معاویه ایجاد کرده، مطلوبش را نمی یابد و فطرتش به شعف نمی آید. این مسائل باید کاملاً ـ روشن شود و تا فاجعه آن به مغز استخوان انسان نرسد حرکت و نهضت اباعبدالله علیه السلام را در نمی یابد. گاهی می بینید کفر همه جامعه را فرا گرفته و در عین حال همه جا دم از ایمان می زنند! چگونه این را بفهمیم؟ خدایا، همه افراد از ایمان دم می زنند و همه واژه ها ایمانی است ولی همه میل ها به سمت کفر است! جامعه در این شرایط چه کار می کند؟ چه چیز می فهمد؟ یک مرتبه شما می بینید که یک جامعه دارد در کفر می سوزد ولی متوجّه نیست که کافر است. شما مطمئن باشید؛ معاویه و یزید از اول حرف کفرآلود نزدند بلکه حرف از ایمان زدند و قرآن می خواندند! آن ها مقداری از قرآن را هم حفظ اند، ولی جهت جامعه و نظام ارزشیِ آن را کفرگرا کردند، و تصمیم گیری در چنین شرایطی بسیار مشکل است. حال چه شد که یزید رسوا شد؟ قضیه چیز دیگری است، اگر حسین علیه السلام در صحنه نیامده بود، یزید همان معاویه بود و معاویه همان چهره ای بود که در لفّافه واژه های مقدّس، خوی چنگیزیش پنهان شده بود. یزید هم در ابتدا همین گونه بود، ولی نهضت اباعبدالله علیه السلام چهره اش را رسوا

ساخت. این شعر مشهور یزید را که در تاریخ ثبت گشت به یاد آورید، وقتی سر مقدّس اباعبدالله علیه السلام را در تشت نزد او آوردند گفت:

لَعِبَتْ هاشِمُ بِالْمُلْك فَلا

خَبَرٌ جاءَ وَ لا وَحْی نَزَلَ

یعنی؛ بنی هاشم (پیامبر صلی الله علیه و آله و خانواده اش) با مُلك و حاکمیّت بازی می کردند - این ها دنبال حکومت بودند- وحی و خبری از طرف خدا در کار نبود. اما یزید این حرف را ابتدای کار نگفت، آخر کار که ظاهراً پیروز شد و فکر کرد ریشه اسلام را زده است این چنین گفت. معاویه در ابتدای امر می گفت که حسین علیه السلام می خواهد اسلام را از بین ببرد. جمله عمر بن سعد هم به هنگام حمله به امام حسین علیه السلام و لشکریانش این است که: «ای لشکر خدا حمله کنید»، خوب روی این ها فکر و تعمق کنید، فهم عمق شهادت حضرت اباعبدالله علیه السلام هنگامی است که ما شرایط را خوب بفهمیم و آنگاه است که تا قیامت برکت حسین علیه السلام و نهضت اباعبدالله علیه السلام روشن می شود. شرایطی که واژه ها دینی است ولی جهت همه کارها به سوی کفر است و جامعه هیچ بهره ای از دین نمی برد، شرایطی است که باید روح قدسی قیام کند و آن را بر هم زند، وگرنه چیزی نمی گذرد که واژه های دینی نیز به واژه های کفر تبدیل می شود. حال با این مقدمات به این عبارت توجه کنید:

حسین علیه السلام و حیله های فرهنگی معاویه

نظامی که زندگی و عمر مردم را می مکد و مردم را با تحلیل های اموی به بیگانگی از خود می کشاند و بازی می دهد، حتماً ژستی فرهنگی خواهد گرفت و مسلّم نمی تواند به سقوط خود نظر افکند و ژست های فرهنگی و تحلیل های واهی اش حجاب توجه آن به سقوطش می شود و ادامه این عمر مکیدن ها، در جایی که گزینش ها دینی است با واژه های دینی و تحلیل های به ظاهر ایمانی صورت می گیرد و لذا شناخت پوچی این تحلیل ها و ژست های فرهنگی بسیار مشکل است، مگر کسانی که به فلسفه بودن خود - یعنی بندگی خدا- بتوانند عمیقاً بیندیشند و اندیشه جامعه را به مسئله اصلی شان که همان بندگی خداست معطوف دارند و نهضت کربلا توان ارائه چنین اندیشه ای را در واویلای خشکی تفکر دارد و در نتیجه می تواند عامل سقوط چنین حیله های فرهنگی بشود.

ص: ۳۳۴

اموی ها در چهره معاویه ظاهر شدند نه در چهره چنگیز، اگر یزید را چنگیز ببینیم، فریب خورده ایم! بلکه این حسین بود که از چهره چنگیزی یزید پرده برداشت، من و شما الان به نور حسینی می بینیم که اموی ها از چنگیز، چنگیزتر هستند. اگر فردا کسی خواست به شکل اموی ها به صحنه جامعه و حکومت بیاید، فکر می کنید باید روش او چنگیز باشد، خیر، این طور نیست به شکل معاویه می آید و چنگیز بودن خود را پنهان می کند، و این جاست که اگر حسین علیه السلام را نشناختی، نمی دانی چگونه با این معاویه درگیر شوی. همیشه چنگیزانِ عاقل، معاویه اند و در طول تاریخ چنگیزیان عاقل وجود داشته اند. چنگیزیان بدبخت، همچون چنگیزخان مغول، جاهل ترین آدم های روی زمین هستند. «برشت» نویسنده آلمانی می گوید: اگر کوسه ماهی ها آدم بودند، هر چه ماهی ریز در دریاست نمی خورند تا منبع غذایی دریا از بین برود، بلکه به ماهی های ریز غذا می دادند، تا بزرگ شوند و بعد با خوردن یکی از آن ها سیر می شدند و همیشه هم غذا داشتند. در چهره کوسه ماهی های حیله گر، خونخواری را دیدن کار مشکلی است و روش معاویه به همین شکل بود.

اگر امروز می خواهید امام حسین علیه السلام ما را نجات دهد باید او را درست ببینید، غم امام حسین علیه السلام و نهضت او خیلی مهم بوده است، چراکه دشمن او خیلی پیچیده بوده. امویان؛ به خصوص معاویه، ژست فرهنگی می گیرند، هر چند که بعداً مجبور می شوند شمشیر بکشند، مهم این است که ما بدانیم این ها چگونه عمل کردند. امویان در مقابل دین الهی که آمده است تا عمر مردم را اصلاح کند، با ژست فرهنگی، عمر مردم را نابود می کنند. اما این ها متوجّه نیستند که خدا راه سقوط شان را در سنّت امام حسین علیه السلام قرارداده است. معاویه همه فکری می کرد مگر این که نابود شود! چون در ظاهر، کارش همچون کار پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، آیا پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از گذشت ۱۴۰۰ سال نابود شده است؟ مسلماً خیر، معاویه بیچاره حساب می کرد من که حرکاتم همچون پیامبر صلی الله علیه و آله است، پس من هم مثل پیامبر صلی الله علیه و آله می مانم، اما نفهمید که یک حسین علیه السلام پیدا می شود که نمی گذارد معاویه این فریب بزرگ تاریخ را برای خودش حفظ کند.

تحلیل معاویه برای نابود نشدن از جهتی درست به نظر می رسید وبرنامه ای را هم که طراحی کرده بود بر همین اساس بود، یزید هم می خواست همان کار را بکند، اما حسین علیه السلام نگذاشت.

ص: ۳۳۵

معاویه به سفارش مشاور رومی اش «ابن منصور سرجون» به یزید وصیت می کند مبادا حسین را بکشی، اگر می خواهی بقیه مخالفان را بکشی اشکالی ندارد، مواظب باش حسین را نکشی. حالا بعضی ها فکر می کنند که یزید به علت نادانی از وصیت پدر سرپیچی کرد! خیر اینطور نبود، حسین علیه السلام کاری کرد که یزید مجبور شد آن چه در خود دارد نشان دهد. مجدداً عرضم را تکرار می کنم که معاویه فکر کرد که چون جملات و حرکات پیامبر صلی الله علیه و آله را در ظاهر به مردم نشان می دهد پس همچون پیامبر صلی الله علیه و آله ماندنی است و خود و خاندانش تا قیامت باقی خواهند ماند، ولی چیزی که فکرش را نمی کرد، وجود مبارک حسین علیه السلام بود، فرهنگ حسین علیه السلام و به یک معنا فرهنگ اهل بیت پیامبر علیهم السلام فرهنگی بود که توان رسوایی و سقوط معاویه را دارد. قبلاً بیان کردیم با بودن معاویه یأس تمام جهان اسلام را فراگرفت به طوری که در جریان حرکت امام به سمت کربلا- بعضی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله به اباعبدالله علیه السلام گفتند که نرو، شهید می شوی؟ و منظورشان این بود که حرکت امام فایده ای ندارد، حتی محمدبن حنفیه برادر امام حسین علیه السلام هم، صحبت اش همین بود. معاویه کاری کرده بود که تصور تمام بشر آن زمان این بود که دیگر هیچ مبارزه ای فایده ندارد، یأس از نجات، در فرهنگ معاویه ای روح همه را فرا می گیرد. ظلم بزرگی به حسین علیه السلام است که ما نفهمیم حضرت چه کار بزرگی برای بشریّت انجام دادند، در نظر داشته باشید معاویه ای که روی پایه های بقایش به شدت حساب می کرد و اگر مانده بود چه ها که نمی کرد، بدانید که اگر حسین علیه السلام نبود، او ماندنی بود!

آری معاویه با روش خاصی که در پیش گرفته مسلّم نمی تواند به سقوط خود نظر افکند و ژست های فرهنگی و تحلیل های واهی اش، حجاب توجه به سقوطش می شود. شما به این موضوع دقت کنید که دشمن وقتی می خواهد جوان های جامعه ما را نابود کند و یا به عبارتی عمرشان را بمکد، حیات معنوی شان را می گیرد در هر جامعه ای با واژه های مورد پذیرش همان جامعه این کار را انجام می دهند. به عنوان مثال، اگر فرهنگ جامعه ای فرهنگ ملی باشد، واژه های ملی را به کار می برند و اگر فرهنگ دینی باشد با واژه های دینی و تحلیل های به ظاهر ایمانی به صحنه می آیند. لذا شناخت پوچی این تحلیل ها و ژست های فرهنگی بسیار مشکل است.

ص: ۳۳۶

ای حسین علیه السلام چرا حجّ را ترک کردی؟! مگر حجّ بی خود است؟! خیلی برای بشر سخت است، فرزدق می گوید: دیدم عجب! حالا ـ که همه به سرعت در حال حرکت به سوی بیت الله الحرام هستند، یک کاروان از مکّه به بیرون می رود، سریع دویدم که به آنها بگویم که این کار حرام است، دیدم از نظر ظاهر پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله است، ترک حجِّ واجب یعنی حج تمتع در آن شرایط حرام است مگر آن که نیّت عمره مفرده کرده باشند، حالا ـ چگونه باید به مردم فهماند حجّی که ظاهرش حجّ باشد و باطنش معاویه، حجّ پیغمبری نیست! و کاری مهم تر از حجّ باید انجام داد. یک انحرافی شکل گرفته است که فهم آن مشکل است و خون بشریّت را می مکد و فرهنگ بشریّت را نابود می کند حال چه کسی است که می تواند بفهمد این خطر چقدر بزرگ است و همه این حرف های به ظاهر دینی در فرهنگ معاویه ای دروغ است؟ چه کسی می تواند بفهمد قرآنی که معاویه می خواند و تفسیر می کند آن نیست که مقصد و مقصود خداوند است و قرآنی که حسین علیه السلام تفسیر می کند همان چیزی است که در قرآن است، و قرآن برای آن نازل شده. به عنوان مثال اگر کسی به شما حرف حقی بزند که مقصودش باطل باشد، چقدر جرأت دارید به او اعتراض کنید؟ با وجود این که شیعه هم هستیم، گاهی سؤال می شود که چرا مردم جرأت نمی کنند جلوی این انحراف ها بایستند؟ چون ظاهرش مذهبی است و تشخیص این انحراف خیلی مشکل است، فقط یک نفر می تواند این انحراف را تشخیص دهد و آن کسی است که ماوراء این حرف ها، از مقصد اصلی بشر که بندگی خداست، غافل نشود. اگر کسی بندگی را بشناسد، می فهمد که در زیر این واژه های به ظاهر مقدّس، چه انحراف بزرگی خوابیده است. اگر بنده، در جلسه ای خیلی صحبت کنم و حدیث و آیه بخوانم و شما وقتی از جلسه بیرون رفتید، حبّ دنیا در شما شدّت یافت، بدانید تمام حرف و حدیث من، همانی است که معاویه گفته است. ولی اگر برعکس، دیدید که عشق به قیامت و مناجات با پروردگار در شما شدّت یافت، بدانید که آیات در جهت خودش است. پس چگونه می توان معاویه را شناخت؟ با مدّ نظر داشتن بندگی خدا در رابطه با خود و با در نظرگرفتن خدمت به خلق و دل سوزی برای خلق که حضرت در خطابه خود در سرزمین منا

شدیداً نسبت به این دو مسئله به علمای دین در زمان حاکمیّت معاویه انتقاد می فرماید. یعنی این که عالِم دینی شدن و نسبت به این دو مسئله پا فشاری ننمودن سایه معاویه را به رسمیّت شناختن است.

بنابراین شناخت پوچی تحلیل های فرهنگ معاویه ای بسیار مشکل است، مگر برای کسانی که به فلسفه بودن خود - یعنی بندگی خدا- بتوانند بیندیشند و اندیشه جامعه را به مسئله اصلی شان که همان بندگی خدا است معطوف دارند. نهضت کربلا توان ارائه چنین اندیشه ای را در واویلای خشکی تفکر دارد. و نهضت کربلاـ بر اساس چنین فرهنگی توانست با همه آن جوّسازی ها اسلام را نجات دهد، یعنی در واویلای شعارهای اسلامی معاویه، عمق فاجعه را شناخت، و توانست این خطر را که جوان های جامعه اسلامی در حال نابودی هستند، بشناسد و با برنامه ریزی صحیح، جهان اسلام را نجات بخشد. آیا از خود نمی پرسید انجمن حجّتیّه ای ها که می گویند: اسلام، سعودی هم می گوید: اسلام، امام خمینی(رحمه الله علیه) هم که می گوید: اسلام، پس چرا انجمن حجّتیّه و سعودی این همه به آمریکا گرایش دارند ولی امام خمینی(رحمه الله علیه) این همه با آمریکا دشمنی دارد. انجمن حجّتیّه در ظاهر اهل طاعت و عبادت است، قرآن و مفاتیح هم می خوانند ولی وقتی حضرت امام(رحمه الله علیه) با پیروزی انقلاب سر کار آمدند این ها با طاغوت بیشتر نزدیکی داشتندتا با امام خمینی(رحمه الله علیه). اکثر کسانی که نیروهای مذهبی مبارز را در زمان شاه، لو می دادند از اعضای انجمن حجّتیّه بودند، خوب این ها هم می گفتند اسلام و دم از مذهب می زدند. چه کسی می تواند تفاوت این دو اسلام را بفهمد.

ای یزید! تو که می گویی اسلام، ای معاویه، تو هم که می گویی اسلام، این امام علیه السلام هم که می گوید اسلام پس چرا شما با این حسینی که می گوید اسلام، بیشتر دشمنی می ورزید تا با ابن منصور سرجون که گرایشش به کفر و فساد بیشتر است تا اسلام؟ شما از این نکته بفهمید که جوان شما با حسین علیه السلام نجات پیدا می کند. حسین علیه السلام می گوید: اسلام و درست می گوید. ولی معاویه می گوید اسلام و دروغ می گوید، چراکه اسلام معاویه، گرایش به بندگی خدا ندارد. اگر دیدید فضای جامعه، فضای بندگی شد، بدانید که اسلام بر سر کار است، ولی اگر دیدید که مثلاً فلان اداره در کشور جمهوری اسلامی همه تجمّلات را به کار می برد و ارزش را به اهل تجمّل می دهد، فریب نخورید و نگویید که چون این تجمّلات در جمهوری اسلامی

واقع است، پس این ها بر اساس اسلام است، خیر این ضدّ اسلام است، این معاویه است. شما ترسی از گفتن حق نداشته باشید، حسین علیه السلام چون نترسید و حق گفت، اسلام ماند. حسین علیه السلام نترسید و واقعیت را بیان کرد و نگفت چون معاویه واژه های اسلامی را به کار می برد پس اسلام است. پسر عمر گفت: ای حسین نرو، کشته می شوی پسر عمر یک مقدّس احمق است، به تعبیر امام خمینی (رحمه الله علیه) ما بیشترین ضربه را از مقدّسان احمق خورده ایم، شما نترسید و حسینی باشید تا بتوانید در مقابل معاویه و یزید بایستید.

جوّ زمان معاویه را قبلاً ترسیم نمودیم، در این جوّ همه واژه های اسلامی به کار می رود، معاویه تلاش می کرد تا بگوید من اسلام هستم و چون من فرد بسیار خوبی نیستم، پس اسلام هم چیز مهمی نیست و در نتیجه بگوید اموی ها از هاشمی ها مهم تر هستند و حسین علیه السلام این فکر معاویه ای را آشکار ساخت. معاویه را بشناسید تا بدانید که معاویه های نظام اسلامی می خواهند انقلاب را از شما بگیرند، شما حسین گونه انتقاد کنید و بگویید که این واژه ها درست است ولی شما دروغ می گویید، شما خون مردم را می مکید و جوان های ما را به پوچی و سردرگمی می برید، اسمش اسلام است ولی رسمش اسلام نیست، باید به روش حسینی با این انحراف ها برخورد کرد تا اسلام و انقلاب بماند.

معاویه و یزید که به ظاهر دم از اسلام می زنند، مجبور هستند دشمن اصلی حسین علیه السلام شوند که از عمق دل بیشترین ارج و احترام را به همان واژه هایی می گذارد که معاویه و یزید از آن دم می زنند، آن ها فقط الفاظ اسلامی را سر زبان دارند و لذا رسوا می شوند. بحث و گفتگوی آن ها در جلسات خصوصی شان بر سر سیاست بازی است و این که چگونه رقیب خود را از صحنه خارج کنند ولی در فرهنگ حسین علیه السلام همواره گفتگو بر سر تقوا و راه و رسم عبودیت است و این که چگونه حکم خدا بر جامعه حاکم باشد.

به حسین علیه السلام قسم؛ اگر جوانان حزب الهی ناب، انقلابی بمانند و خسته نشوند و به حسین علیه السلام اقتدا کنند، تمام این مشکلاتی که شما فکر می کنید دیگر نمی شود کاری کرد و شما را مأیوس می کند همه حل خواهد شد. شما معاویه و یزید را ببینید که در چه دو راهی گرفتار شده اند، اگر به حسین علیه السلام احترام بگذارند که باید خودشان نباشند و او حاکم باشد و اگر او را بکشند، معلوم می شود عبودیت خدا و معنویت برایشان مهم نیست، و دیدید که

همین گونه شد. بعد از واقعه کربلا جهان اسـلام بیدار شد، حسین علیه السلام نشان داد که معاویه و یزید هر چند نمی خواهند معلوم شوند ولی همان چنگیزند و این بزرگترین خدمت بود برای اینکه اسلام بماند، چراکه اسلام در دهان یزید و معاویه واژه هایش می ماند ولی ماندنی نبود، چون دوست داشـتنی نبود، و حسـین علیه السلام کاری کرد که اسلام دوست داشتنی باشد و اسلام نیز ماند.

سلام خدا بر حسین علیه السلام و اصحاب او که گفتمان نظام ارزشی اسلام را به اسلام برگرداندند.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۳۴۰

جلسه بیست و سوم: کربلا؛ عامل نجات از عمیق ترین پوچی ها

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اباعبدالله وَعَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ)

(عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللّهِ اَبَدًا ما بَقیتُ وَ بَقِیِ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ اللّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزیارَتِکُمْ)

حسین علیه السلام، نگاهی به همه تاریخ

سلام بر حسین علیه السلام معنی دلدادگی و شعور، معنی شجاعت، حکمت و دلسوزی و معنی هدایت گری صحیح.

در سلسله بحث هایی که در رابطه با کربلا ـ و نهضت اباعبدالله علیه السلام مطرح نمودیم، بهتر دیدیم که در دریای بیکران حکمت حسینی روی این نکته تأکید شود که حسین علیه السلام بنا دارد تا پوچ بودن حیاتی را که دشمنان پیامبران می خواهند همواره به بشر تحمیل کنند با یک جهش و شور و شیدایی بسیار قدرتمندی از بین ببرد.

ص: ۳۴۱

کربلا دارای ابعاد بی نهایتی است و اگر بـدون تحلیل از کربلا بگـذریم به آن جفا کرده ایم، و از سیر به آن ابعاد محروم شده ایم، کربلاـ یک چیز ساده ای نیست که فقط نگاهش کنیم و رد شویم، کربلا پیام یک انسان قدسـی معصوم است که نگاهش همه تاریخ آینـده را در بر گرفته است، و با همین نگاه و بینش است که به صـحنه حیات بشـری یک پیام بزرگ داده است، و این پیـام، پیـامی نیست که در زمـان خودش یا در ظاهرش متوقف شود، خود ائمه علیهم السـلام تأکیـد دارنـد که ما حرکات و سکنـات آن هـا را در طول تاریـخ دائم تفسـیر کنیم و یکی از این پیـام هـا که می توان از امامـان معصوم گرفت، راه نجـات از پوچی هـا است و بر همین اسـاس است که بایـد عزیزان نگران این نکته باشـند که خـدای نـاکرده یـک پوچی خطرناک، یک پوچی معاویه ای و نه چنگیزی به سـراغ زنـدگی تان بیایـد و متوجّه نباشـید که داریـد همچون شـمع آب می شویـد و هیچ می شویـد، این که بزرگان ما می گوینـد: «انتخاب حسـین علیه السـلام، زنـدگی فوق زنـده مانـدن بود» نکته ای است که بایـد در سرتاسر نهضت آن حضرت مدّ نظر داشت.

حسین علیه السلام امام بشریّت است، اگر عمق مسأله روشن شود ما باید دلواپس پوچ شدن خودمان باشیم و آن هم پوچ شدن معاویه ای. پوچ شدن چنگیزی محسوس است و راحت سر آدم را می برد و آدمی می میرد و در حدّ توانش هم با او مقابله می کنـد. آری هیـچ کس دلش نمی خواهـد بیهوده بمیرد، ولی یـک نوع مردنی است که آدمی به راحتی نمی فهمـد که دارد می میرد و حسـین علیه السـلام می خواهـد مـا را از این گونه مردن که بشـر معمولی قـدرت تشـخیص آن را نـدارد، نجات بخشـد. مردنی که اگر بیـدار نباشـیم تمام زنـدگی مان را می گیرد. مگر پیامبران آمدنـد چه کار کنند؟ مگر نیامدند کاری کنند که ما بی حاصل از این دنیا نرویم و در همین راسـتا پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمودنـد: «حُسَـیْنٌ مِنّی وَ اَنَا مِنْ حُسَـیْن ». یعنی؛ سنّت پیـامبر صـلی الله علیه و آله برای رسانـدن بشـر به آن مقصـود کـافی نیست، اگر حسـین علیه السـلام نباشـد. به همین جهت هم حضـرت فرمودند؛ دنباله دین مرا با حسـین علیه السـلام کامل کنید، و مگر ندیدید که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله، با واژه های دین اسلام، همان کاری را کردند که قبل از ظهور اسلام انجام می دادند.

ص: ۳۴۲

معنی غم حسین علیه السلام

آنچه باید روی آن حساس بود و دقت داشت این است که پوچی شکل های مختلفی دارد و برخی از شکل های آن به قدری پنهان است که متوجّه نیستیم که در پوچی قرار گرفته ایم و همچنان آن را تکرار می کنیم و لفافه هایی را به کار می بریم که پوچی را پنهان می کند. به عنوان مثال؛ یک وقت شما می گویید این که من هر روز سر کار بروم و بیایم و فقط این کار را هر روز تکرار کنم این پوچی است! این را که همه می فهمند، این پوچی آشکار است ولی برای این که آن را پنهان کنند مثلاً می گویند در روزهای تعطیل فرزندان و همسران کارمندان با هم رفت و آمد کنند و آشنا شوند و شماره تلفن های همدیگر را بگیرند و گاهی هم به یکدیگر تلفن بزنند که نفهمند پوچ اند!! فهمیدن این که این کار پوچی است مشکل نیست و همچنین فهمیدن این که به اصطلاح می خواهند «پوچی را پنهان نمایند» نیز مشکل نیست ولی پوچی هایی وجود دارد که خیلی پنهان است، نمونه آن پوچی معاویه ای است که عمر انسان ها را تماماً پوچ و پوک می کند و کسی نمی فهمد. به راستی چه کسی این پوچی را می شناسد؟ آیا در حکومت معاویه دین نیست؟ دعا نیست؟ قرآن نیست؟ و...بلی همه هست. ولی اینجاست که می گوییم اگر غم حسین علیه السلام را بشناسیم می فهمیم که غم حسین علیه السلام غم محمّدی صلی الله علیه و آله است، غم پیامبر صلی الله علیه و آله و غم فاطمه علیها السلام یک غم خاص است، غمی است که می داند این بشر به کجا می تواند برسد ولی نه خودش متوجّه است و نه شرایط این توجه را برای خود فراهم می آورد، غم فاطمه زهرا علیها السلام، همان غمی است که خداوند به پیامبرش فرمود: چرا این قدر غصه می خوری؟ نزدیک است که تلف شوی، «لَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ اَلّا یَکُونُوا مُؤمِنین»(1) این غم مقدّس، غمی است که آدمی می بیند که انسان چقدر می تواند متعالی بشود و نمی شود.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در نظر بگیرید با آن همه سختی و فشار و تحمل مصائب بسیار، دین را حاکم کرد، ولایت را در غدیر مطرح کرد و جاده تعالی را هموار نمود، یک مرتبه حضرت زهرا علیها السلام بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله با مسأله ای روبه رو شدند که دیدند همه آن زحمات در حال هدر رفتن است، سقیفه سازان همه جاده ها را تخریب کرده و جهت را منحرف نمودند آیا

۱- سوره شعراء، آیه ۳.

نبایـد از این انحراف بزرگ غصه ای به عظمت غم فـاطمه علیهـا السـلام داشت؟(۱) غمی که آدمی می بینـد تمـام امکانات به شورآمـدن و متعالی شدن و از پوچی نجات پیداکردنِ بشـر به هدر رفت. آیا این یک غم ساده است؟ این غم را چه کسـی می فهمـد؟ کسـی می فهمد که معنی پوچی و راه فرار از آن را بفهمد، و جز فاطمه زهرا علیها السـلام و فرهنگ فاطمی کسـی این غم را نمی فهمد، اینجاست که شـما می بینید از این غم نمی توان به سادگی گذشـت، این غم از نوع غمی نیست که کسـی در مقابـل قتـل عام چنگیز می خورد، در مقابل قتل عام چنگیز فقط بـدن ها تکه تکه می شود ولی در مقابل حیله معاویه ای ظاهراً هیچ مشـکلی پیش نمی آید ولی در حقیقت انسان پوچ و هیچ می شود که غم آن بسـیار سخت است. اگر آدمی بفهمد پوچی یعنی چه؟ آن وقت معنای غم حسـینی و نقشه معاویه به روشـنی معلوم می شود. این که هر سال نگاهمان را به نهضت با شکوه اباعبـدالله علیه السـلام می انـدازیم به این دلیل است که توجه به کربلا یاد آور تأکیـد بر حیات حقیقی بشـریّت در جلوه امامت حسین علیه السلام است.

راه تشخیص درد

تأکیـد بنـده این است که بفهمیم در فرهنـگ معـاویه، کـاری صورت می گیرد که آدمی پوچی را نمی فهمـد. در دنیای غرب تلاش بسـیار است تا کارمندش یا سرمایه دارش نفهمد که دارد پوچ می شود. به مجرد اینکه سرمایه دارش می خواهد احساس پوچی کنـد، یـک میـل جدیـد برایش پیـدا می کننـد. غرب دارای فرهنـگ است ولی یک فرهنگ غلط، حال در این فضا اگر کسی حسین علیه السلام را بشناسد آن وقت می فهمد فرهنگ معاویه و فرهنگ امروز غرب چه بلایی بر سر بشر آورده است و دردش را خواهـد شـناخت. گـاهی اوقـات ما نمی فهمیم که چه دردی داریم؟ مثلاً در یک خانواده ای همه به همـدیگر خنـده پیشـنهاد می کننـد، نسـخه خنـده برای همـدیگر می پیچنـد، همه دلشان می خواهـد همـدیگر را خوشـحال کننـد و می خواهند خوشحال باشند، و همه هم می بینند که خوشحال نیستند و حس می کنند دارند می میرند. حالا دو راه

۱- برای بررسـی بیشتر این موضوع، به نوشـتار «ریشه اصـلی غم فاطمه علیها السـلام» و یا به کتاب «بصیرت حضرت زهرا علیها السلام» از همین نویسنده رجوع فرمایید.

بیشتر در پیش ندارنـد: اول اینکه در رونـد جهت گیری زنـد گی، تجدیـد نظر کنند که عموماً این کار را نمی کنند، و دوم این که بپذیرنـد که خودشان را بیهوده به خوشـی بایـد بزنند. امید معاویه به دومین راه بود. معاویه گفت من آن قدر زمینه را آماده می کنم که مسـلمان های نظام اسـلامی دیگر امیدی به احیای آن حالت صدر اسـلام نداشـته باشـند و بین آن ها یأس القاء می کنم و یک ملّت الکی خوش می سازم.

نکتـه ای کـه در ایـن بحث می خـواهیم روشن نمـاییم این که معـاویه به چه امیـدی، چنین فرهنگی را حـاکم کرد؟ مگر او چه اهرمی در دست خود داشت که فکر کرد می توانـد چنین کاری انجام دهد؟ معاویه یک اهرم بزرگ داشت و آن ایجاد فضای ترس از مرگ در میان مردم بود، کاری کرد که همه حس کننـد، اگر تکان بخورند ذبح شـرعی می شوند. آری! ذبح شـرعی. یک وقت شـما با چنگیز طرف هستید، در آن حالت یا کشـته می شوید و یا می کشـید، ولی اگر در مقابل معاویه قرار بگیرید، ذبح شرعی می شوید، یعنی به اسم اینکه ضد دین! و ضد امیرالمؤمنین هستید! کافر محسوب می شوید و مستحق اعدام هستید. حُجربن عَدی را به اسم مقابله با امیرالمؤمنین، بدنش را تکه تکه کردند و شـمع آجین نمودند، یعنی شمع روشن نمودند تا ذره ذره آب شود و روی زخم هـای بـدن او بیفتـد و به اصـطلاح عـبرت بقیه بشود، خیلی عجیب است، چنگیز هم این کـار را نمی کرد، ولی معاویه به خودش حق می دهد این کار را انجام دهد، چرا؟ برای این که امیرالمؤمنین!! است و به اسم دفاع از اسـلام به میدان آمده است! حال در این شـرایط اگر کسـی توانست یک نوع مرگِ جهت دار با فرهنگی معنی دار به بشـریّت توصـیه کند، می تواند جلوی معاویه بایستد.

حضـرت امام حسـین علیه السـلام از مکه نامه ای برای بنی هاشم می نویسـد و می گویـد که ما می خواهیم برویم و شـهید می شویم، اگر با من بیایید شهید خواهید شد و اگر نیایید به فتحی نمی رسید، ذلیل می شوید.(۱)

خوب دقت کنیـد که حضـرت در کجـا می فهمـد که وارد چه کـاری شـده است، حتی در آخرین روزی که در مکه است می فرماید هر کس با ما باشد «باذلاً مُهْجَتَهُ»

۱- بسم اللهِ الرحمن الرحیم: مِنَ الْحُسین بن علی الی محمدبن علی(محمد حنفیه) و مَن قِبَلَهُ مِنْ بنی هاشم. اَمّا بَعْد، فَاِنْ مَنْ لَحِقَ بی اُسْتُشْهِدَ وَ مَنْ تَخَلَّفَ لَمْ یُدْرِکِ الْفَتْح وَالسَّلام.

و می خواهد خونش ریخته شود و می تواند از خود بگذرد، «فَلْيَرْحَل مَعَنا» پس با ما بیاید. البته در نظر داشته باشید که حضرت در موقعی این صحبت ها را فرمودند که هنوز بحث تنها گذاردن و شهادت نایبشان یعنی مسلم بن عقیل در کوفه نیست، بلکه برعکس بر طبق شواهد موجود، همه شرایط موجود بر وفق مراد حضرت بود و حتی نایب امام در نامه ای نوشته بود که آقا! اگر آب دستتان است زمین بگذارید و بیایید که همه با شما هستند. فردا صبح امام سخنرانی می کنند و می گویند که ما می خواهیم برویم و خون مان را بریزیم. چقدر خوب است که عمیقاً این موضوعات را بررسی کنیم تا به بحث های سطحی ضعیف و هرج و مرج فکری گرفتار نشویم. پس نتیجه این که حضرت پیشنهادی دارند که از آن خیلی کار بر می آید. برای روشن شدن موضوع به عنوان مثال به نوع زندگی مردم بعد از دوران دفاع مقدّس در کشورمان نظری بیندازید می بینید ما بعد از جنگ به یک نوع ماندن علاقه مند شدیم که مانند اختاپوسی دارد سراسر زندگی مردم ما را می گیرد، اختاپوسی به نام علاقه به ماندن و دنیایی شدن، و با این روند اگر بیدار نشویم در آینده خواهیم دید که مردم حاضر هستند به هر ذلتی تن در دهند تا نمیرند. البته امیدواریم چون اینجا کشور شیعه است به لطف امام زمان عجل الله تعالی فرجه چنین مسئله ای حاکم نشود، ولی در دنیا حاکم است. این روحیه، روحیه ای است که اگر در انسان به وجود آید معاویه به راحتی کار خود را خواهد کرد، بزرگترین نقطه امید برای ظهور فرهنگ معاویه، این است که «ماندن» برای انسان همه چیز بشود، و از زندگیِ فوق زنده ماندن غافل شود.

ترس از مرگ در فرهنگ معاویه، سایه ای است که همه ابعاد جامعه را در بر می گیرد و در آن شرایط مرگ به قدری برای جامعه وحشتناک است که حاضر است هر ذلتی را بپذیرد. حال فردی را در نظر بگیرید که هراسی از مرگ ندارد و لذا به راحتی می تواند شیشه عمر فرهنگ معاویه ای را بشکند. فرهنگ حسینی، فرهنگ شهادت و کشته شدن در راه حق می باشد و با این شیوه است که درست در مقابل فرهنگ معاویه ای که ترس از مرگ را حاکم کرده است، قد عَلَم می کند.

نکته ای که حضرت اباعبدالله علیه السلام تا ابد برای بشریّت به ارمغان آورده است زیرِ سؤال بردن «زنده بودن» در فرهنگ معاویه است، زنده ماندنی که بسیار سطحی و سبک است. کار اباعبدالله علیه السلام در این خصوص به نمایش در آوردن اوج شجاعت برای بشریّت است و تعهد ما

نسبت به اباعبدالله علیه السلام نیز همین است و هر چه به نهضت اباعبدالله علیه السلام معرفت پیدا کنیم به نجات یافتن نزدیک تر خواهیم شد. این جاست که هر سال در ایام عاشورا باید بررسی کنیم آیا واقعاً آمادگی یک نوع مردن که همچون شهادت اباعبدالله علیه السلام است را داریم یا خیر؟ اگر این بررسی را داشته باشیم قطعاً خودمان را برای خوب زندگی کردن آماده کرده ایم، چه بمانیم و چه شهید بشویم، دیگر فشار پوچ زدگی زمانه نمی توانـد ما را از خـدا جـدا کنـد و از اوج آسمان به سیاهی زمین گرفتار نماید. به جمله متن دقت فرمایید:

به تنهایی قدرتی بی نهایت

این نکته همواره خود را ثابت کرده است، آدمی که از مرگ نمی هراسد، به تنهایی، قـدرتی است بی نهایت برتر از بزرگ ترین قدرت های زمانه و به همین جهت معاویه مجبور است مدام ترس را به هر وسیله ای که ممکن است منتشر کند و همواره نگران است نکنـد مردم «دام ترس ازمرگ» را پاره کننـد و از آن بیرون بیایند که این پایان کار قدرتمندان است و حسین علیه السلام به این مسئله خوب آگاه است و لـذا می داند با نهضت خود چه بلایی بر سر فرهنگ معاویه ای خواهد آورد، هر چند خود یزید و عبیدالله بن زیاد اصلاً متوجّه این مسئله نبودند که آنچه حکومت معاویه را حفظ خواهد کرد ترساندن مخالفان بود نه کشتن آن ها.

از این موضوع ساده نگذرید، شما همین حالا رزمندگان حزب الله لبنان یا انتفاضه فلسطین را در نظر بگیرید. آن ها خیلی بیشتر از اسراییلی ها کشته داده انـد، ولی چالشی که در جبهه اسراییل وجود دارد این است که آن ها نمی توانند مردن را بپذیرند. درست است که جوانـان حزب الله و انتفاضه مرتب کشته می شونـد، ولی در مقابل شان گروهی صف زده انـد که اصلاً نمی تواننـد تحمل کننـد که یک کشته بدهنـد، چراکه اگر چند نفر از آنها به هلاکت برسند، مثل این است که هزاران نیرو کشته شـده است. فرهنـگ اباعبـدالله علیه السلام فرهنـگ عجیبی است، این فرهنگ می فرمایـد: اگر کسی توانست کشته شدن را بشناسد قدرت، بی نهایت می شود. شما اگر توجه و نظرتان را از کربلا دور کنید و بدون کربلا شوید یک مرتبه خواهید دید که دیگر می خواهید بمانید! چه نوع ماندنی؟ هر نوع ماندنی. فرهنگ مقابل فرهنگ حسین علیه السلام می خواهد مرتب ترس از مرگ را منتشر کند.

ص: ۳۴۷

فرهنگ معاویه، مرگ را به انسان ها نمی دهد، بلکه ترس از مرگ را القاء می کند، اصلاً ترس از مرگ همه حیات این هاست. شما شهید مدرس را در نظر بگیرید، وقتی سپاه روسیه آمد و شمال کشور را گرفت، همه خود را باختند ولی ایشان پشت تریبون مجلس رفت و گفت: «قبل از اینکه بمیریم نباید از ترس مرگ بمیریم»، این همان روحیه حسینی است و نتیجه اش را هم دیدیم که عامل عزت اسلام و عزت ملت اسلام بود، و حیله تزار روس خنثی شد. فرهنگی که امروز همواره ما را تهدید می کند به پیر و جوان کار دارد، پیر نود ساله یا جوان پرشور را اگر حسینی نباشند، می توان تحت تأثیر این فرهنگ و با حربه «ترس از مرگ» ذلیل نمود! اگر تاریخ را مطالعه کنید خواهید دید که در طول تاریخ نمونه های بسیار زیادی وجود دارد که با ترس از مرگ، ذلتی غیر قابل توصیف به جوامع انسانی داده اند و اینجاست که آدمی می بیند با وجود داشتن حسین علیه السلام چگونه می شود از مرگ نهراسید و ایستادگی نمود. ما چه از مرگ بترسیم و چه نترسیم، بالاخره زمانی باید بمیریم، ولی دشمن، از طریق ترس از مرگ هر روز ما را در قالبی از زندگی می اندازد که بسیار زشت است و اگر حسین علیه السلام را نداشته باشیم نابود خواهیم شد.

شکستِ دامِ ترس از مرگ

معاویه همواره نگران است که نکند مردم دام «ترس از مرگ» را پاره کنند و از آن بیرون آیند که این پایان کار قدرتمندان است و حسین علیه السلام به این مسئله به خوبی آگاه است و لذا می داند با نهضت خود چه بلایی بر سر فرهنگ معاویه ای خواهد آورد، هر چند که خود عبیدالله بن زیاد و یزید متوجّه این مساله نبودند که ترساندن مخالفان از مرگ، عاملی بود که حکومت و فرهنگ معاویه را حفظ می کرد. معاویه فرهنگی را نهادینه کرده بود که با آن ترس از مرگ را در همه جا منتشر می نمود و هر کجا به تناسب همین فرهنگ رفتار می کرد. معاویه به فرزندش وصیت کرد که حسین را نکش و گفت: از کشتن عبدالله بن زبیر هیچ ترسی به خود راه مده ولی حسین را نکش. بحث معاویه، کشتن نبود! چرا؟ چون با حاکم نمودن ترس، همه را تسلیم می کردند. حالا یزید هم فکر می کرد این روش ادامه پیدا می کند، اصلاً باورشان نمی شد که فرهنگ معاویه در این جا یک مرتبه شکست بخورد وحتی یادشان رفت که اگر

شکست بخورند چه باید بکنند؟ مثل داستان آن کلاغ و بچه کلاغ است که «کلاغ به بچه اش گفت اگر دیدی آدمی زاده خم شد به طرف زمین بدان که می خواهد سنگ یا کلوخ بردارد و به تو بزند، بچه کلاغ گفت خوب اگر قبلاً کلوخ در دستش بود چه؟ کلاغ گفت این را دیگر نمی دانم!» عین همین قضیه در مورد یزید هم رخ داد. معاویه فرهنگی را نهادینه کرده بود که دائم جواب می داد و کارها جلو می رفت و اینها فکر می کردند همیشه همین طور است. اما ناگهان حسین علیه السلام پیدا شد و این حیله نظام مند را از تعادل خارج نمود، و این ها نتوانستند به ادامه کار فکر کنند و فکرشان را از دست دادند. یزید و عبیدالله نمی خواستند حسین علیه السلام را بکشند بلکه نفهمیدند در مقابل حسین علیه السلام چه بکنند. اصلاً کار فرهنگ معاویه ای این نیست که حسین علیه السلام را بکشند نفهمیدند چه کار کردند، پیش خود فکر کردند که با همان فضای فرهنگ معاویه ای، حسین علیه السلام را در محاصره قرار می دهیم، بالاخره بیعت می کند و صلح می نماید. عُمر سَعد که تا حدّی اهل بیت را می شناخت اصرار کرد که این طور نمی شود، ولی گفتند یا باید تسلیم شود یا کشته شود، فکر می کردند تسلیم می شود و فضا، همان فضای معاویه ای یعنی ترس از مرگ حاکم است، ولی ناگهان با این واقعه روبه رو شدند که ای وای حسین کشته شد! به صحبت های یزید پس از واقعه کربلا دقت داشته باشید، این که می گوید «خدا لعنت کند عبیدالله را، او حسین علیه السلام را کشت» و یا این که می گوید «دوست داشتم پسرانم کشته بشوند و حسین علیه السلام کشته نشود»، به این دلیل نیست که او واقعاً راست می گوید، بلکه فکر می کرد باز هم می تواند اوضاع را برگرداند.

به راستی چه چیز باعث شد که این فرهنگ به ظاهر موفق که همیشه خون بشریّت را می مکیده است و امروز هم می مکد، شکست بخورد؟ مگر جز نهضت اباعبدالله علیه السلام چیز دیگری می باشد. معنی نهضت اباعبدالله علیه السلام این است که از دام مرگ معاویه ای نباید هراسید، شما روحیه جوانان کشور در دوران جنگ تحمیلی را که در فرهنگ شهادت به ثمره عالی دست یافتند با دوران بعد از جنگ مقایسه کنید، می بینید جوانان به اندازه ای که از آن فضای الهی فاصله گرفته اند گرفتار پوچی شده اند. پس نجات از همه این پوچی ها یک راه بیشتر ندارد و آن اینکه از مرگ نهراسیم، و اگر بترسیم آثارش همین خواهد بود که می بینید، جوان های ما

رو به پوچ شدن می روند، پوچ شدنی که در برخی انسان ها آشکار و در برخی دیگر پنهان است.

نکته دیگری که لازم است بدانید این که خدا همیشه برای شما شرایطی را جهت گفتن سخن حق فراهم می کند آنهایی که این فرهنگ و سنّت الهی را می شناسند، منتظر می مانند، به همین دلیل امام حسین علیه السلام نیز منتظر است تا شرایط فراهم شود و آن حضرت در شرایطی که خدا فراهم آورد بسیار خوب نتیجه گرفت. این که در قضیه کربلا کوفی ها دعوت کردند و یا مسائل دیگر، همه فرعِ موضوع هستند. من و شما نیز باید چنین باشیم اگر در موضع حق بودیم و شرایط درگیری مستقیم با باطل هنوز فراهم نشده و باطل بودنِ باطل هنوز خوب روشن نیست باید منتظر بمانیم تا روشن شود که حق با ماست و یا باطل بودن باطل نیز مشخص شود. این مسئله مشخصی است که حضرت اباعبدالله علیه السلام فرزند این سنّت هاست، می داند که فرهنگ معاویه چون باطل است نابود شدنی است. امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می فرمایند: خداوند برای فرهنگ های باطل، شرایطی را که ضربه بخورند و سرنگون شوند فراهم آورده است. اینجاست که باید خودمان را آماده کنیم، هسته توحیدی درونمان را پرورش دهیم تا بتوانیم کاری را که می خواهیم انجام دهیم به نحو اَحسن انجام دهیم.

پس تا اینجا به این نتیجه رسیدیم که رمز نترسیدن از مرگ، پیامِ حضرت اباعبدالله علیه السلام برای همیشه تاریخ است. جمله ای را که سیدجمال الدین اسدآبادی می گوید: «وقتی دریچه مرگ باز است، ذلت چرا؟» نیز بر همین اساس است. در طرف دیگر قضیه، چرا رضاخان این قدر ذلیل می شود؟ برای این که از مرگ می هراسد، چرا از مرگ می ترسد؟ برای این که روح ذلت، خودش مرگ هر روزی می آورد، ولی شهید مدرّس را ببینید که چون از مرگ نمی ترسد ذلت قبول نمی کند و همواره آزاد است. همه بدبختی ما و جامعه ما از آنجایی شروع می شود که از مرگ بهراسیم، اگر نترسیدن از مرگ در خانواده و در جامعه نهادینه شد، روحیه ای پدید می آید که نهضت اباعبدالله علیه السلام را به خوبی درک می کند و به آن نهضت نزدیک می شود و همواره در عزت است و کلاه پوچی معاویه ای بر سرش نمی رود. به این قسمت از متن توجه بفرمایید:

یک نَفَس آزادی

در هنگامه ای که همه سرگردان شده باشند، نه کسی از وضع موجود راضی است و نه راهی را برای بیرون رفتن از آن وضع می شناسد، در این حال فقط یک انسان کافی است که بتواند انسان ها را از این پوچی آزار دهنده برهاند و به آنها نیروی مقاومت برای بیرون شدن از وضع موجود بدهد و آن ها را به اصالت ها برگرداند، آری فقط یک انسان کافی است که آن امر ناگفتنی تا آن زمان را در حدی پاک و زلال ارائه نماید که همه به صدق وجود او اقرار نمایند و خطرِ پذیرفتن آن امر را در آرامش صدق وجود او به چیزی نگیرند و قربانیان واقعی را کسانی بدانند که در این خطر گام ننهند.

از زیر سایه نظم مسلط معاویه ای اگر انسان حتی یک نفس بتواند خود را آزاد کند به دشت های پهناور آزادی وارد شده است و بهشت را رو در روی خود می بیند، هر چند او را به چیزی نگیرند و شورشی بنامند، و برعکس به غلام باشی های خود مدال افتخار دهند، و نهضت حسین علیه السلام نشان داد که آری هنوز هم خورشید طلوع خواهد کرد و امکان «تنفّس آزاد» نمرده است و برای این کار فقط یک انسان کافی است.

گاهی چنین حالتی پدید می آید که انسان ها در ادامه زندگی سرگردان می شوند. به عنوان مثال در زمان رژیم شاهنشاهی، سرگردانی وجود نداشت، وضعیت روشن بود، نجات ملت به این بود که رژیم طاغوت برچیده شود، اما الان راه کار چیست؟ مثلاً اداره ای را می بینی که به اسم اسلام و انقلاب، خلاف اسلام و انقلاب عمل می کند و شما هم بسیار اذیت می شوید و نمی دانید که چه باید بکنید؟ و فکر می کنید اگر با آن اداره درگیر شوید، با اسلام و انقلاب درگیر شده اید! اینجاست که باید دقیق و هوشیار باشید و بدانید این یک وضع خاص است، فرهنگ جاری در این اداره و این نظام اداری فرهنگ خاصی است، اصلش غربی و ضد انسان است ولی ظاهرش در خدمت انسان است. و لذا اولاً: تخلفات این اداره را به پای اصل انقلاب و آدم های دلسوز انقلاب نمی گذارید. ثانیاً: تشخیص می دهید که عده ای می خواهند تحت لوای واژه های مقدّس انسان را نابود و پوچ کنند. اگر کسی این مسائل را به خوبی درک نکند یا مثل عبدالله بن عمر می شود که می گفت: معاویه امیرالمؤمنین است یعنی نمی تواند بین پیامبر صلی الله علیه و آله، ائمه معصوم علیهم السلام، اولیاء الهی و بین کسانی که با واژه های مقدّس، کار غیر مقدّس

می کننـد، فرقی بگـذارد و یا مثل پسـر زبیر می شود که با همه در می افتـد. شـما الان شـرایط حاضـر جامعه را در نظر بگیرید، شرایط بسـیار سـختی است، چه کار می خواهیـد بکنیـد؟ اگر زلالی فرهنگ حسـینی را نداشـته باشـید یا حمله می کنیـد و لـذا معنویت زیر سؤال می رود و به دنبـال آن جوانانمـان لاابـالی و بی تفـاوت می شونـد و یـا سـکوت می کنیم و چیزهای حرام و باطلی را به اسم اسـلام و انقلاب و تشـیع می پذیریم و در نتیجه با انقلابی روبه رو می شویم که چهره آن روز به روز زشت تر می شود و این جاست که ارزش های انقلاب و خون شهدا زیر سؤال می رود!!

درست موضع گیری کردن در چنین شـرایطی بسـیار سـخت است، یک وقت ابوسـفیان آن طرف خندق است و پیامبر صلی الله علیه و آله این طرف خندق، در این فضا تصـمیم گیری آسان است ولی یک وقت فرزند ابوسفیان عمامه پیامبر صلی الله علیه و آله به سـر گذاشـته و آمده است این طرف خندق و به اسم جانشـین پیامبر حکم می راند، حالا حسین علیه السلام در این جبهه باید راه و رسم مبارزه با این جبهه را به نمایش بگذارد. عیناً در انقلاب هم چنین مرحله ای هست که یک روز با حاکمیّت شاه بایـد می جنگیدیـد و حالا در نظام اسـلامی با جریان منفی بایـد روبه رو شویـد.معاویه فضایی ایجاد کرده است که خواص هم نمی دانند در چنین فضایی چه بکنند و سرگردان هستند! اگر تندروی کنند به اصل اسلام ضربه می خورد، اگر کندروی کنند، می بیننـد نمی توانند این فضا را به عنوان اسـلام بپذیرند، حالا باید چه بکنند؟ اگر مقابله کنند، پسـر زبیر می شوند و اگر تأیید کننـد پسر عمر می شونـد. پسـر زبیر می خواست با یزیـد مقابله کنـد ولی خودش چیزی نـداشت و آدم بیخودی بود، امام علیه السلام به او گفتند که به کمک من بیا. گفت نه، من در مکه می مانم. امام فرمودند می بینم که سرت را همچون قوچ می برند و اتفاقاً سـرش را بریدنـد و مکه را هم سـنگ بـاران کردنـد. همه سؤال می کردنـد که عجب! ابرهه به مکه حمله کرد، ضـربه محکمی از ابابیل خورد، چرا به پسـر زبیر که حمله کردند ضـربه نخوردند؟ در جواب باید گفت: برای این که پسر زبیر به امام معصوم پشت کرد یعنی در واقع به کعبه اصلی پشت کرد.

زلالی روش حسین علیه السلام در انتقاد

بـا روش و سیره نهضت اباعبـدالله علیه السـلام در فضـای حسـاس جـامعه امروزی می توانیم بـا معنویتی خـاص، حق و باطل را بشناسیم و باطل را نقادی کنیم، در این صورت حق خواهد ماند، معنویت

خواهد ماند و جنگ قدرتها و جناحها جایی برای ظهور نخواهد داشت و انسان نجات پیدا خواهد کرد. اگر صفای حسین علیه السلام و زلالی فرهنگ حسین در جامعه نباشد، به چه کنم چه کنم و یأس و ناامیدی گرفتار خواهیم شد و به اسم تأیید انقلاب و اسلام، بدی را تأیید خواهیم کرد. روحیه ای که کربلا به ما می دهد این است که از مرگ نهراسیم و معنویت خود را به طور کامل حفظ کنیم تا اسلام باقی بماند. مقام معظم رهبری(حفظه الله) چند سال بیش فرمودند امر به معروف و نقادی، تضعیف نظام نیست. عده ای به اسم نقادی، همه چیز نظام را زیر سؤال می برند، عده ای هم که با نقادی، خودشان زیر سؤال می روند سریع خودشان را به اسلام و انقلاب می چسبانند که کسی نتواند نقادی شان بکند و شما هم اگر حواستان جمع نباشد به اسم مدافع نظام، مدافع افرادی می شوید که اصلاً صلاحیت ندارند و شما از آنهادفاع می کنید و این جاست که گاهی اوقات جوانان ما همه چیز نظام و انقلاب را زیر سؤال می برند. تقصیر ماست که از حسین علیه السلام یاد نگرفته ایم که قصه انقلاب و اسلام و امام و شهدا را از قصه بعضی ها که خودشان را ورای این ها پنهان کرده اند جدا کنیم و این کار مشکلی است.

شهید مطهری(رحمه الله علیه) در کتاب حماسه حسینی جمله زیبایی دارد که می فرماید «حادثه حکومت اموی خطری است برای همیشه اسلام، و عنصری است که در داخل اسلام خانه می کند و با علی و نهج البلاغه و حسین و کربلا می شود این خطر را روشن نمود»- نقل به مضمون- پس عزیزان؛ اگر ما کوتاهی کنیم، خسارت سنگینی را متحمل خواهیم شد، و باید با اباعبدالله علیه السلام عهد کنیم و از آن امام معصوم کمک بخواهیم آن طوری که امام می خواهند ما نقادی کنیم. جمله امام حسین علیه السلام را در مدینه می دانید که فرمود: من یاغی نیستم، نمی خواهم شلوغ بازی و شورش کنم «وَ اِنّی لَمْ اَخْرُجْ اَشِراً وَ لا بَطِراً وَ لا مُفْسِداً وَ لا ظالِماً» می خواهم بروم سنّت جدم و پدرم را با امر به معروف و نهی از منکر احیاء کنم «وَ اِنَّما خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلاحِ فی اُمَّهِ جَدّی، اُریدُ اَنْ آمُرَ بالْمَعْرُوفِ وَ اَنْهی عَنِ الْمُنْکَر» و بر ماست که در امر به معروف و نهی از منکر، حق را بشناسیم و بر طبق آن عمل کنیم.

از زیر سایه نظم مسلط معاویه ای، اگر حتی یک نَفَس بتوان خود را آزاد کرد، به دشت های معنوی پهناوری خواهیم رسید. باید تلاش کنیم افق دیده هایمان را کمی از سطح جامعه بالاتر

بیاوریم و از آن افق جریان ها را تحلیل کنیم، بعد معنی حسینی زندگی کردن را بفهمیم و بااین دید نقادی کنیم، آنگاه یک صفا و معنویت و روشنی خاص و دل سوزی واقعی نسبت به امت اسلام نصیبمان می شود و این فشارهای ناشی از چیزهایی که نباید تحمل کنیم را تحمل نمی کنیم و با صفا زندگی خواهیم کرد. باید نسبت به سلطه های غیر دینی ولی معاویه ای نفوذ ناپذیر باشیم و به هیچ وجه آن را به رسمیت نشناسیم، تا دریچه های حیات روحانی بر جانمان گشوده شود. امروزه گاهی مشاهده می شود که چون جوّ، جوّی است که انگار همه به انقلاب بدبین هستند، ما اصلاً جرأت نمی کنیم از زاویه ای که باید دفاع کنیم، دفاع نماییم و یا برعکس بعضی از افراد چون کار بدی به اسم انقلاب انجام می دهند ما هم به اسم دفاع از انقلاب می خواهیم از آنها هم دفاع کنیم. فرهنگ اباعبدالله علیه السلام می گوید که خودت را بالاتر بیاور و دید خود را وسیع تر کن، یعنی تو بنده خدا هستی و بر اساس این بندگی انقلاب را دوست داری، چون بندگی تو را افزایش می دهد و اگر چیزی بندگی تو را افزایش ندهد، دوست نخواهی داشت. با این دید نگاه کنید؛ از فضایی که مردم می گویند یا همه چیز یا هیچ چیز، می توانید خود را آزاد کنید و در آن فضا نیفتید. شرایط امروز کشور ما «هیچ چیز یا همه چیز» نیست، نه همه چیزش خوب است و نه همه چیزش بد است. وقتی عده ای از مسؤلان نظام اشکالاتی داشتند، حضرت امام(رحمه الله علیه) فرمودند: «من عقد اخوّت با احدی نبسته ام». بحث ما، اشکال به مسؤلین نیست، بلکه اشکال به حرف ها و یا فرهنگ هایی است که ما را از عبودیت و کمال دور نگه می دارد. حسین علیه السلام بالاتر از فضای عمومی جامعه تنفس نمود، دوران حساسی بود، حتی اکثر مردمی که مذهبی بودند از ترس این که با اصل اسلام مقابله کنند، با امام علیه السلام همکاری نکردند. شما امروز اگر نگاهتان به این موضوع حساس باشد، دوست و دشمن انقلاب را خواهید شناخت.

به راستی ما نگران چه هستیم؟ آیا دلواپس این نیستیم که ارزش ها را وارونه می کنند؟ وقتی یک جوان متدیّنِ متعبد را به چیزی نمی گیرند و بعد یک آدمی را که سراپایش کفر است دارای ارزش می دانند! شما با مشاهده این اوضاع چه خواهید کرد؟ تو باید حق را بگویی اگر چه به تو بگویند که مراعات قواعد زمانه را نکرده ای، تا معلوم شود هنوز هم خورشید طلوع خواهد کرد و امکان تنفس آزاد نمرده است.

فقط یک انسان کافی است

و نهضت حسین علیه السلام نشان داد که آری هنوز هم خورشید طلوع خواهد کرد و امکان تنفسِ آزاد نمرده است و برای این کار فقط یک انسان کافی است.

اشکالی که تقریباً در کار ما هست این است که حسین علیه السلام را از دست داده ایم آن وقت همه از همدیگر می پرسیم باید چه کار کرد؟ حسین علیه السلام یک شخص نبود، یک فرهنگ بود، آمد و مرز حق و باطل را مشخص کرد و در فضای حق تنفس نمود. در تاریخ داریم که چند سال قبل از واقعه کربلا، معاویه نامه ای به امام حسین علیه السلام نوشت که شنیده ام تو می خواهی ضد ما شورش کنی؟ آیا چنین است؟ و حضرت جواب دادند که البته من فعلاً بنا ندارم ضد تو بشورم ولی بدان که تو را بدترین آدم روزگار می دانم و اگر بخواهم شورش کنم، حتماً ضد تو شورش خواهم کرد! خوب دقت کنید که آن شجاعت و آن روحیه نقادی وجود دارد، فرهنگ حسین علیه السلام، فرهنگی است که می گوید ای معاویه تو بدترینی! پس نباید دیگر این فضا وجود داشته باشد که آقا، چه کار کنیم؟ و یا گفته شود با یک حرف و با یک آدم کار درست نمی شود! اینها روح حسینی نیست، من و شما از حسین علیه السلام باید یاد بگیریم که حق را خوب بشناسیم، همیشه حرف حق را بزنیم و در راه حق ایستادگی کنیم، به شهادت رسیدن هم فرع قضیه است. وقتی آدم از مرگ نترسد، دیگر شهادت و یا زنده ماندن برایش فرقی نمی کند، و وقتی هم شهادت را برای ما فراهم کردند، به بهترین شکل همچون حسین علیه السلام از آن استقبال خواهیم کرد، إن شاءالله. عمده حکیمانه انتقادکردن است و حق را ارائه دادن، کاری که نظام اسلامی در رویارویی با دشمنانش در جامعه بین المللی پیشه کرده است.

در قرآن داریم، ای پیامبر چون تو در بین این امت هستی عذاب برایشان نمی آید «وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُم وَ اَنْتَ فيهم»(۱) حالا هم ممکن است با وجود فرهنگ شهادت اباعبدالله علیه السلام، اصلاً ما به آن درجه نرسیم، ولی آنچه مهم است این است که با اقتدای به آن حضرت نتایج خوبی خواهیم گرفت. اگر کار ناحقی دیدیم، تذکر دهیم، و منفعل جوّ نشویم، اگر حرف حق را زدیم مطمئن باشید که جوّ منفی که مقابل حرف حق به وجود می آید، دامن ما را نخواهد

۱- سوره انفال، آیه ۳۳.

گرفت. امروز هر چه جلوتر برویم، شرایط طوری است که نهضت اباعبدالله علیه السلام بیشتر جواب خواسته های ما را می دهد – البته به روش و متانت و صداقت حسین علیه السلام- یعنی امروز تنها راه نجات دنیا در برابر آنهایی که با اسلحه مرگ جهان را تهدید می کنند، اقتدا به نهضت اباعبدالله علیه السلام است. در جریانات سیاسی اخیر دنیا، و تهدیدات آمریکا علیه عراق، مطمئناً عراق بهانه است، مقصد ایران است که آمریکا را مستأصل کرده است، چون ایران با داشتن اباعبدالله علیه السلام از مرگ نمی هراسد. می گویند ابوسفیان از همه بهتر می فهمید که پیامبر صلی الله علیه و آله چه می گوید! ابوسفیان فهمید که پیامبر صلی الله علیه و آله با بودنش می گوید: ابوسفیان نه، یعنی فرهنگ ابوسفیان با فرهنگ اسلام نفی می شود ولی بقیه افراد می دیدند که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله بر سر کار باشد، اینها حق حیات دارند ، اما با وجود پیامبر صلی الله علیه و آله ابوسفیان حق حیات نداشت، بر همین اساس است که هم اکنون آمریکایی ها خیلی خوب می فهمند که انقلاب ایران یعنی چه؟ به همین علت است که زورگویان و اسلحه دارها فقط یک جا به مشکل بر می خورند و آن، جایی است که یک فرهنگ بگوید من از مرگ نمی هراسم. إن شاءالله به لطف الهی با همین فرهنگ حسینی و افتخاری که از اول اسلام داشتیم بتوانیم حکومت جهانی را تشکیل بدهیم به همین جهت می گوییم در آینده فقط یک راه برای بشر می ماند و آن اینکه بشر با روش حسینی می تواند خود را از ذلت نجات دهد. آقای آلبرماله معاون آقای ژنرال دوگول رئیس جمهور اسبق فرانسه می گوید: در آینده یا اروپا نابود می شود یا به طور کلی مذهبی می شود، آن هم مذهبی به غیر از مسیحیت. یعنی خودشان به این نتیجه رسیده اند که باید حرکتی جدید و پیام جدیدی مشکل آنها را حل نماید و به گفته خودشان هراس از مرگ نمی گذارد که آنها نجات پیدا کنند و ما می دانیم که نترسیدن از مرگ ثمره مبارک نهضت اباعبدالله علیه السلام است.

خداوندا عهد ما با امام حسین علیه السلام را برای ما پایدار بگردان.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه بیست و چهارم: کربلا؛ عامل رسوایی دین بی نیایش

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اباعبدالله وَعَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ)

(عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللّهِ اَبَدًا ما بَقیتُ وَ بَقِی اللَّیْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ اللّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِیارَتِکُمْ)

سلام و صلوات بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیت او که با زحمت ها، مراقبت ها، دقت ها و تقواهای خاص و اخصّ خود آنچه را که خداوند برای بشر فراهم کرده بود، به بشر رساندند و اگر آن ها نبودند، پیام خدا، ظرفی برای ارائه به بشر نداشت. بنابراین جفا کاری است اگر از پیام خدا استفاده کنیم و از مظاهر مقدّس ارائه این پیام، غفلت نماییم. یکی از این مظاهر مقدّس، وجود مقدّس حضرت اباعبدالله علیه السلام است و آن چه که از پرتو این وجود مقدّس به ما رسیده است، یک ظهور خاصی دارد که به وسیله آن راحت تر می توانیم با پیام های غیبی ارتباط برقرار نماییم. این جاست که روایت مشهور پیامبراکرم صلی الله علیه و آله: «حُسَیْنٌ مِنّی وَ اَنَا مِنْ حُسَیْن» معنایی دیگر پیدا می کند. وجود اباعبدالله علیه السلام همان پیام دین است که در جایی خاص، نمایش خاصی پیدا کرده است که ما دائم در زندگی خود به آن نیاز داریم.

ص: ۳۵۷

همه دین برای این آمده است تا انسان از پوچی رهایی یابد، و این مسلّم است که همه انسان ها از پوچی متنفّر هستند. مشکل این است که بعضی ها برای فرار از پوچی به پوچی دیگری متوسل می شوند، شما کم و بیش چنین کسانی را سراغ دارید، کسانی که دچار تجمّلات می شوند، مگر می خواهند از چه چیزی آزاد شوند؟ از بیخودی و پوچی، ولی باز به پوچی دیگری گرفتار می شوند، و این چنین است که ارزش دین و در کنار آن ارزش نهضت اباعبدالله علیه السلام آرام آرام برای ما روشن می شود.

نیایش؛ عامل معنی دار کردن زندگی

وقتی متوجّه این نکته باشید که تمام انبیاء آمده اند تا ما را از پوچی و بیخودی برهانند، این سؤال برایتان پیش می آید که چگونه به این هدف می رسند؟ ممکن است بگویید در خود پیام انبیاء چگونگی مسئله نهفته است آن جا که در قرآن کریم می فرماید: «ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُونَ» یعنی خلقت انسان با بندگی و نیایش معنا پیدا می کند و پوچی یعنی بی نیایش و غفلت از بندگی. این جواب درستی است. اما اولین سؤالی که به ذهن می رسد این است که معنی بندگی چیست؟ یعنی حالا ـ که متوجّه شدیم رهایی از پوچی نیاز همه انسان هاست و نجات از پوچی از طریق بندگی و نیایش به دست می آید، این سؤال پیش می آید که نیایش و بندگی واقعی که عامل اتصال عبد به رب است، در کدام مکتب شکل گرفت و در کدام مکتب بود که صورت ظاهرش بر جا ماند ولی حقیقتش از دست رفت؟ اگر این مسئله خیلی خوب روشن شود، متوجّه می شویم که چرا نهضت اباعبدالله علیه السلام نجات دهنده است؟ یک موقع بحث در مورد مکتبی است که مقابل انبیاء ایستاد، که در این صورت پوچی آن به خوبی مشخص است، چون نیایش و عبودیت در آن نیست، اما یک موقع بحث در مورد نحوه استفاده از مکتب انبیاء است. یعنی در این مکتب به این نکته رسیده ایم که نیایش و عبودیت تنها راه نجات از پوچی است، و کسی که نتواند با خدا که اُسّ اساس معنا و اساس حیات و اساس علم و اساس حقیقت است، ارتباط پیدا کند، بی معنا و پوچ است، چراکه خداوند اساس معنا و مطلق معنا است.

ص: ۳۵۸

حال که روشن شد راه نجات از بی معنایی، انس با خداست و انس با خدا با نیایش تحقق می یابد و به این منظور هم انبیا نیایش را به انسان عرضه می دارند و می فرمایند: «یا اَیُّهاَ النَّاسُ اعْبُدوُا رَبَّکُمُ الله...» - ای مردم عبادت پروردگار خود را پیشه سازید- و اسلام هم به خصوص این گونه است، می پرسیم کدام مکتب برای بشر نیایش را به صحنه آورده است؟ شما می دانید که در دل اسلام دو مکتب مقابل هم ایستاد. یکی مکتبی که در نهایت حسین علیه السلام را کشت و دیگری مکتبی که حسین علیه السلام امام آن مکتب است. کربلا زیباترین نمایش رسوایی کسانی است که حرف های بزرگ می زنند ولی در عمل بسیار رسوا عمل می کنند به همان دلیل که حسین علیه السلام را کشتند. حضرت اباعبدالله علیه السلام حرفی در تاریخ زدند که اگر روزی بشر آرام آرام فرصت پیدا کند آن حرف را بیابد، مسلّم نجات پیدا می کند. همیشه بشر در طول تاریخ حرف های خوب و الهی زده است، ولی اگر دقت کنیم می بینیم فرهنگ آنها، فرهنگ بندگی و اتصال بشر به آسمان نبود، فرهنگی که دقیقاً پیام وحی را عمل نماید، نبود، حتی وحی را دوست می داشتند و به پیامبر صلی الله علیه و آله هم احترام می گذاشتند، اما فرهنگ آن ها و نوع برداشتشان از دین، از اساس خراب بود و نتیجه کارشان، به قتل حسین علیه السلام کشیده شد. مگر به اعتقاد خودشان، حسن و حسین دو سیّد جوانان اهل بهشت نیستند؟ بالاخره چه شد که به این جا کشیده شد که دو نفر انسان بهشتی را به قتل رساندند؟ از خودتان این سؤال را بکنید تا إن شاءالله به لطف الهی انس با حسین علیه السلام معنی خودش را پیدا کند. حرف هایی که خلفای اول، دوم و سوم زدند، چه نتیجه ای داد و در نهایت چه بستری را به وجود آورد؟ آیا جز این بود که یک انسان قدسی یعنی حضرت اباعبدالّله علیه السلام کشته شد؟ آیا این حرف ها اسلامی نبود؟ آری اسلامی بود، ولی سؤال این است؛ حرف های به ظاهر اسلامی چه خصوصیاتی داشت که کار را به قتل حسین علیه السلام کشاند؟ و بستر این قتل را در درون خود به وجود آورد؟

فرهنگ نیایش، فرهنگ اهل البیت علیهم السلام

پس دوباره تکرار می کنیم که؛ پیامبران برای رونق انسان و نجات انسان از پوچی ها آمده اند و نجات انسان از پوچی به عبودیت و نیایش است و اگر اسلام فقط در ظاهر بماند، و نیایش و عبودیت و اُنس با حق فعلیت نیابد، حسین علیه السلام کشته می شود. بنابراین نهضت امام حسین علیه السلام

می گوید فکر و فرهنگی به غیر از فکر و فرهنگ خلفای سه گانه باید شروع شود وگرنه محتوادارترین انسان یعنی حسین علیه السلام بیخود پنداشته می شود و در حدّ کشته شدن با او برخورد می کنند، و بر همین اساس همه حرف ما این است که کربلا مبارزه با پوچی هاست. این چه فرهنگی است که در پیش از ظهر عاشورا در اوج حصار دشمن، تمام انرژی اش را برای ارتباط با خدا به کار می گیرد؟ از صحبت های حضرت اباعبدالله علیه السلام در روز عاشورا غفلت نفرمایید زیرا در کربلا به خوبی پیداست که فرهنگ کربلاـ فرهنگ نیایش و عبودیت است. راستی این چه فرهنگی است که انسان هایی در اوج محاصره مرگِ حتمی هستند ولی آن چنان معرفت و محبّت معشوقشان جانشان را فرا گرفته که انگار محاصره ای و مرگی در کار نیست. از این حال و عالَمی که اصحاب امام در آن سیر می کردند ساده نگذرید، گاهی تصور آن هم برای ما قابل تحمل نیست. به آخرین جملات حضرت توجه فرمایید در حالی که حضرت برروی خاک افتاده است و دیگر طاقت برخاستن ندارد ولی می بینید نیایش می کند و می گوید:

«اَللّهُمَّ مُتَعالَی الْمَکانِ عَظیمُ الْجَبَروتِ شَدِیدُ الْمِحالِ.... صَبْراً عَلی قَضائِک یا رَبِّ لا اِلهَ سِواکَ یا غِیاثَ الْمُسْتَغیثینَ مالی رَبُّ سِواکَ وَ لا مَعْبُوداً غَیْرَکَ.... یا غِیاثَ مَنْ لا غِیاثَ لَهُ یا دائِماً لا نَفادَ لَهُ... »(۱)

یعنی؛ ای خدایی که مقامت بس بلند، غضبت شدید و قدرتت بالاتر از هر قدرت..... در مقابل قضا و حکم تو شکیبا هستم، ای پروردگاری که جز تو خدایی نیست، ای فریادرس فریادخواهان که مرا جز تو پروردگار و معبودی نیست.... ای فریادرس آن که فریادرسی ندارد، ای همیشه زنده ای که پایان ندارد..... و در نهایت چون صورت به خاک گذاشت، گفت: «بِسْمِ اللهِ و بِاللهِ وَ فِی سَبیلِ اللهِ وَ عَلی مِلَّهِ رَسُول الله» یعنی؛ به نام خدا و به امید خدا و در راه خدا و بر دین رسول خدا، جان تسلیم پروردگار خواهم کرد.

به این حالات و حرکات و نیایش ها باید در دل یک فرهنگ نظر کنید، نه در یک حادثه اتفاقی.

۱- «اقبال»، سید بن طاووس.

در صدر اسلام دو نحوه مسلمانی پیدا شد، یکی مسلمانی و فرهنگی که اسلام آن واقعی است و آن اسلامی است که حسین علیه السلام دارد و آن فرهنگ به واقع دارای عبودیت است و دیگری مسلمانی و فرهنگی که اسلام آن ظاهری است، قالب دارد ولی عبودیت و قلب ندارد و نتیجه چنین اسلامی این است که می تواند حسین علیه السلام را بکشد. و حسین علیه السلام آمده است تا پیام دهد که ای تمام بشریّت! حال که به این نکته رسیدید که کشتن حسین علیه السلام کار قبیحی است، بدانید؛ فکر و فرهنگ اسلامِ بی نیایش، حسین علیه السلام را به قتل می رساند. اسلام بی نیایش یعنی اسلام منهای فرهنگ اهل البیت. ما باید تلاش کنیم تا بفهمیم فرهنگ اهل البیت یعنی چه؟ اگر به لطف خدا معنی فرهنگ اهل البیت را فهمیدیم، بدانید که اسلام واقعی برایمان جلوه گر شده و إن شاءالله حجاب های ظلمانی کم کم از جلو قلبمان عقب می رود و در واقعه کربلا است که فرهنگ نیایش یعنی فرهنگ اهل البیت را خوب می توان شناخت.

اسلام منهای فرهنگ معنویت، حتماً حسین علیه السلام و اصحاب با وفایش را شهید می کند و برعکس؛ اسلام با حضور فرهنگ معنویت و نیایش، در سخت ترین شرایط همچون حصار مرگبار دشمن و کشته شدن تمام یاران، شهادت زیباترین گزینه آن است! انگار نه انگار که در این کشته شدن، چیزی می شود، چون در این فرهنگ نیایش و ارتباط با خدا به عنوان یک اصل و به صورتی کاملاً فعّال وجود دارد، این فرهنگ فرهنگ نجات از پوچی هاست. این فرهنگ، فرهنگ نیایش است، این است که می توان به خدای حسین علیه السلام نظر کرد و معنی حسین علیه السلام را فهمید. معنی حسین علیه السلام یعنی معاشقه با خداوند، آن وقت متوجّه می شویم که چرا پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: «حُسَیْنٌ مِنّی وَ اَنَا مِنْ حُسَیْن» یعنی اسلام بدون حسین علیه السلام توخالی و پوچ است چراکه اسلام بی نیایش و بی عبودیت پوچ و توخالی است، قالب بدون قلب است. اگر به تاریخ نظری داشته باشید می بینید که عبیدالله بن زیاد با نقشه عمیق و شیطانی خود مُسلم بن عقیل را شناسایی می کند. او غلامی داشت که مأمور یافتن مُسلم بود، یکی از ملاک هایی که آن غلام می داند این است که می گوید: من می دانستم که شیعیان کثیرالصَّلوه هستند: در مسجد بررسی کردم ببینم چه کسی کثیرالصَّلوه است و به این وسیله به مخفی گاه

مُسلم بن عقیل(رحمه الله علیه) پی می برد که قضیه را در تاریخ می توانید دنبال کنید.(۱)

عرض بنده این است که دشمنان شیعه هم فرهنگ تشیع را شناخته اند! چراکه شیعه به نیایش اش شیعه است، و به این جهت است که حضرت سجاد علیه السلام بعد از واقعه کربلا نمایشِ نیایش است، برای اینکه کربلا جز این نیست. کربلا آمده است تا بگوید: ای مردم اگر نیایش ندارید، معنی خلقت را گم کرده اید، چون عبودیت ندارید. در عصر تاسوعا دستور حمله آمد، حضرت اباعبدالله علیه السلام به برادرشان حضرت ابوالفضل علیه السلام فرمودند: از آن ها امشب را فرصت بگیر، چون خدا می داند که ما نماز را دوست داریم می خواهیم امشب را به نماز بگذرانیم. راوی می گوید در آن شب از تمام خیمه ها صدای زمزمه های عاشقانه نیایش بلند بود همچون صدای زنبورهای عسل در کندو، در طول آن شب صدای نیایش آن ها فضا را پر کرده بود. این نیایش؛ نیایش کربلایی است، نیایش خشک بی محتوا، نیایش نیست چون عبودیت نیست.

تا این جا روشن شد که چرا «کربلا؛ مبارزه با پوچی ها» است. چون کربلا نشان می دهد که ای مردم! اگر نیایش نباشد، معنویت رنگ می بازد و بالاخره حسین علیه السلام کشته می شود. در نهایت، در جامعه ای که حسین علیه السلام کشته می شود شیطان به نتیجه می رسد، نه انبیاء الهی، و چنین جامعه ای حاصل کار شیطان می با شد.

و خداوند نیز برای به محتوا رساندن بشر، پیامبران را فرستاد، خلقت منهای نیایشِ قلبی، خلقتی بی محتواست و عملاً بشر به نتیجه ای که باید برسد، نرسیده است. دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله در ابتدا با مقابله با اصل دین و سپس به اسم دین و با تحریف دین، به بی محتواکردن بشر دست زدند.

به ابوسفیان دقت کنید، او در ابتدا سعی کرد که اسلام پیروز نشود، بعد که به نتیجه نرسید، مسلمان شد و اسلام اموی را روی کار آورد. اسلام اموی؛ اسلامی است که بشر به وسیله آن به محتوا نمی رسد، محتوا چیست؟ محتوا معاشقه با حضرت حق است، معاشقه یعنی حسین و

۱- ابن زیاد برای یافتن «مسلم بن عقیل» غلام خود «معقل» را پیش خود خواند و او را به سه هزار درهم مأمور یافتن مسلم کرد که او خود را به یاران مسلم برساند و بگوید این پول را برای یاری مسلم آورده ام. معقل در مسجد بزرگ کوفه مردی را دید که نمازش را با خضوع و حال نیایش می خواند، حدس زد که او باید از یاران مسلم و حسین علیه السلام باشد و لذا مسئله را با او در میان گذاشت. اتفاقاً این فرد مسلم بن عوسجه اسدی است (ارشادشیخ مفید، ج۲، ص ۶۱).

کربلا. اگر خواستیم لذت نیایش با حق را احساس کنیم یقیناً با کمک حسین علیه السلام می توانیم و اگر خواستیم که حسین علیه السلام را درست بشناسیم: باید معاشقه با حق را محور حیات خود قرار بدهیم. و حسین علیه السلام کاری کرده است که از طریق وی راه معاشقه باز می شود و در انتها تو می مانی و حق.

آری! به بی محتواکردن بشر دست زدند، بشر را مشغول دنیا کردند و او را از فضای صفا و نیایش، با حفظ صورت عبادات، خارج نمودند. و لذا حسین علیه السلام در راستای انحرافی که در دین جدّش به وجود آمده بود، برای اصلاح آن به صحنه آمد، چون او می فهمید محتوا یعنی چه؟ و بی محتوایی و پوچی یعنی چه؟

مگر همین حالا ـ ما نمی توانیم بفهمیم که در دل کربلا، کربلا کجا و قالب کربلا کجاست؟ ما باید از کربلا یاد بگیریم که در دل خلقت بشر کجا بی محتوا و کجا بامحتوا است؟ آری خلقتی که به خدا وصل نشود بی محتوا است. و به همین ترتیب در دل اسلام، اسلامی که انسان را به خدا وصل نکند و به معاشقه و نیایش نکشاند، اسلام حقیقی نیست، به همین ترتیب در دل شیعه، قالب شیعه بودن مشکلی را حل نمی کند، قالب شیعه باید به کمک رسم شیعه با معنا شود، چراکه رسم شیعه رسم معناست، معنا باید محقق شود و تحقق آن به نیایش است، یعنی اگر به کمک حسین علیه السلام نماز، روزه و حج شما نیایش نشود این مباحث و جلسات و عزاداری ها به درد نمی خورد، چون فرهنگ حسین علیه السلام به معنای واقعی احیاء نشده است.

و حسین علیه السلام خوب می داند معنی محتوا یعنی چه و معنای پوچی یعنی چه، هر چند اکثر مردم از اصل پوچی خود غافل بوده اند و توجه به کربلا از این زاویه، یعنی مبارزه با پوچی ها، یکی از زاویه های نگاه به کربلا است.

کربلا، جوابی به همه ابعاد بشر

کربلا به اندازه تمام ابعاد بشر و عمیق ترین ابعاد بشر وسعت دارد، این که می بینید کربلا هیچ وقت برای شما کهنه نمی شود، به جهت آن است که هر چه شما به لایه های عمیق تر وجود خودتان سیر کنید می بینید؛ عجب! کربلا برای شما تازه تازه است و با یک حسینِ علیه السلام نورانی تر و متعالی تری روبه رو می شوید.

ص: ۳۶۳

با این دید است که باید به کربلا دائم نگاه کرد و نگذاشت آن اثر اصلی اش یعنی نجات از پوچی ها از دست برود. اگر شما عمق فاجعه ای را که منجر به ایجاد کربلا شد بشناسید دیگر در برابر آن فاجعه آرام نخواهید نشست، و آن فاجعه، بی نیایشی با خداست یعنی فاجعه نشناختن قداست و مظلومیت امام حسین علیه السلام و این است که اگر کربلا را می خواهید باید به امام سجاد علیه السلام و نیایش ها و دعاهای ایشان نظر کنید. حضرت سجاد علیه السلام به ما نشان داد که بشر بدون نیایش و حضور قلب در پیشگاه الهی بدبخت است و کارش به حسین کشی خواهد رسید، چراکه وِرد و ذکر بدون حضور قلب عامل نفی قداست هاست، بنابراین شما تلاش کنید سرمایه نیایش را پیدا نمایید. البته ما نیایش و دعاهای عزیزتر از جانی هم از حضرت علی علیه السلام و وجود مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله داریم ولی حرف ما این است که عمق فاجعه که پیدا شد، نمونه های نجات هم بهتر معنا می شود، بنابراین عزیزان إن شاءالله به آن فرهنگی که محصول تلاش حضرت سجاد علیه السلام است عنایت بفرمایید.

بعد از واقعه کربلا و شهادت امام سجاد علیه السلام دو جریان مهم در بین شیعیان پدید می آید، یکی جریان زید بن علی بن الحسین علیه السلام است و دیگری جریان امام صادق علیه السلام، جریان اصلی، جریان امام صادق علیه السلام است، زیدبن علی علیه السلام فقط جنبه انقلابی و حماسی کربلا را گرفت، امام صادق علیه السلام به زید احترام گذاشتند ولی کار مخصوص به خود را انجام دادند. حتی به زید می گفتند، روزی را بر تو می بینم که در پوست تو کاه کرده و بر دروازه شهر آویزان می کنند، نیّت زید مقدّس بود و امام هم به همان جنبه اش عنایت داشتند ولی امام صادق علیه السلام به دنبال روش زید نبودند. روش امام صادق علیه السلام را در نظر بگیرید، روش نیایش و فقه و کلام و فرهنگ دینی بود، ولی به روش زید نگاه کنید. او صرفاً جنبه سلحشوری کربلا را در پیش گرفت و فرزندش یحیی نیز چنین کرد و نتیجه اش این شد که بعدها فرقه زیدیه پدید آمد (هنوز هم عدّه ای در یمن به عنوان شیعیان زیدیه زندگی می کنند) و جالب است که ابی حنفیه یکی از ائمه چهارگانه اهل سنّت زید را تأیید می کند. امروزه «زیدیه ای» که داریم ترکیبی از حنفیّه، معتزله و شیعه است ولی فقه و کلامش شیعه نیست. حال چه شد که مسیر زید و نتیجه کارش به این جا رسید؟ غفلت از یک زاویه بسیار دقیق کربلا، کار را به این جا رساند. ولی سیری که شیعه جعفری از کربلا گرفت یک سیر خاصِ دقیق و ظریف و همه جانبه است که فقه جعفری و

صفـا و عبـودیت امـام سـجاد علیه السـلام و سـلحشوری حسـینی و حکمت علوی و... در آن نهفته است. چرا امـام صـادق علیه السـلام مثل زید عمل نکردند؟ نیت زید که خیر بود، نفس متقی داشت، آیا در راه و روش امام صادق علیه السـلام سلحشوری وجود نـدارد؟! مگر نه این است که در روش امـام صـادق سـلحشوری در کنـار بقیه ابعاد است؟ چرا زیـدیه مجبورانـد حنفیه و معتزله را در کنـار خود داشـته باشـند؟ برای این که ناخودآگـاه به کثرت می اندیشـند و از ابعـاد دیگر نهضت کربلاـ که همان جنبه حکمت حسـینی است غفلت می نمایـد و لـذا در نهایت فرقه زیـدیه به جایی می رسـد که مورد تأییـد معصوم نمی باشد، هرچنـد خود زیـد و فرزنـدش یحیی مورد تأییـد امـام انـد، از آن جهت که در قیام خود قصـد نفی مقام امامت امام صادق علیه السلام در نظرشان نبود.

امـام حسـین علیه السـلام در کربلاـ به ما نشان داد که موفقیت کار فرهنگی به کثرت افراد نیست بلکه به حقانیت آن است و به دنبـال کثرتِ صـرف بودن در کـار فرهنگی برای عاملان آن یأس می آورد و احساس می کننـد کار فرهنگی قابل نتیجه گیری نیست و بر همین اسـاس است که پیـامبران می دانسـتند همین که حرف حق را در متن تاریـخ و جـامعه بزننـد، دیگر آن فکر و فرهنگِ حق، جای خود را باز می کند. شما ببینید آن کثرتی که خلیفه دوم با کشور گشایی دامن زد چه نتیجه ای داشت و آن کسانی که از این طریق مسـلمان شدند ولی در مکتب اهل بیت وارد نشدند، چه کمکی می توانند به خود بکنند؟ آیا توانسـتند خلأ درونی جان خود را با آن اسـلام پر کنند و جان تشـنه خود را منهای فرهنگ و حکمت اهل بیت سـیراب نمایند؟ همین جا عرض می کنم که تمام تلاش های دشـمن بر این بوده است که فرهنگ شـیعه حرفش را به گوش جهان نرساند، به عنوان مثال وهّـابیّت را به وجود آوردنـد تـا جلوی نفوذ فرهنگ شـیعه را بگیرنـد. اگر جهان حالت فرهنگی و تفکر به خود بگیرد، آخرین حرف، حرف شـیعه است و شـیعه واقعی هم این مطلب را به خوبی می داند. بعید نیست که بسیاری از جریان های فکری غرب و جریـان هـای فلسـفی غربی برای این بود که فرهنـگ بزرگ شـیعه را که در صـحنه است بی رنگ نماینـد، حتی اعتقادم این است که بزرگان فکری دنیا به صورتی به منابع شیعه دست پیدا نموده اند و خواسته اند مطالب و افکاری را جایگزین آن کنند تا تفکر شـیعی بی رنگ شود. شـما از این موضوع ساده نگذرید. به جامعه اهل سنّت ۲۰۰ سال پیش نگاه کنید، عزاداری های متعدد اباعبدالله علیه السلام را در میان حنفی ها، شافعی ها و حنبلی ها مطالعه کنید، به کتاب هایی که

علمایشان در این خصوص نوشته اند، مراجعه نمایید می بینید اگر سریعاً اقدام نمی کردند عظمت و حقّانیّت شیعه برای همه فرهنگ های اهل سنّت آشکار می شد. بر همین اساس بود که آئین وهّابیّت را آوردند، وهّابی نمی گوید من هم یک عقیده هستم در کنار سایر عقاید، بلکه می گوید فقط من حق هستم، این یعنی سرکوبی همه فکرها و عقاید دیگر و به همین علت است که با آن قسمت از فکر حنبلی ها که موافق فکر شیعه است مخالفت می ورزند. آن ها با توسل به پیامبر و اهل بیت علیهم السلام مخالف هستند، چون در دل توسل است که نور و شیدایی و توجه به خدا پدید می آید و دشمنان شیعه همین چیزها را نمی خواهند، چراکه از همین چیزهاست که کار بر می آید. شما وقتی به زیارت ائمه معصوم علیهم السلام می روید اول صد مرتبه الله اکبر می گویید. یعنی مسأله اصلی را به خدا می کشانید در مکّه هم همین طور است، این سنگ ها اشاره می کند به خدایی که «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ» در مکّه آدم را به یک سنگ نزدیک می کنند ولی تمام توجه اش را از سنگ بر می گردانند و به حق متوجّه می کنند، این همان فرهنگ توسل است، قلب کعبه، قلب امام زمان عجل الله تعالی فرجه است، قلب کعبه، پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام است، این نکته را پیامبران خیلی خوب می فهمیدند و باید سعی کنیم ما شیعیان یادمان نرود. و حسین علیه السلام که طبق زیارت وارث، وارث پیامبران الهی است، این حرف را خوب فهمیده بود که اگر یک فکر و فرهنگی به صورتی کاملاً الهی طرح شد، جای خود را به خوبی باز خواهد کرد.

و حسین فرزند فرهنگ انبیاء و وارث همه آنهاست و کمی افراد او را از کارش باز نمی دارد و لذاست که می گوییم نهضت حسین علیه السلام نشان داد که آری هنوز هم خورشید طلوع خواهد کرد و امکان تنفس آزاد نمرده است و برای این کار فقط یک انسان کافی است.

چهارصد سال است که فرهنگ غرب جوّ سازی می کند که فقط چیزی را که من می گویم باید انجام شود. انسان های کم حوصله مرعوب غرب هم، می گویند ماورای فرهنگ غرب هیچ سخنی نمی توان به دنیا گفت و در میان فضایی که این همه حرف زده می شود حرف شیعه هم یک حرف در میان حرف ها می شود، پس باید از گفتن سخن حق مأیوس شد. ولی نهضت حسین علیه السلام این جوّ و فضا را در هم می شکند و واژه های دینی را با باطنی مقدّس به دل فرهنگ بشر این دوران می کشاند تا مردم از دین بهره حقیقی و کارآمدی نصیب خود بکنند.

ص: ۳۶۶

خطرات گرایش به کثرت افراد

حضـرت اباعبدالله علیه السـلام در شب عاشورا تلاش می کردند تا کسانی که ممکن است در انگیزه و نیت ناخالص باشند و به عبارتی مزاحم کار بزرگ فردا شوند، بروند. در کربلا مسائل بسیار عجیب بود. چرا بناست که امام حسین علیه السلام به عنوان آخرین نفر کشته شود؟ و چرا خانواده بنی هاشم یعنی فرزندان حضرت علی علیه السلام و زینب علیها السلام و امام حسن علیه السـلام بعد از صـحابه و یاران کشـته می شوند؟ صـحبت ما این است که قهرمان قهرمانان، به طور مسلم آخرین حرف را وقتی می توانـد بزند که این سلسـله توانسـته باشد همه حقانیتش را به صـحنه بیاورد. خانواده پیامبر صـلی الله علیه و آله می دانند که خودشان در حفاظت از حضـرت اباعبـدالله علیه السـلام سـخت مسـتحکم اند و لذا تا انتها می مانند تا از حسـین علیه السـلام به عنوان آخرین حلقه این مبـارزه و نگین انگشتر این نهضت، حفـاظت نماینـد، به دلیـل این که شب عاشورا حضـرت زینب علیها السـلام خـدمت اباعبـداللّه علیه السـلام آمدنـد و فرمودند آیا به یارانت اطمینان داری که آنها فردا تو را تنها نگذارند؟ یکی از اصـحاب این صـحبت هـا را شـنید و قضـیه را به حبیب ابن مظـاهر گفت. آن ها آمدنـد و پشت خیمه گاه حضـرت زینب علیها السـلام چه غوغایی بر پا شد و همه اعلام وفاداری کردند. چراکه نکته اصلی این نهضت حفاظت از حسین علیه السلام است به عنوان نهـایی ترین حلقه این مبارزه، و دیـدیم که فردای آن روز چقـدر زیبا صـحابه حسـین علیه السـلام، عهـد و پیمان خود را ثـابت نمودنـد و اول صـحابه به میـدان رفتنـد و بعـد بنی هاشم به سوی میـدان رفتنـد، همه کشـته شدنـد و پس از آن حضـرت اباعبدالله علیه السـلام به میدان می رود، اصـحاب و یاران امام چیزهای عجیبی می فهمند چون می فهمند که حسین علیه السلام بایـد آخر از همه و تنهای با عزت باشـد. این تنهای عزیزی است که بایـد تنها باشـد، آخرین نفر، نه تنهایی که یارانش رهایش کرده اند. حالا در نظر بگیرید اگر حضرت با افرادش همگی حمله می کردند ، یک شلوغی و هرج و مرجی به وجود می آمد، بالاخره عـده ای کشـته می شدنـد و عـده ای دیگر اسـیر می شدنـد ولی دیگر کربلا و آن همه عظمت به وجود نمی آمد. پس مشاهـده می کنیـد که امام حسـین علیه السـلام باید آخرین نفری باشد که تمام یارانش در کنارش قربانی شده اند، یک تنهای عزیز و یـک دُرّی که بایـد خود را بنمایانـد. این است که حضـرت نگران کـثرت افرادی هسـتند که مـانع تحقق طرح حضـرت بشوند، چراکه در بعضی از مواقع کثرت افراد مانع

طلوع خورشید می شوند و شاید نشود صحنه کربلا را در آن کثرت به خوبی آرایش داد. یکی از یاران حضرت، آدم عجیبی است بدنش از ضربات شمشیر تکه تکه شده است، یک لحظه به هوش می آید، می بیند که حسین علیه السلام کشته شده است، یک خنجری در آن نزدیکی پیدا می کند و به طرف دشمن پرتاب می کند، دو نفر کوفی او را سریع می کشند. اینها چه معنی می دهد؟ اینها چه معامله ای با هم کرده اند که بدون حسین علیه السلام نمی توانند زنده بمانند؟

پس در کربلا، این فرهنگ، فرهنگ بسیار بزرگی است. حضرت مواظب هستند تا کثرت، چشم فرهنگشان را پر نکند. بلکه «سنّت» فضا را پر نماید. إن شاءالله در جلسه آینده درباره فرق سنّت و کثرت صحبت می کنیم که چرا فرهنگ کربلا فراتر از کثرت ها، به سنّت ها نظر دارد؟ تأکید ما این است که این بُعد از پیام کربلا مورد غفلت واقع نشود. البته حضرت می دانند که جوّ سازی ها هرگز نمی تواند عظمت این پیام را از بین ببرد و امیدشان، بسیار امید به جایی است و کافی است تا زیر این آسمان یک نفر حسینی بماند همین یک نفر کافی است تا نشان داده شود هنوز هم خورشید طلوع خواهد کرد. آنارشیست بازی و گردن کلفتی و... در نهضت حسین علیه السلام نیست، در نهضت حسین علیه السلام سلحشوری حکیمانه وجود دارد، و او خوب می داند برای این که بشر را نجات دهد، یک نفر هم کافی است و ما اگر خواستیم عمرمان به روزمرّگی نگذرد و گرفتار کثرت های بیجا نشویم و کثرت های منطقی را همچون یاران اباعبدالله علیه السلام بپذیریم، باید از آفت بزرگی که ما را گرفتار تعداد و کثرت می کند و حجم کار ما را از محتوا خالی می نماید پرهیز کنیم و از کربلا درس بگیریم و خود را در این دام کثرت های بیجا گرفتار ننماییم.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۳۶۸

جلسه بیست و پنجم: مقابله جبهه اکنون زده با جبهه معتقد به سُنن

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اباعبدالله وَعَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ)

(عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللّهِ اَبَدًا ما بَقیتُ وَ بَقِی اللَّیْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ اللّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِیارَتِکُمْ)

سلام بر امام و اصحاب و خانواده امامی که با پذیرفتن مصیبت هایی که بر این خانواده وارد شد، معنی رسیدن مصیبت به اسلام را که زیر یک سلسله الفاظ ادعایی پنهان بود، نشان دادند.

جایگاه مصیبت های وارده بر اهل البیت

گاهی این سؤال برایمان پیش می آید که حکمت و ریشه این همه مصیبت برای این خانواده کجاست؟ اگر دقت کنید این یک مسأله طبیعی است که اگر خانواده ای مظهر اسلام شد، آنهایی که سنگ بر اسلام می زنند و بنای دشمنی با اسلام را دارند، حتماً باید با این خانواده وارد ستیز بشوند و قصه مصیبت بر خانواده پیامبر علیهم السلام، قصه نمایش کینه های کسانی است که زیر

ص: ۳۶۹

الفاظ ادعایی خود، کینه به اسلام را پنهان کرده اند. خانواده پیامبر صلی الله علیه و آله آیینه نمایش کینه های پنهان به اسلام اند.

پس معنی مقابله با اهل بیت و مصیبت های وارده بر آنان، که کربلا نمایش تامّ آن است، مسأله پر پیام و پر مطلبی است، و مسلّم کسانی که بیشتر از هرکس خوب می فهمند قصه این مصیبت ها چیست خود اهل بیت هستند. یعنی آگاه ترین کسان به معنی این مقابله ها، خود اهل بیت علیهم السلام بودند و از طرفی رسالت نمایش این کینه ها هم به صورت مصیبت بر خودشان، به عهده خود اهل بیت بود. پس در خصوص سؤالی که مطرح می شود که چرا باید بر این خانواده این قدر مصیبت ببارد؟ از دو جنبه نباید غفلت کرد. یا این که جبهه مقابل این خانوده به واقع مسلمان نیستند و به اینها ستم می نمایند و یا این که این خانواده مظهر اسلام واقعی نیستند و جبهه مقابل آنان، با اسلام مشکلی ندارند و به این جهت با این خانواده در ستیز هستند که این خانواده با اسلام در ستیزند. حال اگر پذیرفتید که این خانواده مظهر اسلام واقعی هستند و آیات قرآن در تأیید طهارت و عصمت اهل البیت علیهم السلام تأکید دارد، و اگر پذیرفتید که دشمنان اینان، همان دشمنان اسلام هستند، پس دیگر سؤالی باقی نمی ماند چرا این همه مصیبت بر این خانواده وارد می شود و در این راستاست که خود این خانواده نیز معنی مصیبت ها را می شناسند و اعتراضی ندارند. حال ما می خواهیم فدای خانواده ای بشویم که نگذاشتند عده ای با نیّت های پلید، در پشت الفاظ اسلامی خود را پنهان نگهدارند. و این جاست که تمام این خانواده برای ما مقدّس هستند از حضرت سیّدالشهداء تا علی اصغر علیهم السلام. آن وقتی که این ذُرّیّه طاهره از مدینه به سمت کوفه در حرکت بودند خوب می دانستند که چه کار می کنند و ما اگر اهداف این ها را کوچک نمودیم با مشکل روبه رو می شویم و در نتیجه ابعادی از حرکات و شخصیت آن ها برای ما سؤال می شود.

جایگاه غم فاطمه علیها السلام

غم فاطمه علیها السلام، غم گم شدن اسلام و گم شدن گم شدگی اسلام است، او فهمید که این ها با ظرافت هر چه تمام تر اسلام را پنهان می کنند و چیزی را به جای اسلام می گذارند که حتی مردم نفهمند اسلام را گم کرده اند و فاطمه علیها السلام دید حالا که نمی تواند اسلام را برگرداند لااقل

نگذارد این گم شدن اسلام، گم شود و مردم بفهمند آنچه از طریق سقیفه به میدان آمد اسلام نیست.

باید متوجّه بود که فاطمه زهرا علیها السلام یک غم بزرگ عالمانه داشتند که در طول حرکت اسلام و تاریخ، ابعاد بیشتری از آن ظاهر و روشن شد. این غم بزرگ دو وجه دارد، اول اینکه فاطمه علیها السلام می بیند و می فهمد که چه چیز بزرگی از دست رفت، چیزی که هنوز هم از دست رفته است و جهان اسلام وحتی شیعه هم نتوانسته آنچه که با خانه نشینی اهل بیت علیهم السلام از دست رفت به دست آورد. یعنی حذف امیرالمومنین علی علیه السلام را که به واقع حذف عالم معنا و بصیرت محمدی صلی الله علیه و آله بود، فاطمه علیها السلام به خوبی می فهمید. دومین وجه غم فاطمه علیها السلام این بود که مردم عمق فاجعه را نفهمیدند، شرایط به گونه ای بود که هم اصل اسلام از دست رفت و هم نفهمیدند چه چیزی از دست رفت و یا به عبارتی هم اسلام را گم کردند و هم گم کردن اسلام را گم کردند. و این غم دوم، غم بسیار بزرگی است. غم این که آدمی بزرگ ترین نعمت خدا را از دست بدهد، نعمت دلدادگی با پروردگار و به صحنه آوردن قلب برای نیایش تامّ، نعمت در خلوت بودن بشرِ روی زمین با آسمان، نعمت حاکمیّت حق در جامعه بشری، این ها نعمت بزرگی بود که بشر از دست داد. این ها نعمت هایی بود که از خانواده پیامبر صلی الله علیه و آله سرچشمه می گرفت و اگر دست این خانواده را باز گذاشته بودند به مرور و آرام آرام و با خون دل های بسیار این نعمت ها، جزء فرهنگ بشر می شد و معنای عالَم محمدی صلی الله علیه و آله آشکار می گشت ولی آنها را خانه نشین کردند، و این غم بزرگی برای فاطمه علیها السلام بود.

قافله کربلا وقتی از مدینه، نهضت خود را شروع کرد. متوجّه شد که آرام آرام می تواند این غم دوم فاطمه علیها السلام را مطرح کند. خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله مدتها منتظر بودند تا شرایطی پیدا شود تا لااقل مردم بفهمند که چه فاجعه ای از طریق سقیفه در جهان اسلام واقع شد. بر همین اساس است که می بینیم غم قافله کربلاـ ادامه غم مقدّس فاطمه زهرا علیها السلام بود که اسلام اصلاً، گم شده است و مردم نمی دانند که اسلام گم شده است. سوز این قافله غم اسلام است، هدف این است که لااقل مردم بفهمند که چه چیزی را از دست دادند و اکنون چه چیزی بر سر کار آمده است، و حضرت اباعبدالله علیه السلام توانست ابعاد این غم بزرگ را خیلی خوب نشان دهد. این که شما در روایات می بینید که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله، لب ها و گلوی حضرت حسین علیه السلام را

می بوسید، برای این است که می فهمد که این انسان با چه غمی به صحنه می آید و این گلو را در راه این غم، چه زیبا به صحنه بریدن می کشاند. شما اگر تاریخ را مطالعه کرده باشید، می بینید که بعد از شهادت اباعبدالله علیه السلام برادر مروان بن حکم مشاور یزید هم هست، در دربار به یزید می گوید آیا بنابراین است که نسل عبیدالله بن زیاد بن ابیه بماند و نسل پیامبر صلی الله علیه و آله و فرزندان پیامبر نابود شود؟! و با یزید بحث می کند و با قهر از دربار بیرون می آید و می گوید من دیگر با شما همکاری نخواهم کرد. ببینید کار تا کجا جلو رفته است. من هم می خواهم بیش از این در این خصوص صحبت نکنم چون اصل بحث ما فعلاً این نیست. ولی این را می خواهم بگویم که شما به چه خانواده ای سلام می دهید و برای آن ها اشک می ریزید. این خانواده یک قداست بزرگ دارند، چراکه آن ها یک غم مقدّس دارند و لذا گلوی امام حسین علیه السلام آن چنان مقدّس است که پیامبر صلی الله علیه و آله می بوسد. این نگاهی است که باید به این خانواده و به این نهضت و به قطره قطره خون شهدا بیفتد و به همین جهت همه حرکات و سکنات این قافله برای ما مقدّس است و پشتوانه قدسی دارد، حتی محل افتادن دست حضرت ابوالفضل علیه السلام یعنی این محل، محل افتادن دستی است که در راستای غم غفلت از اسلام فروافتاده است و هر کس دل در هوای اسلام دارد از محل افتادن این دست راحت نمی تواند بگذرد و با مقدّس شمردن این محل خود را به آن نیّات مقدّس که در پشت افتادن این دست نهفته است وصل می کند.

انسان اکنون زده و انسان آگاه به سنّت ها

در اینجا می خواهیم به بررسی این نکته بپردازیم که خصوصیات دو لشکری که در کربلا مقابل هم صف کشیدند چیست؟ و این خصوصیات از کجا ریشه گرفته است؟ خصوصیات لشکر عمرسعد و لشکر اباعبدالله علیه السلام از کجا سرچشمه گرفته است؟ در یک طرف جبهه «سنّت شناس» است و در طرف دیگر جبهه «اکنون زده» است، جبهه ای که به اصطلاح بر حالاتشان «حالی خوش باش و به نظام فوق این عالَم نظر نکن» حاکم است و در طرف دیگر جبهه ای که گرفتار حال و اکنون نیست و سنّت هایی را که در عالَم حاکم است می بیند و امروز و فردا و اکنون را زودگذر و ناپایدار می بیند.

برای این که اصل بحث روشن شود، مقدمتاً عرض می کنم که ما دو نوع انسان داریم: اول انسان هایی که گرفتار هوس خود هستند و عموماً شخصیت پراکنده ای دارند، دارای یک شخصیت واحد جهت دار نیستند، آدم های هر دم به کاری که هر هوسی آن ها را به یک طرف می کشاند، و شما کم و بیش با این افراد روبه رو بوده اید، این ها آدم های «اکنون زده» هستند هر لحظه به صورت وضع موجود هستند و بصیرت و خودآگاهی و توجه به سنن پشت حادثه ها در شخصیت آنان جایی ندارد، این چیزی است که من و شما بارها با آن روبرو شده ایم و نگران هستیم که خود ما به این صورت در نیاییم. نوع دوم انسان هایی هستند که وحدت شخصیت دارند، شخصیتشان جهت گیری و عزم دارد، از طریق ارتباط با احدیّتِ حضرت حق به وحدانیّت شخصیت رسیده اند. حضرت حق «اَحَد» است یعنی در مقابل عالم ماده که کثرت است، او «اَحَد» است، ذات احدی، وحدت محض است، انسان های متعالی به اندازه ای که به حق نزدیک شوند - برعکس انسان های هوس زده غیر منسجم- انسان های منسجم و یک شخصیتی می شوند، هیچ وقت این انسان ها را نمی توان با هوس ها، تکان داد به قول مولوی:

مر

سفیهان را رباید هر هوا

زان

که نَبْوَدْشان گرانی قوا

بقاء و ثبات فقط از آن خداست، انسان های متعالی به اندازه ای که به بقاء و ثباتِ حق نزدیک هستند، باقی و ثابت هستند، این انسان ها از طریق ارتباط با ذات احدی به یک مقام ثبات می رسند، این ها عملاً انسان هایی هستند که یگانگی و انسجام شخصیت دارند و لذا بیشتر با سُنن ثابت هستی به سر می برند، از حادثه ها می گذرند و به قاعده ها نظر دارند. این دو نوع انسان است که همواره ما با آن ها روبه رو بوده ایم و همیشه هم طالب آن هستیم که از نوع دوم باشیم و هیچ وقت هوس های مختلف ما را به هر راهی که می خواهند نکشانند. انسان هایی که مقابل حضرت سیدالشهداء علیه السلام هستند، انسان های اکنون زده اند و میل هایشان آن ها را بازی می دهد به گفته عقّاد «یُحارِبُ قَلْبَهُ لِاَجْلِ بَطْنِه»(1) یعنی با خودش به جهت شکمش می جنگد و اصلاً برنامه ای برای خود ندارد که بر اساس آن برنامه، زمانه را کنترل کند، بلکه اسیر زمانه

۱- «ابوالشهداء»، ص ۱۶۲.

است. حال اگر زمانه از آن مسلم بن عقیل است با مسلم است، و اگر زمانه از آن عبیدالله است، با عبیدالله است.

انسان هوس زده و انسان مختار

در کربلا دو جبهه روبه روی هم هستند، یک جبهه، انسان هایی که «هیچ کاره» اند، هیچ وقت برای خودشان تصمیم نگرفته اند. این ها انسان هایی هستند که دیگران هوس های سرگردان آن ها را می جنبانند و این ها خودشان را یک مرتبه و بدون آن که واقعاً خودشان بخواهند خود را در یک حزب یا گروه یا قشری می یابند، اصلاً «خودْ» ندارند و به عبارتی دیگر خودشان را تماماً با هوس ها هیچ کرده اند. در مقابل آن ها، جبهه ای داریم که همه «خودْ»اند، همه، هر کدام به اختیار خودشان به صحنه آمده اند و یک غایت متعالی، یک هدف مقدّس و یک قرب به ذات احدی، انگیزش همه این ها شده است و این ها با هم یگانه شده اند و یگانگی شان، اراده و عزم و انتخاب را از این ها نگرفته است. این دو جبهه، معنی تمام جبهه های تاریخ را روشن می کند. من یک نمونه از تاریخ کربلا می آورم تا موضوع بهتر روشن شود، از طرف لشکر عُمر سَعد دو آدم سیاه روی قوی پنجه وارد میدان شدند و مبارز طلبیدند یکی غلام عبیدالله و دیگری غلام زیاد بود. حضرت اباعبدالله علیه السلام به یارانش نگاه کرد و گفت چه کسی حاضر است به مبارزه برود، حبیب بن مظاهر بلند شد، حضرت فرمودند، نه، تو بنشین، تو زور و قدرت این ها را نداری، بعد از آن مسلم برخاست، باز حضرت به او اجازه نداد، سپس شخصی به نام عبدالله بن عمیر بلند شد و اجازه خواست، همان شخصی که کنیه اش اُمّ وَهَب است، با هیکلی قوی و قدرتمند، اجازه خواست، حضرت فرمودند: «اگر می خواهی بروی برو». همه حرف من در این جمله اباعبدالّله علیه السلام است که حضرت به او قدرت انتخاب می دهد، آن هم چه انتخابی. یعنی کربلا نمایش انسان های به وحدت رسیده از طریق ارتباط با احدیت است تا هرکس بتواند انتخاب کننده باشد.

حالا نظری به جبهه مقابل داشته باشید، عبیدالله بن زیاد در کوفه گفته بود که هر کس بالغ است باید به جنگ برود و هر کس نرفت، او را بکشید، نقل شده است که یک مرد بیچاره ای از شهری دیگر برای طلبی که از یک مرد کوفی داشت به کوفه آمده بود – گویا با شخصی

اختلاف ارثی داشت - مأموران عبیدالله او را دیدند، گفتند که چرا به جنگ نرفته ای؟ گفت: جنگ چیست؟ اصلاً نمی دانست جنگی در کار است. او را به دارالعماره بردند، عبیدالله گفت: گردنش را بزنید که بحث آن در قبل گذشت. یعنی در جبهه مقابل اصحاب اباعبدالله علیه السلام، هیچ انتخابی وجود ندارد و به کسی اجازه انتخاب داده نمی شود.

عده ای در کربلا در لشکر عمرسعد گرفتار «اکنون زدگی» هستند، نگاهشان به اَلْآن است. به یزید نگاهی بیندازید، با چوب خیزران به لب های مقدّس اباعبدالله علیه السلام می زند و جملاتی می گوید که تمام زندگانی خود را ویران می کند، می گوید ای کاش بزرگان ما که در جنگ بدر کشته شدند، می آمدند و نگاه می کردند که چه کسی پیروز است. بیایند و بگویند ای یزید دست مریزاد، و صحبت های دیگری می کند و شعرهایی در نفی نبوت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله می خواند، که خود می دانید. علت این که می بینید بعضی از علمای اهل سنّت یزید را کافر می دانند به سبب همین شعرهاست. یزید باورش نمی آمد که کار به این جا بکشد. او یک فرد اکنون زده است که نگاهش به الان است و فقط حال را می بیند که سر بریده فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله در جلوی اوست. این روحیه مربوط به همه ملت هایی است که از سنّت های الهی، جدا شده اند.

در اکنون زیستن، منافی «خودآگاهی» است. خودآگاهی یعنی بصیرتی که واقعیت را غیر از «حال» می بیند و نگاهش به ریشه زمان اکنون است. شما الان واقعیت را چه می بینید؟ آیا واقعیت این است که مثلاً آمریکا بمب دارد! مطمئن باشید اگر کسی این را واقعیت ببیند، حتماً در شرایطی که یزید گرفتار شد، گرفتار می شود، اما اگر کسی ورای این که آمریکا بمب دارد، متوجّه شد که سنّتی در هستی جاری است که آمریکا و امثال او هیچ و پوچ اند و قدرت حفظ قداست ها و ارزش ها تماماً در صحنه است، این انسان حتماً گرفتار اکنون زدگی نمی شود. مثال دیگر وجود «تن» و وجود «من» هر انسانی است، یکی «تن» را همه چیز می پندارد و دیگری «من» را برای خود واقعی می داند، آن که «تن» را اصل پنداشت وقتی «تن» می میرد، احساس می کند که دیگر هیچ است و آن که «من» را اصل گرفت، می داند که همیشه وجود دارد و ثابت است و نخواهد مرد و لذا افق دیدش در زندگی خیلی با اوّلی فرق دارد، دیگر گرفتار «اکنون زدگی» و خطای بزرگی که پیرو آن به وجود می آید، نمی شود.

بصیرت فوق زمانه

در «اکنون» زیستن، منافی خود آگاهی است زیرا که انسان در آن صورت است که همه گذشته و آینده را با چشمِ «اکنون» می بیند. و تفاوت اصلی امام حسین علیه السلام با سایر مردم زمانش در همین نکته است و به واقع آنان که با سنّت جاری خداوندی - که بر هستی حاکم است و سر تا سر زمان و مکان از ازل تا ابد و از این جا تا همه جا گسترده است - قطع رابطه کرده اند، چقدر زود گرفتار «اکنون زدگی» می شوند و طعمه پوچی زمانه می گردند. دشمن حسین علیه السلام انبوهی از انسان های اکنون زده اند و با ترکیبی به نام «قشون» به صحنه آمده که در آن قشون اراده فردی، مستهلک انبوهی قشون گشته و فقط نظم نظامی گری آن را به حرکت می آورد و نقطه مقابل این قشون، لشکری است برای «جهاد مقدّس» که یک انگیزش باطنی در جهت غایتی واحد آنها را به هم پیوند می دهد و هنرش آن است که از ظاهر و اکنون، گذشته و به باطن و سنّت گرویده است.

بهتر است برای روشن شدن مطلب به مثالی اشاره کنیم؛ یک وقت انسان «حال» را در سنّت می بیند، در این صورت برای دفع ستم مبارزه می کند و حاضر است کشته هم بشود و حتی مادر یا همسرش - همچون اُمّ وَهَب در کربلا- در این شهید شدن کمک اش می کنند، این چنین فرهنگی پیروز است. این حالت را «حال را در سنّت دیدن» می گویند. اما یک وقت است که برعکسِ این موضوع است، فرد می گوید، این جبهه مقابل من، تانک و اسلحه دارد و یا تعدادشان زیاد است پس پیروز است، این یعنی چه؟ یعنی فقط «حال» را دیدن و سنّت جاری در عالم را که حاکم بر همه حادثه ها و پدیده هاست ندیدن.

معاویه و یزید هم در طول تاریخ به چنین افرادی امید دارند، همین افرادی که می گویند: آقا، الان اینها را می کشند، سرهای شان را هم بر سر نیزه می کنند، این گونه افراد «همیشه» را در «حال» می بینند در صورتی که در جبهه مقابل، انسان هایی هستند که «حال» را در «سنّت جاودانه» می بینند. این دو جبهه خیلی با همدیگر فرق دارند. یک وقت اکنون را در آیینه سنن الهی می بینیم که در این صورت گوارا و خوش باد چنین بینش و بصیرتی برای صاحبانش، این همان نگرشی است که حضرت زینب علیها السلام و امثال زینب علیها السلام دارند، اصلاً خودشان را اسیر حس نمی کردند، فلک زده نمی دیدند و روحیه خود را از دست نداده بودند، خیلی دقت داشته باشید،

ص: ۳۷۶

نباید همه گذشته و آینده را در اکنون دید و با چشم اکنون بررسی کرد و گفت چون فعلاً در آن صحنه تاریخ، حیله معاویه کارگر افتاد و امام حسن و امام حسین«علیهماالسلام» از صحنه خارج شدند پس روزگار تا بوده، همین بوده است، یقین بدانید که چنین فکری شما را در خط یزیدی می اندازد. با وجود این فکر دیگر کسی جرأت نمی کند شهید و یا اسیر شود، این فکر، فکرحسینی و کربلا‌یی نیست، این فکر و این نگاه، گوهر انسانی را گرفتار جوّ زمانه می کند، همین که جوّ زمانه در یک شعاری غالب می شود، این نگاه، خودش را می بازد، این اکنون زدگی است و کربلا آمده است تا ما را از این فکر و نگاه نجات دهد.

ببینید که حسین علیه السلام به عنوان امام معصوم چه می بیند که دچار «پوچی» نمی شود. سی هزار نفر در لشکر مقابل، جلوی او صف کشیده اند، او همه را نصیحت می کند برای اینکه آنها را نجات دهد در حالی که کمیّت آنها را «هیچ» می بیند، به راستی حسین علیه السلام به کجا متّصل است. این چگونه چشمی است که این گونه می بیند، چشم حسین علیه السلام چشم اکنون زده نیست. گاهی ممکن است عزیزان از خودشان بپرسند که اگر ما در کربلا بودیم چه می شد؟ اگر چشم سنّت بین پیدا کنید، می بینید که می ماندید، و دیگر قدرت را در برق شمشیرهای عُمر سَعد نمی دیدید. نگاهی به امروز بیندازید، چرا امروز یک عدّه ای به صرف این که قدرت را در دست کسی می بینند، خودشان را می بازند؟ وخودشان را می فروشند؟ این آدم سنّت را نمی شناسد، و ما امید داریم با نور حسین علیه السلام إن شاءالله بتوانیم سنن الهی را در عالم ببینیم، آیا حسین علیه السلام نمایش سنّت پایدار حق نیست؟

کسانی که تذکر قرآنی را که می فرماید «فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّهِ اللَّه تَبْدیلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّهِ اللَّه تَحْویلًا»(۱) نمی بینند افرادی هستند که نمی دانند قواعد عمیق و قدرتمند روحانی، سراسر عالم را اشغال کرده است و لذا بسیار زود با سنن موجود در عالم قطع رابطه نموده و گرفتار اکنون زدگی می شوند. اینان دیگر اراده ای ندارند که انتخاب کنند، این ها در زیر نفوذ قدرتمند سنّت ها خلاص می شوند، آن چنان بازیچه «اکنون» می شوند که اگر کسی بتواند جوّ غالب را در دست بگیرد، این ها را در دست خواهد گرفت. چقدر خوب بود که در این بحث نشان

۱- سوره فاطر، آیه ۴۳.

می دادیم که امید سرمایه داری امروز جهان به چیست؟ به این است که انسان هایی را در اختیار دارند که اسیر جوّ زمانه هستند و سنن را نمی شناسند. سرمایه داری جهان به انسان هایی امیدوار است که دیگر صاحب اراده نیستند و گرفتار قشون شعارها هستند، این ها گرفتار صدای بلندی هستند که غلبه دارد، در این فرهنگ است که یزید امیدوار است و در مقابل، تنها امیدی هم که ما برای نجات مردم سراغ داریم فقط این است که با نهضت حسینی اراده فردائیّت مقدّس انسان ها را به آنها برگردانیم، و این کار در فرهنگ شیعه ممکن است و إن شاءالله از این طریق شیعه منشأ نجات جهان خواهد شد. چون فردفرد آن ها هماهنگ با سنّت الهی هستند.

قشونی که هیچ کس در اختیار انتخاب خود نیست

دشمن حسین علیه السلام جمع انبوهی از انسان های اکنون زده است و با ترکیبی به نام قشون به صحنه آمده که در آن قشون، اراده فردی مستهلکِ انبوهی قشون گشته و فقط نظم نظامی گری، آن را به حرکت می آورد...

در جبهه مقابلِ اباعبدالله علیه السلام، هیچ کس حتی عُمر سَعد هم به اختیار خود به صحنه نیامده است، همه را با زور آورده اند، حتی عبیدالله زیاد را هم به زور به عنوان حاکم کوفه آوردند. اگر تاریخ را مطالعه کنید متوجّه این موضوع خواهید شد. یزید در نامه ای به عبیدالله نوشت که اگر می خواهی نسبتی که بین تو و ما هست باقی بماند، باید این کار را انجام دهی. همان طور که می دانید پدر عبیدالله، زیادبن ابیه است، یعنی زیاد فرزند پدرش، چون اصلاً پدرش مشخص نبود و به عبارتی مادرش فاحشه بود و زیاد، زنازاده بود و زیاد هم از این موضوع زجر می کشید، معاویه هم چون این موضوع را می دانست، زیاد را به ابوسفیان نسبت داد و حتی اباعبدالله علیه السلام قبل از جریان عاشورا به معاویه نامه نوشت که تو سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله را نابود کردی، تو چه حقی داری که یک زنازاده را به پدرت نسبت می دهی؟ با این حساب، زیاد برادر معاویه و عموی یزید به حساب می آید، اینجاست که یزید می گوید که ای عبیدالله – پسر عموی یزید! – اگر می خواهی این نسبت بماند، باید به کوفه بروی و مسأله آن را حل کنی، حسین علیه السلام را دستگیر کنی و بکشی. از اینجا معلوم می شود که عبیدالله هم به اختیار خود نیامده است. شمر هم انتخاب نکرده است، او موقعیتی دارد که می ترسد آن را از دست بدهد. یزید هم گرفتار

هوس و قدرتش است یعنی در این جبهه همه سرگردان جوّ زمانه اند، هیچ کس انتخاب نکرده است و اراده ها مستهلک قشون شده است.

... و نقطه مقابل این قشون، لشکری است برای جهاد مقدّس که یک انگیزش باطنی در جهت غایتی واحد آنها را به هم پیوند می دهد و هنر این جبهه آن است که از ظاهر و اکنون، گذشته و به باطن و سنّت گرویده است.

اگر شما می بینید که هر روز یک مشکلی به شما روی می آورد و نگران آینده هستید و گذشته را نمی توانید تحلیل کنید برای این است که به کربلا نزدیک نیستید، هرکس به اندازه ای که به کربلا نزدیک است سنن جاری در هستی برایش اصل و حادثه ها فرع می شود و حادثه ها را در آیینه آن سنن ثابت و اصلی ارزیابی می کند. در جهاد مقدّس، جهتی واحد و مقدّس، انسان ها را به هم پیوند می زند چون به سنّت گرویده اند و فوق «اکنون» تنفّس می کنند. کربلا جبهه ای را گشوده است که هرکس در هر لحظه خودش را می تواند ارزیابی کند، امید شیطان و امید دشمنان از طریق فهم کربلا به ناامیدی کشیده می شود، شاید بپرسید چگونه؟ شما با کربلا دو چیز را خواهید شناخت؛ اول دشمن را، و دوم دشمن زده ها را. گاهی اوقات ما دشمن زده هایی را که چهره دوست دارند نمی توانیم درست بشناسیم و تحلیل کنیم، اگر سنّت را درست بشناسیم، این دو را به خوبی خواهیم شناخت. آیا با وصل شدن به کربلا ـ می توانیم این نتیجه را بگیریم که اراده های ضعیف، تحت عنوان «هماهنگی با جهان و واقعیت» تسلیم جوّ غالبی می شوند که ستمگران ساخته اند؟ مگر کار ستمگران این نیست که یک جوّ غالب بسازند؟ حال سؤال این است که چرا ما گاهی طعمه آنها می شویم؟ به این دلیل که از فرهنگ عاشورا فاصله می گیریم. یکی از روحانیون دلداده به حسین علیه السلام می فرمودند در زمان رضاخان و در آن جوّ غالب، روضه برای امام حسین علیه السلام را قبل از اذان صبح برگزار می کردیم. این به این معناست که ما هنوز به حسین علیه السلام وفا داریم و مرعوب جوّ یزیدی نمی شویم، آن هم در فضایی که مملو از خشونت رضاخانی بود، و بالاخره دیدیم به برکت اباعبداللّه علیه السلام و فرهنگ تشیّع، جوّ غالب رضاخانی نتوانست کشور شیعه را مرعوب نماید. و این را بدانید؛ همیشه امیدِ دشمن به روشنفکرانی است که از حسین علیه السلام جدا شده اند. به این جمله خوب دقت کنید:

... غافلان از سنّت الهی، تسلیم جوّ غالبی می شوند که ستمگران ساخته اند وهمه آرمان های بشری را در آن جوّ غالب دفن می نمایند.

اگر پذیرفتیم حالا که یزید و رضاخان قدرت غالب هستند چاره ای جز پذیرفتن نیست، باید همه کمالات انسانی را رها کنیم و عملاً با پذیرش جوّ غالب آرمان های خود را دفن کرده ایم و حسین علیه السلام برای نجات بشر از این ضعف آمده است.

... به بشر چنین القاء می شود که دیگر در دنیای جدید باید از اصلاحات واقعی و ریشه ای که انسان را تا آسمان می پروراند چشم پوشید.

چهارصد سال است که این را می گویند و متأسفانه غیر از فرهنگ شیعه، تقریباً همه فرهنگ ها تسلیم شده اند. دنیا الان چه وضعی دارد؟ می بینید که این همه بدی و فساد وجود دارد، هر چند جهان امروز هرگز این همه بدی را دوست نمی دارد ولی می گویند که چاره ای نیست، و فرهنگ اهل بیت می گوید چاره ای هست و نتیجه اش را هم دیدید.

... مدّاحی و ستایش قدرت غالب توسط اراده های ضعیفِ تن به وضع موجود داده ساخته جبّاران کجا؟ و حسین علیه السلام آن آمر به معروف و ناهی از منکر بزرگ کجا؟ که نظر به سنّت های فوق زمان دارد و زمانه و معنی خود را در آن سنّت ها ارزیابی می کند.

شما لحظه ای که می خواهید خود را گم کنید و ملاک تشخیص حق و باطل از دستتان برود، حسین علیه السلام را دارید، آیا زمانه خوب است یا بد است؟ با فرهنگ حسین علیه السلام بد بودن آن را تشخیص می دهید، آیا بپذیریم یا نپذیریم؟... چون به حسین علیه السلام اقتدا کرده ایم نپذیریم. هر کس ببیند چقدر به وضع موجود تسلیم است. آیا باید تسلیم وضع موجود بود یا تسلیم حق بود؟ باید تلاش کنید تا وضع موجود را به حق تبدیل نمایید. بنده خدا می گوید: «باید دین را مطابق زمانه کنیم»!! یک وقت است می گوییم زمانه را دینی کنیم، یک وقت است می گوییم دین را مطابق زمان کنیم! یعنی چون الان زمانه، دین را نمی خواهد دین باید برود. خیر این طور نیست باید دینِ حق بماند و زمانه دینی شود. جوهره بحث «قبض و بسط تئوریک شریعت» این است که بیایید تسلیم وضع فکری حاکم بر جهان شویم و دین را با قرائت زمانه بخوانیم، یعنی تسلیم فرهنگی شویم که می گوید چون فرهنگ مدرنیته غالب شده است باید پذیرفته شود و حسین علیه السلام آمده است تا ما را از این آتش بزرگ نجات بخشد.

ص: ۳۸۰

حسین علیه السلام عامل قدسی شدن عالَم و آدم

خدا می گوید: ای انسان ها ما به فکر شما بودیم و چون به فکر شما بودیم قرآن را نازل کردیم «لَقَدْ اَنْزَلْنا اِلَیکُم کِتاباً فیهِ ذِکْرُکُم اَفَلا تَعْقِلوُن»(۱) ، پس خدا ما را فراموش نکرده است و ما را در دست حادثه ها و وضع موجود رها نکرده است تا ما تسلیم قدرت غالب معاویه ای شویم. این است که هر کس به قرآن نزدیک باشد بیشتر - به معنی حقیقی آن - به فکر مردم است و در کلام و روش حسین علیه السلام، این قرآنی ترین قلب، غم نجات انسان موج می زند. سوز و شور بی کران حسین علیه السلام نسبت به نجات انسان ها در طول تاریخ، کربلا را به وجود آورد. وقتی قرآن «ذِکْرٌ لِلْعالَمین» شد و به یاد همه بشر بود، دل قرآنی حسین علیه السلام هم دل پهناوری می شود که همه انسان ها در آن زندگی می کنند و برای غم انسان ها از عمق دل و با همه هستی می سوزد و کربلا را می آفریند، و این یعنی عشق هدایت مردم یعنی عاطفه مطلق به بنده های خدا، نماد عشق و محبّت خدا به بندگان در حسین علیه السلام ظهور می کند تا مظهر اسم هادی شود و نگذارد زندگی بشر را فضای سیاه روزمرّگی پُر کند و از مقصد خود باز بماند و این است که یاد حسین علیه السلام یعنی فراموش نکردن روز هدایت خود و به همین جهت هم از اول حیات بشر، انبیاء و ملائکه و اولیاء نمی گذاشتند نور حسین علیه السلام از عمق قلبشان خاموش شود.

در حدیث داریم هیچ پیامبری روی زمین نیامده مگر این که به زیارت کربلا رفته و گفته است: «فیکَ تُدْفَنُ القَمَرُ الْاَزْهَرُ» ای خاک در تو ماه درخشانی دفن خواهد شد یعنی حسین ماه درخشان همه پیامبران است که نمی گذارد جهان بشری را ظلمتِ پذیرش وضع موجود پر کند.

آری تا قبل از ظهور شهادت حسینی علیه السلام در دهم محرم سال ۶۱ هجری راه برای ارتباط با حسین علیه السلام برای همه باز نبود، فقط آسمانی ها روضه سیّدالشّهدا می خواندند، چنانچه در روایت داریم، جبرئیل برای آدم ابوالبشر و نوح(علیهماالسلام) روضه حسین را خواند، همچنان که حضرت خضر برای موسی(علیهماالسلام) در اولین قدم آشنایی چنان کرد و دو نفری بسیار گریستند و بعد سلوک را شروع کردند، آری حسین علیه السلام برای آنهایی که فوق زمین و زمان بودند روشن بود و لذا پیامبر و فاطمه و علی علیهم السلام در مصیبت حسین علیه السلام گریه کردند.

ص: ۳۸۱

۱- سوره انبیاء، آیه ۱۰.

علی علیه السلام در سفر صفین به سرزمین کربلا رسید، آن قدر گریست که بی هوش شد، اما از آن هنگامی که حسین علیه السلام به ظهور کربلا دست زد، راه همراهی با اولیاء و انبیاء و ملائکه برای همه باز شد حالا آن «قمر ازهر» و آن روشنایی زندگی، برای همیشه ظاهر شد. هرکس به اندازه ای که یاد حسین علیه السلام را از دست ندهد، با انبیاء و اولیاء و ملائکه در عالم قدس به سر می برد و گَرد سیاه زمین او را روسیاه نخواهد کرد.

حسین علیه السلام خواست انسان ها به سوی عالم قدس سیر کنند و گرفتار سیاهی معاویه نگردند و از نور محمدی صلی الله علیه و آله غافل نشوند و لذا خودش متوجّه بود این نجات با یاد حسین علیه السلام ممکن است و این بود که کاری کرد به یاد ماندنی. سکینه می گوید: «چون پدرم کشته شد، آن بدن نازنین را در آغوش گرفتم، حالت اغماء و مدهوشی برایم روی داد، در آن حال شنیدم که پدرم می فرمود:

شیعَتی مَهْما شَرِبْتُمْ ماءَ عَذْبٍ فَاذْکُروُنی

اَوْ سَمِعْتُم بِغَریبٍ اَوْ شهیدٍ فَانْدُبُونی

ای شیعیان من، هرگاه آب گوارایی نوشیدید، یاد من باشید، و یا هر وقت در مورد غریب و یا شهیدی خبر یافتید، برای من گریه کنید.

تا یاد حسین علیه السلام که عامل قدسی شدن قلب ها است بماند، تا اشکِ خالصانه که هدیه خدا است برای باز شدن درهای بین بنده و پروردگارش گشوده شود و آن وقت وصال واقع شده است.

خدایا! به حق همه آنها که برای حسین علیه السلام اشک ریختند و از این طریق در ظلمت زمین راه به سوی آسمان پیدا کردند،

خدایا! به حق حسین علیه السلام که قهرمان این نمایش بود، و به حق امام زمان عجل الله تعالی فرجه که همواره اشک ریزان حسین است، حجاب های بین ما و حسین مان را از میان بردار.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۳۸۲

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)
- گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی
- علل تزلزل تمدن غرب
- آشتی با خدا ازطریق آشتی باخود راستین
- جوان و انتخاب بزرگ
- روزه ، دریچه ای به عالم معنا
- ده نکته از معرفت النفس
- ماه رجب ، ماه یگانه شدن با خدا
- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیه السلام
- فرزندم این چنین باید بود (نامه حضرت علی به امام حسن علیهم السلام - نهج البلاغه، نامه ۳۱)
- فلسفه حضور تاریخی حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه
- مبانی معرفتی مهدویت
- مقام لیله القدری حضرت فاطمه علیها السلام
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- جایگاه رزق انسان در هستی
- زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان
- دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی
- بصیرت حضرت فاطمه علیها السلام
- فرهنگ مدرنیته و توهّم

• معاد؛ بازگشت به جدّی ترین زندگی

جایگاه و معنی واسطه فیض

ص: ۳۸۳

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِى الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹